هو الله

تعالی شأنه العزیز

کتاب مستطاب مفتاح النبوة

از تصنیفات فخر الحکماء المتألهین و
ذخر العرفاء المتفردین حاجی ملا رضا همدانی
اعلی الله مقامه در اثبات نبوت خاصه که تفصیل
مطالب و شرافت مقاصد از مرحوم رضوان آرامگا
ه سلالة السعداء و قدوة ذوی السیادات و شرافت و جلالت مصیر میرزا ابو
القاسم میرزا فراهانی ملقب بقائم مقام طاب ثراه در
دیباچه بافصح کلام و ابلغ مرام بیان فرموده است
و بسعی و اهتمام عالیجناب مستغنی عن التوصیف
و الالقاب خلف مرحوم مصنف کتاب آقای
آقا میرزا محمد علی سلمه الله در
دار الطباعه عمده طهران
سمت اتمام پذیرفت

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمن یقصر اللسان عن حمده والصلوة علی عبده الرسول من عنده وعلی وصی النبی وولی عهده والسادة من ولده القادة من بعده اما بعد بر ضمیر منیر ارباب یقین پوشیده و پنهان نیست که در کتب اخبار و سیر مذکور و مضبوط است و در رسایل ارباب فضایل شاهد و مشهود که بعد از غروب آفتاب رسالت آرای علمای امت در مسئلهٔ امامت مختلف شد و در ترجیح عقاید نصب و خفض مقصود ضمایر و مقصود خواطر گشت و تا حال که یکهزار و دویست و سی و دو است کمتر اتفاق افتاده که خصمی از اهل شقاق در باب نبوت حضرت خاتم الانبیا علیه الاف التحیة والثنا مجال انکاری و زبان گفتاری باشد و در این باب بایراد جوابی و تالیف کتابی حاجت افتد لهذا هر یک از علمای راشدین و حکمای متقدمین که فصلی در علم دین نگاشته‌اند و متون صحایف بفنون لطایف مشحون داشته در تحقیق این مسئله طریق ایجاز و اقتصار پیش گرفته و روز و تابش مهر جهان افروز را که خود روشن‌تر از هر دلیل و موجب ایضاح هر سبیل است محتاج بدلیلی اظهر و ایضاحی دیگر ندانسته‌اند و شاید در آن عهد و زمان عیار طباع و افهام و بازار علوم و آداب بدین حد فاسد و کاسد نبود که مدعیان ذوق سلیم را فرق ما بین کتاب خالق و کلام خلایق ممکن و مقدور باشد و معجز مبین در مصحف متین برهان شهود شاهد و مشهود نبینند ولکن در این عهد و ایام بمرور شهور و اعوام رسوم علوم و اسباب آداب یکباره مهمل و مندرس مانده و فهم مدرک باوهام مهلک مشتبه و ملتبس شده علم معانی را دوره جوانی گذشته است و فن بدیع را فصل ربیع منقضی گشته نه از رسم بیان اسمی در میان است نه از قواعد حکمت و کلام حرفی بر زبان چهرهٔ فصاحت هر قدر جلوهٔ صباحت کند موقع قبولی نخواهد یافت و شاهد عبارت هرچند حلیهٔ بلاغت پوشد مورد التفاتی نخواهد گشت و جاییکه ذوق طبایع مردم زمانه از درک صنایع ظاهر قاصر آید ظاهر است که درک فهم معجزات تنزیل و کشف بواطن تفسیر و تاویل چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت نداند حسن اشارت چه داند پس در شرح دلایل معجزات و اثبات نبوت سید کاینات صلی الله علیه و آله مزید تبیین و تفصیلی ضرور است که هم کاشف استار حقایق و اسرار باشد و هم نزدیک بفهم مردم دور و کار و ناصواب استقامت این طریقت بر وجه حقیقت بر ضمیر عارف و عامی در بادی نظر ظاهر

جلوه

جلوه‌گر گردد و هیچکس را از مسلمان و کافر و مصدق و منکر بیم خطره و شبهتی و راه دعوی و حجتی نماند چون حق جل و علا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را از سایر پیغمبران باتیان معجزهٔ باقیه مخصوص و ممتاز کرده و مصحف کریم را در عالم خاک چون شمع در جمع و مهر بر سپهر بطرزی لامع و ساطع نموده که پرتو نور و جلوهٔ ظهور آن در دیدهٔ هیچ ناظر و صفحهٔ هیچ خاطر پوشیده و پنهان نمی‌تواند بود و تا آخر این عهد و زمان این معجزهٔ مبین در ساحت زمین خواهد ماند و بر خلق جهان اتمام حجت و ایضاح محجت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیدهٔ اعمی چهرهٔ بیضا نبیند یا سمع اصم سجع نغم نیابد یا مشام مزکوم از عرف شمیم محروم ماند نه از نقص نور شمس و آهنگ چنگ و نافهٔ مشک است بل بواسطهٔ علتی در آلات حواس و قوای است که موجب حرمان گردد و چاره و درمان خواهد ولی گردشهای [illegible] و نیست که بالمثل ضریری عدیم البصر بر انکار شمس و قمر حجت کند و بوهم گمراه خویش طریق جدل پیش گیرد و اباطیل چند که مایهٔ ضحک و ریشخند است در حضرت ناقدان بصیر و ناظران خبیر عرضه دهد و بر اثبات وجود مهر و ماه گواه خواهد چنانکه در همین اوقات یکنفر پادری انگلیس هنری مارتین نام که با دین مبین اسلام خصومتی تمام داشت بقصد مکر و دستان از مملکت انگلستان بدار الملک فارس نقل و تحویلی کرده چندی در صحبت علمای اندیار بسر برد و اظهار میل بشریعت اسلام را بهانه ساخته برسم استدعا و استفاده زاهدی ساده را بر این داشت که شرحی بر اثبات نبوت خاصه مرقوم دارد و حقیت طریقهٔ اسلامیه را بر او مدلل و معلوم سازد تا در شعار ملت اسلام در آید و از باطل بحق گراید زاهد مزبور نیز باقتضای زهد التزام جهد نموده دفتری پریشان از اخبار قدما و اقوال علما جمع کرد که حالی و خصمی تفریق را آماده بود خصم منافق کار خود را بامراد دل موافق دیده بیکبار پرده از کار برگرفت و بذل کید و کد در باب بحث و رد نموده شرحی بر خلاف قاعده و ضابطه از اساطیر جدل و مغالطه پرداخت و در ممالک اسلام سایر و منتشر ساخت و هیچیک از علمای اعلام ترهات او را در خور التفات و حرف ناصواب را قابل رد و جواب ندیده صمت و سکوت را اصلح و انسب دانستند تا حقیقت این ماجرا بواسطهٔ پیشکاران پیشگاه در پایهٔ تخت خدیو فیروزبخت خسرو دنیا و دین شهریار زمان و زمین آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و بذل ابر نیسان بر و احسان سد طوفان کفر و کفران تاج و تاج شوکت و دولت بحر مواج نعمت و نعمت سایهٔ رافت و رحمت اله شاهنشاه اسلام پناه فتحعلی شاه که تا ابد بخت فرخش پاینده باد و عمر ملکش فزاینده معروض شد غیرت دینداری با همت شهریاری قرین گشته بر حسب امر و اشارت همایون تکلیف تحقیق این مسئله بر کافهٔ افاضل و زمرهٔ ارباب فضایل رفت و عاقبت قرعهٔ این فال بنام حکیم عهد و وحید عصر دانای جهان و بینای نهان استاد حکمت ربانی ارشاد طاعت یزدانی تاج الحاج محمد رضای همدانی افتاد که هم منطق قول فصل بود و هم مجمع فرع و اصل هم صارم بحث و جدل هم عارف ملل و نحل ولیت شعری بای نطق و لسان و ای بیان و بنان احکی واکتب نبذا من کماله وخصاله وجزء من فضله وافضاله وهی مما لا یدرکها اللحظ ولا یجمعها اللفظ ولا تندرج فی العبارة ولا تشرح بالاشارة تجل عن التمثیل ویزید علی التفصیل ولا ادری کیف اصنع واحتال فی هذه الحال الا انی اقنع بقلیل عن قلیل واقتدی بحکم ما قیل ما لا یدرک کله لا یترک کله واقول عارفا حد نفسی معترفا بقصوری وعجزی انه عالم العلوم وسماء النجوم وشمس الفلسفة ونفس المعرفة ومعجزة الدهر واستاد الکل ومنقبة الفضل ومعراج العقل ومنهاج العدل ومقیاس العقاید ومقباس الفواید نفاسته کالنفس اذا نفثت والقلب اذا تاتی والروح اذا تقدس والمسیح اذا تنفس والاخلاق یحکیها الصبح لولا یتبعه التبلج والورد لولا [illegible] والمسک لولا یعرضه السواد والدر لولا یدرکه النفاد والهمم کانها البحر الخضم والسیل العرم لولا البحر فی انقلابه والسیل فی اضطرابه والشمایل کانها طلایع الشمس فی مطلع الفجر ومخایل البدر فی لیلة

القدر لولا برحت الشمس عن بيت الشرف وتعري البدر عن وصمة الكلف ولعمري ليس ما كتبت بالغا بوصف كنهه لا بقا
لغز وجهه بل هو ضرب من ضروب المثل وشان من شئون الكسل اشتبه صفاته ثم تنزه ذاته عنه وما زلت مترددا في
رأي متحيرا في امري متقلبا بين التشبيه والتنزيه والتجنيس والتقديس شعر لولا خشيت لقلت ليس كمثله في قدرة الابداع
والايجاد كلا ولن تلتقي عيون الدهر مثله لو تلوت الآزال والآباد وهل يجري ويليق ان اقول البدر عبد من عباده و
الشمس قدح من زناده والمشتري مشتر لسعادته والمريخ مريخ باراداته والزهرة زهرة في مجالسه والزحل جذوة من
مقابسه والعطارد تلميذه من تلامذته مستغل في ملازمته والسماء سنه من سموه والسماك اثر من علوه والارض تربة
من اقدامه والريح هزة من احكامه والنار شعلة من حرارة عنبره والماء رشحة من غزارة طبعه والخلد رياض من جمته و
النور بياض من غرته والعقل من الطور مجرده والروح من آثار نفقده والقلب في حفائله والنطق صب لفاظه والعلم حامل
من حامل الاثر والدين لازم من لوازم ذاته كلا ويأبى العقل ان يكون ما قلت حريا لشرح مدحه وافيا بوصف وصفه وكيف يحكى
عن مشاهد القدس ومعاهد الانس مبتلى بمظالم النفس في مضايق الحس ولهذا ملكت عناني وسرحت بناني وسعيت مع
ضيق المجال في الامر المحال حتى هتكت عرض طبعي واظهرت ضعف عقلي فنفى كل ما قلت وكتبت وشرعت واطنبت لم يتفوه في
شئ احسنه فيها من شرح محامده وصافيه ومكارم اخلاقه وكلما طولت وفصلت ما كنت الا كمن لا يعرف غيه عن رشده و
يكشف ستره بيده ويبالغ في افضاح نفسه وايضاح نقصه انوي اليك يا مولاي مما نقصر عن مدايحك البيان فان
ترحم وتغفر لي فمالي عذري بعد ما جاء الامان وان تاخذ العاصي فهذا لساني والبراعة والبنان ومن يهوى الوقوف
والاطلاع بكمال فضل مولانا الجليل وعلو مقامه فلينظر الى نتايج طبعه ولسايح قلامه وقد كفاه ادام الله بقائه في
كمال الفطنة وجلال قدره ما اورده في طي صحيفتين شريفتين يكادان يكونا للدين بمنزلة العينين ويقوما لله وهي
مقام النيرين يثبت فيهما النبوة الخاصة والعامة بالدلايل العقلية التامة والايات المروية المرئية في الكتب السماوية والاحاديث
الصادقة الثابتة في الصحف السابقة منهما ما سطرها اولا بامر السلطان في نقض اساطير القسيس ومحو اباطيل الاباليس
ما جاء على الخصم بمبادى حججه سادا عليه ابواب مرجعه ومخرجه رادا اليه نباله رامشا عليه نضاله مسودا وجه المنكر
بتسويدها واكد الزامه بتاكيدها وتشديدها وامسى القسيس كانه من نجوم تهوي للنجوم فيتبعها شهاب ثاقب من سماء
ذات كواكبا وثعلب عدل عن مسلكه وجره الاجل الى مهلكه فاجترا على الضرغام في الاجام ولم يعرف حد نفسه حتى توارت
السري في رمسه بيت ای روبهك چرا ننشينی بجای خويش با شير پنجه كردی و ديدی سزای خويش وبالجمله رسائل
اولين كه غيرت رسايل اولين واخرين بود بروجهی كه از آسيب نقض هر حاسد و بغض هر معاند مصون ومامون باشد سمت
اكمال واتمام يافت وچون قبل از اتمام آن پادری ملعون در دفع شبهها او ومفر كرده بود بواسطه سفرای ملت عيسوی
چون رعب شوكت خسروی در اقطار بلاد كفر هاير گشته اركان شرك وشقاق از در تزلزل افتاده و عجز علمای نصارای از جرح
وقدح آن ظاهر واشكار شد وخاطر وحی مظاهر شاهنشاه اسلام پناه ذاكر حافظ دين اله وحارس ملك يقين وحافظ شرع
سيد المرسلين است شوق وميل كامل بر تتميم ذيل اين مسايل حاصل ابد و بر تكليف كلك حكيم عهد اشارت راند كه بنحوی كه
خط محو وبطلان بر لوح رسايل منكران كشيده ونيم اثبات واحكامی بر صفحه عقايد اهل اسلام زند چنانكه برد كتاب
پادری جوابی باصواب گفته است وغبار كيد وكين از رياض دين مبين رفته كتابی ديگر در شرح دلايل اعجاز واثبات نبوت
خاص مرقوم دارد پس تا بديگر عالم علوم وادب را رونق عهد شباب باز آمد وگلشن فضل و بلاغت را حسن وطراوت افزود
طبع فصاحت رسم مساحت تازه كرد سحاب حكمت باران رحمت بباريد شعله طور جلوه ظهور گرفت پنجه موسی لمعه بيضا نمود

مریم منطق عیسی مصدق آورد جبرئیل امین معجزات مبین در رساند خامه استاد روزگار رحمت ضرب ذوالفقار اشكال
ساخت آتشی تازه در خرمن كفر وعناد در انداخت و بترقیم كتاب مجدد پرداخت كه هم تتمیم رسالهٔ سابقه است و هم تحقیق عقاید
صنادید [illegible] لله در صحیفة هدی الوری سبل الهدی ومسالك الارشاد سجدت نفوس القادسات لذكرها في معرض
الانشاء والانشاد علقت ملائكة السماء بذیلها لقضاء كل حاجة ومراد خرت لها مهج الهرامس سجدا وتخشعت كتخشع العباد
لو شاهدت صحف الفضایل فضلها شهدت بره في محضر الاشهاد نسخت بها نسخ الصحایف كلها حاشای غیر صحیفة السجاد
كم من مسیح مرضع في حجرها متكلم في ساعة المیلاد خطها كاجنحة الطواویس لغتك تحسده كبرا من الاساد معنی یسیل كالعقود
بانه لدی الحقود سلاسل الانقیاد كالماء صفوا غیر ان وراءها نار تذیب جوانح الحساد تذكی زناد الدین والتقوی كما تطفی
شرار الكفر والالحاد دوفت بامطار الفضایل بعدما شرفت برشح انامل الاستاد وچون اشتهار وانتشار این رسایل
ومسایل در بلاد وثغور اصلح واصوب بود وبنكایت اعدای دین اقرب وانسب هواكب طالع ای نای جهانبانی باشارت رای جهان چون نور
وجود در قوس عروج وشمس سما در طی بروج از ملك عراق بر ثغر اذربایجان تشریف قدوم بخشید در حضرت نیابت
سلطنت كه مربع دین ومشرع شرع ومكمن دولت ومامن ملت است چون نقطهٔ راس در خانهٔ شمس ودرخت طوبی در روضهٔ
خلد بسط ظل افاضت وبذل نور افادت فرمود تا مبانی كتاب ثانی كه ثانی تركیب مثانی است بیمن همت وفر جهد ملك نژاد
ولیعهد كه یاور ملك وداور عهد وامان زمان وپناه جهان ونیروی ظفر وبازوی خطر وغایت عنایت باری وآیت
شمایل شهریاری بیننا لبدر الشاهد والشمس المجاهد واللیث الصایل والغیث الهاطل ناصر الاسلام منصور الاعلام شاهر
الاسیاف مشهور الاعطاف ناظر الجود والعدالة منظور الملك والمملكة معهود الوفا مفقود الجفا منشور الندی مقهور
العدی الغازی فی سبیل الله عباس میرزا لا زال للدین حامیا وللكفر ماحیا وللملك حارسا وللخلق سائسا سمت اتمام و
اختتام پذیرفت وصیت این نام نیك چون دور دولت مدید تا آخر عهد زمان در بسیط زمین وبساط جهان ماند واین
بنده كه بر حسب امر والا بتحریر فهرست كتاب وترتیب فصول وابواب مامور بود مطالب جوابها بموجب تفصیل معین ومشخص
نموده در سلك كلك كشید والله المستعان وهو نعم الوكیل فهرست ما في الكتاب قبل از تقدیم مقدمه تمهیدی در تحقیق
اشكال فهم مسائل حكمیه واشاره بخبط بعضی از علما وبیان كیفیت تحصیل علوم حقیقیه ربانیه وتشخیص علمای دینی ربانی
اما مقدمه مشتمل است بر دو فصل است فصل اول در تحقیق آنكه حسن وقبح اشیا عقلی است نه شرعی فصل
دوم در بیان وجوب لطف بر واجب تعالی شانه باب اول مشتمل است بر پنج هدایه هدایت اولی در بیان آنكه معنی
نبوت چیست وقابل این موهبت كیست تحقیق در بیان لزوم وجود نبی علی الاجمال بعبارة اخری در تبیین تحقیق سابق بوجه
وجه آخر در تحقیق قابل خلافت كبری هدایت ثانیه در تفصیل مذاهب فلاسفه وارباب ملل در لزوم بعثت انبیا
وعدم آن عدم مذاهب فلاسفه منكر امر نبوت شده اند وایشان نه فرقه اند فرقه اولی كه خدا را موجب بالذات دانند
تحقیق فرقه ثانیه كه خدا را فاعل مختار دانند اما امر ونهی ومطلق تكلیف را منكرند تحقیق فرقه ثالثه كه خدا را فاعل مختار
دانند وتكلیف را قائلند اما میگویند كه عقل در فهم آن وافی است تحقیق فرقه رابعه كه قائلند بانكه راهی بمعرفت
صدق انبیا نیست تحقیق فرقه خامسه كه قائلند بجواز وقوع خرق عادت اما گویند كه دلالت بر صدق انبیا ندارد و
معلوم هم نیست كه از خدا باشد تحقیق فرقه سادسه كه قائلند بجواز وقوع خرق عادت واز جانب خدا است ومع ذلك
دلالت بر صدق انبیا ندارد تحقیق فرقه سابعه كه همه را تجویز مینمایند اما میگویند كه معجزه برای آن است كه معجزه را
مشاهده كرده اند ومیگویند كه در زمان غیبت راهی باثبات آن نیست تحقیق فرقه ثامنه كه منكرند كه انبیا از

جانب خدا نیامده اند تحقیق من قبه ثالثه که میگویند انبیا باید از بشر نباشد از ملائکه باشد هدایت سیم در بیان
اجوبه هر یک از شبهات علی الاجمال بضرب من الامثال و عدد آن سه است جواب اول بر وفق قواعد حکمیه و کلامیه
جواب دویم مفصل تر از اول موافق طبایع و حکمت عقلیه جواب سیم اوضح از آن بنحو من التشبیهات العرفیه الحسیه
هدایت چهارم در تقریر دلایل منکرین علی التفصیل و جواب هر یک در ذیل هر یک و آن تقریر است تبیین
امام فخر رازی مذهب ابی الحسن اشعری را در ضمن سه مسئله مسئله اولی اینکه نزد ابی الحسن قبول حیات و علم و قدرت
و شهوت و نفرت موقوف بر حصول بنیه و ترکیب نیست مسئله ثانیه فرق میان مذهب حکما و ابی الحسن در لزوم شرائط
ایضا و عدم آن مسئله ثالثه تجویز ابی الحسن انقلاب طبایع و قوی و تاثیرات آنها تقریر شبهه خامسه و عدد
احتمالات آن هشت است احتمال اول آنکه چه ضرر دارد که مدعی نبوت خارق عادت را بقوت بشری کرده باشد اگر
دیگران نتوانند احتمال دویم مدعی نبوت بالذات قادر بر خوارق نباشد اما باستعمال ادویه غریبه که سائرین مطلع
نباشند از اصدار آن شاید احتمال سیم باعانت اجانین و شیاطین مصدر خوارق شود احتمال چهارم شخص نبی از ارباب
طلسمات باشد و باعانت طلسمات و تسخیرات مصدر خوارق گردد احتمال پنجم مدعی نبوت کوکبی در طالع او باشد که
مصدر امور غریبه شود مانند سهم السعاده و امثال آن احتمال ششم مدعی نبوت باعمال کواکب و تسخیر ارواح آنها
مصدر خوارق شود احتمال هفتم مدعی نبوت کاهن یا منجم باشد و از راه کهانت و نجوم اخبار با مورات خفیه نماید
جواب الاحتمالات بطریق الاجمال و التفصیل فرق ما بین معجزه و سحر و غیر آن بود در ضمن دو فصل است فصل اول در
بیان معجزه و تعریف آن فصل دویم در بیان شبهاتی که بر تعریف معجزه وارد می آید و جواب آنها و عدد شبهات شش
است شبهه اولی که بر تعریف معجزه وارد می آید و جواب آن شبهه ثانیه که بر جواب شبهه اولی وارد می آید و جواب
آن شبهه ثالثه که بر جواب شبهه ثانیه وارد است و جواب آن شبهه رابعه که بر جواب شبهه ثالثه وارد می آید و جواب
آن شبهه خامسه که بر جواب شبهه رابعه وارد می آید و جواب آن شبهه سادسه که بر جواب شبهه خامسه وارد می آید
و جواب آن هدایت پنجم در بیان کیفیت صدور معجزه از انبیا و اوصیا علیهم السلام تفصیل مراتب اربعه نفس در
خواص نفوس انبیا و اولیا و اوصیا علیهم السلام مرتبه اولی بیان مرتبه عقل هیولانی مرتبه ثانیه بیان مرتبه عقل
بالفعل مرتبه ثالثه بیان مرتبه عقل بالملکه مرتبه رابعه بیان مرتبه عقل بالمستفاد بیان کمال قوه نظریه و کمال
قوه تحریک هدایت سادسه در بیان تفاوت مراتب انبیا و اولیا بر نبوت و رسالت و امامت بعد ذکر احادیثی که در آن
خصوص وارد گردیده هدایت سابعه در بیان معنای خاتمیت است و اینکه منتهای درجه کمال انسانی همان است باب
دویم در معرفت نبی و کیفیت علم بصدق مدعی نبوت و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول در بیان کیفیت
علم و جواب شبهه فلاسفه شبهه فلاسفه که معرفت امت نبی را بصدق و معجزه است و معرفت نبی نبوت خود را بچه
چیز خواهد بود اگر بمعجزه دیگر باشد دور و تسلسل لازم آید و جواب آن بدو وجه است جواب اول علی الاجمال
جواب ثانی علی التفصیل و التحقیق فصل دویم در بیان کیفیت علم سحر و اقسام آن و فرق ما بین نبی و ساحر
و اقسام آن ده نوع است اول سحریست که مبتنی باشد بر مقتضیات احکام نجومیه دویم سحریست که مبتنی است
بر کمال قوت وهم و تصفیه نفس از توجه بمشاغل عایقه سیم سحریست که مبتنی است بر خواص ادویه معدنیه و نباتیه
و حیوانیه چهارم سحریست که مبتنی است بر استعانت از ارواح سفلیه از جن و شیاطین پنجم سحریست که مترتب است
بر نرم ستی و خفت ید مانند عمل حقه بازها ششم سحریست که مترتب است بر منترها و تعویذات و اعمال کفره هفتم

سحریست که مترتب است بر اعمال اشکال هندسیه و جر اثقال نیز از این مقوله است هشتم سحریست که مترتب است بر
اطعام طعام یا دوائی که موجب ازاله عقل یا قلت و بلادت شخص مسحور شود نهم سحریست که مبتنی است بر تفأل و
تطیر و آن نیز بر هفت قسم است دهم سحریست که مبتنی بر ترویج اکاذیب و انواع خدعه و فریب قسم اول که بهترین
همه اقسام است علم فراست است قسم دویم علم رمل است قسم سیم علم اختلاج اعضا است قسم چهارم علم شانه
بینی است قسم پنجم علم ضرب احجار و شکستن پاره ظروف مخصوصه است قسم ششم نظر کردن در خطوط و
شاخهائیکه در کف دست و پای آدمی است قسم هفتم علمی است که ماخوذ است از کیفیت طیران طیور و از اشیانه خود
و کیفیت اصوات و میل ایشان از جوانب طریق باب سیم در اثبات نبوت خاصه است و آن مشتمل است بر پنج مفتاح
مفتاح اول در اثبات نبوت نبی خاص و آن در ضمن پنج تمهید مبین میگردد تمهید اول در بیان آنکه بچه نحو باید علم بصدق
نبی خاص بهم رسانید و بیان لزوم تخلیه تمهید دویم در بیان وجوب ملاحظه لوازم آئین طریقه مدعی نبوت که مستلزم
عقاید فاسده نباشد تمهید سیم در لزوم ملاحظه احوال و اوضاع و اوصاف نبی که متصف بصفات لازمه نبوت
هست یا نه تمهید چهارم ملاحظه استقامت شریعت و استحکام طریقت تمهید پنجم ملاحظه معجزات و صدور خوارق
عادات از آن نبی و آن بر چهار وجه است وجه اول آنکه مدعی نبوت موجود است وجه دویم آنکه نبی در قید حیات باشد
اما معجزه از وی در ایام سلف اتفاق افتاده وجه سیم آنکه نبی معدوم و معجزه مفقود است یعنی معجزات وی مخصر
بایام حیات آن بوده و از چند شرط است شرط اول ملاحظه عدد ناقلین معجزات وی شرط دویم آنکه ناقلین از
چه جوره اشخاص اند از جمله علما و صلحا و زهاد اند یا نه شرط سیم ملاحظه مدارج معارف او است شرط چهارم
ملاحظه آنکه وجهه همت آن نبی و کذلک تابعان وی در امور آخرت است یا نه شرط پنجم آنکه ملاحظه کند که تابعین در
متابعت برخوردمند یا نه دو شرط دیگر که هنری مارتن نصرانی گفته شرط اول آنکه معجزات آن نبی در کتاب خودش یا مصنفات
نوشته شده باشد و در ایام حیات ایشان مشهور شده باشد شرط دویم آنکه در شریعت او از کی باشد وجوب هر دو
در ذیل هر یک نوشته شده وجه چهارم آنکه نبی بجوار رحمت الهی رفته اما معجزه وی باقیست مانند حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه و اله که قرآن معجزه او باقی است نتایج تمهیدات و شرایط در ضمن سه فصل فصل اول در ذکر اوصاف
حمیده و اخلاق پسندیده است حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و اله علی التفصیل و بیان معارف و بلندی مرتبه قرآن
فصل دویم در بیان حاصل مرام از آغاز تا انجام فصل سیم در بیان حدیث راس الجالوت و آنچه بر داعی ملهم
گشته مفتاح دویم در تفصیل ادله اثبات نبوت خاتم الانبیا صلی الله علیه و اله دلیل اول دلیل اجمالیست که اثبات
نبی مطلق در تمام ازمان مینماید دلیل دویم در اثبات وجوب وجود نبی یا وصی آن در جمیع زمان بنحوی که الهام در
قلب داعی شده دلیل سیم ایضا در بیان مرقوم بنحو دیگر بر داعی ملهم گشته دلیل چهارم در خصوص نبوت حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و اله بخصوصه بجهت توافق رفتار آنجناب به رفتار انبیای سالفه دلیل پنجم ایضا در آن
خصوص بجهت اخبار وی بر مغیبات دلیل ششم ایضا در نبوت آنجناب باعتبار معجزه قرآن تحقیق در بیان معنای
خرق عادت و رد شبهات هنری مارتن نصرانی بیان فیه تبیان در اظهار بلندی معارف قرآن و نوع فصاحت
آن و اجوبه شبهات هنری مارتن نصرانی مفتاح سیم در ذکر ادله مستخرجه از کتب انبیای سالفه و بیان رفعت
شان حضرت ابرهیم علیه السلام و اولاد وی اما استخراج آن از توریه به چند وجه است وجه اول استخراج آیات داله
بر عظم شان و رتبه ابرهیم از پاداش تخلیه وجه دویم آیات داله بر بشارت حضرت ابرهیم علیه السلام بکثرت اولاد و بقا

ملاحظه

دوم پنجم او جاویدان تمام روزگاران وجه سیم آیات داله بر بشارت بحضرت باینکه برومند کند اولاد او را برحیثیتی که
پادشاهان از ایشان باشند و بزرگی از خاندان ایشان بیرون نرود تا قیامت بیان نتیجه آیات مرقومه که دلالت دارند
براینکه از اول خرابی ثانی بیت المقدس الی یومنا هذا باید سلطنت ظاهری و باطنی در اولاد حضرت ابرهیم علیه السلام
باشد و الان در غیر اولاد اسمعیل نیست وجه چهارم آیات داله بر وجوب نبوت در اولاد حضرت اسمعیل بخصوصه
از پاداش تخلخا و آن در سه موضع است موضع اول که دلیل هفتم است اول پاداش مرقوم اینجا که میفرماید و یومر اذنا
مثالی آل ابرام موضع دوم که دلیل هشتم است از همین پاداش در اینجا که میفرماید و ادونای آمر آل ابرام اخرهیاد الی
اخر موضع سیم ایضا از همان پاداش که دلیل نهم است در اینجا که میفرماید و یومر لابرام یدوع تکمله و تبیین
در تحقیق مطالب مرقومه اما استخراجات از کتب دانیال در ضمن چهار نمایش است و بجهة توافق و تطابق سه نمایش آن
با پنج از توریة استخراج شد در ذیل آیات توریة ذکر شد نمایش اول در ذکر ضم انوار ذات حضرت دانیال بیان
ابحاث وارده بر علمای یهود در تعبیر ملکوت نمایش دوم در ذکر چهار حیوان که در فصل هفتم از کتاب دانیال
مسطور است استنباطی که داعی از تاریخ کرنیه نموده ام در تعیین ملکوت پنجم که ملکوت اسلام است نمایش سیم در
ذکر قوچ و بز که در فصل هشتم کتاب دانیال مذکور است موضع چهارم از توریة که دلیل دهم است در پاداش تخلخا که
میفرماید و یومر الیه ملئخ موضع پنجم از توریة در پاداش تخلخا که دلیل پانزدهم است موضع ششم از سفر پنجم توریة
در پاداش شوفطیم که میفرماید نابی میقربخا ماحیخا که دلیل دوازدهم است آیات مستخرجه از کتاب حضرت شعیاء پیغمبر
علیه السلام دلیل سیزدهم آیاتیست که در فصل دویم کتاب حضرت شعیا مسطور است و اول آن اینست هن عبدی دلیل
چهاردهم آیاتیست که در فصل مرقوم از کتاب حضرت شعیا بعد از فقرات اول مسطور است و اول آن اینست انشا قد
دلیل پانزدهم آیاتی است که بعد از آیات مرقومه در فصل مرقوم میفرماید دلیل شانزدهم آیاتی است از کتاب حضرت
شعیا که بعد از فقرات مرقومه مسطور است از فصل مرقوم دلیل هفدهم آیاتی است که در فصل بیست و هشتم کتاب
حضرت شعیا مذکور است و اول آیات آن اینست کل هیقرا الی اخر دلیل هیجدهم آیاتی است که در فصل چهل و پنجم
کتاب شعیا است و اول آن آیات اینست پنیو الی الی اخر دلیل نوزدهم آیاتی است که در فصل پنجاه و یکم کتاب شعیا است
و اول آیات و اینست هقشیبو الی دلیل بیستم از کتاب حضرت صفنیا پیغمبر علیه السلام آیات مستخرجه آیاتی است که
در نشان سیم از کتاب صفنیا علیه السلام مذکور است و آن اینست که اذا هفتح دلیل بیست و یکم از کتاب حضرت حیقوق
پیغمبر علیه السلام آیات مستخرجه آیاتی است که در اول نشان دویم از کتاب حبقوق مذکور است و اول آن اینست کتب
خازون دلیل بیست و دوم آیاتی است که در نشان سیم از کتاب حبقوق علیه السلام مرقوم است و اول آن اینست
کدالوه می تیمان دلیل بیست و سیم آیه است از کتاب شعیا که شخص نصرانی بعکس معنای آن را بیان نموده تا صدق
بر عیسی علیه السلام نماید دلیل بیست و چهارم آیه است که در اول پاداش اخر توریة مذکور است و بجهة توافق با کلام
حبقوق علیه السلام در اینجا مرقوم گشته دلیل بیست و پنجم از کتاب حضرت دانیال علیه السلام دلیل بیست و ششم
آیاتی است که در نمایش ضم مذکور شده دلیل بیست و هفتم آیاتی است که در فصل هفتم از کتاب دانیال در نمایش
چهار حیوان مذکور شد دلیل بیست و هشتم آیاتی است که در فصل هشتم کتاب مسطور است و در نمایش قوچ و
بز مذکور شد دلیل بیست و نهم آیاتی است که در فصل نهم کتاب مرقوم مذکور است که قبل از نقل وحی کودک
بیان نموده ایم بیان وحی کودک و در آن دو بیان است بیان اول در ذکر احوال کودک است بیان دوم

دذکر

در ذکر آیات مستخرجه داله بر نبوت پیغمبر آخر الزمان است با تصریح باسم آنجناب دلیل سی ام در ذکر آیات مستخرجه از
وحی کودک است که بترتیب حروف ابجد مذکور است و در حرف میم تصریح بلفظ محمد نموده آیات مستخرجه از زبور
داود علیه السلام و آن مشتمل است بر دو فقره دلیل سی و یکم که فقره اولی از زبور است دلیل سی و دوم
آیات مستخرجه از کتاب انجیل و آن مشتمل بر سه آیه است بیان آیات و علامات آیه است که در فصل چهاردهم از انجیل یوحنا
مسطور است دلیل سی و سیم آیه است که در فصل پانزدهم همان انجیل مرقوم است دلیل سی و چهارم آیه است که در فصل
شانزدهم همان انجیل است دلیل سی و پنجم در مطاعن یهود و نصاری و در آن دو فصل است مفتاح چهارم
در مطاعن یهود و نصاری و در آن دو فصل است بیان اول از مطاعن یهود در اثبات اینکه عبادات موافق
حکم توریة باید در زمین بیت المقدس بعمل آید بیان دویم در اثبات اینکه عباداتی که الان میکنند بدعت و اختراع
ایشان است تکمله در مطاعن بیان سیم در مطاعن توریة مفتاح پنجم در بیان معجزاتیکه از حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله صادر شده و آن مشتمل است بر نه بیان که کلا دویست و هفتاد و هشت معجزه است بیان اول در
معجزات مشهوره آنحضرت است که مانند انبیای سلف از آن جناب صادر شده و آن مشتمل است بر پانزده معجزه بیان
دویم در معجزات مشهوره آنحضرت بقول امام حسن عسکری علیه السلام و آن مشتمل بر نه معجزه است بیان سیم
در معجزاتی است که آن تعلق باجرام سماویه و آثار علویه دارد و آن هفت معجزه است بیان چهارم در معجزات آنحضرت در
جمادات است و آن چهل و سه معجزه است بیان پنجم در معجزات آنحضرت است در حیوانات و آن مشتمل بر بیست و
شش معجزه است بیان ششم در معجزات آنحضرت است در خبر دادن از مغیبات و آن پنجاه و پنج معجزه است بیان هفتم
معجزات آنحضرت است در استجابت دعا و آن هفتاد و شش معجزه است بیان هشتم معجزات آنحضرت است در کفایت شر
دشمنان و آن مشتمل بر سی و هشت معجزه است بیان نهم معجزات آنحضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و
جنیان و ایمان آوردن بعضی از ایشان و آن نه معجزه است خاتمه در ملخص مرام از آغاز تا انجام بر سبیل اختصار و
آن مبوب است بر سه باب باب اول در بیان اجمالی است که دلالت دارد بر وجوب وجود مدبر روحانی در جمیع ازمنه
و اختصاص بفردی دون فردی ندارد باب دویم در ادله اجمالیه مخصوصه بهر نبی
خاصی باب سیم در بیان اینکه امروز اثبات نبوت محمد صلی الله علیه
و آله از همه انبیا آسانتر و بهتر است فقد تم فهرست
ما فی الکتاب بعون الملک الوهاب
بتاریخ شهر جمادی
الثانیه سنه ۱۲۰۴

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد واله اجمعین وبعد چنین گوید بنده شرمندهٔ علم وعمل فرو
ماندهٔ فعل ماضی وامر مستقبل بادیه گرد سرگردانی محمد رضا بن محمد امین همدانی عفی الله عن جرائمهما وجعل خیرا من ذلک
عواقب امرهما که بر صلحاء هوش وعقل هویداست که در هر عصری از اعصار که حضرت آفریدگار رحمت نواله پیغمبر را
بجهت هدایت انام مبعوث گردانید اغلب ناس از عوام وخواص ولاسیما علمائی که در شریعت پیغمبر سابق گوی مسابقت ظاهری
از همگنان در بوده بسبب حب جاه گمراه گشته کمر عداوتش را در میان بستند باوی بصدد مخاصمه برآمدند چون حرف ایشان
صرفهٔ حال ارباب شوکت وجلال بود بدبستیاری دنیا طلبان عامهٔ عباد را از طریق ارشاد باز داشتند آخر الامر معدودی
قلیلی که بعد از مشاهدهٔ آیات بینات ومعجزات بیشمار با وگرویده ودیدهٔ خود را بکحل الجواهر ظواهر شریعتش روشن ساختند
چون بواطن طریقت ومحاق حقیقت شریعتی وی مشهود ایشان نشد همین که آن پیغمبر حیات فانی را وداع نموده بسرای
باقی رحلت فرمود خلاف واختلاف در میان امت بهم رسید بعضی نفهمیده وبرخی فهمیده تغییرات بسیار وتحریفات بیشمار
در اصول وفروع شریعت کردند وهر چه زمان بطول انجامید اختلاف زیاده ودامهای شیطان در هر گوشه نهاده شد
از کثرت اختلاف حق مختفی گشت وچراغ هدایت خاموش واحدی گوش بارباب عقل وهوش نداد شیاطین جن وانس
از هر طرف خلق را بخود خواندند وبغرض نفسانی نیز در وادی حیرت سرگردان ماندند واهل حق از بیم وهراس عامهٔ ناس بگوشهٔ
انزوا وخمول مشغول ترمیم احوال خود شدند وسکوت وملازمت بیوت را اختیار کردند رفته رفته کار بجائی رسید
که بالمره حق از میان رفت واز شعار پیغمبر مطلقا نام ونشانی برجا نماند در آنوقت بر جناب اقدس الهی واجب شد که
از مرحمت عامه هادی دیگر که باصطلاح مسمی به پیغمبر است بجهت ارشاد وارشاد عامهٔ عباد ویاد دادن طریق سداد
برانگیزاند که ناموس فراموش شده یا شریعت تازه موافق مصلحت ناس گوشزد عوام وخواص ونمایان منصفین وغیر منصفین را
براه رشد وطریق خیر هدایت فرماید وبعد از فرستادن آن دوباره شیاطین جنی وانسی با مردهٔ متمرده بدبنیاد طغیان
وسرکشی نهاده اختلاف بروش اسلاف بنای خلاف واختلاف را گذاشتند وعامهٔ عوام بعادت جبلی که همواره روی
بار باب ضلال داشتند میل بانها نموده خود را سرنگون بچاه ویل انداختند واختلاف ثانی مزید اختلاف اول شد و
آفتاب حقیقت که از مشرق آن نبی طلوع کرده بود بمغرب اختفا غروب نمود باز مدت مدید مردم از اختلاف قدیم وجدید
در بوادی حیرت گرفتار آمدند تا آنکه دریای رحمت رحمانی وینبوع فیض یزدانی بجوش آمده مرة بعد اولی وکرة بعد

اخری

اخری ندای یا حسرة علی العباد وانوتی الی مسلمین را گوشزد عامهٔ عباد فرمود از آنجا که همواره سنت سنیهٔ الهیه بمقتضای
حکمت ناشناهیه بر این جاری که کل را صحبت اختیاری ناچار وعادت عامهٔ ناس ولاسیما محبوسین بسجن حواس نیز بدین
نهج مستمر وبرقرار بوده که خلق فرق فرق وصورت حق طرق طرق نماید در هر ملتی مذاهب مختلفه پیدا شد وآراء
مشتته بنحو سابق لاحق گردید هر یک دیگری را تکفیر نمود با آنکه هر دو صاحب ملت واحده بودند طامات وترهات بسیار در
میان خلق اشکال وشکوک را نشانهٔ یقین وشبهات را دلیل دین ساختند علی الخصوص طریقهٔ اسلام که از آغاز مبنا آن بدین
انجام یافت که بمحض آنکه شمس وجودش از مطلع نبوت طالع گشت شعشعهٔ نور شریعتش عالم گیر شد خفاش صفتان هر
ملتی ولاسیما یهود که در عناد وجحود سرآمد روزگار بودند از گوشه وکنار در صدد مخاصمه برآمدند نصارای که همواره
در بیدای غوایت حیادی میکشتند مخالف ان موالف کل گشتند علاوه بر این همین که آنجناب بعد از تمهید قواعد صدق
وصواب چشم حق بین را بر هم نهاد علم فتنه وفساد بر پا شد گوسالهٔ سامری بر منبر پیغمبر صلی الله علیه واله برآمد وصی بر
حق وخلیفهٔ مطلق خانه نشین شد بمدلول حدیث لا یزال هذا الدین لیؤید بالرجل الفاجر فسقه وفجوره مؤید دین ومروج آیین
گشتند وبمقتضای حکمت بالغهٔ خداوندی مدتها استیلای این عبدهٔ طاغوت قریب بسی سال کشید نومسلمانان تسلیم نکشته
یکباره از دین برگشتند نادانان خوشه چین صاحب خرمن شدند ودانایان گوشه نشین دامن کرد یکندند اهل حق تسبیع کاری
وکوشش از پیش نبردند مردم بیهوش گوش بحرف ایشان ندادند پس پس بقهقری برگشتند اهل باطل بناهای بیجا برای
ایشان نهادند اهل اسلام بسبب اختلاف فهوم منشعب بدو شعبه گشت یکی را سنی ودیگری را شیعه گفتند ودر هر یک
اصولی وفروعی پیدا شد اختلاف واقعی در بین هویدا گشت علمای سوء بجهت ترویج اباطیل وبدع قاعدها ابداع نمودند
واحادیث بسیار در خوبی بلی در قصیدهٔ تبرهٔ خلافت که از احتمال آن بار امانت آسمان وزمین ابا نمودند جعل ووضع
کردند بالاخره رفته رفته کار بجائی رسید که امر بر غالب ناس مشتبه شد واز هر طرف علمای چند پیدا گشت وکتابهای
بسیار نوشتند واز برای اثبات حقیقت طریقهٔ خود دلیلها ساختند که ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم اجمعین با آن همه آیات
ظاهره وبینات باهره حق واقعی را جز معدودی قلیلی از شیعیان متقی کردستان جان ومال وعرض وناموس خود بر داشتند
واز دامان آن امامان وپیشوایان حق بر نداشتند نتوانستند حالی نمود بعد از انقراض دولت بنی امیهٔ ملعونه نوبت
سلطنت بعزاعنهٔ بنی عباسیه رسید وچون مبنای مذهب اهل سنت برای تصحیح امر خلفای ثلاثه بر این شد که هر کس
بضرب شمشیر عالم گیر شود اولو الامر وخلیفهٔ پیغمبر صلی الله علیه واله است وواجب است بر کل امت که او را متابعت
نمایند واین سخن البته دلنشین وصرفهٔ حال سلاطین بود لهذا آئین خلاف حق طریقهٔ تسنن را رواج داد وعلمای
آن مذهب را بجوایز وافره مورد انعامات متکاثره ساختند وبعکس این هر جا سراغ کردند که کسی میل بائمهٔ اطهار صلوات الله
علیهم اجمعین نمود یا بایشان اظهار مودتی کرده بعضی را کشتند برخی را منضرر ساختند وبا وجود این نوع از فتنه وفساد
وانیقدر از خلاف واختلاف در دین شیطان بدان اکتفا نکرد در هر مذهب هر یک را بجان دیگری انداخته تا اینکه در
این دو مذهب هم آراء بسیار ومذاهب بیشمار بهم رسید ونظر باخبار پیغمبر صلی الله علیه واله که فرمودند ستفترق امتی
علی ثلاث وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة مجمل اختلاف هفتاد وسه نوع بشمار آمده ومحمد شهرستانی در کتاب ملل
ونحل بیان هفتاد وسه مذهب را بتفصیل نوشته وبر متتبع محقق واضح است که مبنا عدد فرقه براتهات اختلاف
است واما جزئیات اصول وفروع هر یک که ملاحظه نمائی زیاده از هزار است وغالب اختلافات اگرچه در طریقهٔ اهل
سنت است فاما در مذهب تشیع نیز قریب بسیزده فرقه بل زیاده پیدا شده همگی هالک وما لک ممالک دوزخ گشتند الا

[illegible]

فرقهٔ اثنی عشریه و بعد از آنکه بسبب ظهور آثار فتن آفتاب عالمتاب قائم آل محمد صلی الله علیه و آله در پس پردهٔ حجاب و احتجاب
مختفی گشت از آن زمان الی یومنا هذا در فرقهٔ محقه نیز خلاف و اختلافات بسیار بهم رسیده و لاسیما چنانکه خلاف عظیم
الان که در میان ایشان اشتهار یافته دو در اصول و دو در فروع اما در اصول یکی ظاهری و دیگری باطنی و اما در
فروع یکی اخباری و دیگری اصولی و هر یک از طریقهٔ ظاهر و باطن نیز منشعب بشعب مختلفه گشته حکمی و غیر حکمی حکمی هم متکلم
و مشاء و اشراق و عرفان و هر کدام ازین فرق را طریقهٔ و هر یک صاحب اصول و قواعدی چند که جزئیات بسیار بر آن قواعد
مترتب است و همگی اصلا و فرعا مخالف و جزئیات متفرعه بر قواعد نیز بجهة اختلاف قواعد مختلف و انقدر کتب و رسایل
در علوم مرقومه نوشته شده که کم کسی از عهدهٔ معرفت اسامی و مصنفین آنها تماما برمی آید چه جای فهمیدن و با وجود
آنکه همگی خود را تابع شرع قویم نبوی و طریق مستقیم علوی و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین میدانند جهلا
یا سهوا هر یک از اهالی فنون حکمیه معتقد عقاید فاسده و آراء کاسده شده اند که تفوه بآنها جایز نیست و اگر در بعضی
از آنها بادی الرای عیبی بنظر نیاید بعد از تحقیق و تدقیق محقق میشود که مستلزم فسادی دیگر است که اگر قائل مطلع ازین
لازم باطل میشد البته قائل بآن نمیگشت و بدون مشاجره از آن برمیگشت و از نیمقوله اختلافات و اینگونه اشتباهات
نه همین اختصاص بمسائلی که دخلی باصول دین ندارد دارد بلکه غالب از آنجمله است که موجب فساد عقیدهٔ ایشان شده لا عن
شعور از طریق قویم تشیع منحرف گردیده اند با قطع نظر ازین فساد عقیده بجز آنکه عمری ضایع نموده و مشاق و متاعب
بسیار را متحمل شده اند چیزی هم دستگیر ایشان نگشته با آنکه تعریف کرده اند که حکمت عبارتست از علم رسانیدن بحقایق
موجودات نفس الامریه بعد از چهل و پنجاه سال که روز و شب بحث و تفحص از حقایق اشیا مینمایند تا آنکه فی الجمله خبر بهم
میرسانند اعتراف بعجز و قصور و عدم وصول بحقایق حقایق میکنند و برخی دیگر غافل از عمر مذکور با نخوت و غرور در دعوای ما
ایشان پیچیده بهیچ کلمه بمعنی مغرور میکردند استعدادهای جبلی ایشان ضایع گشته و فطرت اصلی ایشان از دست رفته
نه متحلی بصفات حمیده نه متخلی از خصال ناپسندیده مع ذلک خود را بلباس علماء ربانی ملبس نموده تلبیسات چند
عوام کالانعام مینمایند که در حیز تحریر در نمی آید و چون این گروه اشخاص عرض آنکه اظهار آن از ایشان شود ندارند نگو
از آنها اولی است و ما را با آنها سخنی نیست حرف با آنان است که فی الواقع عمری ضایع نموده علمی تحصیل کرده اند و فی الحقیقه
علم ایشان از حقیقتی نیست و بجز آنکه پارهٔ مفاهیم اصطلاحیه را یاد گرفته اند چیزی دستگیر آنها نشده و در اغلب مسائلی
که تحقیق آنها لازم و تصدیق جزمی بر آنها واجب است معطل و سرگردان و مانند مقلدین عوام حیرانند سهل است که پارهٔ
عقاید فاسده را معتقد گشته اند از آنجمله در مسئلهٔ توحید که اهم مسائل و اعظم مقاصد اهل اسلام است غالب علمای ما
مانند محمد خضری و سید شریف و شیخ اشراق و شیخ حسین تنکابنی و ملا محمد قاسم اصفهانی و مولانا احمد اردبیلی و ملا قطب
شیرازی و ملا عبدالرزاق لاهیجی و ملا صدرای شیرازی و ملا محسن کاشانی و ملا جلال دوانی و غیر ذلک از علمای کبار و فضلای
روزگار که داعی کتب و رسایل ایشان دیده ام در دفع شبهه کمونه بر دلیل توحید وارد نموده متمسک بوحدت وجود
که از مسلمات ارباب کشف و شهود است گردیده اند با آنکه اغلب ایشان از اهل کشف و عیان نبوده اند و قول بوحدت را باطل
میدانند معلوم است که تمسک ایشان بمسئلهٔ مزبور از باب عجز از جواب بود چنانکه مولانا آقا حسین خوانساری رحمه الله از
متاخرین بعد از همه قیل و قال طریق انصاف پیموده در شرح شفا اقرار و اعتراف نموده که در مسئلهٔ توحید دلیل عقلی نیست بعد
بر خود ایراد کرده که پس بچه دلیل باید قایل بتوحید خداوند مجید گردید جواب داده که بدلیل نقل مانند قل هو الله احد ثانیا ایراد
نموده اند که علمای ما از آنجمله علامهٔ حلی رحمه الله در باب حادی عشر که در اصول عقاید نوشته دعوای اجماع نموده اند که علمای اسلام

کافر

کافر برآنند که واجب است که اصول عقاید را بدلیل عقلی ثابت نمود دلیل نقلی کافی نیست خلاف کننده در نار مخلد است
جواب داده که اجماع و حجیت آن هیچیک قبول ندارم دلیل بجهة افادهٔ یقین است و از همین دلیل نقلی همان یقینی حاصل است
که از دلیل عقل مستفاد میگردد دیگر چه ضرور بدلیل عقل است و بر لبیب فطن واضح است که اینگونه جواب که بر او است
و داب حکیم نیست و هم چنین در مسئلهٔ جبر و تفویض بعد از تعرض هر یک بر بیان آن مسئله و عویصه بیابان بی پایان سرگردان
گشته آنانکه دانسته اند که چیزی ندانسته اند تحقیق مسئله را نفهمیده بظاهر حدیث لا جبر و لا تفویض مفوض داشته اند و
پارهٔ دیگر بحرفهای لاطایل بل فاسده باطل خود را ساکت کرده اند و کذلک در مسئلهٔ حدوث و قدم و حرکت جوهری
و کیفیت علم واجب و قدرت و اختیار و عینیت صفات بالجمله مسائلی که خبط جزئی در هر یک از آنها موجب عذاب دائم و العیاذ
بالله خلود در نار است گفتگوی بسیار کرده اند و هر یک با وجود آنکه ابطال سخن دیگری را نموده بی نهایت خود را ستوده که
تحقیقی که من کرده ام چنین و چنان است هیچ فکر نمیکنند که عنوان سخن همان است بسا باشد که تو نیز اشتباه کرده باشی ای عزیز
انصاف ده اندکی تأمل نما و درد دینی پیدا کن و بمجادل حرف برس و باخود گو که ای بوالهوس بعد از آنکه دلیل عقلی در اصول
عقاید ضرور نباشد و بالاخره لابد شوی بتمسک بادلهٔ نقلیه خواندن حکمت با این همه زحمت چه ضرور است و در مسئلهٔ
متعلقهٔ بمبدء بدین نهج که اقرار بقصور دارند در مرحلهٔ معاد هم بهمین طریق اعتراف بعجز نموده اند از آنجمله شیخ ابوعلی سینا
تصریح نموده که دلیل عقلی بر معاد جسمانی نیست و لکن چون مخبر صادق خبر داده باید قائل شد و علمای این زمان بعضی میگویند
که دلیل عقلی بر اثبات نبوت خاصه نیست و برخی میگویند که مشکل است و پارهٔ میگویند که از کتب انبیای سالفه باید اثبات
نمود و بر متتبع واضح است که مسئلهٔ امامت نیز از لوازم طریقهٔ تشیع است که باید منصوص از جانب خدا و نبی باشد عقل را
مطلقا در آن راهی نیست پس از این تقریر در همهٔ اصول عقاید خمسه که مناط دین و ایمان اهل حق است باید بنقل رجوع کرد و
عقل را در آنها دخلی نیست نمیدانم این همه عمر ضایع کردن و صرف علم حکمت نمودن از برای چه بوده ای عاقل کامل و ای دانای
بینا اگر از خواص حق شناسی چشم خود را باز کن و بهمه اطراف و جوانب طریق نظر انداز بعد بسلوک آغاز کن که از هر گوشهٔ
راه با قطع نظر از شیاطین جنی هزاران هزار راهزنان انسی بکمین نشسته ابواب معرفت را بر روی عالم بسته اند و اگر از عوامی
کالانعام مباش که ترا بهر جهت رانند و بهر سمت خوانند **بیت** اینسو کشان انسو کشان گاهی بسوی ناخوشان یا بکده
یا بکلیسا کشتی ازین کرانها پس بر عاقل لبیب لازم است که بعد از تحصیل علم شریعت و حکمت حقه روی بعمل آرد و سعی بلیغ
در آنچه صاحب شریعت تبلیغ فرموده نماید و بحکمت محمدیه صلی الله علیه و آله از حکمت فلاسفه بگذرد جناب اقدس الهی در
قرآن حمید میفرماید بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة یعنی بر انگیزانیده در
مردمانیکه درسی نخوانده اند و خطی تحصیل ننموده اند پیغمبری از جنس ایشان که قرائت مینماید بر ایشان آیات خدا را و پاک
میگرداند آنها را و یاد میدهد قرآن و حکمت را بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله تعلیم حکمت خداوند مینماید دیگر ترا بتعلم
حکمت فلاسفه چه کار است نمیگوییم که در تعلم آن هیچ فایده نیست میگوییم که اکتفا بدان نمودن و طریق شریعت را نپیمودن
و علم را سرمایهٔ عمل نکردن غلط است پس حکمت فلاسفه بدون تطبیق آن بحکمت محمدیه صلی الله علیه و آله ضلال و بر صاحبش
وبال است و کتبی که در دست قوم است مزبله است که پر از خاک و خاکستر و گوهر پاک بسیار کم است و از هم پیدا کردن و
امتیاز از خس و خاشاک دادن کار هر یابنده و حلاج نیست و حقیقتش هلاکت است و اتقاء از آن لازم است الا از اهلش و
هر کسی اهل آن نیست لذا بجهة حکمای سلف نیز در تعلیم حکمت ضنت مینموده اند شیخ ابوعلی سینا در ابتدای اشارات بسیار
تاکید در ضنت آن نموده و سبب آن همین که ما بیان کردیم بوده سخن دراز شد از ملال نگیرد که این امر غلط انداز تمام طلبه

بل غالب خلق را از راه برده است و کم کسی از این دام خالی صاف بدر بردی خورده حاصل کلام و محصل مرام آنکه فرقهٔ ناجیه
بعد از رحلت جناب ختمی مآب صلوات الله علیه الی قیام الساعة شیعیان پرهیزکار و طریقهٔ حقه و راه نجات شریعت اصلیه
و فرعیهٔ ائمهٔ اطهار علیهم السلام است بشرط آنکه در همه جا شریعت و رفتار ائمهٔ اخیار و تابعان ایشان میزان کار باشد و
شریعت فروع تنها نیست احادیثی که در باب بیان عقاید اسلام و ایمان وارد شده کمتر از احادیث فروع نیست پس اصول
کافی معنای این چیست مجملا بر ناقد بصیر و متتبع خبیر واضح است که بزرگوارانی که در ایام سعادت فرجام سید انام علیه الصلوة و
السلام بودند مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و اویس و امثال ذلک بسبب حسن متابعت شریعت آنحضرت صلی
الله علیه و آله هم در مقام علم و هم در مرتبهٔ عمل بجائی رسیدند که دست احدی بدامن ایشان نرسید و کذلک صحابهٔ جناب ولایت
مآب امیر مؤمنان صلوات الله علیه مانند مالک و میثم و کمیل و صعصعة بن صوحان و نظرائهم در خلوص نیت و خدمت بمقامی
متمکن گشتند که جناب امیر المؤمنین علیه صلوات رب العالمین بمالک خطاب فرمود ای مالک تو از برای من مثل منی از برای
جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله دیگر معیدا ثم بمذهب شیعه کمال نفس کدام است که درین صحابه کبار نبود خدا بهمگی فهمی کرامت
فرماید و همچنین سایر صحابهٔ ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین از متابعت و اطاعت بدرجات رفیعات و مقامات
عالیات رسیدند که احدی از حکمای فلاسفه یا علمای اعلام اهل اسلام که در ازمنهٔ متطاوله بتحصیل فنون علم را نموده اند
بادنی درجه از درجات ایشان نرسیدند با آنکه مطلقا درسی نخوانده اند و تلمذ در نزد کسی نکرده اند بلکه تمام قوهٔ خود را
صرف عبادت پروردگار نموده اند و گوی سعادت را ربوده اند بلی صحابهٔ کبار هرگاه مسئله از فروع یا اصول بر ایشان دشوار
میشد خدمت کثیر خاصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله یا اوصیای طاهره معروض میداشتند و بر تقلیدی که به از تحقیق
بود بحسن تلقی و قبول منکر کرده بامر عبادت مشغول میگشتند و بعد از آنکه آفتاب فلک امامت در مغرب غیبت غروب
نمود تا از زمان چندان اختلافی در میان طایفهٔ محقهٔ شیعه در عقاید اصولیه و اعمال فرعیه نبود عمل علمای عامل و صلحای
عادل باخباری بود که یدا بید از شخص معتمد بایشان رسیده و در کتابهای معتبره ثبت و ضبط بود عقاید ایشان بلند و
محکم و بنای امر ایشان متین و مستحکم در مقام علم به یقین جزمی در مرتبهٔ عمل بی شایبهٔ شکی و وهمی خلاصه که علم ایشان نور صاف
و عمل انها پاک و خالص بود لهذا آنان نیز از بزرگان دین و ارکان یقین گشتند و اوضاع و احوال تا ایام شیخ طوسی رحمه الله
بدین منوال گذشت تا آنکه آوان دست تصرف بدامن کیفیت سلوک و رفتار صراط المستقیم تشیع رسید بعد علمای شیعه
از جهت رفع توبیخ علمای اهل سنت دست بپارهٔ از قواعد اصول فقه اهل سنت زدند و ضوابط ایشان بضوابط مستنبطه از
اخبار ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم مخلوط گشت رفته رفته کار بجائی رسید که فقه شیعه بفقه سنی مشتبه شد و تعدی پا
از مدارک طریقهٔ حقه بنیا اتفاق افتاده و از جانب اصول و عقاید نیز متمسک بقواعد حکمای فلاسفه و متکلمین گردیدند و
بنای تدریس و تدرس آن کتب را نهادند و فکرهای مختلف پیدا گردید آراء مختلفه بهم رسید شرع بعقل مشوب شد
آن همه فنون حکمت که مشتبک و مبتنی در میان مردم شایع گشت بالاخره کار بجائی رسید که دیگر احدی را فرصت عمل بشریعت
پیغمبر صلی الله علیه و آله نماند عالم نیز مانند عامی بعبادات عادیه که از بدو طفولیت بانها عادت کرده بود اکتفا نموده و علی الدوام
و الاستمرار روزگار خود را بر تحصیل این دو قسم از علم مصروف میسازند آنکه بعلم فروع مشغول است دایم الاوقات تا آخر
عمر در پی اینست که مشخص نماید که عبادات را بچه کیفیت باید کرد و آنانکه بعلوم حکمیه مشغولند بعضی از آن جمله اند که علی التحصیل
میکنند که مطلقا دخلی باخرت ندارد مانند علم نجوم و ریاضی و هندسه و رمل و امثال ذلک و برخی دیگر که دست بر فنون حکمت
از امور عامه و الهیه اشتغال دارند اگرچه معرفت صنع و راه غایت تحصیل میدانند فاما حد از آنها بالمره فراموش کرده معرفت الیقین را

حاصل

حاصل نشده در اخلاق ذمیمه یگانهٔ آفاقند کبر و نخوت و حقد و حسد و حب مال و جاه بالجمله آنچه سرمایهٔ جهل شیطانی
که منافی معارف ربانیست در ایشان موجود و تمامی اوصاف حمیده و خصال پسندیده مفقود بعید انم این چه نوع معرفت
است که ثمر این اخلاق است پس معلوم است که ایشان را علم بحقایق موجودات حاصل نگشته چنانکه انشاء الله تعالی بعد
ازین بیان خواهیم نمود با آنکه علم به تنهائی موجب استکمال نفس نمیگردد باید عمل نیز با آن ضم شود بلی حق مقام اینست
که سبب تام و جزء اخیر علت تامهٔ کمال نفس اعمال و افعال نیکست تا بدان شایسته و مستحق مجاورت با ملکوت سماوات و
ملاء اعلی شود ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس بنحوی که الان عادت مستمرهٔ طلبه و اهل علم این جزء زمان گشته که بالمره دست
از عمل کشیده اند علی الدوام اوقات خود را بر تحصیل علومی که مطلقا موجب معرفت نمیشود صرف مینمایند و در علم خدا
شناسی و همچنین در شناخت پیغمبر و اوصیا او صلوات الله علیهم بر تقلید محض و معرفت اجمالی که از پدر و مادر یاد
گرفته اند اکتفا نموده اند لبته غلط و محض غلط است و در روز حساب محاسبهٔ این عمر را از ایشان خواهند کشید و حال آنکه
دانستی که ثمر خواندن این علوم نیز همین بی ثمری است بلکه مورث ضرر دینیست که چاره پذیر نیست لاعن شعور العیاذ بالله
اعتقاد بپارهٔ از عقاید لازمه المفاسد مینمایند اکتفا بآن نموده حکم بحماقت صلحا و عباد و زهاد میکنند چنانکه سابق بر
این بدان اشاره رفت باید و لا بعد دیگر بروی حقیقت طریق محقق گردد و فی الجمله معرفت مبدء و معاد حاصل شود و آیات
قرآن و احادیث را تواند فهمید نزد عالم عامل بتحصیل علوم نماید و در حین تحصیل بعبادات واجبه و قلیلی از وظایف مستحبه
اکتفا کند و غالب اوقات را صرف تحصیل نماید بعد از آنکه و بر آن فی الجمله معرفتی حاصل آمد و از اصطلاحات قوم خبری پیدا
کرد و عبادت فرعیهٔ خود را اگرچه بطریق تقلید باشد اخذ نمود اکثر اوقات مشغول عبادت پروردگار شود تا مضمون
هدایت مشحون لیس العلم بکثرة التعلم بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء نور ایمان مقذوف قلب شود و انوار حبر و تهیه
و اسرار لاهوتیه از دریچهٔ دل بر در و دیوار قلب تابیدن گیرد و معارف الهیه روز بروز بروز نماید و خوف خدا بمفاد انما
یخشی الله من عباده العلماء که نشانهٔ علم است روی بهم رسد و فکر مرگ و سؤال قبر و احوال برزخ و روز حشر و نشر و عذاب
دوزخ افتد یوما فیوما نور معرفت در سویدای دل قرار گیرد و بیم الهی اشتداد پذیرد تا آنکه کار بجائی آید شود که از
دنیا و ما فیها بالمره منحرف و بخدا و عبادت او مایل گردد بل رفته رفته بعضی از بوارق انوار و اشعهٔ اطوار بر بصر بصیرتش
تجلی نماید و برخی از خوارق عادات که از سایر انبیاء بنی اسرائیل در حین ضرورت صادر میگشت از وی نیز صادر شود
در آنوقت مصداق علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل گردد و بلا شبهه تحصیل این مقام موقوف بصرف تمام عمر به تحصیل
علوم رسمیه نیست بلکه علم اجمالی ضروری کافیست لهذا حقیر بی بضاعت را واجب آمد که کتابی درین باب بنحوی که اولوا
الالباب را دانا و بینا و دانایان را از خواب غفلت بیدار رساند مدلل بدلیل محتوی بر قانون جرح و تعدیل بنویسم و اهم از
همه چون مسئلهٔ نبوت است که بنای مذهب و ملت اسلام بر آنست و دانستن این فایدهٔ عظمی و شناختن این نعمت کبری عام
البلوی و عامهٔ عباد را معرفت آن لازم بود لهذا حسب الامر اشرف که رسم و طعی از وسمت تحدید و اسم و اشرف از جرأت
مجدد بداست بیت هزار مرتبه شویم دهن بمشک و گلاب هنوز نام کرامش نمیتوانم برد این رساله را علی العجاله بلغت
فارسی تا نفع اعم و فائدهٔ اتم باشد سمت تحریر پذیرفت و منظور آنکه آنچه بدان اشاره رود با بینات و شواهد بنوعیکه
فواید آن عام و عوائد آن کافهٔ انام را شامل گردد نوشته شد چون آنچه مرقوم گشت بصوب خطا بر معلوم آمد لهذا از
بپارهٔ از اخبار ماثوره از ائمهٔ اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار مختتم ساختیم تا حقیقت مطلب آشکار شود که مبنای
امر اسلام و معیار شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام برهان است که ما گفتیم نیز آنچه که الان خلق رفتار دامی

نمایند تکملة بدان ای عزیز قبل ازین اشاره رفت که قاطبهٔ محققین بر آنند که مقصود از تحصیل فنون علم شناخت
پروردگار و صفات و افعال اوست میزان و معیار شناخت مضمون هدایت مشحون انما یخشی الله من عباده العلماء
بدیهیست ان بمفاد و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون خدمت و طاعت اوست و این معنی بر وجه کمال در صحابهٔ کبار جناب
ختمی مآب و شیعیان پرهیزکار ائمهٔ اخیار صلوات الله علیهم صورت بسته اگرچه بر این مضمون احادیث و اخبار زیاده از آنست
که در حیز تحریر آید فاما تیمنا بذکر پارهٔ از آنها اقتصار میرود تا حقیقت سخن بر همه مبرهن گردد و از آنجمله در کتاب ایمان و کفر
کافی از حضرت امام محمد باقر مرویست که روزی امیر مؤمنان و مولای متقیان علی علیه السلام در عراق با مردم نماز صبح را
گذاردند و چون از نماز فارغ شدند ایشان را موعظه نمودند و از خوف الهی گریانیدند و فرمودند که ای یاران بخدا قسم
که من یافتم در عهد حبیب خود رسول خدا صلی الله علیه و آله کسانی را که صباح مینمودند و شام میکردند پراکنده
احوال و گرد آلود و گرسنه و پیشانیهای ایشان پینه بسته مانند زانوی شتر و شب را بروز می آوردند در سجدهٔ پروردگار
و ایستادن از برای نماز و چون از قیام باز میماندند پیشانیها و قدمها خود را راحت میدادند بسجده کردن و چون از
سجده باز میماندند پیشانیهای خود را راحت و آرام میدادند بمناجات کردن با پروردگار و سؤال نمودن آزادی از آتش
جهنم بخدا قسم که ایشان با این همه عبادت و اطاعت ترسان و هراسان بودند ایضا در کتاب مذکور از جناب سید
الساجدین علیه السلام منقولست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فریضهٔ صبح را بجا می آوردند و در مصلای خود
نشستند تا آفتاب یک نیزه بلند شد پس روی بمردم آوردند و فرمودند بخدا قسم که دریافتم جماعتی را که شب بروز می
آوردند بسجده و نماز و گویا آواز جهنم در گوشهای ایشان بود و هرگاه خدا نزد ایشان مذکور میشد بحرکت و لرزه در می
آمدند همچنانکه درخت بحرکت در می آید از باد گویا مردم غافلند از آخرت و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمودند
که آنحضرت را بعد از این موعظه خندان ندیدند تا از دنیا رحلت فرمود و نیز در کتاب جامع الاخبار مسطور است
که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بصحرا رفتند از برای نماز بخدمت ایشان مشرف شدند جماعتی از مردم آنحضرت
بجانب آنها نگریست و فرمود شما کیانید گفتند ما شیعیان شماییم یا امیر المؤمنین فرمود چیست مرا که نمی بینم در شما نشان
شیعه گفتند یا امیر المؤمنین چیست نشان شیعه فرمودند زرد بودن رنگ ایشان از شب بیداری و مغاک بودن
چشم از گریستن و خشک بودن لب از دعا خواندن و لاغر بودن شکم از روزه و خم بودن پشت از ایستادن بنماز و ظاهر
بودن دوش فروتنی کنندگان و بیچارگان از ایشان و ایضا در کتاب جامع الاخبار منقولست که حضرت امیر المؤمنین
روزی از مسجد بیرون می آمدند جماعتی با آنحضرت برخوردند و سلام کردند آنحضرت انکار کرد ایشان را یعنی فرمود که
نمی شناسم شما را عرض کردند که ما صحابه و شیعیان شماییم پس فرمود چیست مرا که نمی بینم نشان شیعه را در شما آنها معروض
داشتند چه چیز است نشان شیعه فرمود در مغاک بودن چشم از گریه کردن و لاغر بودن شکم از گرسنگی و خشک بودن
لب از تشنگی و خم بودن پشت از سجده کردن و خوشبو بودن دهن از ذکر کردن و آنانکه چنین نباشند از من نیستند و
من از ایشان بیزارم و ایضا در کتاب ایمان و کفر کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که آنحضرت
فرمودند که شیعهٔ ما جماعتی اند که از خوف خدا رنگهای ایشان تغییر یافته و بدنهای آنها کاهیده و پژمرده شده باشد
و چون شب در آید بحزن و اندوه آخرت باشند و هم در کتاب مذکور مسطور است که آنحضرت فرمودند بدرستیکه شیعهٔ
علی علیه السلام بودند با شکمهای گرسنه و لبهای پژمرده و مهربان و دانا و بردبار و شناخته شده برهبانیت و ترک
فضولات دنیا پس مدد بکنید شیعه که هستید یاری کنید خود را بر پرهیزکاری و سعی کردن در عبادت و اطاعت و ایضا

در مجتبی

در مجتبی ابن فهد مذکور است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وصیت باسامة بن زید کرد و فرمود ای اسامه ملازم
طریق حق باش و حذر کن از احتیاج داشتن بغیر و از زیادتی خواهشهای دنیا و خوشی نعمتهای او و همیشه فرحناک بودن
در او و طلب زیادتی عیش و پس اسامه گفت یا رسول الله چه چیز است آسانترین چیزی که راه حق را بسبب او قطع توان کرد
فرمود شب بیداری دائم و تشنه بودن در روزهای گرم بسبب روزه داری و باز داشتن نفس از خواهشهای نفسانی و ترک
پیروی هوا و هوس شیطانی و دوری کردن از اهل دنیا فانی ای اسامه ملازم باش روزه داری را که روزه نزدیک سازنده
است بنده را بسوی خدا تعالی و چیزی خوشتر نیست نزد خدا تعالی از بوی دهن روزه دار که ترک کرده است خوردن و آشامیدن را
از برای رضای پروردگار عالمیان و اختیار کرده است و را بر ماسوای او و خریده است آخرت خود را بدنیا پس اگر توانی که مرگ بتو
در رسد و تو گرسنه باشی و جگر تشنه بکن که تو بسبب این میرسی ببلندترین منازل و مقام نیکان و شهدا و صالحان
ای اسامه ملازم باش سجده کردن را که بنده نزدیکتر است بخدا تعالی از همهٔ اوقات وقتیکه در سجده باشد و نیست بنده
که سجده کند از برای خدا تعالی مگر آنکه مینویسد از برای او حسنه و محو کند از نامهٔ اعمال او سیئه و بلند کند او را از برای
او درجه و مباهات کند با ملائکه ای اسامه ملازم باش نماز کردن را که نماز راس
دین و ستون دین و بالاترین مواضع عالیهٔ اوست بترس ای اسامه از دعای بندگان خدا تعالی که گداخته اند بدنهای
خود را و مصاحبند با حزن و اندوه و لاغر کرده اند گوشتها را و گداخته اند پیه ها را و تشنه کرده اند جگرها را بسبب
روزه داری و سوخته اند پوستها را ببادهای گرم در طلب رضای باری تا اینکه پوشیده شده است چشمهای ایشان از غیر
پروردگار از جهت شوقی که ایشان راست بخدای یگانه [illegible] بدرستیکه خدا تعالی هرگاه نظر کند در ایشان مباهات میکند
با ایشان با ملائکه و میپوشد ایشان را به پردهٔ رحمت خود و بسبب ایشان برطرف میکند سختیها و فتنه ها را پس گریست آنحضرت
بحدیکه آواز گریه اش بلند شد و سخت شد گریه در گلو گرفتن و ناله کردن و بلند نفس زدن او و مردم ترسیدند که با آن
حضرت حرف زنند و گمان بردند که چیزی از آسمان حادث شده پس آنحضرت سر بالا کرد و آه سردی از دل برکشید و فرمود
واه واه و بد احوال این امت چه میرسد از ایشان بجماعتی که اطاعت خدا تعالی کرده اند آگاه باشید که قیامت قائم نمیشود
تا آنکه دشمنی کنند مردم با کسیکه اطاعت خدا کند و دوست دارند کسی را که بر خدا عاصی شود عمر گفت یا رسول الله صلی الله مردم
در چنین روزی مثل غریبی است که رانده شده باشد از شهر و دیار خود در این روز برطرف میشود اسلام و باقی نمیماند از
او مگر نامی و ناپدید میشود در او قرآن و باقی نمیماند از او مگر نشانی پس عمر گفت یا رسول الله بچه سبب تکذیب میکنند کسیرا
که اطاعت خدا میکند فرمود ای عمر واگذاشته اند مردم راه حق را و میل کرده اند بجانب دنیا و ترک کرده اند آخرت را و میخورند
چیزهای بسیار خوب و میپوشند لباسهای فاخر و خدمت ایشان میکنند غلامان فارس و روم پس ایشان غذای خود سازند
طعامهای خوب و شرابهای خوب لذیذ و بوهای خوش بکار برند و بناهای بلند مرتفع و خانهای زرنگار بسازند و
بمردم نمایند مجالس را و خود را آراسته کنند مردان ایشان همچنانکه آراسته کنند زن خود را از برای شوهر و زنان خود را آرا
سته کنند بزیورها و جامها و زینت ایشان زینت پادشاهان متکبر باشد و مباهات و تفاخر کنند با یکدیگر بجاه و لباس و
دوستان خدا لباس ایشان عبا باشد و رنگهای ایشان شکسته از شب بیداری و پشتهای ایشان خم از ایستادن بنماز و شکمهای
ایشان بر پشتشان چسبیده از بسیاری روزه داری و مشغول کنند خود را از ماسوای او و بکشند نفسهای خود را بر تشنگی
از برای طلب رضای الهی و شوقهای نامتناهی و خوف از عذابهای دردناک جهنم پس هرگاه یکی از ایشان تکلم کند بحق و دم زند بر
او گویند که خاموش باش تو رفیق شیطانی و سرکردهٔ گمراهانی و تأویل کنند کلام خدا تعالی را بر خلاف تأویلش و بگویند

در جواب اینکه چرا جو بود ها ولباسهای فاخر خود را از تن میکردانید وطعامهای لذیذ را میخورید من حرم زینة الله التی اخرج
لعباده والطیبات من الرزق یعنی کیست که حرام کردانیده است زینتهائی را که خدا بجهة بندگان خود آفریده و همچنین طعامهای
پاک وپاکیزه را بدان ای اسامه که منزلت کسی نزد خدا تعالی از همه کس بیشتر است در روز قیامت و ثواب کسی بزرگتر است و مقام
کسی از همه کس کرامی تر است که در دنیا اندوه او بسیار باشد از برای رضای خدا این جماعت نیکان و متقیان وخوبان اگر حاضر
باشند ایشان را کسی نشناسد و اگر غایب شوند کسی طلب ایشان نکند ای اسامه این جماعت را می شناسند بقعهها وگوشههای زمین
ومیگریند برای ایشان هرگاه نیابند ایشان را صحراها پس بگیر ایشان را از برای خود گنجی و ذخیره شاید که نجات یابی بسبب ایشان از
سختیهای دنیا و هولها و ترسهای روز قیامت و بپرهیز از اینکه واگذاری طریقی را که ایشان در آنند و بران ثابتند که مبتلا گردی
قدمت و سرنگون در آتش می افتی و بپرهیز ای اسامه که از جماعتی باشی که میگویند شنیدیم ونمی شنوند وایضا در مختصر
ابن فهد رحمه الله منقولست از حضرت رسول که رو بجانب اصحاب کردند و فرمودند آیا میدانید که چیست غم من و در چه
چیز است اندیشه کردن و بکدام چیز است آرزومندی من عرض کردند صحابه نه یا رسول الله نمیدانیم این چه چیز است خبر ده
ما را بغم و فکر و شوق خود فرمود خبر دهم شما را انشاء الله تعالی پس آه سردی از دل برکشیده فرمود واشوقاه بارزومندی برادران
که بعد از من خواهند آمد ابوذر گفت یا رسول الله آیا ما برادران شما نیستیم فرمود نه شما صحابههای منید و برادران من آیند
بعد از من حال ایشان چون حال پیغمبرانست جماعتی اند که میگریزند از پدرها و مادرها و خواهرها و خویشان همه از برای رضای
خدا و ترک مال حلال میکنند از برای خدا و خوار و ذلیل میکردانند نفسهای خود را بتواضع کردن از برای خدا و میل ندارند
بخواهشهای زیاده از ضروریه ما یحتاج دنیا وجمع میشوند در خانه از خانههای خدا گویا که ایشان غریبانند در میان خلق و دلها
میشوند اندوهگین از برای آتش جهنم و شوق بهشت کسی چه میداند بزرگی ایشان را در پیش خدا تعالی نه میان ایشان
خویشی است نه مالی دارند که بعضی بعضی بیکر دهند و مهربان ترند با هم از فرزند با پدر و پدر با فرزند و از برادر با برادر
آه ارزومند ایشانم و فارغ میکردانند نفسهای خود را از سعی کردن در طلب زیاده از ضروریه ما یحتاج و نعمتهای دنیا از برای
نجات دادن نفسهای خود را از عذاب همیشگی و داخل شدن ببهشت از جهة راضی بودن خدا تعالی از ایشان بدان ای اباذر
که یکی از ایشان پیش خدا تعالی بزرگتر است از همه چیزی که خلق کرده است بر روی زمین ای اباذر دلهای ایشان با خدا است و
عمل کردن ایشان از برای او و اگر بیمار شود یکی از ایشان او را فضیلت عبادت هزار سال باشد که روزه دارند روزها و احیا
کنند شبها اگر میخواهی زیاده از این بگویم ای اباذر گفتم بلی یا رسول الله بیان را زیاده فرمائید فرمود اگر یکی از ایشان بمیرد گویا
مرده است در آسمان دنیا از فضیلتی که هست او را پیش خدا تعالی یعنی ملائکه آسمانها نیز از برای مردن او اندوهگین شوند و
اگر میخواهی بیان را زیاده کنم گفتم بلی یا رسول الله بیان را زیاده فرمائید فرمود ای اباذر اگر یکی از ایشان را آزار رساند شپشی که
در جامه او باشد او را در پیش خدا تعالی اجر چهل حج و چهل عمره و چهل جهاد که در راه خدا تعالی کرده باشد و آزادی چهل بنده
از اولاد اسمعیل باشد یکی از ایشان دوازده هزار کس را شفاعت کند گفتم سبحان الله و صحابه مثل من گفتند سبحان الله
چه مهربان و بسیار دهنده و بخشاینده است بر بندگان خود فرمود آیا تعجب میکنید از گفتن من اگر میخواهید بیان را زیاده کنم
ابوذر گفت بلی یا رسول الله زیاده فرمائید فرمود ای اباذر اگر یکی از ایشان خواهش داشته باشد بچیزی از زینتهای دنیا و صبر
کند و طلب آن نکند اجر او این است که چون بخاطرش رساند اهلش را و غمگین شود و نفسی بکشد بنویسد خدا تعالی از برای او
بهر نفسی دو هزار حسنه و محو کند از نامه اعمال او دو هزار سیئه و بلند کرداند از برای او دو هزار درجه ای اباذر اگر
میخواهی بیان را زیاده کنم گفتم آری دوست من رسول خدا زیاده فرمائید فرمود اگر یکی از ایشان صبر کند با اصحاب خود و از ایشان

دوری

دوری نکند در مثل کرسنگی ایشان و سختی غم ایشان اجر او مثل اجر هفتاد کس باشد از جماعتی که جهاد کرده اند با من در جهاد
تبوک اگر میخواهی بیان را زیاده کنم گفتم بلی یا رسول الله زیاده فرمائید فرمود اگر یکی از ایشان بگذارد پیشانی خود را بر زمین و
بگوید آه بگریند ملائکه هفت آسمان از جهة رحمی که اید ایشان را پس بگوید خدا تعالی ای ملائکه من چیست شما را که میگریید بگویند
ای معبود و سید ما چگونه نگرییم که دوست تو بر زمین میگوید آه از دردی که دارد پس فرماید خدا تعالی ای ملائکه من گواه باشید
شما که من راضیم از بنده خود بواسطه صبری که میکند در سختی و طلب راحت نمیکند بگویند ملائکه ای پروردگار و سید ما ضرر نمی
رساند هیچ سختی به بنده و دوست تو بعد از آنکه تو در حق او این حرف بگوئی پس فرماید خدا تعالی ای ملائکه بدرستیکه دوست من
پیش من مثل پیغمبریست از پیغمبران من و اگر بخواند دوست من و خواهد شفاعت کند گناهکاران را بدهم او را شفاعت زیاده از هفتاد
هزار کس و بنده و دوست مراست در بهشت من هر چه آرزو کند ای ملائکه من قسم بعزت و جلال من که بسیار مهربانم بدوست خود
و من بهترم از برای او از مال از برای سوداگر و از کسب برای کاسب در آخرت عذاب کرده نمیشود دوست من و خوف و ترسی
برای او نیست پس فرمود حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله که خوشحال ایشان ای اباذر اگر یکی از ایشان دو رکعت نماز کند در
میان اصحاب خود فاضل تر است و پیش خدا تعالی از بنده که عبادت خدا تعالی کند در کوه لبنان و عمر او مثل عمر نوح علیه السلام
باشد اگر میخواهی بیان را زیاده کنم ای اباذر اگر یکی از ایشان بگوید تسبیحی بهتر است و را از اینکه کوههای دنیا از برای او طلا
و نقره شود و یکبار نگاه کردن بیکی از ایشان دوست تر است مرا از نگاه کردن در خانه کعبه و اگر یکی از ایشان بمیرد در سختی
در میان اصحاب خود او را اجر کسی است که کشته شده است در میان رکن و مقام و اجر کسی است که بمیرد در حرم خدا تعالی و کسیکه
بمیرد در حرم خدا تعالی ایمن کرداند خدا تعالی او را از فزع و ترس روز قیامت و داخل بهشت شود و اگر میخواهی بیان را زیاده کنم
ای اباذر گفتم بلی یا رسول الله فرمود که می نشینند با ایشان جماعتی که تقصیر کرده اند در عبادت و سنگین است پشتهای ایشان
بسیار گناه و بر نمیخیزند از پیش ایشان تا آنکه نظر کند خدا تعالی در ایشان بنظر رحمت و بیامرزد گناه ایشان را از جهة بزرگی که ایشان را
هست پیش خدا تعالی پس فرمود حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله که صاحب تقصیری که در میان ایشان باشد بهتر است پیش خدا
تعالی از هزار مجتهد که از غیر ایشان باشد ای اباذر خنده ایشان عبادت است و خوشحالی ایشان تسبیح و خواب ایشان صدقه دادن و نفس
زدن ایشان جهاد است و نظر میکند خدا تعالی در ایشان در هر روزی سه مرتبه ای اباذر بدرستیکه من مشتاقم ایشان را پس چشمهای
مبارک را بر هم گذاشت و گریست از شوق ایشان و فرمود بار خدایا محافظت کن و نصرت ده ایشان را بر آن کسیکه مخالفت کند با ایشان
و ایشان را خوار مکردان و روشن کن چشم مرا با ایشان در روز قیامت آگاه باشید که دوستان خدا خوف و ترسی بر ایشان نیست
و ایشان اندوهگین نخواهند بود و از این قبیل احادیث بسیار است و دانا را همین که ذکر شد کافی است و شخص زیرک را از خواب
غفلت بیدار میسازد وفقنا الله وجمیع اخواننا المؤمنین بمحمد واله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و اگر حیاتی باشد و
واهب منت توفیق کرامت فرماید منظور اینست که تمام اصول عقاید را موافق قواعد عقلیه و مطابق شواهد نقلیه بنویسم و
الان بجهة ضیق مجال عنان قلم را بجانب اثبات نبوت و دفع شبهات هنری مارتن انکلیسی معطوف ساختم اگر چه در رسالهٔ ارشاد
المضلین جواب شبهات پادری مرقوم را بنحو لایق نوشته بودم فاما چون مقصود در آن محض دفع شبهات پادری و پارهٔ دیگر
از دلیل دیگر در کتم خفا مانده بود و همه کس را قوه استخراج آنها نبود لهذا بر حسب فرمان قضا جریان مجدد مسئله را عنوان و
دلیل و شبهات مخالفان مع جوابهای هر یک در مقام مناسب نوشتم و چون نیت صادق است رجا واثق است که جواب وثوق صواب
کفته اید و دوای صایب شهاب ثاقب اوهام و شکوک شده باعث بانی مثاب ماجور و ذکر خیرش تا روز نشور مذکور باد و آنرا سبیل
الرشاد و دلیل السداد و آنرا بر یک مقدمه و سه باب و یک خاتمه مرتب و بمفتاح النبوة مسمی کردانید اما مقدمه پس مشتمل است

بر دو فصل است فصل اول در بیان انکه حسن و قبح اشیا عقلی است فصل دویم در بیان وجوب لطف بر خدا اما باب اول
مشتمل است بر هفت هدایت هدایت اول در بیان معنای نبوت و مستحق خلافت و لزوم وجود نبی علی الاطلاق هدایت
ثانیه در تفصیل مذاهب فلاسفه در بعثت انبیا و ذکر شبهات انها علی الاجمال هدایت ثالثه در بیان اجوبه هر یک
از شبهات بر سبیل تشبیه و امثال علی سبیل الاجمال هدایت رابعه در تقریر شبهات هر فرقه از فلاسفه و جواب هر یک علی
التفصیل و بیان فرق میان سحر و معجزه هدایت خامسه در بیان کیفیت صدور معجزه از انبیا و اوصیا علیهم السلام هدایت
سادسه در بیان تفاوت مراتب انبیا و اولیا به نبوت و رسالت و امامت هدایت سابعه در بیان معنای خاتمیت باب دویم
در اثبات نبوت مطلقه و معرفت نبی و کیفیت علم بصدق مدعی نبوت و ان مشتمل بر دو فصل است فصل اول در بیان
کیفیت عمل سحر و اقسام ان باب سیم در اثبات نبوت خاصه است و ان مشتمل است بر پنج مفتاح مفتاح اول در بیان
کیفیت اثبات نبوت نبی خاص و این مفتاح نیز مشتمل است بر پنج تمهید تمهید اول در وجوب ملاحظه احوال تابعین نبی تمهید
دویم در تفصیل امور یکه ملاحظه انها در حین تتبع لازم است تمهید سیم در لزوم ملاحظه استقامت شریعت و استحکام
طریقت ان نبی تمهید چهارم در لزوم ملاحظه خلود دین و ابدیت ان و لوازم باطله فاسده تمهید پنجم در لزوم ملاحظه
اعتقاد تابعین که درباره نبوت ان نبی که بر یقینند یا انکه بمحض ظن و تخمین حرفی میزنند مفتاح دویم در بیان نتیجه تمهیدات
سابقه و بیان اثبات نبوت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله مفتاح سیم در تفصیل ادله اثبات نبوت حضرت خاتم الانبیا صلی
الله علیه و آله مفتاح چهارم در ذکر ادله مستخرجه از کتب انبیاء سالفه علیهم السلام مفتاح پنجم در مطاعن مذاهب یهود
و نصاری خاتمه در خلاصه ادله بنحو اختصار اما مقدمه پس دران دو فصل است فصل اول در بیان حسن و قبح
اشیا بدانکه خلاف کرده اند در اینکه حسن و قبح اشیا عقلی است یا بمعنی که حاکم بحسن و قبح عقل است یا شرعی است یا بمعنی اگر
حکم شرع وارد نمی شد عقل را حکمی نبود بلکه هر چیزی قبل از ورود از شرع در حاق واقع خالی ازین دو صفت است اگر شارع انرا
مورد امر یا نهی کرد منصف بیکی ازین دو صفت میشود والا فلا طبقه امامیه رضوان الله علیهم و جمهور حکما و متکلمین از جمله
جمیع معتزله از اهل سنه بر انند که عقلی است و فعل فی نفسه قطع نظر از امر و نهی شارع یا حسن است یا قبیح و حسن و قبح یا ذاتی
فعل است و یا بجهة اشتمال ان بر صفتی از صفات لازمه و یا بوجوه و اعتبارات دیگر سوای ذات و صفت بلی شرع کاشف و
مبین حسن و قبحی است که فی الواقع از برای ان بیکی از جهات ثلثه ثابت بوده و جمیع احکام شرعیه مبتنی بر حسن و قبح نفس الامریست
یعنی انچه در واقع حسن است انرا مورد امر واجب و مستحب میگرداند و هر چه قبیح است مورد نهی میسازد و عکس این نمیکند
یعنی چیزیکه در حاق واقع حسن است انرا مورد نهی نمیکند و انچه قبیح است مورد امر نمیفرماید مگر انکه حال شی بسبب ازمان
و اشخاص مختلف گردد که در ان صورت میشود که واجب را حرام کند و بالعکس چنانکه در نسخ احکام اتفاق می افتد و جمهور
اشاعره بر خلاف این رفته اند یعنی میگویند که عقل را فی نفسه حکمی نیست و افعال را فی الواقع جهت حسن و قبحی نیز و چون حسن و قبح بعضی
افعال بدیهی و ضروریست مانند حسن عدل و احسان و قبح ظلم و عدوان و همه کس حکم میکند اگر چه هیچ از علی باو امر و
نواهی شرعیه نباشد بلکه از شرع مطلقا نامی نشنیده باشد لهذا بعضی از اشاعره در صدد توجیه و تحریر محل نزاع بر امده
که شاید بدان وسیله رفع تشنیع را نموده باشد و ما حصل ان اینست که حسن و قبح بر سه معنی اطلاق میشود اول صفت
کمال و نقص مثل اینکه میگویند که علم حسن است و جهل قبیح است و حقیقت ان راجع شود بصفت نه بفعل و حاکم ان نیز عقل
است و این محل خلاف نیست دویم اشتمال فعل بر مصلحت و مفسده و موافق بودن ان با غرض یعنی هر فعلی که مشتمل
است بر مصلحت حسن است و انچه مستلزم مفسده است قبیح و حاکم ان نیز عقل است و محل خلاف نیست سیم انکه فاعل

ان مستحق مدح و ذم در عاجل و ثواب و عقاب در اجل شود و انچه محل خلاف است این است و اشاعره را اعتقاد انکه افعال
فی نفسها هیچیک مقتضی مدح و ثواب فاعل و ذم و عقاب ان نیستند بسبب امر و نهی شارع حسن و قبیح باین معنی میشوند
داعی گوید که این توجیه غیر وجیه است اما اولا بجهة انکه مبنای ان بر تخصیص مقدمه عقلیه است و ان جایز نیست و نیز انکه
ظاهر کلام حکما اینست که محل نزاع مطلق اشیا است اختصاص با فعال ندارد یعنی گفتگو در اینست که ایا عقل را فی نفسه حکمی
هست در حسن و قبح اشیا یا نه و معنای حسن نیکی است و قبح بدی و نیکی و بدی از معانی بدیهیه اند که احتیاج به بیان ندارند
هر بیفهمی معنای انها را میفهمد مثلا همه کس میداند که علم صفت خوبی است و جهل صفت بدی است و عقل حکم بخوبی و بدی انها میکند
با قطع نظر از اینکه انها منشا نقص و کمال ذات عالم و جاهل شده اند یا نه بلکه میشود که در حین حکم بخوبی و بدی غافل شود از
فهمیدن معنای کمال و نقص چه جای انکه حکم کند که صاحب ان کامل است یا ناقص و همچنین هر عامی فهمی میداند که راستی نیکو
است و دروغ بد است و هیچ نمیداند که صداقت صفت نفس است یا فعل ان بلی پاره اشیا فی نفسه نیکند مانند عدالت و پاره
فی ذاته بدند مثل ظلم و بعضی دیگر بجهة اشتمال بر مصلحتی یا مفسده بجهة حسن و قبح میشوند مانند دروغ گفتن از برای نجات دادن
پیغمبر مثلا از دست کفار و در این صورت نیز معنای حسن اشتمال بر مصلحت نیست بلکه ان سبب و جهة حکم عقل است یعنی عقل میداند
که دروغ گفتن بد است اما چون می بیند که باعث بر نجات نفس محترم میشود میگوید که ان خوب است بسبب اشتمال ان بر مصلحت
پس باز در اینجا خوبی بر همان معنای بدیهی ظاهر خود است نهایت هست که خوبی صدق لذاته است و عقل بجهة و سبب حکم میکند
و در کذب تا ملاحظه جهت حسنی نکند نمی تواند بخوبی که هر گاه مطلبی که ضرری دران باشد از و تحقیق نمایند راست بگوید
اگر چه دران مصلحتی هم نباشد همه کس تحسین او میکنند و میگویند که خوب گفت که راست گفت و اگر دروغ بگوید و ملاحظه
مصلحت خود نماید همه کس میگویند خوب نکرد بلکه بد کرد که دروغ گفت با انکه مشتمل بر مصلحت وی بود پس معلوم است که معنا
خوبی و بدی همان معنای بدیهی است که عوام و خواص در فهمیدن ان تفاوتی ندارند تفاوتیکه هست اینست که بعضی
مواضع خوبی و بدی اشیا فی نفسها است و عقل را دران تاملی نیست مثل صدق نافع و در بعضی مواضع محتاج بتامل است
مثل صدقی که ضرر داشته باشد و همچنین در پاره از مواضع حسن و قبح ان ذاتی است مثل عدالت و در بعضی مواضع دیگر
بملاحظه جهات و اسباب است مثل دروغ گفتن در محل هلاکت نفوس محترمه و در اینجا نیز بر عقل مشتبه نمیشود میداند که
دروغ فی نفسه قبیح است اما حکم میکند که دروغ بگو از باب ارتکاب اقل قبیحین نه انکه قبح حسن گردیده و حق تحقیق اینست که
در صورت مرقومه فعل را دو جهة حاصل شده یکی اینکه خلاف الواقع دویم انه صون للنفس المحترمة جهة اولی مقتضی ترک است و
جهة ثانیه مقتضی فعل است و اما عقل بترجیح جهة ثانیه و احسنیت ان یا اولی حاکم است بر فعل حاصل که این مسئله اگر چه بدیهی
است و عقل را دران تاملی نیست فاما فی الحقیقه اصلی است که مبنای قواعد انبیا است و احکام کثیره بران مترتب است و لهذا جناب
رب الارباب انرا بدیهی و ضروری گردانیده و ما نیز در موضع دیگر اشاره نموده ایم که انچه مسائل حقه است که مناط تکلیف است یا
تکلیف مبتنی بر انست همه ضروریست غایت الامر اینست که بر خفاش صفتان نور افتاب بصورت ظلمت جلوه نموده و شناعت
شرعی بودن حسن و قبح از انجمله است که بتعریف باستماع اید و بعد از انکه عقل را حکمی نباشد هیچ مطلبی را ثابت نتوان کرد
و هر گاه جایز باشد که خدا انچه حسنات بدیهیه عقلیه است قبیح گرداند و بر خلاف مقتضای حکمت عقلیه رفتار نماید دیگر اعتمادی بخدا
العیاذ بالله نخواهد بود زیرا که عقل حاکم است باینکه اطاعت خدا چون کسب است مستحق پاداش و جزا است و جزا ندادن
مطیع قبیح عقلی است خدا انرا نمیکند بدین جهة و سبب مطیعین او را اطاعت میکنند اگر در حکمت خدا قبح جایز باشد که مطیع را
بالمره از درگاه خود براند و عاصی را بخواند و مطیع را بجهنم برد با انکه بجز اطاعت کاری نکرده و عاصی را به بهشت برد اگر چه بغیر از

معصیت عملی نکرده دیگر اطاعت مطیع را چه ثمری و معصیت عاصی را چه ضرری علاوه بر این شناعت اغلب مسائل را نمیتوان اثبات
نمود ولاسیما مسئله نبوت که همه شرایع دین وابسته بان است و وجوب بعث نبی را نمیتوان اثبات نمود چنانکه بعد از این ان شاء الله
تعالی در اثبات نبوت عامه وخاصه خواهی دانست **فصل سیوم** در بیان وجوب لطف بدانکه لطف باصطلاح حکما عبارت از
امریست که نزدیک سازد مکلف را بعمل اوردن مکلف به و بعبارة اخری عبارتست از چیزیکه نزدیک سازد مکلف را بطاعت
و دور گرداند از معصیت بحیثیتی که مؤدی بالجاء نگردد تا ادمی بحسن اختیار بزیر بار تکلیف در رود و مستحق مثوبات نامتناهیه
الهیه گردد مثلا هرگاه عمرو دعوت کند زید را و داند که زید اجابت نکند در ضمن بر فعل استدعا قدوم او نماید یا یکی از خواص
خود را بطلب او فرستد و بالجمله نوعی از اکرام در بارهٔ وی بعمل اورد این امور مذکوره را نسبت بزید از ان حیثیت که مقرب
اوست باجابت لطف خوانند و این مسئله محل خلافست که ایا این نوع از تقریب بر خدا لازم است یا نه قاطبهٔ امامیه و
جمهور حکما و معتزله بر وجوب رفته اند و اشاعره را انجا که چیزی را بر خدا لازم نمیدانند میگویند لطف بر خدا واجب نیست و
دلیل بر وجوب انست که در مثال مرقوم هرگاه از خارج معلوم شود که عمرو را غرضی متعلق باجابت زید در دعوت او باشد
و داند که بدون مراعات لطف دعوت مقرون باجابت نخواهد شد با انکه فعل لطف مقدور عمرو باشد و مانعی نیز در ایجاد
و وجود ان نبود و نکند لا محاله مناقض غرض خود باشد و نقض غرض ولاسیما از جناب باری عز اسمه قبیح است پس فعل لطف واجب
است خصوصا در وقتیکه مکلف حکیم باشد داعی گوید که این مسئله است کثیرة الدوران در السنهٔ طایفهٔ محقهٔ امامیه
کثرهم الله امثالهم و در اغلب مواضع در حین احتجاج ولاسیما در مسئلهٔ نبوت و امامت که مبنای اسلام و ایمان بر این دو مسئله
است استعمال میکنند و مع ذلک از برای جناب قدس الهی فضلی هم ثابت میکنند و از برای او تعالی شانه واجب نمیدانند
وخصم را نیز در مقابل پارهٔ شبهات هست و برخی امور ظاهر التنافی با قاعدهٔ لطف در بعضی از حوادث یومیه مشهود
می بینیم که زید بجهتی کردن معیشت معطل و سرگردان میماند و لابد میگردد بارتکاب امور منهیه و از ارتکاب یک
مفسدهٔ منهیهٔ الجائیه امر وی ایل بارتکاب فواحش و قبایح بل کفر العیاذ بالله میشود و بعنوان قطع دانیم که اگر در بدو
امر رزاق علی الاطلاق فی الجمله اعانتی باو کرده بود عاقبت امر او راجع باین شناعت نمیشد و یا العکس بر از دادن مال بسیار
و اعطای بیشمار باعمال ناشایسته و ظلم و تعدی با اهل روزگار دکر فساد میگردد و در لسان شرع تعبیر از ان باستدراج
مینمایند و بر خلاف این از برای بعضی دیگر ملاحظه میکنیم که اسباب همه چیز مهیا میشود و روز بروز اثار رشد و
فلاح از ناصیهٔ احوالش هویدا و یوما فیوما مؤیدات در تقویت امر دین و دنیای وی در تزاید و کما لاشك انا فانا در
ازدیاد و از این توجیه اسباب تعبیر بتوفیق میکنند و از انیز واجب نمیدانند و ضد انرا خذلان میگویند و از اهم الامور
می شمرند و داعی را در نظر بود که تحقیق هر یک از اینها را کما هو حقه نموده لطف را از فضل و موقوف علیه را از لطف امتیاز
داده باشم و تحقیق معنای توفیق و خذلان را بابسط وجهی نمایم و در جائی هم بنظر نرسیده و ندیده ام که کسی از محققین
تحقیق این مطالب را نموده باشد هذا بیان اینها لازم بود فاما بسبب ضیق مجال و عدم وفای فهم همه کس بدرک امثال
مسائل سکوت از ان اولی نمود اگر خدا توفیق کرامت فرماید و فیض الهی شامل حال گردد در رساله علیحده در این باب خواهم
نوشت و هو الموفق والمعین **هدایت اولی** در بیان انکه معنای نبوت چیست و قابل این موهبت کیست بدانکه نبوت
بمعنای پیغام بردن است و نبی پیغام بر و پیغمبر و پیمبر مخفف انست یعنی پیغام بر خدا بسوی بندگان و چون مبنای تکلیف بر
اختیار است نه اضطرار تا بحسن خدمت مستوجب مثوبات نامتناهیهٔ الهیه شوند لابد است که ان پیغمبر بهتر و کاملتر از
امت خود باشد تا در اطاعت وی راغب و بطاوعت وی شایق شوند زیرا که عامهٔ عباد در انقیاد اکمل امیل و خواص و

صاحبان

صاحبان انصاف در اطاعت وی بی اختیار نبوده بدون زاجری و قاسری طوق فرمانش را در گردن میگذارند پس حکمت
کامله و رافت شامله خداوندی مقتضی است که او را بفضایل نفسانیه و عقلانیه از سایر امت ممتاز گردانیده و بکمالات خلقیه
و خالقیه و اخلاقیه با نیز مزید اختصاصی بخشد تا هدایت امت که مقصود از بعثت همانست باسانی حاصل اید و تحقیق
بدانکه حضرت جل و علا عالم را بمحبت افرید و بمحبت پرورید چون اولا بمفاد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق ایشان را بمحبت ذاتی بتقدم قوت و استعداد از کتم عدم بحیز وجود اورده بود در اخر نیز بمحبت فعلی و صفتی بی شائبه
شبهت شرکتی بمقام شهود رساند و تتمیم این سخن بنحویکه حقیقت مبرهن شود انستکه تمام مراتب محبت بر سه گونه
است محبت افعالی و محبت صفاتی و محبت ذاتی اما محبت افعالی در تمام افراد انسانی و غالب حیوانات ظاهر و هویدا است
چه هر فردی که نسبت بدیگری فعل نیک بجا اورد و خیر او را طالب و شر او را هارب باشد و همیشه خواهان صلاح و سداد
او بود بلا شبهه ان شخص در محبت شخص محب بی اختیار شود و او را دوست دارد اما در حقیقت این محبت متعلق بفعل محبوب
است نه بصفات و ذات ان چه اگر محبوب ان فعل نیک را بعمل نیاورده بود محبوب محب نمیگشت پس معلوم است که محب فعل
محبوب را دوست داشته نه ذات و صفات او را و محبت صفاتی در غالب حیوانات بل قاطبهٔ انها نباشد چه انها را قوهٔ ادراک حسن
و قبح صفات نیست و اما در غالب افراد ناس و لاسیما خواص محسوس و مشاهد است همین که شخصی را دیدند متصف بصفات
کمالیه است بجهت محبت با وی میرسانند و هواخواه او میگردند اگر چه از وی نسبت بایشان فعل نیکی و عمل خیری صادر نگردد
ولیکن اگر متصف بصفات کمالیه نبود محبت محب متعلق بوی نمیشد پس یقین حاصل است که متعلق محبت صفات محبوب
است نه فعل و ذات ان و اما محبت ذاتی عبارتست از دوست داشتن محبوب است من حیث الذات با قطع نظر از ملاحظهٔ افعال
و صفات این نوع نیز مخصوص بعضی دون بعض است مانند محبت والد بولد اگر چه در ان ملاحظهٔ صفت کمال یا فعل نیکی
ننماید بلکه متوقع از ان هم نباشد و این در حیوانات نیز محسوس است اما ان محبت اضطراری فطری است و امر اضطراری
متعلق تکلیف باختیار نیست و بر سبیل اختیار مخصوص خواصی است که بالمره از خود گذشته باشند و خودی را در میان ملاحظه
نکنند و مقصود محض خیریت محبوب باشد و این بلا شبهه در خیر محض و انانکه خیریت در ایشان غالب است اتفاق افتد
همه کس را این مرتبه نیست و چون محبت غالب ناس فعلی و صفتی است بلا شبهه حکمت خداوندی مقتضی است که پیغمبرا که
مبعوث میفرماید او را در صفات کمالیه علمیه و عملیه افضل و اکمل از امت وی گرداند تا بی مضایقه و کلفت او را محبت رسانند
و بدان جهت متابعت کنند و اول چیزیکه ادمی را بی اختیار در متابعت میکشد انیست که ملاحظه نماید و یقین وی گردد که
مقصود از ارشاد محض ملاحظهٔ مصلحت حال مسترشد است و بجهت خود مطلقا غرضی منظور نفرموده و مزد عمل را بمفاد
ان اجری الا علی الله بر خدای خود محول نموده یعنی از خارج مشخص شود که محبت او نسبت بامت ذاتیست و غرضی بجز انچه عاید
امت گردد در نظر ندارد اگر چه محبت تابعین فعلی و صفتی باشد و بر احدی مخفی نیست که این مقام مخصوص خاصان است
که غیر امتثال و فرمان برداری پروردگار و هدایت بندگان مدعائی ندارند و ادمی باین مرتبه نمیرسد مادامیکه غیر خدا
بالمره از خاطر بیرون ننماید و همین که منظور محض امتثال فرمان و رضای حق شد و صرفهٔ خود را ملاحظه ننمود البته اراده
وی در تحت ارادهٔ الهیه مضمحل و نابود گردد و انچه از وی صادر شود بارادهٔ الهیه خواهد شد لا شك چنین کسی قادر گردد
بر اصدار افعالی که استناد انها بواجب تعالی اولی باشد مانند احیای اموات و ابراء اکمه و ابرص و انطاق جمادات و تکلم با حیوانات
و بالجمله انچه ارادهٔ الهیه بدان تعلق گیرد و انرا باصطلاح معجزه نامند از اینست که البته پیغمبر باید صاحب معجزه و متمکن از
اصدار خوارق عادات باشد اگر چه هیچ محتاج باظهار ان نشود بلی چون عامهٔ عباد را ان قوت و استطاعت نیست که توانند

نمیدکه پیغمبر را در این ارشاد بجز هدایت امت غرضی دیگر نیست و متصف است بصفاتیکه عاقل را از منشا بعثت آنکه بزین نمر
لهذا باذن الهی که هم مامور باظهار آن میشود بقدری دیگر که خلق را علم باین امر حاصل کردد و تا تابعان در منشا بعثت وی را
و منکر آن را در انکار عذری نباشد بعبارة اخری اگر طالب را فهم مقصود از تحقیق سابق دشوار بود مطلب را بر بیانی روشن تر
ظاهر سازیم پس گوییم شکی در آن نیست که افراد انسانی بحسب خلقت مختلفة المزاج آفریده شده اند لهذا خواهش و نفرت
اغلب اوقات موافق هم نیست چه جای همه افراد بلکه مطلوب شخص واحد در دو آن متبدل و مختلف میگردد و چون اینست
که چنانچه مزاج ایشان مختلف است مدارک عقلیه و قوای فکریه انها نیز مختلف و متباین است و کذلک نظرات کواکب و حرکات
افلاک که مدبر کلی عالمند مختلفة الاوضاع و الاحوال و متباینة الاقتضا و الافعال میباشند و این بلا شبهه موجب تنازع
و تشاجر و مستلزم تباعد و تناکر میشود و هرگز الفت و اتحاد فیما بین ایشان دست نخواهد داد بلکه اغلب احوال در نزاع
و جدال خواهند بود و امورات دنیویه و اخرویه ایشان غیر منتظم و خلق طایفه طایفه و شعبه شعبه منقسم خواهند شد و
همین باعث شود که قوه مردم بفعلیت نیاید و نفوس قابله بکمال لایق خود نرسند و غایت ایجاد که معرفت رب الارباب است
بهیچوجه حاصل نکردد و خدمتی و عبادتی بعمل نیاید و از فیوضات نامتناهیه الهیه که مترتب بر عبادت عباد میگردد
محروم مانند و در آن وقت البته خلل در اوضاع و احوال خلایق راه یابد و بنی نوع انسان که اشرف موجودات است اخس
از حیوانات گردند بلکه همین که ایتلاف صوری و نسبت تمدن ایشان در مدینه واحده نیز ممکن نخواهد گشت و مدد و امداد
و اعانت و اعداد از کافه عباد مرفوع کردد و استعداد نظریه و قوت جبلی بالمره ضایع و باطل شود و افراد انسانی مانند
دد و دام و حیوانات وحشیه علی الدوام در کوهها و صحراها بسر خواهند برد و این بلا شک منافی غرض حکیم علیم است پس
بر وی لازم است که منهاجی و طریقی بجهت خلایق مقرر فرماید و امر نماید که همگی سالک آن طریق و ناهج آن منهاج گردند و
دست از خلاف و اختلاف بردارند تا امور دنیویه و اخرویه ایشان صورت انتظام پذیرد و هر کس بکمال لایق و مقام معلوم
خود تواند رسید و این منهاج را شرع و شریعت و قرار دهنده را نبی و شارع نامند و چون طبیعت شخصیه هر یک مقتضی خلاف
بود محتاج کردید بزاجری و مانعی که ایشان را بر آن سبیل مقیم و سلوکش را مستقیم کرداند و زجر اگر بر سبیل اضطرار بود
بمثابه حکام جور که رعایای خود را عنفا بر سلوک سبیلی که منظور ایشان است وا میدارند ثوابی بر عبادت ایشان مترتب
نمیشد و ترقیات معنویه حاصل نمی گشت و مثوبات اخرویه را مستحق نمیکردیدند لهذا در حکمت کامله لازم امد که مدبر
روحانی و زاجر صوری و معنوی را متصف بصفات و متخلق باخلاقی کرداند که صاحبان انصاف بطباع خود و شوق تمام مایل بزجر
آن زاجر و باختیار خود راغب بقبول قاسر کردند و دانستیکه باعث کلی بر میل عامه مردم است باینکه زاجر و قاسر آنکه متصف
است بجمیع صفات کمالیه و بر ایشان بجز حصول فایده دنیویه و وصول عائده اخرویه بنا بعین غرضی دیگر نیست و اما این سبب تام
نیست بلکه باید ایشان را علم حاصل شود باینکه منهاج وی راه نجات و مستلزم فواید و عواید حقوقی است و طریق هلاکت
نیست و بعد از حصول این دو قسم از علم البته ارباب عقل و انصاف طریق متابعت وی پیمایند و اختلاف سفله و جهله
مناط اعتبار و محل اعتنا نیست بلکه غایت قصوی از ارسال رسول نیز اهل حل و عقدند که قابل ترقیات میباشند هر و
ما یکان و جهله که قابل ترقی بمقام عالیه نیستند محتاج بمربی و مدبر هم نخواهند بود الا من باب التبع و الانقیاد تا مستعدان
بر فاهیت حال و فراغ بال بتحصیل کمال اشتغال نمایند و جهله و سفله که بالطبع مایل فسادند مانع ایشان نگردند و بر
لبیب فطن واضح و لایح است که علم بمقدمه اولی وقتی حاصل شود که آن مدبر و زاجری که تعبیر از آن به پیغمبر رفت متخلق
باخلاق حسنه و صفات مستحسنه باشد زیرا که راس افاعیل ذمیمه و اخلاق رذیله حب دنیا و شهوات دنیویست و از

تحقیق

تحقیق سابق محقق گشت که حب ذاتی بغیر بدون شایبه شبهه تصور نفع وقتی بحصول می پیوندد که بالمره از خود گذشته باشد
و هیچ کسی البته از دنیا و ما فیها دست بر داشته و همین که از حب دنیا که راس هر گناهی است گذشت البته باوصاف حسنه که
سر همه وصف عدالت است متصف و باخلاق مستحسنه که راس همه حلم و بردباریست متخلق خواهد بود و بعد از اتصاف باین
دو نوع از صفت سایر صفات عملیه نیز از پی در آیند و بیمن وی مهیا و موجود کردند و اینست مراد از کمال حکمت عملیه و علم
باین مقدمه اختصاص بخواص ندارد و غالب ناس را دست رس باین هست تفاوت در دیری و زودیست و توهم اینکه مبادا
مبنای امر بر تزویر باشد محض فرض و تقدیر است که از مردمان نیز رنگ باندک امتحانی مرتفع میگردد و اما علم بمقدمه ثانیه
حاصل نخواهد شد مگر بعد از علم باینکه آن قافله سالار بتایید توفیق طی تمامی مقامات را نموده و جمیع طرق منجیات و مهلکات را
پیموده و بالتامل این قسم از علم میسور همه ناس بل کل خواص نیز نیست و مقصور بر اقل قلیلی از خاصان است که قبل از بعثت
این نبی بنا بعثت پیغمبر سابق یا الهام ربانی علم و اطلاع بمراتب نبوت بهم رسانیده و سایر ناس از این نوع از علم بی بهره اند
و حال آنکه معلوم شد که بدون آن خلق مطیع فرمان وی نخواهند شد پس در حکمت خداوندی واجب آمد که علامتی و
نشانه بوی کرامت فرماید و اذن در اظهار آن دهد که خلق را چنانکه بطریق حق هدایت مینماید بمعرفت احوال خود نیز کماهی
آگاهی دهد تا مردم بکمال اطمینان اطاعتش نمایند و این علامت همان معجزه است که سابق بدان اشاره نمودیم تنقیح اگر
دلیلی از این اخصر و بیانی از آن اظهر خواهی پس گوییم عقول عامه ناس مفطورند بر اینکه تفضیل مفضول و ترجیح بلا مرجح
باطل و قبیح است پس آن شخص مطاع اگر افضل از همه رعیت من جمیع الجهات نباشد یا مساوی خواهد بود یا اخس و انقص
و در این صورت تکلیف باطاعت لازم افضل و مساوی لوازم باطل بدیهیة الفساد لازم آید پس البته باید افضل و اکمل باشد
و هو المطلوب و آنچه شیخ ابو علی سینا و دیگران احتمال داده اند که میشود در سیاست مدن مثلا بعضی از جهال داناتر
از اعلم بمعارف باشند در اوساط ناس صورت پذیر است نه در کامل مطلق و نبی چون باید هر فردی از افراد رعیت را باندازه
طاقت و استعداد بمقام معلوم وی رساند و دیگران را از تمام طرق مهالک بگرداند البته باید من جمیع الجهات اکمل از
امت خود باشد و وجود حکام و سلاطین در عهد انبیا سالفه یا مبنی بر اذن ایشان یا مغالبه بر انها بوده و حال آنکه در
که مقصود از وضع و بعثت انبیا رفع نزاع و تشاجر است که موجب فساد نظام و اختلال احوال و اوضاع طالبین انتظام
است و تعدد آمر و زاجر بلا شبهه منافی مقصود مرقوم است و حاصل کلام از اول تا انجام آنکه از جهت تکمیل انام و تنظیم
نظام و تتمیم مهام ارسال شخصی تام و تمام در امور دین و دنیا بصحابت علامت و نشانه که دال بر کمال آن باشد در حکمت
الهیه واجب و لازم است تا آن قافله سالار کاروان هدایت همگی را بمقام محبت ربانی رساند و امت نیز بمضمون هدایت
مشحون فاعبد الله مخلصا در طریق عبادت خداوند خود راه خلوص نیت و خدمت را که میزان و معیار بندگی است پیمایند
و از تحقیق مرقوم معلوم گشت که آن شخص هادی الهی و قافله سالار بوادی نامتناهی عالم بحقایق اشیا کماهی باشد و خطا
و خلل در معارف وی نبود و لغزش و زلل در عمل نداشته باشد بعبارة اخری باید از جانب خدا مؤید و معصوم باشد چنانکه
بعد از این انشاء الله تعالی بیان خواهیم نمود **هدایة دیگر** در تفصیل مذاهب فلاسفه و ارباب ملل در بعثت انبیا بدانکه
میان ارباب ملل و مطلق فلاسفه خلاف است که آیا در حکمت خداوندی ارسال رسول معمول و در کار است یا نه قاطبه
ارباب ملل بر اولند و پاره از فلاسفه بقول ثانی رفته اند و منکر آن گردیده اند قائلین بر وجوب رسالت دو فرقه اند
اشاعره بر اینند که وجوب آن سمعی است عقل را راهی باثبات نبوت نیست بلکه بر نبی واجب است که اظهار معجزه نماید تا خلق
از مشاهده آن تصدیق وی کنند و لهذا کار بر ایشان در اثبات مشکل شده چه بطریقیکه انها لازم آید افحام انبیا و عاجز شدن

از اثبات نبوت خود بنا برانکه بحکم عقل نبیشنند وهیچ چیزرا عقلا واجب نمیدانند پس تصدیق معجزه بطریق ایشان واجب نشود مکر از
راه سمع وسمع ثابت نشود مکر از نظر در معجزه ونظر در معجزه بعد از انکه عقلا واجب نباشد امت را رسد که امتناع از نظر نمایند
وکویند تا نظر واجب نشود نظر نکنیم وچون نظر نکنیم واجب نشود بر ما تصدیق تو وقبول قول تو وبلا شبهه نبی را در ان حین یعنی
قبل از اثبات نبوت خود دلیل سمعی در دست نیست که او را الزام بر نظر نماید پس نبی خود ملزم کردد واما معتزله قائلند که وجوب
ان عقلی است ونظر را واجب عقلی دانند بنا برانکه دفع خوف ضرر از نفس واجب است عقلا واهمال در نظر موجب خوف است
لا محاله زیرا که قول مدعی نبوت محتمل الصدق است بر تقدیر صدق وعدم اتباع ضرر عاید پس بحکم عقل نظر در معجزه
واجب باشد وپسند محققین طریقه معتزله است یعنی ارسال رسول بر خدا واجب است عقلا وچون وجوب نظر در معجزه و
احوال نبی تا صدق ان محقق شود موقوف است بر احتمال الصدق ان واحتمال الصدق وقتی محقق شود که اصل نبوت امری باشد
ممکن الوقوع با مکان عام یعنی عدم ارسال وفقدان نبی واجب وضرور نباشد لهذا ما سابقا بیان امکان وصحت بلکه حسن
بعثت ولزوم ان را با دله مرقومه نمودیم وان شاء الله تعالی بعد از ذکر اقوال فرق منکرین نبوت بیان ان را با بسط وجهی ذکر خواهیم
نمود والله الموفق **ضمیمه** مخفی نماناد که منکرین امر نبوت نه فرقه اند **فرقه اول** طایفه اند از فلاسفه که خدا را موجب
بالذات میدانند نه فاعل باختیار وچون او را عالم بجزئیات نمیدانند پس باب اثبات نبوت بر ایشان منسد شده انکار انرا
بالمره نموده اند **فرقه ثانیه** خدا را فاعل مختار میدانند ولکن امر ونهی وتکلیف را انکار نموده اند ومیکویند که قائلین به
نبوت فائده از ان تقریر تکالیف دانسته اند وبعد از سقوط تکلیف ارسال رسول لغو وبی ثمر خواهد بود پاره از نصاری
از جمله هنری مارتن انکلیسی باین مذهب رفته اند **فرقه ثالثه** خدا را فاعل مختار میدانند ومیکویند که بندکان خود را
امر ونهی فرموده وباندازه هر فردی تکلیف معینی مقرر ساخته اما عقول عباد وافی در معرفت ان تکالیف هست دیکر
احتیاجی به بعثت انبیا نیست غالب حکمای فرنک بهمین قول قائلند **فرقه رابعه** انانند که میکویند راهی بمعرفت صدق
انبیا نیست مکر بمعجزه ومعجزه خرق عادت است وخرق عادت ممتنع است بلکه عادت بهر نهجی که بوده سنت مستمره است ولن
تجد لسنة الله تبدیلا **فرقه خامسه** انانند که میکویند خرق عادت جایز بلکه واقع شده لکن دلالت بر صدق نبی وانیکه ان از جانب خدا
دین را اورده ندارد زیرا که دلیلی قائم نیست بر اینکه خارق عادت فاعل ان خدا است **فرقه سادسه** انانند که قائلند باینکه
فاعل خوارق خدا است اما دلالت بر صدق انبیا ندارد زیرا که این معجزه وقتی دلالت بر صدق دارد که ما قائل شویم که جبر در
فعل خدا نیست واز وی قبیح صادر نمیشود ونه بعد از قول باینکه چه میشود که معجزه را بر ید کاذب جاری سازد **فرقه سابعه**
انانند که خدا را فاعل قبایح نمیدانند ولکن میکویند که راه تصدیق نبی منحصر بمعجزه است ودلالت معجزه موقوف است
بعلم بوقوع وصدور ان از النبی واین مخصوص مشاهدین معجزه است وبعد از انقضای زمان صدور وطول مدت دیکر راه
علم مسدود است چه نهایت امر اینست که جمعی کثیر وجمی غفیر شهادت میدهند بوقوع ان در ازمنه ماضیه واین جز ظن
چیزی دیکر حاصل نمیشود وعمل بظن جایز نیست خدا خود فرموده ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بلکه ظن نیز حاصل نمیشود
چه مذاهب کثیره الان موجود ودر میان مردم کمال اشتهار دارد وهر طایفه مذهبی وپیغمبری ودینی وایینی دارند واز
برای این پیغمبر جمعی کثیر معجزات بسیار نقل مینمایند که عقل حیران میماند که حکم بترجیح دینی بر دیکری نماید **فرقه ثامنه**
انانند که میکویند از انبیا سخنان واعمالی چند نقل شده که محققین را لایق نیست اشتغال بانها واین دلیل است بر اینکه
ان انبیا از جانب خدا نباشند **فرقه تاسعه** انانند که میکویند اکر خدا ارسال رسولی مینمود چرا از جنس بشر
مینفرستاد که خلق بان نکروند بلکه از ملائکه میفرستاد با معجزات ظاهره وبینات باهره وامعجزات انبیا را وحی دیکر بود

ازملک

از ملائکه حاوی میساخت ودر هر عصری که خلق را تشکیکی در صدور ان بهم میرسید تجدید میکرد تا دیکر احدی را جای
انکار نمیماند وحجت خدا بر خلق تمام میشد پس چون نکرده معلوم است که اصلی ندارد وارسال ان ضرور نیست وانانکه
از جنس بشر ادعای اینمطلب را نموده اند دروغ محض است اعیاذ بالله من هذه الاقاویل الفاسده والاراء الکاسده واین قول
اخیر را با جوابش از جناب قدس الهی در قرآن مجید در مواضع عدیده بیان فرموده **هدایت سیم** در بیان اجوبه هر یک
از شبهات علی سبیل الاجمال بضرب من التشبیه والامثال بدانکه در مقدمه اثبات نبوت ثابت نمودیم که حسن وقبح اشیا
عقلی است وحکم عقل متبع است لهذا مذهب اشاعره که میکویند وجوب وجود نبی سمعی است باطل وطریقه اعتزال که بوجوب
عقلی ان قائلند حق وصحیح خواهد بود وحال انکه دانستی که قول اشاعره مستلزم الزام وافحام انبیا است واین نیز دلیل بر فنا
ان مذهب است پس مذهب حق وطریق صحیح انستکه بر خدا لازم و واجب است شخصی را که افضل واکمل افراد امت است
مبعوث فرماید که خلق را از بادیه غوایت بشاهراه هدایت رساند چنانکه سابقا اشاره بدان نمودیم وچند دلیل نیز بنحو
اختصار واقتصار بر اثبات مطلب مرقوم اقامه نمودیم وچون در بعضی از مقدمات انها اجمالی بود دیر سبیل تفصیل مجددا حق
مقام را با بسط تمام بطریق قانون حکمت وکلام بیان مینمائیم پس کوئیم در کتب حکمیه مقرر است که عالم را صانعی است علیم و
حکیم وقادر ومختار وعادل ورئوف ورحیم وصادق ومرید ومتکلم وبالجمله موصوف است بصفات کمالیه واجبیه وهم چنین
محقق وثابت است که در ضمن خلقت عالم ملاحظه غرض ومنظور استکمالی نفرموده بلکه بمحض عنایت ازلیه سلسله نظام
موجودات را بنحوی منتظم کردانیده که هر یک از افراد موجودات تواند خود را بکمال لایق ومقام معلوم خود رساند واین معنی
در نظر دقیقه بینان بدایع صنع در هر موجودی ولا سیما در انسان که خلاصه عالم کن فکان است کمال وضوح وغایت ظهور
دارد اما در حیوانات چون منظور محض وجود وحیات دنیویه انها است لهذا در انها انقدر شعور وادراک ارزانی داشته
که تربیت بدن خود را تا وقت معینی نمایند وانرا بورطه هلاکت در دنیا نیفکنند واما در انسان چون بغیر از بدن وقوای ان
نفس ناطقه ولطیفه ربانی که فی الحقیقه از موجودات عوالم قدس است وبا بدن از چندان انسی نیست قرار داده فرموده پس
بالضروره معلوم است که غایت قصوی از ان محض ملاحظه حیات دنیویه وتربیت بدنیه ان نیست بلکه چون نفس ناطقه
اشرف جزء واعظم او است باید منظور کلی تربیت ان باشد ومی بینیم که جناب رب الارباب بجهت تربیت وتکمیل بدن اسباب
چند اماده ومهیا فرموده که فائده چندانی بران مترتب نمیشود مانند موی مژکان وتقعیر وسط پای وعدسی کردانیدن
پاشنه وامثال ذلک که فواید انها نسبت با فواید انبیا جزئی است ومع ذلک خلاف حکیم بمقتضای حکمت وعنایت خود اهمال انها را جایز ندانسته
واسباب داخلیه وخارجیه استکمال بدن را کما هو حقه بنحوی اماده کرده که عقل کامل در وضع وقرار داد ان حیران است در
جائیکه فواید انبیا سهل دیکر کار بدن ترک نکرده ایا تجویز میتوان کرد که چنین حکیمی در استکمال نفس که اعز واشرف است
اهمال ورزیده ومسامحه نموده باشد مکر اینکه بکوئیم که بدن قابل تکمیل هست ونفس قابل نیست یا انکه قابل هست وقوه
دراکه در دانستن کافی در استکمال ووافی در تربیت است یا انکه بکوئیم از تربیت اثری وفائده عاید نفس نمیشود و
مجموع این سخنان بدیهی البطلان وظاهر الفساد است **تفصیل وتوضیح** بدان ایدک الله تعالی که هر که را فی الجمله اطلاعی
از قواعد وضوابط فن طبابت میباشد ظاهر وهویدا است که بعد از استقرار نطفه در رحم اسبابی چند بجهت مستعد کردانیدن
ان از برای وجود بدنی وافاضه روح حیوانی وانسانی قرار داده فرموده که این رساله کنجایش عشری از اعشار انرا ندارد و
بعد از خروج از رحم اسباب وصنایع انرا بر وجه اتم که موجب تکمیل ذات در فواید حیات دنیویه او است بنحوی مقرر
ساخته که عقول فحول نکول از ادراک لازمه از لوازم غیر ملتزمه ان نموده اند ما بطریق مثال اشاره بشرح مجملی از

احوال آن نمائیم تا حال حقیقت حال حقایق فهمان کردد پس کوئیم که حکمای محققین نفس انسان را تشبیه کرده اند بپادشاه و
بدن را بمملکت آن پادشاه و قوای ظاهره و باطنه را از حواس ظاهره و باطنه بدنیه از غاذیه و نامیه و مصوره و هاضمه و دافعه
و جاذبه و امثال ذلک و قوای نفسیه از حس مشترک و خیال و متصرفه و حافظه و واهمه و غضب و شهوت و غیر ذلک را بمنزله جند
و لشکران پادشاه و معلوم است که این پادشاه در این مملکت و بر این جند کمال تسلط دارد و میداند که روزی خواهد آمد که
این مملکت را از دست تصرف او بیرون آورند و علاوه بر این بعد از چندی مشاهده نماید که مملکت رو بخرابی است و هر چه
سعی و کوشش مینماید که از آبادی مرمت کند و بصورت اولی در آورد نمیتواند و رفته رفته این مملکت ویران خواهد شد
پس بلاشبهه اگر شغل پادشاه منحصر بترمیم و تنقیح مملکت ظاهر شود و او را ملکی دیگر نباشد و در صدد مرمت و آبادی آن بر
نیاید شغل او لغو و بیمصرف خواهد بود از آنکه می بینیم که از این خدمتی که بجهت بدن باتفاق افتاد هیچ حظی و نصیبی راجع بذات
پادشاه نگشت بجهت آنکه لذاید دنیویه بدنیه بود همگی عاید بدن و قوای بدنیه فانیه گردید بنفس نفیس پادشاه که غایت وجود مملکت
بود هیچ خیری و منفعتی عاید نشد پس یقین کنیم که برخلاف حکیم علیم روا نیست که چنین جوهر شریف را وضع از برای ترمیم
بدن خسیس کرده اند و او را نوکر و خدمتکار همچو مملکتی که در جنب آن هیچ و نابود است سازد و نفیس را کالمقدمه خسیس کرده باشند
البته می باید و یرا مملکتی و مکانی دیگر باشد که ببقاء آن باقی بود و بدثور و زوال این مملکت ظاهر خرابی و فنا در آن مملکت
باطن روی ننماید و ترمیم این ملک ظاهر را ننماید الا از بابت ترمیم ملک باطن یعنی مقصود از آبادی چند روزه ملک فانی
بمضمون الدنیا مزرعة الآخرة حصول مرمت و آبادی ملک باقی بود اگر کویند که این حرف متین و این سخن یقین است اگر نفس را
بجز این مملکت ظاهر مملکتی باطنی دیگر باشد و ترمیم این موجب ترمیم آن شود و هر دو در حیز منع است بر مستدل است اثبات
آن جواب کوئیم که اولا تقریر جواب این سخن ظاهر شد زیرا که اگر بنحو مرقوم باشد لازم آید که وجود شریف بالتبع وجود خسیس
بود و این بر حکیم روا نیست و ثانی کوئیم که این خلاف محسوس و مشاهد ما است زیرا که حیوانات عجم بتربیت صاحب آداب و
رسوم عادیه میکردند و اطفال بتعلیم معلمین بسر حد کمالات معنویه و صوریه میرسند و باز عکس این می بینیم اگر نفس را در
تحت تصرف مربی در دنیا و رند و بتربیت آن پرورده نشود مطلقا و یرا کمالی حاصل نخواهد بود و تمام فکر و وجهه همت آن مقصور در
ترمیم ملک فانی خواهد شد چنانکه اینمعنی در صورت احوال عوام و جهال بکمال وضوح و ظهور دارد و خلاف آن در علما
و حکما که بتربیت عالی دیکر در علم و عمل بسر حد کمال رسیده با وجود آنکه در بدو طفولیت با عامی مساوی بودند و چون
مراتب علم و عمل را نهایتی نیست که عقل حکم نماید که بالاتر از آن مرتبه نیست زیرا که فوق علم علما علم انبیا است و فوق علم انبیا
علم واجب تعالی است و علم او واحد و نهایت نیست و بعد از آنکه علم و عمل ذو درجات است و همه کس را دست رس آن نیست
که خود بنفسه بدون رجوع بمعلم دیگر ترقی بمقامات عالیه نماید بلکه محتاج است بمعلمی و معلمی و هکذا مرتبه بعد مرتبه تا
اینکه برسد بمقام معلوم و حد معینی که فوق آن را قابل نیست و بدیهی است که همه کس را لیاقت آن نه که در تعلیم رجوع بواجب تعالی
شانه نماید زیرا که میان اخذ و ماخوذ عنه مناسبت در کار است پس در حکمت او سبحانه واجب آمد فرستادن معلمی را تا که در
مرتبه حکمت علمیه و عملیه فوق همه امت باشد و او خود در مکتب خانه و علمک ما لم تکن تعلم و علم الانسان ما لم یعلم تعلیم گرفته
باشد تا بجنس تدبیر ناقصین را تعلیم علم و عمل نماید و مراد از نبی نیست مگر همین معلم و باینمضمون ناطق است صریح حدیثی که
از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که زندیقی از آنحضرت از اثبات نبوت پرسید آنحضرت فرمود که چون ثابت است
بدلایل عقلیه قطعیه وجود صانع حکیم مخلوقات که منزه است از مشاهده و مکالمه خلق پس ثابت کردد که او را سفراء و رسولان
باشند بسوی خلق که تعبیر از او کنند بخلق اوامر و نواهی او را بنا بر آنکه او حکیم است و نشاید که خلق را مهمل و ضایع گذارد و اوا[مر]

و نواهی

و نواهی که مشتمل بر مصالح و منافع خلق باشد از آنحضرت صادر نکردد و آن رسولان اگر چه ناچار از خلقند لکن برگزیدگانند از خلق که
مشابهتی با خلق جز بر خلقت و ترکیب ندارند و پرورش یافتکانند بحکمت نزد خدای تعالی ایشان واسطه باشند میان خدا و خلق
پس فرمود ثبت ذلک فی کل دهر و زمان و این اشاره است بوجوب وجود امامی در هر زمان که خالی از وجود نبی نباشد و با انکه
واجب است بودن ائمه مانند انبیا در عصمت و طهارت و عدم مناسبت با رعیت مگر در ترکیب خلقت و بالجمله واجب است بودن
پیغمبر یا امامی در هر زمان تا حجت خدای تعالی باشد بر خلق و با او باشد علمی که دلالت کند بر صدق مقالتش و جواز عدالتش و
ایضا ابدان آدمی را تشبیه کرده اند بخانه و نفس را بکدخدای آنخانه و ملاحظه میکنیم و می بینیم که در بنای آنخانه بنای حکیم در هیچ
باب اهمال نفرموده و از هیچ راه تصور که فتوری در آن راه یابد روا نداشته و آنچه که ما یحتاج اصل و بنیان خانه است از باب و
مصراع و طاق و غرفه و ممر و مدخل و حایط و دیوار و مطبخ و مشرب و خلوت بیرونی و اندرونی و سایر چیزها که در تمامیت
عمارت ضرور و ناچار است تمام و کمال موجود کردانیده مثلا سر آدمی غرفه آن دار است و سوراخهای سر روزنهای آنخانه اند و وسط
دماغ خلوتخانه فکر او است و دهن دروازه آنست و دماغ طاق بالای دروازه و لب دو مصراع باب و بان حاجب آن پشت دیوار
حایط سینه صدر حایط ریه که جاذب نفس باد است خانه تابستانی و قلب با حرارت غریزی خانه زمستانی و معده که غذا را نضج
میدهد مطبخ او و جگر که از خون حوض خانه و مشرب آن و عروقی که خون از آنها جاری است مسالک آن دار است طحال با سودا که
در او است خمی است که درد اخلاط در آن ریخته میشود و مراره با صفرائی که در آن است مانند خانه سلاح است و امعا با ثفل اخلاط
که در آنها است بیت الخلای عمارت است و مثانه مبال او است و مجرای مدفع غاذورات با هم مرکب مطبع استخوانها چوبهای که بنا به
خانه بر آنها است گوشت در میان استخوانها مانند گلی است که با خشت دیوار خانه بکار برند و بجای ویف عظام مثل صندوقهای خانه
و مغزی که در آنها است جواهر و نقود و امتعه مخزونه است که در صندوق گذارند و وقت ضرورت خرج نمایند و بعد از آنکه بنا
این عمارت را بنحو مرقوم تمام نموده از برای آنخانه عمله و خدمتکاران چند در همه جا حاضر و مهیا کرده که صبح و شام بلکه علی الدوام
مشغول ترمیم العمارت و تتمیم آن بنا باشند و در آبادی و محافظت آن کمال دقت و بذل جهد مینمایند آن کدخدا نیز دقیقه از
فرمان دادن آن خدمتکاران و کوشیدن در آبادی و تعمیر آن غافل نیست و آنخانه را هم ملک خود میداند و معلوم او است که
هر قدر سعی در استحکام قواعد آن نماید نفع بوی عاید خواهد شد و العمارت نیز روز بروز رو به آبادی نهد و قواعد
بنیانش غایت استحکام پذیرد و قوت خدمتکاران چون بغایت رسد در خدمت زیاده کوشند و بر این منوال چندی بر آن
نگذرد که آن کدخدا با این همه خدمه با شوق بسیار مشغول ترمیم بنا و تتمیم آن کار باشند که ناگاه قضیه منعکس شود و خدمتکاران
از شغل خود سست کردند و بنا رو بانهدام نهد و کدخدای آنخانه مشوش شود و از هر طرف در صدد چاره برآید و از خارج
مدد و معاون جوید مطلقا فایده نبخشد و مدد خارجی مفید نیفتد و راه چاره بر آن بیچاره مسدود کردد و یوما فیوما
ملاحظه نماید که فتوری در آن بنا راه می یابد و موضعی از آن خراب میشود تا اینکه نوبت بخرابی اصل خانه که محل نشیمن او است
میرسد بی اختیار تن بقضا میدهد و قرار را بر فرار اختیار میکند از همه مشاق و زحمات و متاعب خدمات را که متحمل و دمی
در آن نیاسود اگر فی الواقع و یرا سرائی دیگر نباشد که این بنا را کالمقدمة آبادی آن قرار دهد شغل وی لغو و خدمتش بی ثمر
خواهد شد و محقق است که غالب نفوس تمام اوقات را مصروف آبادی بنای بی بنیاد دار فانی مینمایند و از اینکه ملاحظه
فنای این و بقای آن نمایند بجودی خود اسباب آبادی عمارت در دست ندارند و ثابت خواهیم نمود که عقول جزئیه و آلی
در تعلیم ترمیم نیست پس بر بنای حکیم علیم لازم و واجب است که شخص کاملی و حکیم دانائی که کمال اطلاع از ترمیم هر دو داشته
باشد مبعوث کرداند که این بیچارگان و خدمتکاران بیمزد و منت را از خواب غفلت بیدار کند و طریق ترمیم تعلیم ایشان

نمایند تا فعل ایشان لغو و بی ثمر نگردد بلکه فنای انها را مبدل ببقا و هجرشان را منقلب بلقا سازد و مراد ما از ان شخص نیست
مگر همان پیغمبر که نتیجه دلیل و هادی سبیل است **هدایت چهارم** در تقریر شبهات منکرین و اجوبه انها علی التفصیل **تقریر
شبهه فرقه اولی** چون ناشی از ان است که صانع عالم را فاعل موجب میدانند و میگویند علم بجزئیات و تفاصیل اوضاع
عالم ندارد و لهذا منکر نبوت شده اند زیرا که تشریع و تکلیف و ارسال رسل و هدایت سبل بدون ثبوت قدرت و
اختیار و علم بجزئیات و حکمت و عدالت متصور نمی شود پس جواب ان ظاهر میشود با نچه در همه کتب حکمیه اسلام محقق و مبرهن است
که صانع عالم فاعل مختار و عالم بجزئیات و از روی اراده بمحض عنایت ازلیه و ملاحظه مصلحت نظام کل بنوعی که مشتمل است
بر مصلحت هر فرد فرد نیز عالم را ایجاد فرموده و بعد از اثبات این مقدمه عقل سلیم حاکم است که اشرف اجزای ان که بنی نوع
انسانی است اگر مهمل گذارد و انها را بدست حکیم امینی نسپارد لازم اید که طالب نای مطلوب و قاصد خلاف مقصود خود
باشد و این بدیهی البطلان و ضروری الفساد است **تقریر شبهه فرقه ثانیه** که انکار نبوت را نموده اند بجهت انکه انکار اصل
تکلیف را کرده اند و فرقه اند فرقه اولی انانند که مبنای انکار ایشان قول بجبر است میگویند که عبد در افاعیل خود مجبور
است و بعد از ثبوت جبر البته تکلیف و ارسال رسول لغو و بی ثمر است اما تقریر مقدمه اولی انست که شخص مکلف متمکن از
فعل یا متمکن از ترک هست یا نه بنا بر ثانی لازم اید جبر و ان ظاهر است و همچنین بنا بر اول نیز زیرا که در صورت تمکن از ترک
رجحان جانب فعل بر ترک یا موقوف بر مرجحی هست یا نه بنا بر اول ان مرجح یا راجع بفاعل است یا بغیر ان بنا بر اول عود میکند
تقسیم مرقوم بنا بر ثانی لازم اید جبر و اگر مرجح موقوف نیست و بگوئی که جانب فعل ترجیح یافته بر جانب ترک بدون مرجح این مستلزم
مفاسد بسیار است که یکی از ان اینست که دیگر نتوان بحدوث حوادث و وجود مصنوع پی بوجود صانع و محدث قدیم برد
و بعد از انکه صانعی نباشد تکلیف کجا خواهد بود و بعد از تقریر مقدمه اولی سقوط تکلیف که مقدمه ثانیه است ظاهر
است زیرا که تکلیف با فعل در اینصورت بمنزله اینست که فلان کار را بکن اگر نتوانی نکن پس ارسال اوامر و نواهی غیر مفید خواهد
بود **جواب** این شبهه انست که ما در معنی حدیث لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین بیان بطلان قول بجبر را نمودیم و ثابت
کردیم که صدور فعل از عبد بر سبیل اختیار است که منافاتی با تکلیف ندارد زیرا که حرکت دادن شخص صحیح دست خود را مانند
حرکت دادن شخص مرتعش دست را نیست و فرق ما بین این دو حرکت بین است و تکلیف نمودن بشخص صحیح که دست خود را نگاهدارد
و حرکت ندهد و سیلی بصورت طفل یتیم نزند جایز است و بر مرتعش دادن غلط است و ثمر نیز بران تکلیف مترتب است و شبهه مرقومه
و کذلک شبهات دیگر که اقامه نموده اند برای اثبات قول بجبر مغالطات است و جواب انها بر لبیب فطن ظاهر است **فرقه ثانیه**
از قائلین بسقوط تکلیف با انکه قول بجبر را باطل میدانند قائلند باینکه تکلیفی نیست و حاصل شبهه ایشان اینست که تکلیف
یا مشتمل بر فائده و مصلحتی هست یا نه بنا بر ثانی بلا شبهه فعل لغو است و بنا بر اول یا عاید است بخدا یا بمکلف یا بغیر او هر
دو و هر سه باطل است اما اگر عاید بخدا تعالی باشد بجهت انکه لازم اید استکمال وی با فعال خسیسه عبد و این بدیهی البطلان
است و اما اگر عاید بعبد باشد بجهت انکه خدای تعالی اگر قادر نیست باینکه ان فایده را عاید عبد سازد بدون توسط این
تکالیف لازم اید عجز و افتقار ان در ثبوت قدرت کامله و اگر قادر است البته فائده را عاید عبد مینماید بدون توسط
تکلیف زیرا که شان وی ارفع از انست که امثال وسایط و روابط خسیسه را سبب مثوبات و عطایا و فوائد نامتناهیه خود
گرداند **و جواب** این شبهه نیز در کمال وضوح و ظهور است زیرا که اختیار میکنیم که نفع عاید عبد میشود گفتی که ترفع شان واجب
لازم دارد که بدون توسط تکلیف ثواب تکلیف را عاید عبد سازد و اعمال ناقصه مکلفین را وسیله مثوبات نامتناهیه خود
نگرداند گوئیم بدیهی و فطری است که بعضی از عباد در نهایت ترفع ذات و ترقی در صفات کمالیه اند و در خدمت و عبادت رب العباد

کمال شوق و ارادت و خلوص راغبند و برخی دیگر بر خلاف و ضد انند پس اگر همه عباد را بیک نهج مورد مثوبات نامتناهیه خود
گرداند لازم اید ترجیح بلا مرجح و نازل گردانیدن نازل در درجه مفضول را بی جهتی بمقام فاضل و این جبر محض است که قائل
این قول ابا از ان دارد و اگر ترجیح نشود واجب است اظهار جهت ترجیح تا حجت خدا بر خلق تمام باشد زیرا که جهت اختلاف ذاتی مخفی
است جز حق تعالی کسی دیگر نمیداند و ما حکم باختلاف نمودیم بعد از تکلیف بود که از اظهار گردانید پس جهت حسن تکلیف یکی
همین است که فرق مطیع از عاصی ظاهر شود و ایشان را بر خدا حجتی نباشد **و اما تقریر شبهه فرقه ثالثه** که میگویند حکم عقل کافی
و در معرفت خدا و تکالیف شرعیه وافی است حاصل سخن انها اینست که حسن و قبح اشیا یا عقلی است یا نه بنا بر ثانی عدم نبوت امری
نبوت ظاهر است چنانکه گذشت و بنا بر اول پس گوئیم که اشیا بر سه قسمند یکی انست که عقل حاکم است بحسن ان دوم انکه حاکم
است بقبح ان سیم انکه متوقف است در ان حکم دو قسم اول ظاهر است یعنی اولی واجب الفعل است و ثانی واجب الترک و
ثالثی خالی از دو نیست یا ممکن الترک است یا نه اگر ترک ان بسهولت ممکن است واجب الترک عقلی است زیرا که انفکاک از ان ممکن است
و معلوم هم نیست که ان فی الحقیقه حسن است یا قبیح پس اقدام بر ان اقدام بر فعل غیر محتاج الیه محتمل الضرر است بلا شبهه عقل در
چنین صورتی حکم کند بوجوب ترک زیرا که در اقدام بر ان احتمال الضرر است و دفع ضرر محتمل عقلا واجب است و لا سیما در صورت
عدم احتیاج و امکان انفکاک و اگر ترک ان ممکن نیست عقل حاکم است بجواز ان زیرا که عقل عالم است باینکه علیم حکیم تکلیف
ما لا یطاق نمیفرماید و خود فرموده لا یکلف الله نفسا الا وسعها پس چون فرض عدم امکان انفکاک را نموده اگر حق تعالی
تکلیف بانفکاک فرماید تکلیف ما لا یطاق خواهد بود و این جایز نیست پس باید فعل ان جایز باشد و از این تقریر محقق شد
که حکم عقل بجمیع اقسام فعل کافی است و در شناختن واجب و حرام وافی است دیگر چه احتیاج به بعثت انبیا است **اما الجواب**
پس گوئیم حسن بعثت انبیا بدیهی است و شبهه مرقومه مدفوع است باینکه اولا قبول نداریم که عقل وافی در معرفت حسن و قبح
افعال باشد مگر بر سبیل ندرت مانند حسن عدالت و قبح ظلم و حسن حب اخرت باقی و قبح حب دنیای فانی و امثال ذلک و چیزهای
که حسن و قبح انها بدیهی است و اما غالب امور نظریست و عقل را بدان راهی نیست و بعد از انکه عقل علم بحسن و قبح ان ندارد
پس چنانکه احتمال ضرر رود که فعل ان مستلزم ضرر باشد محتمل است که مشتمل بر مصلحتی باشد که فوت ان موجب فساد کلی گردد
و فساد ضرر است و دفع ضرر محتمل اگر واجب است پس فعل ان باید واجب باشد و چون در ترک نیز همین احتمال میرود ترک ان
واجب خواهد بود پس لازم اید فعل و ترک هر دو واجب باشد و لازم اید اجتماع نقیضین و همین دلیل است بر لزوم بعثت انبیا
چرا که وجود ان ممکن است و مقتضی ایجاد موجود و مانعی از وجودش متحقق نیست پس بعثت ان لازم خواهد بود تا انچه که عقل بحسن
و قبح ان عالم نیست بیان نماید و انچه را عالم است تاکید کند تا حکم هر دو موافق گردد و مکلف را شبهه در تکلیف باقی نماند و سعی
در فعل واجب و ترک حرام و دفع مفسده باقصی الوجوه بعمل اورد و شبهه که امام فخر رازی در مطالب العالیه بر این مقدمه
ایراد نموده که مراتب تاکید غیر مضبوط است بسبب اینکه با این نبی اگر جمعی از ملائکه را میفرستاد البته تاکید بیشتر بود و اگر
جمعی از انبیا اگر معصومین بمصاحبت وی ارسال میفرمود تاکید زیاده میشد مردود است باینکه مراد ما از تاکید تاکیدیست
معروف است تا اینکه مکلفین بحسن ارادت باختیار اطاعت وی نمایند و بعد از اعلام نبی باینکه فلان عمل حسن است یا فلان
فعل قبیح است دیگر جای احتمال خلاف نمیماند که ملائکه یا معصوم دیگر دفع ان احتمال نمایند تا حکم مؤکد شود بخلاف حکم
عقل قبل از حکم نبی چه احتمال خطا در مقدمات دلیل میرود بالفرض که حکم بدیهی باشد و محتاج بدلیلی نباشد اما چون خفای
ضروری بر بعضی عقلا جایز است بلا شبهه مسئله هر قدر بدیهی باشد سد جمیع احتمالات نخواهد شد بخلاف حالت بعد
اعلام نبی که در ان هنگام کل احتمالات قویه و ضعیفه مرفوع میگردد زیرا که نبی انچه میگوید وحی الهی است و در وحی جای

شبهه واحتمال نیست با انکه بیان نمودیم که احکام بدیهیه انبیا نادر است و فایدهٔ وجود نبی منحصر بتاکید بدیهیات نیست که در
منع از بعثت وی بهم صرف شود وانچه امام فخر گفت تاکید نیست که عبد را بی اختیار میکند و ایضاً منافع نبی منحصر ببیان
احکام شرعیه نیست که فایدهٔ اخرویه بران مترتب شود بلکه منافع دنیویه بیشمار نیز بر وجود نبی بجود ان بزرگوار مترتب است که
همکی و تمامی مقدمه بتحصیل منافع اخرویه است مانند بیان نمودن منافع و مضار ادویه که در استعلاج امراض در اغلب
اوان لازم و ضرور است و بتجربه حاصل نمیشود مکر بعد از هلاک جمعی کثیر و جمعی غفیر و اینکه امام فخر رازی گفته که اکر ان
منافع ضروریة التحصیل باشند باید معلوم کل باشد و الا حیات حاصل نخواهد شد مجاب است باینکه اکر منکوئی به حد لازم
است که معلوم خلق کند مسلم است اما اعلام خدا بهمین طریق است که ما میکوئیم که نبی را بفرستد تا تعلیم خلق نماید و اکر
میکوئی به حد لازم است که بدون توسط اعلام نماید ملازمه غیر مسلم است و دانستی که این یکی از فواید وجود او است و
بالفرض که بتجربه بعد از مدتی مدید و قتل جمعی کثیر علم بمنافع و مضار ان حاصل اید لازم نیاید لغو بودن بعثت نبی چه فواید
دیکر دارد که بدان جهت وجودش لازم است از انجمله معارف الهیه است که غایت کلی بعثت را است و معارف بغایت مشکل و عقول
اغلب ناس در وصول بادنی درجه از ان قاصر است بلکه معرفت ان پایه است که بجز عقل نبی معصوم و اعلام ربانی عقول فحول را
بان مقام راهی نیست و همچنین عبادات و وظایف شرعیه است که عقل جزئی بجزئیات کم و کیف انها پی نبرد تا اعلام خداوند
بوسیله او و سایلی که بهترین همه بعثت انبیا است نباشد و بدستیاری عقول جزئیه علم بخفایای امور شرعیه حاصل نخواهد
شد و شکی نیست که خلل در شریعت موجب خلل در نظام دنیا و اخرت است اما تقریر شبهه فرقهٔ رابعه که میکویند خرق عادت
محال است پس بعثت انبیا نیز ممتنع است حاصل تقریر شبههٔ ایشان اینست که وقوع امور عادیه بر نحو عادت از انجمله است که ما را
قطع علمی و جزم بدیهی حاصل است که باید بهمین نحو عادت مستمره باشد پس خلاف ان خلاف بدیهیهٔ عقل است مثلاً همین
که جوانی را دیدیم یقین میدانیم با اینکه اول نطفه بوده بعد منتقل برحم کشته بعد جنین شده بعد طفل بعد همین جوان
کردیده و بعد از حصول این علم جزمی در عقل اکر کسی بکوید که این جوان الان بدون این شرایط و اسباب متکون کردید سخنی خواهد
بود نظری مخالف جزم بدیهی و هر چه چنین باشد غلط و باطل و ممتنع و محال است و خرق عادت چون از این قبیل است پس
ان نیز محال خواهد بود لهذا بعثت انبیا نیز که متفرع بر ان است محال باشد و ایضاً اکر خرق عادت جایز باشد دیکر اعتماد
بهیچ امر ثابت لو نوعی نخواهد ماند مثلاً فرض کنند که خری در اصطبل بوده حال شخص حکیمی مهندسی و عالم فاضلی مانند
بطلیموس کشته باشد و دریای جیحون خون و جبل عظیم یکدانه یاقوت شده باشد و بر هر عاقلی پیدا است که تجویز اینکونه
امور از جملهٔ خرافات و هذیانات است حاصل که وقوع امور بر وفق عادت بدیهی است و خلاف ان که خرق عادت باشد نظری
و کسبی است که مخالف بدیهی و جزمی است و هر چه بدین نحو باشد ممتنع القبول و غیر مجوز الحصول است داعی کوید که از
تقریر شبهه استنباط دلیلی بجهت منکرین میشود که بکوئیم که نبوت نبی نظری است و جواز صدور خارق عادت نیز نظری است
است که خلاف ان بدیهی است و متفرع بر نظری نظری است و در این مقام مخالف ضرورت دیکر نیز میباشد و بالبدیهه هر چه چنین
است باطل است اما فخر رازی بعد از نقل شبههٔ مرقومه جوابی از خود نقل نکرده ولیکن کفته که اما ابو الحسن اشعری بتجویز
خرق عادات را من جمیع الوجوه نموده و ان در ضمن چند مسئله مبین میکردد مسئلهٔ اولی اینکه نزد ابی الحسن قبول حیات
و علم و قدرت و شهوت و نفرت موقوف بر حصول بنیه و ترکیب نیست پس جوهر فرد یعنی جزء بسیطی که مطلقاً در ان ترکیبی
نیست بلکه قابل تجزیه هم نباشد قابل اینکونه صفات همکی هست پس بنا بر این تقدیر نزد وی ممتنع نیست که یک جزء لا یتجزی
موصوف کردد بجمیع انواع علم و جمیع انواع قدرت حتی اینکه این جزء اکمل علماء و اقدر قادرین باشد و ممتنع نیست که انسان موصوف

بحرج

معتدل میت و جماد باشد داعی کوید پس از قرار مرقوم چه ضرر دارد که سنکریزهٔ انبیا کو حکیم عالم به نبوت محمد مصطفی
صلی الله علیه و اله شود و شهادت به نبوت او بدهد یا تسبیح خدا کند و ببیند و ترکیب لطف ندارد و ندهد و نکند و ایضاً
کوئیم که این سخن وقتی درست می اید که کسی قایل شود باینکه در کل کاینات از مجردات و مادیات بسائط و مرکبات نفس مجردی
باشد تا همکی قابل علم و معرفت و حیات و قدرت باشند و این حرف نزد ابی الحسن مسلم نیست و کذلک تابعان وی مانند
امام فخر رازی و غیر ان مسئلهٔ ثانیه اینکه جمهور حکما قائلند باینکه نزد حصول شرائط ثمانیه ابصار واجب است اول انکه
حدقه سالم از افات و عیوب باشد دوم انکه شیء مبصر بحیثیتی که ابصار او ممکن باشد سیم انکه مرئی در غایت قرب از حدقه
نباشد چهارم انکه در غایت بعد نباشد پنجم انکه در غایت لطافت نباشد ششم انکه ساتری و حاجبی فیما بین رائی و
مرئی نباشد هفتم انکه در غایت صغر نباشد هشتم انکه در مقابل رائی یا در حکم مقابل باشد و فلاسفه و معتزله اتفاق
نموده اند که وقت حصول این شرایط ابصار واجب است و نزد اختلال همه یا بعض ممتنع و اما ابو الحسن اشعری مذهبش اینست که
ابصار با وجود این همه شرایط واجب نیست بلکه میشود که هیچ مبصر نشود و با وجود اختلال ابصار بعمل اید و بنا بر این امتناعی
ندارد که نزد ما جبال شاهقه و اصوات عالیه انبیا باشد و ما انها را نه نبینیم و نشنویم اکر چه همه شرایط ابصار هم موجود باشد
یا اینکه شخص کور مغربی در مشرق موری را مشاهده نماید نهم مذهب ابی الحسن اینست که انقلاب جمیع طبایع و قوی و
تاثیرات انها جایز است پس ضرری ندارد که کوهی که همه سنان سیاه است یکدانه یاقوت شود یا همه رود جیحون خون کردد و هم چنین
جایز است که انسان حادث شود بدون پدر و مادر و امثال ذلک و اما فلاسفه قائلند بامتناع ان اکر چه بر ایشان لازم می افتد
جواز بنا بر قول ایشان بجواز حدوث انسان بتولد نه بتوالد زیرا که رای انها اینست که بدن انسانی متولد است از مقادیر مخصوصه
از عناصر اربعه پس هر زمان که مختلط شوند و ممتزج کردند در مدت معلوم و حاصل شود بسبب ان امتزاج کیفیت مزاجیه معتدله
که تمام شود حدوث بدن باینطریق واجب است حدوث نفس متعلقه بتدبیر ان و در این هنکام تمام میشود تکون انسان و بعد
از ثبوت این نقل و اینکه تکون انسان بنحو مرقوم است پس میکوئیم مانعی ندارد و ممکن است حصول اجزاء مخصوصه به مقادیر مخصوصه
با اختلاط ان اجزاء بنحو معین تا حاصل شود مزاج معتدل و بعد از تکون ان حادث شود نفس و موقوف بر ممکن ممکن است پس حدوث
انسان معین بر سبیل تکون جایز است و بعد از تجویز ان باید خرق عادت نیز بمذهب ایشان جایز باشد داعی کوید که نقل بطریق
مذکور جواب شبههٔ فلاسفه نمیشود زیرا که منتهای محصل مرام امام این خواهد بود که چون مذهب اشعری را دادم و اشعری قائل است
بجواز خرق عادت و اما شبههٔ ایشان بر جا است و بمقدمات ان بر سبیل رد و منع متوجه نشده و خود در جواب بطریق برهان است
که اکر چه غالب عالم اسباب بنحو ربط مسببات با سباب عادیه است اما بالضرورة هر امری از امور عادیه منتهی میشود با یجاد ان
بر سبیل غیر عادی زیرا که افراد انسانی بالاخره باید منتهی شود بفردی که بدون توالد و تکون از نطفه که در صلب و رحم انسانی پدید
موجود شده باشد و الا لازم می اید دور یا تسلسل و همچنین است افراد حیوان و نباتات و امثال ذلک پس چون بالضرورة در
یک ماده بنحو غیر اسباب عادیه واقع کردیده معلوم است که ممکن است چه محال محال وقوع و ایجاد نمیشود با انکه فعل خارق اکر چه
از دست انسان جاری میشود اما بقدرت خداوندی واقع میکردد پس اکر میکوید که وقوع امور کاینات بنحویکه عادت جاری
شده واجب است که بهمان نهج جاری شود معنی غیر از این ممکن نیست دانستی که دفعاً للدور و التسلسل باید البته منتهی شود
بفردی که بغیر اسباب عادیه واقع شده باشد و اکر میکوید که خدا قدرت بر غیر این نحو ندارد سلب قدرت تامه را از خدا نموده
پس مطلب ما که کفتیم خرق عادت محال نیست و ممکن الصدور است ثابت کردید اما تقریر شبههٔ فرقهٔ خامسه یعنی طائفه از فلاسفه
که قائلند باینکه صدور خارق عادت جایز است اما دلیلی نیست که دلالت کند که این فعل خدا است تا صدق پیغمبر معلوم شود

بلکه احتمال دارد که فعل خود پیغمبر یا جن یا ملک و غیر ذلک باشد یعنی این فعل را بقوت ربانی نکرده باشد تا بر خلق ظاهر شود که
این امر از جانب خدا آمده بلکه علی الظاهر هشت احتمال میرود که سبب این صدور خارق عادت گردیده باشد که هیچ یک از انها دلالت
بر اینکه این شخص پیغمبر است ندارد بلکه بر خلاف ان دلالت دارد **احتمال اول** اینکه این شخص مدعی نبوت این خارق عادت را
بقوت بشریت خود بعمل آورده باشد اگرچه فرض کنیم که هیچ یک فردی از افراد انسانی دیگر نتواند مثل انرا بعمل آورد زیرا اگر در
هر عصری از اعصار فردی از افراد البشر یافت میشود که در فن مخصوصی یا بعض فنون اکمل از ان بلکه مساوی ان دیگر در ان عصر
نیست پس چه میشود که این شخص مدعی همان فرد اکمل باشد و مصدر این خارق عادت شده باشد و دیگران نتوانند و حال
انکه نبی نباشد و مقصودش محض دنیاداری و تشخص خود باشد شاهد بر این احتمال انکه شکی نیست که افراد انسان مختلف المزاج
والقوی میباشند بعضی را می بینیم که مطلقا میل بدنیا ندارند و همیشه راغب بتحصیل امور اخرویه است اما بالطبع والمزاج و نیز
بجهت انکه معرفتش بامور اخرویه زیاده از دیگران است بلکه اعرف از او را مشاهده میکنیم که بر خلاف اینست و غالب فکر و توجهش
بامور دنیویه است و هم می بینیم که طالبان شهوات دنیویه نیز مختلفة الشهوات میباشند بعضی میل بشهوت تمام اطعمه دارند بعضی مطلقا
بالدواعی نیز فائقند برخی بشهوت ادخار اموال راغبند بعضی ببذل ان شایقند بعضی پارهٔ بلباس پارهٔ باساس و همچنین بعضی
پر قوت و برخی ضعیف و ناتوان و پارهٔ عالم و دانا و برخی جاهل و نادان بعضی زیرک و فطن پارهٔ احمق و کودن و چون این نوع
از اختلافات عظیمه در ایشان مشاهده و متکثر است چه ضرر دارد که این نوع از اختلاف نیز در ایشان باشد که بعضی مصدر خوارق
عادت شوند و دیگران نتوانند پس رد این احتمال محتاج است ببرهان **احتمال دویم** انکه شخص بالذات قادر بر صدور ان نباشد
اما باستعمال ادویه غریبه که سایر خلق علم بان نداشته باشند مصدر خارق عادت شده باشد و این احتمال نیز مستبعد نیست چه جمعی
کتبها نوشته اند مانند کتاب اسرار قاسمی و کتاب ابوبکر محمد بن وحشیه و غیر ذلک که ادویه را خواص عجیبه و اثار غریبه میباشد
که هرگاه کسی انها را بر وفق انچه قرار داده اند استعمال نماید مصدر اثار عجیبه گردد که هیچ یک کمتر از معجزاتی که بجهت انبیا اثبات
نموده اند نباشد چه ضرر دارد که این شخص مدعی نبوت نیز بی اطلاع کسی یا باطلاع جمعی از همشورهای خود استعمال ان ادویه را نموده
باشد و مصدر خارق عادتی شده باشد و بعضی جواب داده اند که اینگونه احتمالات از قوة واهمه است و اگر نه هرکه تجویز میکند
که میتوان بسبب استعمال ادویه رود نیل را شکافت و عصا را اژدها نمود و مرده را زنده کرد البته باید تجویز کند که این آسمان و
زمین را هم شخصی باستعمال ادویه قادر شده و ایجاد نموده باشد و حال انکه بطلان این احتمال بدیهی است و این جواب مدفوع
است اما اولا باینکه لزومی ندارد که هرکه ان را تجویز کند باید که این را هم تجویز نماید اما ثانیا باینکه منظور مورد تجویز احتمالی است
و چنانکه ان احتمال میدهد این را نیز احتمال میدهد زیرا که کسی که پیغمبر را قائل نیست چه مضایقه از این احتمال دارد و ادعای
بداهت بطلان این احتمال مکابره است بلی مستبعد است نه بدیهی البطلان پس حق در جواب انست که ما انشاء الله تعالی بعد از این
تحقیق مینمائیم که فرقی است ما بین معجزه و سحر و شعبده **احتمال سیم** انکه ارباب ملل و نحل اتفاق دارند بر وجود اجنه
و شیاطین و اینکه از ایشان پارهٔ امور کلیه غریبه صادر میگردد که عادت جاری نشده بر صدور انها از افراد انسانی من حیث
هو انسان و اگر بالفرض اتفاق نداشته باشند احتمالی که میرود محض احتمال ابطال قول مدعی نبوت را که بمعجزه استدلال بر
صحت نبوت خود مینماید کفایت میکند پس با وجود احتمال اینکه این اعمال باعانت اجنه و شیاطین صادر شده باشد چگونه جزم حاصل میشود
باینکه فاعل این خارق عادت خداست اگرچه ظاهرا از ید نبی ظاهر شده باشد و عجب تر انکه همگی تجویز میکنند که جن داخل بدن
مصروع شود و بزبان او تکلم نماید و اخبار از مغیبات کند چگونه است که تجویز نمیکنند که گرگی که تکلم با محمد مصطفی صلی الله علیه
واله نمود از این قبیل باشد یعنی جنی داخل در گرگ شده باشد و با ان حضرت تکلم نماید و همچنین تکلم شتر و بزغالهٔ مشوی و

و بتسبیح سنگ ریزه مثلا از این مقوله باشد و چه است که احتمال میدهید قران با ان فصاحتی که بشر عاجز از اتیان بمثل ان شده اند
کلام جن یا شیطان اعظم که اکمل و اتم از همهٔ شیاطین است باشد و انرا القا بر پیغمبر صلی الله علیه واله نموده باشد تا مردم را بطریق
ضلالت اغوا نماید از شیطان که کارهای عجیب از این نقل نموده اند مانند در اوردن خوشهٔ انگور و نمودار کردن عرش بجهت
ابن صیاد و غیر ذلک و رفتن جن در بدن میت و تکلم کردن بزبان میت داستانی است مشهور و در افواه والسنه مذکور
و در عصر جناب ختمی مآب کفرهٔ قریش همین احتمال را دادند زانکه در میان ایشان مشهور بود که هر شاعری یک جنی دارد که القا
ان شعر برو میکند لهذا خدمت انجناب معروض داشتند که چه میشود که این قران را با این فصاحت جن بر زبان تو القا نماید تا انکه
جناب رب الارباب در جواب ایشان در سورهٔ شعرا فرمود و ما تنزلت به الشیاطین و ما ینبغی لهم و ما یستطیعون تا اخر ایه الجواب
بعضی جواب داده اند که انبیا چون مبعوث شده اند بر لعن شیاطین دیگر احتمال نمیرود که خارق عادات و معجزات ایشان باعانت
شیاطین باشد چرا که دشمن اعانت دشمن نمی نماید و این جواب بر وفق صواب نیست زیرا که عمل شیاطین اضلال خلایق است
بهر نحو که باشد چه میشود که خود را باین طرد و لعن راضی نماید تا مدعای وی بعمل اید و جواب حق انست که ما بعد از این انشاء الله تعالی
بیان خواهیم کرد که اگر این جایز باشد بر خدا لازم است اظهار ان تا اغراء بجهل و واداشتن مردم بر فعل قبیح لازم نیاید **احتمال چهارم**
بدانکه ارباب طلسمات و طایفهٔ صابی و حکماء هند و فلاسفه معتقدند بر وجود ارواح از برای هر موجودی و شرایع نیز ناطقند بر ان
نیز اکثر اهل شرع قائلند باینکه ملکی هست که موکل بر جبال است و ملکی موکل بر بحار است و ملکی موکل بر امطار است بلکه هر قطره را
ملکی است و ملکی موکل بر ارزاق است و ملکی موکل موت است و همچنین است سایر موجودات که هر یک را ملکی و روحی است از
روحانیات ان اثار عجیبه صادر میگردد و کیفیت وضع و قرار دادن انها در تفسیر در النظیم خاقانی بتفصیل ذکر کرده ایم و بعد
از ثبوت ارواح احتمال دارد که صدور خوارق از شخصی که ادعای نبوت مینماید مبنی بر احکام طلسم کردن ارواح و تسخیر ملک
موکل باشد نه ان از جانب خدا آمده باشد و نه این از قوت خدا و ملک صادر گردیده باشد **احتمال پنجم** اتفاق نموده اند
بلکه کل منجمین از ارباب شرایع بر اینکه از برای اجرام فلکیه و اتصالات کوکبیه تاثیرات مخصوصه در احوال این عالم میباشد و در
افواه والسنه اشتهار تام دارد که از برای کواکب ثابته عطایای عظیمه در سعادت و نحوست و ذکاوت و بلادت هست و اتفاق
دارند بر اینکه قرانات را اثار عظیمه در این باب بهم میرسد و احوالات قرانات مختلف میشود مگر بسبب وقوع ثوابت در بیوت
مناسبهٔ انها و همچنین کلا و طرا قائلند بر اینکه از برای سهم السعادة تاثیر قوی در اعطاء سعادات هست و از برای سهم الغیب
در اعطاء معارف حقه و وقوف بر مغیبات و اطلاع بر خفایای امور و جمیع علمای احکام از زمان قدیم الی یومنا هذا از
علمای اسلام و غیره بر انچه ما نقل نمودیم اعتقاد دارند و حکم میکنند بنابراین چه ضرر دارد که مدعی نبوت مخصوص شده باشد
باصدار خوارقی چند باعتبار اشتمال طالع تولدا و بر یکی از اصول عرفیه مثلا بجهت اینکه سهم الغیب در طالع وی واقع گردیده
غیب بگوید و بجهت سهم السعادة صاحب معارف و اخلاق حمیده شده باشد امام فخر رازی میگوید من خود شخصی را دیدم که
هیچ یک از این سعادات در طالع او نبود اما شعرای یمانیه واقع در درجهٔ تاسع طالعش بود لاجرم در علوم عقلیه و نقلیه
بمنتهای درجهٔ کمال رسید و حال انکه مطلقا متحمل مشاق مطالعه و مباحثه که علما را لازم است نشد و محمد زکریا در بعضی
از کتب خود نوشته که شخصی را بود دیدم که استخراج خبی و ضمیر را بر احسن وجوه میکرد و بر اینحال باقی بود تا دو سال بعد
از دو سال این حالت او زایل شد بالاخره بعضی از منجمین بمن گفتند که باشد که جن اختیار همین قدر از قسمت را بجهت او کرده
باشند حاصل که بعد از تسلیم احتمالات مذکوره احتمال میرود که نقل صدور خارق عادت از مدعی نبوت نیز از این قبیل باشد
احتمال ششم اتفاق دارند فلاسفه و طائفهٔ صابیه بر اینکه افلاک و کواکب مانند جمادات نیستند بلکه احیا و ناطقند

علم و اطلاع بر جمیع احوال این عالم دارند و نزد اهل تسخیر و طلسمات مجرب است که هرگاه کسی مواظبت نماید بخواندن دعوات مخصوصه
بشرایط مخصوصه که قرار داده اند تجلی میکند از برای او روح آن کوکب و هدایت مینماید او را بمقاصد و اغراضی که در نظر
گرفته و مطالب را بر می آورد و کتب اصحاب طلسمات مملو از ادعیه و اذکار است و حکایات عجیبه درین باب دارند و کتاب تنکلو
شاه کتابی است مشهور و از بیم تطویل حکایات در آن مذکور و فرق میان این احتمال و احتمال سابق اینست که بنا بر اول تاثیرات آنها
لذاتها و طبعها است بحسب اوضاع و اشکال فلکیه و بنا بر این احتمال بسبب تسلط ارواح است الی است که شخص بسعی خود بروحانیت
آنها رساند باختیار ما و اراده آنها فاما امثال و نظایر احتمال اول یقینی الوقوع است چنانکه بر مهره آن فن واضح است و نظیر این
احتمال را نیز اگرچه ارباب طلسمات بعنوان یقین حکم کرده اند ولیکن چون اهل آن نادر و وقوع است احکام آن مشهور نیست
یقین بان نمیتوان نمود ولی خصم را محض احتمال اینکه شاید نقل مدعی نبوت از این قبیل باشد کافی است باید سد این احتمال نمود
تا امر نبوت ثابت گردد **احتمال هشتم** معجزه منحصر بفنی دون فنی نیست هرچه خارق عادت باشد آن را معجزه گویند
و از جمله خوارق عادات غیب گفتن است و این از برای کهنه و منجمین بسیار اتفاق می افتد که اخبار بغیبات میکنند و واقع هم
میشود پس چه میشود که مدعی نبوت از بابت علم نجوم مثلا حکم نموده باشد و حکم موافق اتفاق افتد چنانکه پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله اخبار بمغلوبیت روم فرموده و اتفاق هم افتاده اینست مجمل شبهات و محصل احتمالات و ترهاتی که از جانب منکرین
نبوت گفته اند و ما اگرچه در طی تقریر اشاره بجواب بعضی نمودیم ولیکن چون ماحصل تمامی شبهات باین بر میگردد که چه ضرر
دارد که شخصی که فی الواقع از جانب خدا نباشد ادعای نبوت نماید و پاره از اعمال و الطاف و افعال عجیبه از او صادر شود که بصورت
شبیه بمعجزات واقعیه باشد لهذا امر بر مردم مشتبه شود و او را پیغمبر خدا فرض نمایند و اطاعت وی کنند و او همه خلق را بر خلاف
طریقه مستقیمه الهیه اغوا نماید و لا بطریق اجمال الجواب گوئیم که در این صورت یکی از چهار چیز لازم می آید که هر چهار باطل و فاسد
است زیرا که میگوئیم در صورت مفروضه یا خدا عالم هست که چنین شخصی بهم رسیده و بندگان او را بطریق ضلالت دلالت نموده
یا نه اگر میگوئی که عالم نیست لازم می آید نفی عالمیت و تعالی شانه و ما در صدر کتاب گفتیم که در مسئله علم ثابت نموده ایم که واجب
لازم است که خداوند تعالی عالم بجمیع جزئیات و کلیات باشد و اگر میگوئی که عالم بود و مطلع شد که آن شخص مردم را اضلال نمود
پس میگوئیم آیا قادر بر دفع و رفع فتنه و فساد او بود یا نه اگر میگوئی قادر نبود لازم می آید عجز خدا و ما در مسئله قدرت ثابت
کردیم که خدا قادر بر همه چیز از جزئی و کلی میباشد و اگر میگوئی که عالم و قادر هر دو بود اما مسامحه نمود و منع فتنه او را نفرمود
میگوئیم آیا مردمی را اضلال کرده و بشر بود و قبایح چند ایشان را خوانده خدا در روز قیامت بجهت صدور آن اعمال ناشایسته که
بمعوث آن نبی کاذب بعمل آورده بودند و همه با فتنه بودند که این حضرت خدا است ایشان را معذب مینماید یا نه اگر معذب نفرماید
لازم می آید که العیاذ بالله خدا ظالم باشد چرا که او عالم بود که مفسد این مفسده را بر پا کرده و قدرت بر دفع او داشت و مع ذلک
دفع نفرمود و مردم هم نفهمیدند که این مدعی دروغگو است بلاشبهه در این صورت اگر جناب اقدس الهی مردم را عذاب کند که چرا اطاعت
او را کردید این ظلم محض خواهد بود و ما در مسئله عدل ثابت نمودیم که ظلم قبیح است و قبیح بر خدا روا نیست و اگر میگوئی که
در قیامت عذاب نمیکند لازم می آید ابطال جمیع شرایع حقه و لا اقل تساوی آنها با مدعیان دروغگو و این بالبدیهه باطل و
منافی نظام کل است پس حاصل کلام این شد که اگر جناب رب الارباب مدعی دروغگو را متمکن از فعل شعبده و امثال ذلک از
اعمالی که تابعین و عاجز از اتیان بمثل آن باشند کرده اند و عمل او را باطل نکند یکی از امور چهارگانه لازم می آید یا جهل خدا یا
عجز خدا یا در افعال تعالی شانه تساوی حق و باطل و خلل در نظام عالم و همگی بدیهی البطلان و ضروری الفساد اند و ازین
جهت است که میگوئیم هرگاه همچو کسی از راه تزویر ادعای نبوت نماید و پاره از خوارق عادات بان سببها که ما سابقا بیان

دروغ

نمودیم نه از جانب خدا بلکه باعانت همان اسباب از و صادر شود بر خدا لازم است که او را متمکن نسازد و نگذارد که از دست
او جاری شود یا کسی را بر وی بگمارد که عمل او را باطل نماید یا مثل آن را بیاورد چنانکه حضرت موسی را گماشت که سحر سحره فرعون را
باطل نمود داعی گوید که قاعده کلیه و اصل صحیح در اثبات نبوت اینست و لیس و این قاعده تمام است و کسی نمیتواند که ازو رد نماید
و مقدمات دلیلش همگی بحسب ماده و صورت بی عیب است و تا این قاعده در دست نباشد اثبات نبوت را نمیتوان نمود و چون
این مقام مزله اقدام است و لغزش اعلام فلاسفه از اینجا شده پس اگر تفصیلی در این مقام داده شود و فرق میان معجزه و سحر
محقق گردد و بیان کنیم که معجزه کدام و سحر کدام است بسیار مناسب است و از این رو ضمن دو فصل بیان میکنیم **فصل اول**
در بیان معنی معجزه بدانکه معجزه در لغت عرب بمعنای عاجز کننده است یعنی عملی که سایر خلق از کردن مثل آن عاجز باشند و
پیغمبر باید صاحب این معجزه باشد یعنی باید در وقت ضرورت و زمان مناسب متمکن از اتیان بان باشد تا تواند نبوت خود را
بر مردمان صاحب انصاف اثبات نماید پس پیغمبر عبارت از فردیست از افراد انسان که متمکن باشد از کردن کاری که سایر مردم
از آن عاجز باشند **فصل دوم** در بیان شبهه که علی الظاهر بر این تعریف وارد می آید و جواب این شبهه اگر کسی گوید که
علی الظاهر همین تعریف صادق می آید بر شخصی ساحر و شعبده باز و چشم بند و منجمی که بعضی اوقات اخبار بغیبات میکند که
سایر ناس بحسب عادت متمکن از آن نیستند پس ممیزی که فارق باشد میان معجزه انبیا و عمل این گروه اشخاص دروغگو چه خواهد
بود و مردم از کجا بدانند که این شخص که صاحب این خارق عادت است پیغمبر خدا است یا نه بلکه ساحر و کاهن و منجم است **جواب**
گوئیم حق اینست که عوام الناس عاجزند از ادراک کردن فرق میان سحر و معجزه و عجز آنها و نفهمیدن ایشان هم ضرری ندارد زیرا که
عوام بی تمیز اعتراف بعدم فهم خود در امثال امور دارند و اغلب اوقات دخیل در این گونه امور نمیشوند بلکه تابع خواص و علمای خود میگردند
هرچه خواص تصدیق کنند عوام الناس قبول مینمایند بنا بر این نفهمیدن ایشان و فرق نکردن فیما بین دو امر ضرری لازم نمی آید و
فسادی مترتب نشود چه اغلب خواص با قطع نظر از ملاحظه معجزه بانداک وقتی میتوانند فهمید که این شخص مدعی از جمله اهل
الله است یا نه غرض او هدایت خلق و راهنمائی است یا آنکه از مردمان مزور دنیادار خودنما است یقین است که امثال امور
بر مردمان زیرک مشتبه نمیشود و از این جهت ما بعد از این انشاء الله تعالی در اثبات نبوت خاصه بیان خواهیم نمود که یکی از
علامات صدق نبوت نبی اینست که تابعین او مردمان صاحب فهم و زیرک و دانا باشند تا توانند فرق میان مرد خدا و مزور
و تمیز میان معجزه و سحر نمود و اعتبار بمتابعت و تصدیق عوام نیست و علاوه بر آن حکمای محققین و علمای راسخین فرق
مابین معجزه و سحر و غیر آن گذاشته اند و برهان عقلی قطعی نیز بر آن قائم است و آن اینست که معجزه باید مقرون بتحدی باشد یعنی
آن مدعی ادعای نبوت نماید و آن خارق عادت را بر طبق ادعا شاهد مدعای خود سازد یعنی بگوید که من پیغمبر خدایم و او مرا
فرستاده که شما را هدایت بسوی او کنم و این خارق عادت را معجزه من قرار داده باین معنی که این فعلی است که من او را بقوت خدائی
بعمل می آورم احدی از موجودات بی اذن خدا نمیتواند این فعل را بجای آورد چرا که مرا فرستاده و همین را دلیل و شاهد من قرار
داده و اگر کسی دیگر را متمکن از اتیان بان گرداند خلاف مدعای خود را بعمل آورده خواهد بود پس در اینصورت بدیهی است
که همینکه آن مدعی نبوت بر طبق همین ادعا اظهار عملی را کرد که سایر مردم از آن عاجز آمدند و نتوانستند که مثل او را بکنند باید
آن شخص پیغمبر خدا باشد و الا بر خدا لازم است که نگذارد این عمل از دست او جاری شود یا یکی را بگمارد که مثل آن را بعمل آورد
چنانکه موسی را گماشت که سحر سحره را باطل و ناچیز گردانید همینکه نکرد معلوم است که از جانب او است و الا لازم می آید که خدا
خود مردم را بضلالت و غوایت و ارتکاب فعل قبیح انداخته و واداشته باشد زیرا که اگر سحره و کهنه و امثال آنها اسباب سحر و کهانت
خود را پنهان نمایند و علی الظاهر عمل را بلا اسباب بعمل آورند مردمان بی انصاف و قوف از کیفیت سحر و کهانت اگر او نکردند

خلاف طریق انصاف را پیموده اند و اگر بکر روند بضلالت خواهند افتاد پس بلا شبهه در اینصورت بر خدا لازم است که بنوعی از انواع که اسهل همه همانست که گفتیم کشف خطای ایشان فرماید یا نگذارد که از ایشان صادر شود و اما سحر و کهانت که از ساحرین و کاهنین و منجمین صادر میشود بجهة اینست که ایشان ادعای نبوت نمی نمایند و سحر و کهانت بر طبق ادعای نبوت از ایشان صادر نمیشود و اگر نه متمکن از اتیان نخواهند شد تا ابطال عمل ایشان نخواهند شد شبههٔ اخری اگر گویند پس از انیفرا رمانی و زردشت که مشهور و شایع است که از ایشان پارهٔ اعمال عجیبه ظهور رسیده دلیل نبوت ایشان خواهد بود زیرا که در تواریخ مسطور است که اینها ادعای نبوت نمودند و اعمال عجیبه از ایشان صادر شد از انجمله نوشته اند که نحاس را آب میکردند و بر سر زردشت میریختند و اذیتی بدو نمیرسید و پاهای اسب گشتاسب را شکست بعد دعا کرد بصورت اول برگشت و از مانی نیز نقل کرده اند که باسمان صعود نمود و بعد عود کرد و همچنین کرامیه میگویند که ابن کرام باسمان می پرید و از شهری بشهری دیگر منتقل میشد بی طی مسافت و در بیابانها دفعة اسباب طعام و شراب حاضر مینمود و حال انکه هیچیک پیغمبر نبوده اند سهل است که کافر بوده اند جواب گوئیم که اما عمل مانی واقع شد یا نه یا بر طبق دعوای نبوت بود یا نبود هیچیک معلوم نیست سخن یک مورخ و دو مورخ هم مناط اعتبار نمیشود و لاسیما وقتیکه اصل نقل تاریخ منتهی شود بتاریخ کفره یهود و غیر ذلک زیرا که تواریخ کل اهل اسلام همه منتهی بتاریخهای ایشان میشود مگر نقلی که از آیات و احادیث پیغمبر ما یا اخبار ائمه اطهار صلوات الله علیهم مستنبط شود تتمه راجع بکتب تواریخ اهل کفر است و چه اعتباری بسخن کفره خواهد بود و اما زردشت عدم نبوت و کفر او نیز غیر محقق است بلکه انچه از بعضی اخبار ما مستنبط میگردد اینست که پیغمبر خدا بود و امتش قدر او را ندانستند و کرامیه نیز سخن ایشان مناط اعتبار نیست زیرا که عدد ایشان بحد تواتر نرسیده که عقل حکم بامتناع تواطؤ ایشان بر کذب نماید و مفید یقین باشد شبههٔ اخری اگر گویند چه میگوئید در عمل فرعون که رود نیل را بر گردانید و حال انکه کفر فرعون و برگشتن رود نیل هر دو محقق و معلوم است جواب گوئیم که ما اشاره بدان نمودیم و بعد از این نیز انشاء الله تعالی در بیان نبوت خاصه بیان خواهیم کرد که رجوع کردن بمعجزه و ملاحظهٔ افعال و نظر در وجنات احوال مدعی وقتی لازم است که در اول امر کفر و یا فسق و بی دینی او معلوم مردم نشده باشد چه در صورت مذکوره مردمان با تمیز حکم ببطلان ادعای او مینمایند در انوقت فرعون مدعی بر خدا نبود که او را متمکن بسازد یا ابطال عمل و نماید زیرا همین که عقول مردم حکم بدیهی ببطلان سخن او میکنند کافی است مگر اینها مخلوق خدا و کارگذاران و نیستند چه تفاوتی دارد که ملکی را یا پیغمبر را امثال بفرستند که تکذیب و را نمایند یا انکه الهام بعقول فرمایند بلکه این سانتر است یعنی هر گاه عقاید او موافق دلیل عقل سلیم باشد و در شریعت و منهاج و عیب و نقص و غلط ظاهر و واضحی نباشد بلکه اثار صدق از ناصیهٔ احوال و مشاهد باشد در انصورت هر گاه مردمان صاحب انصاف از خواص را تشکیکی در صدق ادعای وی باشد این نبی محتاج باظهار معجزه میگردد و بعد از اتیان و تمکن ان تشکیک زایل میگردد و یقین بر نبوت او حاصل میشود جواب دیگر میتوان گفت که بگوئیم و بعد از این نیز بتحقیق خواهیم کرد که یکی از صفات خاصه پیغمبر اینست که قادر شود بر تصرف کردن در مادهٔ کائنات و در اینصورت معجزهٔ او مخصوص بعملی دون عملی نخواهد بود انچه خصم خواهش نماید متمکن از اتیان بان هست بخلاف ساحر و شعبده باز یا منجم و کاهن مثلا که اعمال سحر و کهانت ایشان مخصوص یک فن و دو فن و سه فن است هر چه مدعی از ایشان خواهش کند نمیتوانند بعمل اورد چنانکه عمل منجم مخصوص باخبار باموراتی مستقبله است که اگر او را بگوئی که فلان شغلی را که میگوئی بعمل خواهد امد الان او را بعمل اور متمکن از ان نیست بخلاف انبیا که قدرت ایشان قدرت خدائی است تخصیص بمادهٔ دون مادهٔ و وقتی دون وقتی ندارد و از این بوده است که معجزات پیغمبران مخصوص بیک فرد و یک نوع از اعمال نبوده مثلا موسی نه معجزه داشت و همچنین عیسی و محمد صلی الله علیه و آله صاحب معجزات

بودند

بسیار

بودند و خوارق عادات کثیره از ایشان صادر شد تا انکه همه کس را علم حاصل شد که ایشان متمکن از اتیان بهر فعلی هستند پس از اینفرا فرق مابین پیغمبر و ساحر اینست که پیغمبر متمکن از اتیان هر خارق عادتی هست بخلاف غیر پیغمبر اما بنا بر این جواب پس بمحض صدور یک معجزه و دو معجزه بل زیاده نیز اثبات نبوت نبی نخواهد شد ما دامیکه علم بتمکن او از هر خارق عادتی حاصل نشود و این در غایت اشکال است زیرا که غالب انبیا زیاده بر دو و سه معجزه نداشته اند و تا ما دون از جانب رب الغرض نمی گشته اند معجزه را اظهار نمیکرده اند اگرچه فی الواقع متمکن از اصدار هر نوع از انواع معجزه بوده اند لهذا جواب اول بصواب اقرب است و مقدمات ان نیز تمام است پس اولی اینست که بدان اکتفا شود یعنی همینکه یک معجزه که مقارن ادعای نبوت باشد از او صادر شد کافی است و دلالت بر صدق ادعای او دارد پس معجزه ان خارق عادتی خواهد بود که مقرون بدعوت باشد و سحر و غیر ان انست که نه چنین باشد یعنی مقارن ادعای نبوت و امثال ان نباشد اگرچه معجزه را با سحر و کهانت و غیر ذلک فرقی دیگر بالذات هست سوای انچه ما گفتیم و از اینست که صدور معجزه محتاج باسباب عادیه نیست بلکه بمحض اراده نبی حاصل میشود بخلاف سحر و غیر ان که بدون اسباب بعمل نمی اید اما چون باسباب خفیه است بسا باشد که مردم مطلع از ان اسباب نشوند و همچو گمان کنند که بلا سبب واقع شده لهذا بر جناب رب الارباب لازم است که عیب ان را اظهار نماید تا امر بر مردم مشتبه نماند بدین جهة محققین فرق میان اینها را بنحو سابق قرار داده اند و ایضا همه کس علم باینکه سحر با اسباب است ندارد و انکه علم دارد احتمال میدهد که معجزه را با اسباب خفیه بعمل اورده باشد پس از جهة رفع اشتباه بر خدا لازم امد که فرقی دیگر قرار دهد که امثال توهمات در وی نرود شبههٔ اخری اگر گویند که انبیا نیز بعضی اوقات متوسل بدعا و تضرع و گریه و زاری میشده اند و اینگونه اشیا نیز اسباب و وسایلند و تو گفتی که معجزه انست که بدون وسیله و اسباب باشد جواب گوئیم که مراد ما از اسبابی که گفتیم نفی انها لازم است اسباب عادیه است بحسب عرف و عادت دعا را اسباب نمی نامند بلکه او را دلیل بی اسبابی میدانند شبههٔ اخری اگر گویند که دعا و تضرع از اسبابی است که در همهٔ مذاهب و ملل عادت متعارف شده و انبیا اتفاق می افتد که وسیلهٔ استجابت و بر امدن حاجات میکردند پس هر گاه عملی بدعا و تضرع صادر کردند باید معجزه نباشد با انکه علما امثال این امور را داخل معجزه کرده اند و در انجیل انبیا است که حضرت عیسی دعا کرد و فلان ناخوشی دفع شد بلکه اغلب معجزات انحضرت موافق عبارات انجیل متعلق بدعا است و همچنین در طریق اسلام نیز انبیا معجزات از پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمهٔ اطهار علیهم السلام روایت کرده اند باینطریق که انحضرت دعا کرد و فلان شغل بعمل امد و احدی نگفته که این معجزه نیست چرا که بدعا حاصل شده و استجابت دعوات مخصوص انبیا نیست جواب گوئیم که مگر از دلیل سابق غافل شده که گفتیم معجزه باید مقرون بتحدی و ادعای نبوت باشد زیرا که ان دلیل این صدور خارق عادت بدعا را نیز ثابت مینماید که معجزه است بجهة انکه سایر خلق که بعضی اوقات دعا میکنند و مستجاب میشود بسبب اینست که ادعای نبوت را ندارند بلکه هر صاحب ملتی نبی خود را شفیع استجابت دعای خود میکنند و موافق ان دلیل اگر ادعا نماید بر خدا لازم است که استجابت دعوت و ننماید بخلاف نبی که لازم الاجابه است و از این نیز فرقی دیگر ظاهر میشود که در دعای نبی تخلف نیست و در سایر ناس هست هدایت

پنجم در بیان کیفیت صدور معجزه از انبیا و اوصیا علیهم السلام بدانکه نفس را دو قوت است یکی قوت ادراک و تعقل دیگری قوت تحریک و تصرف و ان را باعتبار قوهٔ ادراک چهار مرتبه است اول مرتبهٔ عقل هیولانی دوم مرتبهٔ عقل بالفعل نسبت ببعضی از علوم سیم مرتبهٔ عقل بالملکه نسبت بکل علوم بحسب طاقت بشریه چهارم مرتبهٔ عقل بالمستفاد بالقیاس بعلوم مکتسبه اما مرتبهٔ اولی در بدایت وجود نفس است که مانند هیولی مصور بهیچ صورتی از صور علوم نظریه اکتسابیه نگردیده یعنی هنوز مجهولی را از معلومی کسب نکرده ولیکن قابل از هست و نفوس اغلب عوام در این مرتبه است و اما مرتبهٔ ثانیه بعد از انست که نفس پارهٔ

ازمجهولات را ازمعلومات بنظر و استدلال کسب کرده و پاره دیگر را کسب نکرده اما قابل هست و لیکن استعداد قریب بکسب آنها
ندارد که بنفس تواند آنها را کسب نماید و بفهمد بلکه محتاج است به تعلیم از غیر مانند اغلب طلبه علوم که فارغ از تحصیل و
مستغنی از معلم نشده اند و اما مرتبه ثالثه عبارت از انست که نفس را از کثرت مزاولت اکتساب علوم ملکه راسخه و
قوت اکتسابی بهم رسد که اینجزا هم که بالفعل کسب ننموده تواند بقوه خود بدون تعلیم معلم کسب نماید مانند بعضی علما و
حکمای محققین که بهمه علوم ربط کامل بهم رسانیده اند و هر مسئله از مسائل که بر ایشان وارد شود توانند بقوه نظریه
از مسائل معلومه مخزونه خود استنباط نمود فاما همه مسائل را بالفعل تحصیل ننموده اند و اما مرتبه رابعه عبارت از انست
که همه علوم از برای نفس حاصل شده هیچ مسئله نظریه مجهول وی نباشد و بعضی شرط کرده اند که در اینمقام باید همه مسائل
مشهود عقلی وی باشند و التفات بمسئله مانع التفات بمسئله دیگر نشود و ایا نفس در دنیا بدین مقام و مرحله میرسد یا
نه محل خلافست کو نه نظر از اعتقاد انکه نمیرسد محقق سید شریف قدس سره میگوید که شاید این مرتبه از برای مجردین
از جلباب بدن در دنیا نیز حاصل شود و اما محققین از علمای ربانی را خلافی در تحقق اینمقام از برای نفس نیست عید الم
کرامانی که میگویند حصول این مرتبه از برای نفس محال است پس نفوس انبیا را درجه درجه از درجات سابقه میدانند
غایت امر اینست که بگویند در برترین درجه عقل بالملکه باشند یعنی از برای عقل بالفعل مراتب متکثره اولی و وسطی
و منتهائی قائل شوند علما را در مرتبه اولی و وسطی دانند و انبیا را در درجه قصوی از ان قرار دهند و این سهل تفاوتی
است که میان عبد و مولی قرار داده اند لبئس خبط عظیم نموده اند ذره را با افتاب چه نسبت است و قطره را با دریا چه
برابری و حق حقیق بتحقیق اینست که حقیقت عقل بالمستفاد محض علم بکل مسائل بر نهائی نیست بلکه ان عبارتست از ملکه
استرجاع بکل معلومات مکتسبه دفعه واحده در ضمن شناخت مسئله واحده و همه انبیا نسبت باوصیا خود در حین رحلت
و سپردن امانت خلافت همین عمل را میکردند چنانکه از سید الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله در حین رحلت دهن مبارک را بگوش من گذاشت و سخنی بمن فرمود که از ان هزار باب علم گشوده شد
از هر بابی از ان هزار باب گشوده گردید بلکه اقوی اینست که از برای هیچ نبی و وصی تا این مرحله حاصل نشود قامت قابلیتش
بخلعت خلافت مشرف نخواهد شد و حقیقت اذن واعیه که در قران وارد شده همین است زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله
احادیث کثیره مستفیضه وارد گشته که ان جناب فرمود من از خدا خواستم که ان گوش علی باشد و از این است که از ائمه اخیار
سلام الله علیهم اخبار متواتره هست که پیغمبر و علی صلوات الله علیهما و همچنین هر امامی علم ما کان و ما یکون را داشتند و
دلیل عقلی قطعی نیز بران قائم است زیرا که فائده نبی و وصی دفع احتیاج ناس است از هر بابت خواه علم باشد خواه عمل و شخص
جاهل اگرچه در بعضی از مسائل جاهل باشد چگونه رفع احتیاج میتواند کرد بسا باشد که شخص قابل مستعدی طالب معرفت
ان مسئله شود که نبی ان را نمیداند لابد باید ان نبی در جواب طالب بگوید که من هم مثل تو جاهلم و از نمیدانم پس خواهیشت
که نبی و وصی ان که از برای هدایت ناس مبعوث شده اند باید جمیع مطالبی که علم ممکن بدانها تعلق میگیرد بدانند تا توانند
هر کسی را هدایت نموده بمقام معلوم او برسانند و از اینمقام بود که علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود سلونی عما دون العرش
و سلونی قبل ان تفقدونی اگر گویند که گفتی که علم ما کان و ما یکون را میدانست پس چرا انحضرت سؤال را مقید بمادون
العرش کرد و فرمود که سلونی عما دون العرش جواب گوئیم که تقیید باعتبار ملاحظه احوال سائلین بود زیرا که ایشان
قابلیت زیاده از ان را نداشتند و حق اینست که مرتبه علم همان است و مراد از عرش نیز اصل و منبع علم است و احادیث و اخبار
بر این مضمون مستفیض و شایع است و همینکه عرش منبع شد پس مرتبه مادون زیاده الحاصل وصول نفس باینمقام و

حصول

حصول این درجه از علم از برای اعلام ممکن است و دلیلی بر امتناع نیست و سخن سید شریف و غیر ان محض استبعاد است و جمعی کثیر
و جمی غفیر از علمای عادل متدین که احتمال کذب بر ایشان نمیرود ادعای وصول این مرتبه را نموده اند تا بانبیا چه رسد از انجمله سید
حیدر آملی در کتاب خود میفرماید که والله بالله اگر همه دریاها مداد شوند و اشجار عالم قلم گردند عشری از اعشار علم مرا نخواهند
نوشت نمیتوانند و ان را مؤکد بایمان مغلظه نیز نموده عقلا نیز باید چنین باشد احادیث نیز بر اینمضمون وارد گشته چنانکه بعد
از این انشاء الله تعالی خواهیم نوشت پس مطلب هم موافق عقل است و هم مطابق نقل بلی نفس بمجرد تحصیل حکمت نظریه و تکمیل قوت
نظریه باینمرتبه نمیرسد باید تکمیل قوه عملیه نیز شده باشد تا علم او موجب خلوص نیت در عمل گردد و عمل خالص باعث بر رفع حجاب
که سبب انکباب و انغمار نفس است شود و علومی که میراث اعمال الصالحه اند برا حاصل افتد و شهوت و غضب هر دو در صدد
الطاعت در آیند و قوای ظاهره و مدارک باطنه سر از فرمان او نپیچند و حقیقت شکر منعم که عبارتست از صرف عبد است جمیع انچه را
که منعم حقیقی با وعطا فرموده در همان شغلی و خدمتی که برای ان مقرر گردانیده بعمل اید و معنا بندگی واقعی صورت گیرد و بندگی
است که مادامیکه علم کامل نشود عمل خالص بعمل نیاید و وقتیکه عمل خالص نشد حقیقت بندگی صورت نمیبندد پس البته باید این
مقام و این مرتبه از برای نفس ممکن الحصول باشد تا مرحله بندگی ممکن الوصول گردد و همینکه اصل معنا بندگی حاصل شد البته
اراده وی در تحت اراده الهیه مضمحل و نابود گردد و در ان هنگام قوه تحریک نفس نیز در غایت کمال خواهد بود و بعد از تکمیل
قوت درک و قوت تحریک انتقال لفظ به معنی و معنی بلفظ و تبدیل حقیقت بصورت و بالعکس هر دو از برای وی در نهایت سهولت
بحصول میپیوندد و الات و اسباب نفسیه و مشاعر ظاهریه و باطنیه مطیع و منقاد گردند و در اینصورت سه خاصیت در نفس مجتمع
شود یکی انکه جمیع معلومات را من عندالله بداند دوم انکه کلام خدا را بشنود و ملائکه را ببیند سیم انکه مطیع او شود ماده
کائنات باذن خدا پس در هنگام تجلی نفس بصور معقولات و اتصال وی بعقل فعال که بزبان شرع او را جبرئیل نامند حکما
گویند که قوت متخیله در ان حین منجذب شود بسوی قوه عقلیه بحدیکه هر صورتیکه در قوه عقلیه مرتسم شود در ذات نفس
بعنوان کلیت مرتسم گردد مثالی و شبحی از ان در قوه متخیله بنحو تمثل و جزئیت نقش بندد پس حکایت کند قوه متخیله مدرکات
عقلیه را اگر ذوات نوریه باشند بصورت شخصی از اشخاص انسانی که افضل انواع محسوسات جوهریه است در کمال حسن و بها
و اگر معانی و احکام کلیه باشد بصورت الفاظ مفرده محفوظه که قوالب معانی مجرده است در کمال بلاغت و فصاحت و چون انطباع
و ارتسام متخیله بصور مذکوره در غایت قوت و ظهور بود ادا کند متخیله ان صور را بحس مشترک بحیثیتی که صورت ذوات مدرک
بحس بصر و صور الفاظ مدرک بحس سمع گردد و چنان مشاهده شود که شخصی در کمال حسن و بها در برابر ایستاده کلامی در
کمال فصاحت القا مینماید و از اینجا که افاضه عقل فعال علوم و احکام را باذن خداست پس شخص مرئی ملکی باشد فرستاده
خدا و الفاظ مسموعه کلامی باشد از جانب او سبحانه و چنانکه در عالم حس مادیات اول شخص مادی در خارج دیده شود
در عالم معقولات و موجودات نوریه مجرده باصطلاح حکما بعکس این صورت بندد یعنی اولا ذوات نوریه معقول گردند
بعد از ان محسوس شوند و چنانکه مادیات بعد از معقول شدن قائم بذات خود نتوانند بود بلکه قائم باشند بنفس عاقله
همچنین ذوات نوریه بعد از محسوس شدن قائم بذات خود نباشند بلکه قائم باشند بحس مشترک و این حرف اخیر بحسب
ظاهر در نزد داعی مستحسن نیست بلکه اقوی اینست که معقول مادی تفاوت با معقول نوری دارد یعنی ذوات معقوله
نوریه در حین نزول غایت امر اینست که بصورت جواهر مرئی گردند و در اینصورت انها را چه احتیاج است که تعلق ارتباط
بحس مشترک بهم رسانند و اگر تعلق واجب باشد لازم اید که در هنگامیکه حس مشترک نباشد ملائکه و جبرئیل نزول ننمایند
و این سخنیست خلاف عقل و نقل بلی الفاظ مفرده و کلمات منزله معلق باشند مضایقه نیست و اما ملائکه در حینی که هیچ

بنی را التفات بعالم علویات نبوده وحس مشترک منجذب بسمت قوه عقلیه نگردیده نازل میگشتند بلکه گردد وقتی که حقیقت
انسانی بجلوه ظهور نیامده بود وحس مشترک وقوه متخیله موجود نگشته بود ملائکه بزمین فرود می آمدند وکارها در
روی زمین میکردند وبعد باسمان بالا میرفتند الحاصل که بنابر تقریر سابق جبرئیل که باصطلاح حکما عقل فعالش نامند
اول بر نفس ناطقه نبی که حقیقت قلب است نازل شود وبعد از ان بخیالش وبعد از ان بحس ظاهر درآید وهمچنین کلام
الهی را اول نبی بشنود وبعد از ان مسموع سمع ظاهر گردد واما کلام مخلوق عکس آنرا اول گوش بشنود وبعد از ان الفاظ مسموع
بخیال درآید وبعد از ان معانی بدل فهمیده شود پس دو خاصیت از خواص ثلاثه مذکوره در این دو کمال قوه تعقل وکمال
قوه تخیل متحقق شود یکی دانستن جمیع علوم یا اکثر انها من عند الله بی واسطه بشری دوم دیدن ملائکه وشنیدن کلام
خدا واما کمال قوه تحریک نفس انست که نفس ناطقه در قوت تعقل وشدت تاثیرات بمرتبه رسد که هر چه تصور کند هر صورت
که در خیال او درآید واراده وی تعلق بوجود ان گیرد فی الحال در خارج موجود گردد واین مرتبه نفس را وقتی متحقق شود
که نسبت تصرف او در ماده کائنات خارجه چون نسبت تصرف او باشد در بدن خود چنانچه در صورت غضب وشهوت و
خوف ورجا وخجالت وحیا اینمعنی نهایت ظهور دارد یعنی بمحض حصول یکی از معانی مذکوره در خیال دفعه تصرف نفس
در صورت بدن ظاهر میشود از حمرت وصفرت وحرارت وارتعاش بدن ولکنت زبان وامثال ذلک که همه کس را علم حاصل میشود
که اینمعانی در خیال او حاصل شده داعی گوید که باید نسبت تصرف او در ماده کائنات واخراج انها بحیز ظهور وبروز خارج
مانند تصرف وی باشد در صورت معلومه ومتخیله انها یعنی چنانچه بمحض تصور وتخیل صورت معقول ومتخیل در لوح نفس
وخیال منتقش میگردد بمحض تعلق اراده وی بوجود ان صور در خارج دفعه بلاتراخی در خارج موجود شود وچون این
نسبت متحقق گردد ماده مطیع او شود ماده کائنات بحیثیتی که هر صورتی از صور که خواهش او وتعلق بوجودش گیرد باذن خدا
موجود تواند شد وبعد از تحقق این مرتبه نیز که کمال قوت تحریک است هر سه خاصیت در نفس مجتمع گردد وحقیقت نبوت
متحقق شود وقابلیت وحی الهی حاصل اید وتفاوت انبیا با یکدیگر بحسب تفاوت مراتب خواص ثلثه مذکوره است در مراتب
شدت وضعف وکمال ونقص داعی گوید که علی الظاهر اگرچه پاره از مقدمات سخن بصورت خطابی است وما را در نظر
انکه بجز سخنی که برهانی باشد حرفی نگفته باشیم اما فهیم فطن را واضح وظاهر است که کمال نفس انسانی معرفت واشتن حقایق
جمیع اشیا علی ما هی علیه فی الواقع وامکان حصول این مرتبه با قطع نظر از اعلام انبیا واوصیا باذن خدا بدیهی اولی و
ضروری فطری است ودلیلی بر امتناع ان نیست ودانستی که مرتبه کمال افراد انسانی چون مبعوث بجهت هدایت کل شده
لازم است که کل اشیا را بدانند واین نیز بدیهی نظریست پس مقتضی موجود ومانع مفقود است ودر این دو مقدمه سخنی
نیست گفتگو در اینست که بعد از حصول این نوع از معرفت چگونه میشود که بحسب واقع ملائکه را که در خارج واقع در
عالم ملکوت موجودند ببینند وکلام خدا را که در حین مصلحت بایجاد خداوندی موجود میگردد بشنوند انچه از تقریر سابق
معلوم شد این بود که هر دو در حس مشترک صورت می بندد باعتبار کمال قوت تخیل ومتخیله در خارج نیز مرئی ومسموع
میگردد واز این سخن هیچ معلوم میشود که شیء مرئی ومسموع امری اصلی باشد یا مجرد ابداع نفس مخلوق گردد واین
غیر از انست که ملائکه واقعی را ببینند فی الواقع یا کلام خدا را بشنود جواب گوئیم که در صدد کتاب محقق شد که مراتب
معرفت وشناخت سه گونه است علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین تشکیک مرحوم بجهت اینست که همچو خیال کرده اند که مرتبه
عقل بالمستفاد که درجه چهارم از مراتب معرفت است مقام علم الیقین بحقایق اشیا است ودر انجا ما تحقیق نمودیم که این
غلط محض است بلکه شناخت حقایق یا بوصول عیان حقایق است یعنی یا برؤیت حقایق است یا نفس حقایق شدن ودر این

صورت شبهه در رؤیت ملائکه واقعیه ملکوتیه وشنیدن کلام الهی باقی نخواهد بود وهمچنین شکی نیست که این نوع از معرفت
لازم دارد استهلاک اراده او را در تحت اراده خدای خود وبعد از استهلاک البته تخلق باخلاق خداوندی ویرا حاصل اید
واز جمله اخلاق یکی اقتدار اوست بر تصرف کردن در ماده کائنات چنانکه اهل بهشت را همین مرتبه باشد که هر چه را خواهش
نمایند دفعه باذن خدا صورت تحقق پذیرد پس هیچ یک از مقدمات خطابی نیست بلکه همگی بدیهیة التحقق وقطعیة الوجود اند و
اشاره نمودیم که اخبار واحادیث نیز براینمضمون مستفیض است وچون ما را قاعده انست که انچه از قواعد عقلیه در این
رساله ذکر کنیم انرا مطابق با اخبار واحادیث صحیحه معتبره نمائیم لهذا چند حدیث از کتاب کافی که مدار اسلام وتشیع بر انست ذکر
میکنیم تا مبرهن شود که در اینمقام عقل ونقل هر دو موافقند از انجمله در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که بدرستیکه خدا قرار نداده است حجتی را در زمین خود که سؤال کرده شود از چیزی پس بگوید نمیدانم وایضا در کافی از
عبد الاعلی منقولست که شنیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که میفرمودند بخدا قسم که من هر اینه میدانم کتاب خدا را
از اول تا اخر ان وگویا همه ان در دست من است ودر انست خبر اسمان وخبر زمین وخبر انچه بوده است وخبر انچه بعد خواهد
بود جناب اقدس الهی خود فرموده است که در قران است تبیان هر چیزی وایضا در کافی از ابو بصیر مرویست که خدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مشرف شدم وعرض کردم فدای تو شوم بدرستیکه من سؤال میکنم ترا از مسئله ودر اینجا
احدی نیست که کلام مرا بشنود پس انحضرت برداشت پرده که میان او وخانه دیگر بود ونگاهی در انجا کردند پس فرمودند سؤال
کن از هر چه بفکر تو میرسد عرض کردم فدای تو شوم بدرستیکه شیعه تو حدیثی نقل میکنند که رسول خدا صلی الله
علیه واله تعلیم فرمود علی را بابی که گشاده گشت از برای او از ان باب هزار باب انحضرت فرمود یا ابا محمد تعلیم کرد رسول خدا صلی
الله علیه واله علی علیه السلام را هزار باب که گشاده میشد از هر بابی هزار باب من عرض کردم والله علم اینست پس ساعتی انگشت
بزمین میزدند پس فرمود این علم است علم همین نیست یا ابا محمد بدرستیکه نزد ماست جامعه وچه میدانند که جامعه چه چیز است
عرض کردم فدای تو گردم جامعه چیست فرمودند که جامعه صحیفه است که طول ان هفتاد ذراع است بذراع رسول خدا صلی
الله علیه واله واملای شفاهی پیغمبر وخط علی علیه السلام بدست مبارک خودش در ان صحیفه است هر حلالی وحرامی وهر چیزیکه
مردم باو محتاجند حتی ارش خدش در ان صحیفه است بعد از ان دستی بمن زدند وفرمودند یا ابا محمد یا اذن میدهی بمن عرض
کردم فدای تو گردم من بنده توام بکن بمن انچه را که میخواهی پس فرمود مرا بدست خودش وفرمودند حتی دیه این هم من گفتم والله
این علم است فرمودند این علم است این علم نیست باز ساعتی سکوت کردند وفرمودند بدرستیکه نزد ماست جفر وچه میدانند
که جفر چه چیز است عرض کردم که جفر چیست فرمودند ظرفیست که در اوست علم انبیا واوصیا وعلم علمائیکه گذشته اند از بنی اسرائیل
گفتم که علم اینست فرمود علم اینست نه علم این نیست پس ساعتی سکوت کردند وفرمودند که نزد ماست مصحف فاطمه علیها السلام
ومردم چه میدانند که مصحف فاطمه چیست فرمودند مصحف فاطمه را انست مثل قران شما سه برابر والله که از قران شما یک حرف در
ان نیست من گفتم والله این علم است فرمود این علم است علم این نیست پس ساعتی سکوت کردند پس فرمودند بدرستیکه نزد ماست
علم انچه بوده است پیش از این وعلم انچه خواهد بود بعد از این تا قیام قیامت عرض کردم که والله این همان علم است فرمودند این علم
است این علم نیست گفتم فدای تو گردم پس چه چیز است علم فرمودند انچه حادث میشود در شب وروز امری بعد از امری وچیزی بعد
از چیزی تا روز قیامت وایضا در کافی مسطور است که شخصی خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد که یا ابن رسول
الله بر من غضب نکنید فرمود بچه جهت عرض کرد بجهت انکه اراده سؤالی از شما دارم فرمودند بگو عرض کرد که غضب نکنید فرمودند
که غضب نمیکنم عرض کرد که فدایت شوم در لیلة القدر که نازل میکردند ملائکه وروح در ان شب بسوی اوصیای پیغمبر آیا امر را

می آورند که رسول خدا صلی الله علیه و آله ازعمید انست با اینکه می آید باموری که آنحضرت میدانست از او و بتحقیق که میدانیم
مرکه رسول خدا صلی الله علیه و آله مرد و نبود از علم و چیزی که علی آنرا گرفت و از آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
که مرا با تو چه کار بود ای مرد که تو را داخل کرد بمنزل من آنشخص عرض کرد که قضای الهی مرا داخل کرد بجهت طلب دین آنحضرت
فرمودند پس بفهم آنچه را که میگویم برای تو بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در شبی که بمعراج رفت از آسمان
پائین نیامد تا آنکه تعلیم فرمود او را جناب قدس الهی علم آنچه که بوده است و آنچه که بعد از این خواهد بوجود آمد و بود بسیاری
از این علم مجمل که تفسیر آنها در شب قدر می آید و همچنین علی بن ابیطالب علیه السلام که بتحقیق که دانسته مجمل علم را که تفسیر آن
در شب قدر می آید همچنانکه بود با رسول الله آنشخص عرض کرد که آیا نبود آن مجملات را تفسیری آنحضرت فرمود بلی بود و لیکن
می آید فرمان از جانب خدا در شبهای قدر بسوی پیغمبر و بسوی اوصیا که بکن چنین و چنین بنحوی که بودند که دانسته بودند که مأمورند
که بچه نحو عمل کنند در آن عرض کرد که تفسیر کن این را برای من آنحضرت فرمودند که نمرد رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر که حافظ
بود بجمله علم و تفسیر آن آنشخص گفت که پس آنچه در شب قدر برای او می آمد علم بچه چیز بود فرمودند که آن امر بود در آنچه
میدانست و او سائل عرض کرد که پس آنچه در شبهای قدر برای او تازه حادث میشد غیر آنچه بود که پیشتر میدانست از آنحضرت
فرمودند که این سؤال از جمله چیزهائیست که امر شده بودند بکتمان آن و نمیدانند تفسیر آنچه را که سؤال کردی تو مگر خدای
عز و جل سائل عرض کرد پس آیا اوصیا میدانند چیزی را که انبیا نمیدانستند آنحضرت فرمودند و چگونه میداند وصی چیزی را که
وصیت کرده نشده باو و سائل عرض کرد آیا ما را میرسد که بگوئیم احدی از اوصیا میداند آنچه را که وصی دیگر نمیداند فرمودند
نمیمیرد نبی مگر که علم او در جوف وصی او است و جز این نیست که ملائکه و روح نازل میکردند در شب قدر بحکمی که فیما بین
عباد میکنند سائل عرض کرد که آن حکم را نمیدانستند آنحضرت فرمود بلی میدانستند و او و لیکن استطاعت امضاء شیء از آن را
نداشتند تا آنکه در شب قدر مأمور میگردند که چه کار کنند تا سال آینده سائل عرض کرد که من انکار این را قدرت ندارم آنحضرت فرمودند
هر کس انکار این نماید از ما نیست سائل عرض کرد یا اباجعفر آیا میدانی تو که پیغمبر صلی الله علیه و آله بود که می آمد او را در شبهای
قدر چیزیکه نمیدانست آنرا آنحضرت در جواب فرمود که حلال نیست از برای تو که سؤال کنی از این اما علم ما کان و ما سیکون پس
نیست که بمیرد نبی و نه وصی مگر که وصی که بعد از وست میداند او را و اما این علمی را که تو سؤال از آن میکنی پس بدرستیکه خدا عز
و جل ابا دارد از اینکه مطلع سازد غیر اوصیا را بر آن مگر خود اوصیا را الحدیث داعی گوید که این حدیث شریف اگرچه مشتمل است
بر فوائد کثیره و لیکن فهمیدن آن بسیار مشکل است و سائل نیز ابرام بسیار با امام علیه السلام نموده که شاید حقیقت امر را بفهمد
و امام علیه السلام هم در بند ابرام جواب او را فرمودند که حاصل آن این بود که ما بین اینکه در شبهای قدر علمی تازه بر پیغمبر یا وصی
آن وارد شود با آنکه علم ما کان و ما سیکون را داشته باشد منافاتی نیست زیرا که علم اول کلی و مجمل است و در شب قدر تفصیل
آن ظاهر میشود سائل حقیقت این سخن را نفهمید و بکنه آن نرسید و باره عرض کرد که مگر مجمل بر آنحضرت مفصل نبود یعنی
معنای آن را نمیدانست آنحضرت جواب دادند که میدانست اما مأمور بعمل نبود و در شب قدر علم بعمل حاصل میشد نه باصل علم و
فرق است ما بین علم بشیء و علم بعمل و در آن شیء سائل چون سؤال مکرر نمود معلوم است که حقیقت جواب را نمی فهمید فرمود
که بر تو حرام است که از این مقوله سؤالات نمائی بلکه در آخر فرمود که خدای تعالی ابا فرموده از اینکه غیر از اوصیا از این مقوله مطالب
مطلع شوند و حق این است اینگونه مطالب حلوای تن تنانیست تا نخوری ندانی اما اصل مقصود که عبارت از رسیدن نفس
انسانی بمقامیکه علم بما کان و ما یکون بهم رساند از این اخبار مستفاد میگردد و لیکن اینمقام را نیز طول و عرضی میباشد و تبدل
جمیع مراتب انبیا و درجات ایشان متفاوت میشود هدایت سادسه در بیان تفاوت مراتب انبیا و اولیا بر نبوت و رسالت

والامامت بدانکه ما در این طریق که از جانب رب الارباب خبر میکردند بعنوان کلی بر سه گونه اند نبی و رسول و امام نبی آنست
که خبر دار شود از جانب خدا و آنهم بر دو قسم است یکی آنست که بعد از خبر دار شدن مأمور نیست که غیر را هم خبر دار کند همین
مبعوث بر نفس خود است تجاوز بغیر نمی نماید دوم آنست که تجاوز بغیر نیز میکند اما دین مجددی و کتاب تازه ندارند مانند لوط علیه
السلام که تابع شریعت ابرهیم علیه السلام بود دیگر او را شریعت تازه نبود بلکه شریعت ابرهیم علیه السلام را بمردم میرسانید و کذا
بعضی از انبیای بنی اسرائیل که خلق را بشریعت موسی علیه السلام دعوت مینمودند و رسول آنست که او را دین و کتابی باشد و آن نیز
بر دو قسم است یکی آنکه مبعوث بر کافه خلایق است دویم آنکه مبعوث بر بعض است کم یا زیاد آنکه واجب الموده جمیع موجودات و تمام
کل و جامع جمیع سبل است در خاتم باشد چنانکه بتحقیق از اخواهی دانست پس رسالت فوق نبوت است و امام حافظ شریعت
رسول است و آن نیز فوق مرتبه نبوت است و از این بود که حضرت خلیل از رب جلیل بعد از وصول بدرجه نبوت و رسالت
استدعای مرتبه امامت را نمود بقوله تعالی واجعلنی اماما پس چنانکه یکشخص میشود که هم نبی باشد و هم رسول میشود که امام
نیز باشد که سه شرافت در یکشخص جمع گردد و میشود که بوصف امامت مخصوص باشد نبوت و رسالت را نداشته باشد و
مع ذلک رتبه او فوق نبی و رسول غیر خاتم باشد زیرا که عدم اتصاف آن بدو وصف نبوت و رسالت بجهت آن خارج است
مانند ختم شدن وصفین نه باعتبار ترقیات معنویه مثل ائمه اطهار و اوصیا سید مختار سلام الله علیهم که باعتقاد طایفه
محقه شیعه همگی و تمامی دوازده نفر اوصیا طاهرین افضلند از جمیع انبیای مرسلین غیر سید المرسلین صلوات الله علیه
و همچنین اشرفند از کل ملائکه مقربین با آنکه نبی و رسول نیستند اما نه بجهت آنکه بدرجه انبیا و رسل نرسیده اند بلکه
بسبب ختم شدن این دو وصف است بجناب خاتم الانبیا صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده اجمعین و کیفیت خبر دار شدن
هر یک از نبی و رسول و امام از جناب قدس الهی موافق اخبار ائمه اخیار بدین نهج است و از آن فرقی در ذکر فیما بین هر سه
هم ظاهر میشود اما نبی آنست که مطالب در رؤیای صادقه باو مینمایند و صدا هم بگوش او می آید که مدعا او را میخوانند
اما معاینه ملک را نمی بیند و رسول آنست که آنها را دارد بعلاوه ملک را هم می بیند و امام صدا را میشنود و اما در خواب
نمی بیند و معاینه ملک را نمی بیند و چند این حدیث در کتاب کافی بهمین مضمون مذکور است فاما در کتاب زاد المعاد مولانا
محمد باقر مجلسی رحمه الله در تفسیر انا انزلناه میفرماید که احادیث بسیار وارد شده که ملائکه و روح در شب قدر بر امام زمان
وارد میشوند و آنچه برای هر کس در این شب مقدر شده بر امام علیه السلام عرض میکنند و در کتاب کافی از علی بن ابی حمزه از
ابو الحسن علیه السلام روایت نموده که از آنحضرت شنیدم که فرمودند هیچ ملکی نیست که از آسمان فرود آید در امری مگر ابتدا
میکند با امام پس عرض میکند آن امر را براو و مختلف ملائکه از نزد خدای تعالی بسوی صاحب این امر خلاف است و اینمقوله اخبار علی
الظاهر منافاتی با بیان مرقوم که امام ملائکه را نمی بیند دارد مگر اینکه حمل کنیم این اخبار را بر اینکه عرض بامام میکنند و گوش
امام عرض ایشان را میشنود اما رؤیت اتفاق نمی افتد والله اعلم هدایت سابعه در بیان معنای خاتمیت و اینکه منتهای درجه
کمال انسانی بل مطلق موجود امکانی همین است بدانکه اشرف از همه موجودات امکانیه انسانست و هیچ کمالی مر انسان را بالاتر از
مرتبه نبوت نیست زیرا که استکمال انسان چنانکه دانسته شد بحسب دو قوه نظریه و عملیه است و این دو قوه هر کدام منشعب میشوند
بقوای متعدده و رئیس قوای نظریه قوه عقلیه است و سایر قوای عملیه خدام و عمله اویند و دانستی که کمال قوه عقلیه در دو چیز است
یکی حصول جمیع معقولات او را بالفعل بی استعمال آلات تعلم بشری و دیگری مسخر شدن سایر قوای مدرکه بحیثیتی که منقاد او باشند
و مخالفت او نکنند و کمال قوه فاعلی در دو چیز است یکی قوه تاثیر بمرتبه که تاثیرش محتاج بالات و اسباب طبیعیه نباشد دویم انقیاد
و اطاعت سایر قوای عملیه مر او را پس کمال قوه نظریه بکمال جزئیه هر دو جانب منوط است بدو خاصیت اول آنکه نفس یکی قوت تعقل

دویم قوه تخیل و کمال قوه عملیه با حد جزئیه مربوط است بخاصیت تغلیب نفس که عبارت از قوه تحریکیه است و از قوه تحریکیه
و تاثیر حاصل شود مر نفس را کمال الجزء دویم قوه فاعلی زیرا که شدت و قوت تاثیر البته موجب قهر سایر قوا باشد پس غایت کمال النفس
بحسب دو قوه نظریه و عملیه منوط بخواص ثلثه است که مستلزم مرتبه نبوت شد پس غایت کمال انسانی مرتبه نبوت باشد لیکن مرتبه نبوت
نیز مشتمل است بر مراتب متفاوته و ادنی مراتبش است که محتوی باشد بر اضعف مراتب خواص ثلثه بحسب طول و عرض و اعلای مراتبش
انست که متکامل گردد تا بمرتبه که محیط گردد بر اقوای مراتب خصایص ثلثه مذکوره که دیگر بالاتر از ان در حیز امکان نباشد و ان در
سلسله عود مرتبه خاتم الانبیا است صلی الله علیه و آله چنانکه در سلسله بدو عقل اول بود پس غایت کمال امکانی بما هو کمال رتبه
خاتمیت است و هو المطلوب **باب دویم** در معرفت نبی و کیفیت علم بصدق مدعی نبوت و در ان دو فصل است **فصل اول**
در بیان کیفیت تحصیل است بدانکه تحصیل علم بصدق مدعی نبوت از برای حکما و عقلای ناظرین در حقایق موجودات که اعمال
نظر و تکمیل قوه نظریه کرده اند و عارف بمبدء اول و مبادی اول و ثوانی و کیفیت استکمال و مراتب کمال انسانی شده اند و
صحت وصول بدرجه نبوت و وجوب وجود نبی را دانسته اند در کمال سهولت است چه اطلاع ایشان باینکه شخص مدعی صاحب
خواص ثلثه هست یا نه بغایت اسانست و باندک تاملی در مجاری افعال و اقوال ان صاحب دعوت و ملاحظه وجنات احوال و اغراض
دنیویه و اخرویه وی صدق و صادق و کذب کاذب معلوم و محقق گردد اما بر جمهور و عامه ناس که ایشان را علی یکمال نفس و افتیا صران
نیست این امر بغایت دشوار باشد و محتاج شوند لامحاله بنظر و تامل در معجزات و لیکن اصابت نظر در معجزه نیز محتاج است بعقل
سلیم که صحیح و سقیم را از یکدیگر امتیاز توانند داد و فرق میان معجزه و خرق عادت با سحر و شعبده و کهانت توانند نمود و در بدایت
این امر کمال اشکال دارد مگر اینکه در شریعت سابق خدمتی کرده باشد و بر از حسن متابعت ان صاحب شریعت معرفتی حاصل شد
باشد یا از علمای عامل و فضلای کامل شنیده باشد و از حسن تلقی تقلید بمقام تصدیق تحقیقی رسیده باشد و لا اقل ازین
فهمیده باشد که معجزه انست که مقارن تحدی و مقرون بدعوت باشد و سحر و خوارق عادات کفره و کذلک کرامات اولیا
خلاف انست چه در ان صورت بر خدا لازم است که منع ایشان نماید و نگذارد که ان اعمال از ایشان کاذب جاری شود چنانکه ما
در مواضع عدیده اشاره بان نمودیم پس حاصل فرق فیما بین معجزه و غیر ان باقتران بتحدی است یعنی معجزه مقرون بتحدیست و غیر
ان انست که مقرون بتحدی نباشد بلکه کرامات اولیا نیز اگر چه از باب قوه جنبه جالیه نفس و تخلق انست باخلاق الهیه اما چون
جهت صدور ان خارق عادت از جنبه صداقت و امانت اگر بدروغ خود را پیغمبر خوانند یا از دیگر جهالت قابل این امر نشده اند البته از وی
صادر نخواهد شد یعنی متمکن از اصدار نگردد زیرا شخصی که در کمالات خلقیه بجائی و مقامی رسد که صاحب کرامت و خارق
عادت شود البته بمحض صدق و کذب ذات او از درجه مرفوعه می افتد چه خاصان بارگاه احدیت و محرمان حرم صمدیت بنقطه حجره
کرکند و از رتبه فنای فی الله و بقای بالله که فوت نفس بوصول ان مقام است پست گردند و در این صورت دیگر قوتی بجهه نفس
باقی نماند که تواند منشاء صدور خارق عادت گردد و کسیکه باین مقامی که مذکور شد رسید البته اشتباه بجهت او نخواهد
بود و لاسیما اشتباه ادعای نبوت چنانکه انبیا را نباشد حاصل انکه واصلین باین مقام را نه کذب حاصل میشود نه اشتباه و
در صورت حصول نه کرامت و نه صادر خواهد شد نه خارق عادت و لیکن میشود که نفس از سمت جلالت نوت گیرد و از طریق
کفر و زندقه خیالات بعضی مرادات صورتی حتی پذیرد و جنبه قوه فاعلی او صاحب تصرف در بعضی مواد گردد و گاهی مطلع
بر بعضی مغیبات شود و گاهی مصدر پاره از خوارق عادات غریبه گردد خلاصه انکه چنانکه نفس از طرف قوت ایمان بدین درجه
کمالات قوتین نظریه و عملیه رسد از سمت کفر نیز گاهی از دو قوه مرقومه وی که عبارت از جنبه قوه عملیه او باشد قوت گیرد
و منشاء صدور و خارق عادت شود اما اقوی اینست که جنبه عملیه او کامل نگردد و معارف حقه الهیه که مخصوص خاصان

است فقط

است و آن حاصل نشود زیرا که معارف ربانی جهت تقرب بفضل است بمبدء او و کفر جنبه بعد است و بهمین سبب محققین از حکما
و کاملین از علما امتیاز او را از انبیا دهند و او را بعدم صلاحیت دعای این امر شناسند و بمحض صدور خارق عادت
وی پیغمبر نشمارند بلکه از اولیا نیز هم نخوانند فاما چون عامه ناس را کول زدن است البته در ان صورت نظر بقاعده مرقومه بر خدا
لازم است که بسببی از اسباب تکذیب او نماید و منع وی فرماید و نگذارد که خارق عادت از ید او صادر گردد و فضلا و اهل معرفه
در اینمقام شبهه نموده اند و حاصل ان اینست که سایر امت پیغمبر را بصدق معجزه شناسند و اما پیغمبر خود را چگونه بشناسد
که پیغمبر است زیرا که اسباب معرفت او منحصر بدو قسم خواهد بود یکی انکه جناب قدس الهی بی واسطه بوی فرماید که تو از جانب
من مامور بدعوت خلایقی یا انکه ملکی بسوی او فرستد که با وی این مطلب را خالی نماید امر خالی از ین دو نخواهد بود و هیچ یک از
این دو قسم ممکن نیست اما اول بسبب انکه چون رویت خدا ممتنع است باید اعلام بطریق الهام باشد و فهمیدن اینکه ان الهام
از جانب خدا است نه شیطان محتاج است بالهامی دیگر و هکذا یا بر میگردد بالهام اول و این دور است یا الی غیر النهایه میرود
و این تسلسل است و این هر دو محال است و همچنین است قسم ثانی چه دانستن اینکه ان ملک است نه شیطان محتاج است باعلام
ملکی دیگر زیرا که بمضمون ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم شیاطین را اینگونه تصرفات در نفوس میباشد پس انبیا در
شناختن نبوت خود محتاج شوند بمعجزه دیگر و در ان صورت دور یا تسلسل لازم اید الجواب اولا گوئیم که الهام خداوند را
با ابهام شیطانی بالذات فرقی است که صاحب دعوت بعلم ضروری بدیهی میداند که ان الهام ربانی است نه توهمات شیطانی
و ثانیا گوئیم که صاحب دعوت حقه چون مبادی شیطنت من جانب الله از وی مرفوع است دیگر احتمال اینکه شاید ان الهام از
شیطان بر قلب او وارد شده باشد در باره وی از اوهام کاذبه و خیالات باطله خواهد بود زیرا که نفس نبی چون صادره مادامیکه
من عند الله متخلق باخلاق حمیده و متجنب از جمیع خصال ناپسندیده نگردد و بروز اثار ابرار را در ناصیه احوال خود مشاهده ننماید
ادعای نبوت نخواهد کرد و بعد از قطع باز اله صفات رذیله خبیثه توهم وساوس و هواجس شیطانیه از و مدفوع گردد و جزم
بدیهی بعدم سلطنت شیطان و قوای نفس اماره بر نفس مطمئنه او وی را حاصل اید و بعد از حصول این جزم دیگر احتمال اینکه ان الهام
شیطانی باشد نخواهد داد و بعنوان یقین جزم کند باینکه ان الهام ربانی است و همین حالت را دارد اگر باعلام ملک و جبرئیل باشد
یعنی بعنوان ضروری ملک را از شیطان امتیاز دهد و بیقین بدیهی داند که ان ملک است نه شیطان و بعد ازین نیز بیان خواهیم کرد
که پیغمبر باید من عند الله مؤید شود بقوت عصمت از خطا و زلل و بعد از حصول اینگونه تائید دیگر این قسم از احتمالات در باره
وی بعید خواهد بود **فصل دویم** از باب دویم در بیان کیفیت عمل سحر و اقسام ان و فرق ما بین ساحر و غیر ساحر بدانکه اصل سحر بر ده
نوع است **اول** که اعظم از همه اقسام است بحسب قوت و اشد از کل است بجهت تاثیر سحر نسبت که مبتنی باشد بر مقتضیات احکام
نجومیه و ان اینست که چون از قواعد حکمت فلسفه محقق گردیده که مبادی حدوث حوادث ملکیه اشکال فلکیه و اوضاع اتصالات
کوکبیه است و تجربه نیز مؤید ان قواعد است و از خارج نیز معلوم است که هر یک از کواکب را خصوصیتی نسبت بهر یک از موجودات
سفلیه از معادن و حیوانات و نباتات میباشد و از برای هر کوکبی طعم مخصوص و بوی معین و شکل خاصی هست پس هر گاه طالب
کشتند از برای ان کوکب یکی از اجسام سفلیه را که در مزاج و شکل و سایر خصوصیات مناسب ان کوکب باشد در خواص البته اندوختند
ان کوکب اثری در ان جسم خواهد بود و کسانیکه مرتکب این قسم از عمل سحر بودند ایشان را ارباب هیاکل میگفتند و یکی از اسباب
بت پرستی نیز همین عمل شد و کامل ترین اقسام سحر اینست و بر مهره و دارفین این فن ظاهر است که این خارق عادت نیست بلکه علی
است که موجب بروز اثار کوکبی از کواکب میشود و هر کس را اطلاعی بکیفیت ان عمل باشد این امر را اظهار تواند نمود پس این عمل دلیل
تقرب ان شخص بدرگاه احدیت نخواهد شد بلکه کسیکه مطلع از ان اسباب و ان اعمال نباشد در بادی نظر همچو خیال خواهد کرد

کران اثر از اقتدار نفس ظاهر شده دوم آنها از اقسام و انواع سحر آنست که مبنی است بر کمال قوت وهم و تصفیهٔ نفس از توجه
بمشاغل عایقه چه در حکمت فلسفه مقرر است که نفس ناطقهٔ انسانی از جنس ارواح فلکیه است اگرچه در بدن و امر از قبیل قطره
نسبت بدریا باشد پس لا محاله در برای این نفوس در حقایق واقع تاثیری خواهد بود و هدایتی هرگاه توجه خود را از همهٔ جوانب منعطف
سازند بغرض خاصی و منظور الیه مخصوصی هر قدر توجه وی بجانب وزیاده شود اشتداد تاثیر نفس در آن بیشتر و اقتدار در
احداث امر منظور قوی تر گردد و علاوه بران نیز نفس در حالت صفا اگرچه بطریق خلاف شرع باشد انجذاب بعلویات و اتصال
آن بروحانیت عالیات زیاده شود بلا شبهه در انوقت آثار عجیبه ظاهر کرده که در حالت غیر ریاضت و انغماد در امور ملکیه
و مشاغل دنیویه ظاهر نمی گشته سیم آنها از انواع سحر آنست که مبنی است بر خواص ادویه معدنیه و نباتیه و حیوانیه و از این قبیل
است خواص احجار و جواهر مختلفه و همچنین حیواناتی که از بعضی بعمل میاورند و کذلک اعداد و فق میکنند و بتجربه
مجربین رسیده که آثار عجیبه بالخاصیه از اشیای مذکوره بمنصهٔ ظهور امده و بسوان دادن در این فن خاص کمال مهارت میباشد و اغلب
سحرهای ایشان از این قبیل است چهارم سحریست که مبنی است بر استعانت بارواح سفلیه مسماة بجن و شیاطین و آن
ظاهر است پنجم سحریست که مبنی است بر دستی و خفت ید مانند عمل حقه بازان ششم سحریست که مترتب است بر
منترها و تعویذات و اعمال کفرآمیز و ترک ادب نسبت باموری که واجب التعظیم مانند کفر گفتن و قرآن سوختن و العیاذ بالله
بنجو عمل کردن و بخلا انداختن و امثال ذلک هفتم سحریست که مترتب است بر اعمال و اشکال هندسیه و گویند که جر اثقال
نیز از این مقوله است و از این جمله است اعمال عزیمه که مبنی است بر ضرورت بطلان خلا هشتم سحریست که مبنی است بر اطعام
طعامی یا دوائی که موجب زائل عقل یا قلت ادراک و بلادت طبع گردد و او را سخافت در رای بهم رسد لهذا او را بهر سمتی که
که خواهند خوانند و بهر طریقی که دانند رانند بجهة در مزاج وی هر نوع تصرفی توانند کرد نهم سحریست که مبنی است بر
اکاذیب ترویج و انواع خدعه و مکر و فریب و از این جمله است تخویف و استیلاء بر قلوب بعضی از ضعفا بجهة دخل و تصرف کردن در
مزاج ایشان دهم سحریست که مبنی است بر تفال و تطیر و آن نیز بر هفت قسم است اول که بهترین همه است علم فراست است
و آن دو وجه است روحانی و جسمانی دوم علم رمل است سیم علم اختلاج اعضا است چهارم علم شانه بینی است پنجم علم ضرب احجار
است و شکستن پارهٔ ظروف مخصوصه است از عقب و اطراف آدمی و نگه داشتن مرآت در مقابل رو و امثال ذلک و وضع بعضی از
اعضاء بدن خود را بر بعضی اعضای دیگری چنانکه عادت نسوان است ششم نظر کردن در خطوط و شاخهای که در کف دستها
و پاهای آدمی است هفتم علمی است که ماخوذ است از کیفیت طیران طیور از آشیانهٔ خود و همچنین ملاحظهٔ کیفیت اصوات ایشان در
حین توجه آنها بجانب راست یا انحراف از آن و از این قبیل است ظهور حیوانات بر سر راه آدمی از جوانب راست و چپ و مقابل مخفی و پشت
که هیچ یک از این اقسام مذکوره موجب اضلال ارباب کمال و اناسی که فی الجمله ادراکی دارند نمیگردد و اما نواقص العقول و لا سیما
جماعت نسوان و پارهٔ عوام الناس را گول زدن هست یعنی چون عامهٔ ناس را خبری باحوال نفس و مدارج ترقیات معنویه آن نیست و
نمیدانند که شخص کامل کیست و صفات کمال و نقصان چیست بمحض پارهٔ از خوارق عادات از شخصی او را از جملهٔ کاملین و مقربین
میدانند اگرچه معرفتی بمبدء و معاد و باستعداد شناختن پروردگار و یوم معاد خود را نداشته باشد بلکه نماز و روزهٔ
خود را ندانند و اما عارفین معارف یقینیه و اداب و رسوم دینیه را اصلا و امثال ذلک بل صد هزار از این بالاتر مطلقا منشاء اعتماد
نخواهد شد مادامیکه کیفیت رشد و ارشاد و استقامت سلوک طریق سداد او را ملاحظه ننمایند و بلندی مرتبهٔ او را در
مطالب حقه مشاهده نکنند و بعد از ملاحظهٔ استقامت طریق و وصول وی بمقام تحقیق او را حقیق مرحلهٔ هدایت عباد
و ارشاد ناس میدانند و طوق اطاعتش را بر گردن مینهند اعم از اینکه او ادعای این مرحله را بکند یا نه و از این جهة همیشه داعی را در نظر

هست

هست که فضل مشیعی در کیفیت صدور معجزه و سحر بنویسیم فاما چون عوام از معرفت کیفیت صدور معجزه عاجز و طباع اغلب
باعمال طلسمات و نیرنجات مایل و عمل سحر بفساد کلی آیل است لهذا بقدر مذکور اقتصار رفت و در سالف ایام و لا سیما قبل
ظهور
از شعشعهٔ نور شریعت محمدی صلی الله علیه و اله عمل سحر و طلسمات در میان اهل عالم بسیار شایع و مشهور بوده و اغلب کمالات
طائفه فلاسفه از این قبیل اعمال بوده و تاثیرات کلیه نیز بر اعمال ایشان مترتب شده و مجموع خوارق عاداتی که در بتکدهای هنود مشهور
میکردید همگی و تمامی از باب اعمال طلسمات است که فریب دهندهٔ عوام است و اما عاقل هوشمند را چه تشکیک از سنگ و جمادی
که بدست و تیشه تراشیده یا از طلا و نقره ساخته و در میان آتش نراکد اختراند چه حاصل خواهد شد بالعرض که هزار گونه خارق
عادت از آن ظاهر شود از خارج البته معلوم است که سنگ جامد است طلا و نقره یا فلزی دیگر بی شعورند اگر آنها را بشکنی و هزار
نوع آزار بدانها برسانی مستشعر از اذیت نمی شوند چه جای آنکه اثری و ثمری یا اذیتی و ضرری بکسی توانند رسانید و بدیهی
است که اگر اثری از آن بروز نماید از عمل ساحریست که آن را مثمر این ثمر یا مظهر این ضرر گردانیده و اما اگر کسی را ببینی که نهایت
معرفت بمبدء و معاد خود دارد و علی الدوام و الاستمرار روزگار خود را صرف حمد پروردگار مینماید و دنیا و ما فیها را
بالمره فراموش کرده و خیال زخارف و حطام دنیا را گذاشته و وجهه همت خود را مصروف خیر دنیا و آخرت خود و خلق خدا می
نماید و بدقایق امور و حقایق حوادث دهور کمال مهارت و بصارت دارد عقل سلیم البته حکم میفرماید که این شخص از جملهٔ مقربین
و کاملین است و واجب است که سخن او را شنیدن و اطاعت او کردن و از حرکات ناشایسته که اغلب اوقات اشخاصیکه متوجه
سحر و کهانت و شعبده و امثال ذلک میکردند کثیف و بی ادراک و در ارتکاب امور خسیسه و افعال قبیحه شنیعه بی باک میباشند و
آثار کفر و زندقه و بد عاقبتی از ناصیهٔ احوال خسران مآل شان ظاهر و هویدا است و سر و کار شان در اکثر اوان با طائفهٔ نسوان است
هیچ زیرکی را اشتباهی در تباهی احوال ایشان نیست بلی که هست که بعضی از احمقان جاهل را توانند فریب داد اگر فرض توان کرد
سحر را از بد ایشان بعد از دعوای نبوت بروز کند دانستنی که بر خدا لازم است که در آن صورت و امتحان او را از اتیان بمعجزه و خوارق
نا سازد یا اسباب بطالی از دو فتر اماده فرماید که عمل او را باطل گرداند که گفتگو در این است که بر فرض تقدیر تمکن هم صاحبان فهم و
بصیرت را نمی تواند از راه بردن زیرا که غرض از اتیان بمعجزه و خوارق عادات این نیست که مشخص شود که آن شخص مدعی از جملهٔ مقربان
بارگاه احدیت است و در دعوای خود صادق است و بلا شبهه این در وقتی ضرور نشود که ظاهرا و با انواع کمالات صوریه و معنویه
آراسته باشد و مع ذلک چون عوام الناس را خبرت تامی با وصاف کمالیه نیست لا باس که ادعای او را اصلی و معارف او را
نباشد اتیان بمعجزه مینماید تا توهم مردم دفع شود و اما بعد از ظهور جهالت و بمعارف الهیه و عدم اطلاع وی باسرار مبدء
و معاد دیگر چه تشکیکی در اینکه او را مرتبهٔ پیشوائی و مقتدا بودن نیست و ما بعد از این ان شاء الله تعالی در تمهیدات اتیه تفصیل
این مطلب را مشروحا بیان خواهیم کرد و مقصود در اینجا اعلام اجمالی بود باینکه اساس سحر و طلسمات کلیه بر میگردد بهمان اقسام
ده گانه که ما سابقا اشاره بدان نمودیم و آن قسمیکه از همه بهتر و اثرش زیادتر است علم طلسم است و حقیقت آن بر میگردد بامتزاج
و اجتماع قوای فاعله و منفعله علویات و سفلیات بشرط ملاحظهٔ آداب و رسومی که در ضمن هر طلسم خاصی باید بعمل آید و در انوقت
موثر حقیقی روحانیت آن کوکب است دخلی با آن شخص ساحر ندارد و این خاصیتی است که جناب رب الارباب در هر موجودی قرار
داد فرموده بخلاف معجزهٔ انبیا زیرا که معجزه نیز اگرچه بتاثیر ترتیب فوق و اسباب الهیه است و موثر حقیقی و موجد واقعی آن معجزه
خدای عز و جل است و لیکن چون عالم ملک و شهادت که محل ظهور معجزه است عالم اسباب است و اسباب قریبه معجزه نفس نبی و
توجه او است بصدور آن و این دلیل است که خدای تعالی را با وی نظر رحمتی است و اسباب قریبه سحر امتزاج و اجتماع روحانیت کواکب
با خواص احجار و نباتات و حیوانات است که مطلقا آنها را دخلی بنفس ناطقه ساحر نیست و سر قلم طغیانی داشت و در نظر امد که اشاره

اجمالی بعلم طلسم عطارد و نیرنج یا رمل و ایضا الهی فهمی اعتبر و که در نظر گرفته شود در اینجا نموده باشم تا فرق معجزه و سحر بر همه
پس معلوم شود اما بدو جهة ان را موقوف داشتم یکی ترتب فساد بر ان از اطلاع نادان دوم لزوم اخفا و نهان داشتن ان فا علی الاجمال
باید دانست که از مدخلیت کمالات معنویه نفسیه نیست عملی است که هر کس را اگاهی بهم رسد تواند کرد و چون مراد درین کتاب و قرارداد
اینست که بعد از تمام مطلبی که از طول و بسطی است خلاصه کلام و ملخص مرام را از اغاز تا انجام بر سبیل اختصار بیان نمائیم تا
احدی را غفلت از اصل مقصود حاصل نگردد لهذا میگوئیم که اصل مدعا درین باب این بود که ارسال رسول بجهة بیدار ساختن
خفتگان غفلت و حکمت خداوندی لازم و واجب است و مطلقا ضروری چنانکه فلاسفه گفته اند بر ان مترتب نیست بلکه مورث
فوائدی است که اگر هیچو مدبر روحانی و طبیب حقانی در میان عالم موجود نمی شد عالم موجود نمی گشت و بر فرض وجود البته فاسد
و ضایع میشد و این مطلب بعنوان عموم بحمد الله صورت انجام یافت یعنی محقق گردید که وجود هیچو شخصی در تربیت نفوس انسانی
هم در تربیت حیات دنیا و هم در تحصیل مقامات اخرویه لازم و واجب است و از برای اثبات حقیقت خود باید خارق عادتی که بحسب
عرف و عادت از معجزه نامیده شده است داشته باشد همین قدر ثابت شد اما اینکه وجود هیچو مدبری در همه اعصار لازم است نیز هنوز
گفتگوئی از ان نشده و تحقیق از ان ننموده ایم و اشاره بدان نرفته اگر چه دلیلی که اثبات ان را بعنوان عموم مینماید همان بعینه دلیل است
بر اینکه در همه ازمنه باشد و این چنانکه اثبات نبوت عامه را میکند اثبات نبوت خاصه را نمیکند لهذا ما ثانیا در اثبات نبوت خاصه
این دلیل را انشاء الله تعالی ذکر خواهیم نمود **باب سیم** در اثبات نبوت خاصه است و ان مشتمل است بر پنج مفتاح **مفتاح اول**
در اثبات نبوت خاصه است یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه واله سید اصفیا و خاتم انبیا است بدانکه اهل اسلام را اعتقاد انکه
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف خاتم انبیا و سید اصفیا و اولوا العزم و افضل و اکمل از همه پیغمبران گذشته
است و پیغمبری بدان ختم است یعنی بعد از او تا قیامت بر پا شود پیغمبری نخواهد امد و شریعت وی تا ابد باقی باشد و مبعوث بر کافه
انس و جن است و صادر اول و وجود سایر موجودات بر وجود وی موقوف است یعنی اول چیزی که از خدا ایجاد شد حقیقت روح
او بود و سایر مخلوقات بطفیل وجود ذیجودش موجود گشتند و قبل از انکه حضرت ادم افریده شود خطبه نبوت بنام او خوانده شد
و هیچ پیغمبر مرسلی و ملائکه مقربی بدرجه او در درجات کمالیه نرسیده و منهاج مستقیم و شریعت قویمش خط نسخ بر تمامی شرایع پیشینیان
کشیده و این اعتقاد نزد وی تقلید و متابعت اباء و اجداد نیست بلکه بعد از تحقیق و تفحص معارج معرفت و تدقیق و تجسس مدارج
شناخت در جناب ذات مقدس و صفات جمال و جلال خداوند متعال و از برتری مقام معرفتش معلوم ایشان گشته که طریق
حق و راه وصول بخدا کما هو حقه شرع قویم و منهاج مستقیم او است و محققین از حکمای اسلام و مدققین از علمای اعلام بعد از
قوت نظریه و حکمت علمیه خود را بمنتهای کمال رسانیدند بحسن متابعت و اطاعت در جناب بر ریاضات شاقه و عبادات لا یقدر
شریعت اسلام بمقام تحقیق رسیدند بعین الیقین دیدند که دعوای وی در نبوت و خاتمیت را محض ادعا ننموده بلکه از راه راستی
و درستی خلق را بخدا خوانده و ادعای خود را ببینات باهره و ایات ظاهره بر همه عالم هویدا و اشکار ساخته و انبیای سالفه خوارق
عادتی که نموده اند مخصوص بود بزمانی که در حیات بودند و بعد از رحلت از دار فانی از معجزات ایشان بجز نامی نمانده اما خاتم
ختمی مآب در حینی که حیات فانی را وداع فرمود صحابه خود را خواند و وصیت فرمود که من از میان شما میروم و دو چیز سنگین بزرگ
در میان شما میگذارم اگر با نها متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد و ان یکی کتاب خدا است و دیگری عترت من و ان دو چیز از هم
جدا نخواهند شد تا انکه در کنار حوض کوثر وارد شوند و این حدیث شریف را مخالف و مؤالف هر دو نقل نموده اند و ان دو چیز
با یکدیگر بحسب ظاهر در میان امت تا قریب دویست سال و کسری بودند و معانی قران و مطالب ان را بنحوی که مراد خدا و پیغمبر بود
بمردم میرساندند و هر کسی را فی الجمله تشکیکی در دل بود یا هیچ شرفیاب خدمت پیغمبر صلی الله علیه واله نشده بود

بمعجزات انبیا خود را خاطرنشان میکردند و بعد بجهة مصلحتی که خدا خود بهتر میداند از میان مردم غیبت فرمودند یعنی از
نظرها غایب شدند اگر چه بارها خود را بشیعیان متقی در هر عصری از اعصار مکرر اشکار ساخته اند و الان نیز موجود است
و تا قریب پنجاه سال قبل ازین خود را بیکی از علمای پرهیزکار ملا عبد الرحیم دماوندی که احدی را سخن در صلاح و سداد او نیست
اشکار نموده و او عالم ربانی در کتاب خود نوشته که در شب در خانه خود در هنگامیکه از تاریکی چشم هیچ چیز را نمیدید ان جناب را
دیدم در سمت قبله ایستاده اند و از رخسار مبارکش نور میدرخشید بحدیکه من گلهای قالی را میدیدم الحاصل اعتقاد اهل
حق و طایفه ناجیه از اهل اسلام اینست که این دو چیز بزرگ یعنی قران و عترت طاهره پیغمبر صلوات الله علیهم از هم جدا نخواهند
شد تا روز قیامت که هر دو وارد بر انجناب شوند لیکن بحسب صورت عترت الان غایب و از نظرها پنهان است فاما قران که اتم و اکمل
معجزات انحضرت است بالفعل در میان مردم موجود و در هر ولایتی چندین هزار نسخه از ان در دست هر کسی مشهود است و در
ان نوشته که ان کتاب خدا است و محمد صلی الله علیه واله رسول و خاتم النبیین است و دلیل بر انکه اگر جن و انس جمع شوند
مثل ان را سهل است مثل ده سوره از ان را سهل است مثل یک سوره از ان را نمی توانند اورد هر چند که تمام جن و انس ظهیر و پشت
یاور هم شوند و مدت یکهزار و دویست و سی و یک سال هجریست که از ان زمان میگذرد و ادعای این سخن را بیانک بلند از مسلمانان
میشنوند که این قران معجزه است و اگر جن و انس جمع شوند و معاون و یاور یکدیگر گردند مانند یک سوره کوچک که زیاده بر پنج کلمه نیست
نتوانند اورد و مع ذلک در این عرض مدت این همه اعدا از سر خود برنداشتند بنا را بدعوا و جنگ گذاشتند اگر فی الواقع علمای یهود و
فضلای نصاری میتوانستند که مثل ان را بیاورند و مسامحه کرده اند لبیان دین و در راه خدا مسامحه کار بوده اند زیرا که انا اعطیناک
الکوثر مثلا یک سوره است و ان معادل سطری بیش نیست این چه مسامحه است که کسی یک سطر حرف مفت نگوید و اساس دین مخالف خود را
برهم نزند اگر با منتهای سعی و بذل جهد خود را اگر نه اند و نتوانسته دیگر برازین معجزه چه خواهد بود بلی چون نبوت ان مخصوص زمانی
دون زمانی نبود معجزه اش را نیز مخصوص بوقتی دون وقتی نساخت و از در میان مردم گذاشت و بجهة کمال اطمینان خاطر جمعی که باید داشت
و میدانست که کلام خدا است و ریب و شکی در ان نیست و احکام متوحد و مجتمعا اتیان باقصر سوره از ان نتوانستند نمود اگر چه با استمداد
از اجانب باشد از اشهر و الفاق کردانید و ثوابها بجهة خواندن ان و یاد گرفتن و یاد دادن و حفظ نمودن و تعویذ ساختن و
استشفای امراض کردن مقرر ساخت بلکه افاده است که همین چیزها دلیل صدق و گواه حقیقت او است و عاقل فطن را کافی است
فاما چون دلیل حقیقت نبوت انجناب اختصاص بقران ندارد و از طرق عدیده اثبات ان را میتوان نمود لهذا مناسب امد که فصلی در این باب
و شرحی مبوب با بواب ده ایراد نمائیم تا بر همه همگنان خصوص کسانیکه از جهل بی بصیرتی بر ندهد روشن گردد و سبب عدم ایمان مخالفین
عدم تتبع و بی اطلاعی از حقیقت امر است و ان را در ضمن پنج تمهید بیان مینمائیم **تمهید اول** در بیان انکه بچه نحو باید
علم بصدق نبوت نبی خاص بهم رسانید بدانکه ان شخص مدعی نبوت یا در زمان نبی ثابت النبوه دیگر است یا نه اگر در ایام حیات
او است علم رسانیدن بصدق وی بر کمال سهولت است باینکه رجوع بر نبی ثابت النبوه دیگر نمایند و از او تحقیق صدق و کذب
وی کنند بدون احتیاج باینکه از وی طالب اتیان بمعجزه نمایند اگر رجوع باو ممکن باشد و الا در ان صورت نیز محتاج بمطالبه معجزه
خواهند بود و همین صورت دارد هر گاه نبی ثابت النبوه در حیات نباشد و لیکن در ایام حیات تصدیق نبوت او را نموده علامات
خاصه او را بنوعی بیان فرموده که راه اشتباه و توهم مسدود باشد و اگر تصدیق او را احدی از انبیا نکرده باشند یا کرده و
از بیان تحریف و تغییر داده باشند که خلاف در میان مردم در خصوص نبوت وی بهم رسیده باشد بلا شبهه بر عاقل لبیب
لازم است که اکتفا بدین ابا و اجداد ننماید و تفحص تام و تتبع ما لا کلام کند تا حق بر وی اشکار شود و تتبع تنها نیز کافی نیست
باید خود را از همه تقلیدات خالی نماید تا حاق حقیقت بر او جلی گردد لهذا ما را لازم امد که بیان تتبع با بسط وجهی مشروح

نمائیم پس گوئیم زیرا که کسیکه در صدد تحصیل علم رسانیدن براه حق برآمده اولچیزیکه بر وی لازم است و اگر اهمال نماید تمامی
سعی و عبث و عمل و لغو خواهد بود تخلیه است یعنی باید ذهن خود را از شکوک و شبهات سابقه خالی نماید دیگر در خیال انکه بود
که دینی که سابق بر این از پدر و مادر فرا گرفته ام البته حق خواهد بود و سایر ادیان باطل است باید سعی کنم بهر قسم که باشد حقیت انرا
ثابت کنم زیرا اگر همینکه با این خیال افتاد خدا حق را بروی اشکار نخواهد کرد بجهة انکه معلوم است که غرض این شخص طلب جستجو کردن
راه حق نیست بلکه میخواهد راهی را که خود و پدر و مادر وی رفته اند و را ثابت کند نه راه خدا را پس در اینصورت این شخص هوا
پرست است نه خدا پرست و بر خدا لازم نیست که او را هدایت نماید بخلاف وقتیکه دست از تقلید اباء و اجداد بر دارد و طالب
راه حق شود در دست هر کس که هست خوب است اگر چه مخالف وی باشد و با این نیتیکه راه حق صحیح را پیدا کند در صدد مجاهده بر اید
و لجاجت و عناد را از خود دور کند و عقل سلیم را هم حاکم سازد البته در اینصورت شبهه نخواهد کرد و خدا وبرا اعانت خواهد
فرمود و بنور عقل راه هدایتش کرده و برا از بیدای غوایت بشاهراه هدایت خواهد رسانید اما این امر تخلیه تبیینا مشکل و غلط
انداز است ادمی در بدایت امر همچو خیال میکند که تخلیه کرده ولیکن بعد از تدقیق معلوم میشود که نفس مهما امکن میخواهد که حق
دینی باشد که خود سالها یاد گرفته سهل است که پدر و جد و عشیره وی ان راه را رفته اند حاصل که هدایت از خدا است و خدا معین
کسی است که طالب و رواه او باشد و بعد از انکه خاطر جمع شد که تخلیه کرده و خود را از قید تقلید ازاد نموده در ان زمان بالشبهه
تتبع تام و تفحص ما لا کلام لازم است اما کیفیت تتبع بدانکه افراد انسانی بر دو قسمند پاره از انجمله اند که ایشان را انقدر شعور و بینش
خداوند خود را شناخت و پی بمراتب و سبحانه و انبیای عظام برند ندارند و حسن اطاعت و ثواب عبادت را در نمی یابند بلکه اگر
تعلیم هم نمائی قابل تعلیم نیستند و از انها بتعبیر بضعفاء العقول مینمایند بلاشبهه ایشان محل اعتنا و اعتبار نمی باشند و برخی دیگر
که قوه ادراکی دارند و حسن و قبح طاعت و عدم اطاعت را می یابند و اگر بالفعل ایشان را چندان فهمی نباشد فاما قابل تعلم هستند
انان نیز بر دو قسمند بعضی از انجمله اند که مطلقا در بند دین و ایمانی نیستند و همه اوقات خود را در کمال دقت صرف امور دنیویه
و گذران معیشت مینمایند و گوش بنصیحت ناصحین و موعظه واعظین نمیدهند و بتجربه محقق شده است که اینگونه اشخاص و فقره
استعداد ایشان ضایع و قوت تذکر علیه و لا سیما در مسایل حقه الهیه باطل و لا اقل ضعیف و ناقص میشود و بالاخره امر ایل بعدم
امکان اکتساب تعلم میگردد شکی نیست که اختلاف این قسم از اشخاص مناط اعتبار نخواهد بود قسم دویم انانند که موافق عقل و انداز
فهم خود دینی و ایینی دارند لکن از انبیا سلف را اما تحقیقا و اما تقلیدا للاسلاف مقتدا بر خود قرار داده اند و کتابی هم در دست
دارند منسوب به پیغمبر خود مینمایند و تتبع احوال ایشان را اگر میکنیم می بینیم که موافق کیش و ایین خود در بند خدا پرستی و اطاعت
فرمان بر داری حق قدمای ایشان بوده اند و حال نیز علی الظاهر هستند و بقیامت و یوم معاد و روز محاسبه باز خواست اعمال و
افعال شایسته قایل و بعبادت خداوند خود میمانند و چون کثیر از انها بر وفق ان ایین رفتار مینمایند سهل است که در میان
ایشان علمای عامل و صلحای عادل بجهة تدین با ان دین و عمل با ان ایین بهم رسیده و فکرها بسیار رسا و معارف عاقل پسند دارند
تضوی دارند فاما پاره اعتقادات نیز منضم بعقاید حقه نموده اند یا لازم مذهب ایشان است که بالبدیهه فاسد و باطل است مانند
عدم قول بوحدانیت یا قدرت تامه یا عدالت حقه یا عدم التزام شریعت بناسخ یا عدم عصمت انبیا و بالجمله مسائلی که بالضروره باطل
و عقل سلیم حکم بفساد و قبح انها مینماید خفائی در این نیست که تتبع احوال و افعال و معرفت دین و ایین اینگونه اشخاص نیز غیر لازم بل
اعراض متحتم است زیرا که دین و امر قرار داد پیغمبر ایشان بر وجه صحیح بوده و حال بجهة تطاول ازمنه و تناول ایادی افکار ضایع شده و
اعراض از ان لازم گردیده است بلی هر گاه بدقت تمام تفتیش ان ایین و کیش نمائیم و ببینیم که بعلاوه اینکه تدین انها باین باعث تزکیه
نفوس ایشان در معارف یقینی است شریعت ایشان در غایت سداد هم در عاجل و هم در اجل و موجب نظم احوال عباد و علی الظاهر

عاقبت

عاقبت امر ایشان بخیر اهل و طباع سلیمه با ان مایل است و بعبارة اخری در کمالات نفسانیه از علم و حلم و عدل و عفت و شجاعت
سخاوت و التزام شریعت و امثال ذلک کامل و در اعمال ذی نیته موافق شریعت و ایین خود عامل و یوما فیوما بروز نتایج ان کمالات
و اثار ظهور ترقیات معنویه در ناصیه احوال خیریه مآل انها ظاهر و هویدا باشد در کمالاتی که موجب استکمال نفس انسانی است
و شخص مستکمل را در زمره علمای ربانی داخل مینماید در غایت ظهور اثار و اخلاق ان بنحو مطاع در نهایت است بلکه هر قدر
عمل باین شریعت را زیاده و متابعت را علاوه مینماید استکمال نفس وی زیاده و ترقیات عقلیه او بیشتر میگردد بل پاره خوارق عادات
که از انبیای عظام صادر گشته از ظاهر میشود مانند طریقه حقه محمدیه علیه الاف الثناء و التحیة که بر عارفین و متتبعین طریقه او ظاهر
و هویدا است که امر بنحو مرقوم است پس در اینصورت بلاشک بر صاحبان انصاف که طالب استکمال نفس و اطاعت خداوند خود هستند واجب
و لازم است تفحص احوال و استماع اقوال و تتبع افعال و اعمال ایشان را نمایند و در صدد تفتیش ایین و رفتار ان کیش برایند
شاید طریقه حق همان باشد و تتبع اجمالی نیز کافی نیست زیرا که اطلاع بر حقیقت معارف ربانیه و خبرت باسرار و دقایق شریعت
انبیا در غایت اشکال است اگر چه صاحبان فهم را در اطلاع اجمالی چندان اشکالی نیست فاما علی التفصیل از برای انها نیز در مدت
قلیله غیر میسور است فهم اجمالی معلوم نیست که موجب حصول علم بحقیقت ان دین شود و لا سیما در حین حلول شکوک و شبهات
و وجود مشککین انبیا از هر گوشه و کنار و طول زمان انقضاء مدت ان نبی و انشعاب طرق معارف کثیره اصولیه و احکام و شرایع
متکاثره در تعبیر و نوشتن کتابهای انبیا و تحقیقات علما و فضلای بیشمار در هر طبقه از طبقات بلاشک اطلاع بر همه این معارف
و شرایع و شناختن احوال هر یک از علما نیکه در هر یک از طبقات بوده و محتاج شدند تا حقیقت امر محقق شود در غایت اشکال است
پس رجوع تفصیلی از برای انانکه برجوع اجمالی علم حاصل نکرده اند لازم و متحتم است و اگر نکنند بلا خلاف بحکم عقل سلیم
کرده از عهده تکلیف خود بر نیامده اند بعد از تمهید این مقدمه میگوئیم که تتبع احوال و اقوال پاره از مذاهب و ملل باطله که ایشان
کتابی و شریعت محکمی نیست و اثار صدق و ثواب از ناصیه احوال خسران مآل انها اشکار نیست بلکه از اسرار مبدء و معاد و ضوابط
طریق سداد که باعث زیادتی استعداد و استکمال عباد است بیخبر و با وجود تحمل مشاق بیشمار در اعمال و عبادات
ایشان جز ضرر خیری دیگر مترتب نیست باعتراف ایشان چندین هزار سال است که قرار دهنده ان دین و ایین مرده و ان قرار داد
بطول انجامیده و ما بالفرض که او زنده و قرار دهنده ان پیغمبر خدا بوده در این مدت مدیده و سنوات بعیده تغییرات و تحریفات و
تبدیلات غیر عدیده در ان طریقه بهم رسیده و بمشاهده مشهود که اراء مختلفه و اهواء متشتته غیر ممکن الاجماع در میان ایشان
انبیا و علم رسانیدن باینکه کدام یک از این اشخاص صاحبان راء موافق حق و قرار داد ان پیغمبر است در غایت اشکال بل بلا
شبهه ممتنع و محال است بعلاوه انکه مشتمل بر پاره معتقدات سخیفه و اراء فاسده است مانند طریقه هنود و براهمه هند و گبران
زردشتیه و عبده اوثان و تعظیم کننده نیران و کلب و بقر و شجر و حجر و امثال ذلک بلا تامل للعقل السلیم تتبع لازم نیست و عقل را
در مخالفت ایشان شبهه و حیفی و بدین انها رغبتی و میلی حاصل نمیشود و مطلقا از ایمی نه که تا باشد طریقه ایشان اصوب و
بحق اقرب باشد اگر چه از کثرت ریاضات شاقه و صدور پاره از خوارق عادات نیز گردند چه بسا میشود که صدور ان خارق عادت
مزید وخامت ایشان باشد و در اخرت مطلقا اجری نداشته باشند و دیگر انکه بعد از ظهور دین و ایین ایشان انبیا جلیل الشان
و پیغمبران عظام بسیار امده اند و همگی تکذیب ایشان را نموده اند با وجود این دیگر عقل را تاملی در بطلان طریقه و تشکیکی در
مخالفت ان شریعت نخواهد بود بلی نیز بادی الرای ان بجز محتمل الصدق و التصدیق و مشتمل الحق و التحقیق و احتیاج بتتبع و
تفحص دارند تا علم بصدق و حقیقت ان حاصل شود هر یک از سه ملتی است که در دست یهود و نصاری و اهل اسلام است که همگی
صاحب دینی و کتابی و ایینی میباشند و علما و صلحای انبیا در تمامی اعصار و امصار در میان ایشان بهم رسیده اگر چه اینجه عوام یا بعضی

ازخواص ایشان میگویند معتقدین آنها قائل نباشند زیرا که در هر دینی و ائینی پارهٔ از جهال که خود را در حزب علما داخل کرده اند
بعضی سخنان باطل و حرفهای بی طایل گفته اند و اعتقاد بعضی ایشان نیست حرفهای آنها از لوازم آن طریقه و آئین محسوب نمیکردد
واکر معتقدین نیز قائل بان اباطیل باشند و اعتقاد بان مسائل از لوازم یهود و نصر و مسلمانی باشد بلاشبهه هر سه طریقه
نیز باطل و اعراض از آنها لازم بود مثل اینکه عزیر و عیسی را پسر خدا دانند و عالم را خالی از مدبر و انبیا را غیر معصوم سهل است
که فاسق و عاصی دانند و خلیفهٔ خدا را همیشه در روی زمین لازم ندانند که بر فرض مرقوم الزام هیچ یک از سه طریق نمیتوان
نمود ولیکن برهان قائم است که باید این سه ملت همگی و تمامی بدین نهج نباشد تا لازم نیاید خلو عالم از طریقهٔ قویمهٔ حقه
مجملا طریق حق صحیح در این جزء از زمان مانند کوکرد احمر کردیده و مدبر روحانی که تعبیر از آن به نبی یا وصی مینمایند معدوم
و ناپیدا و مدعیان بی باک و احمقان بی ادراک در هر سه طریق هویدا و آراء متشتته و عقاید مختلفه در هر سه ظاهر
نهم اغلب ناس را استنباط حق قاصر با عتراف همهٔ اهل این سه ملت مذاهب کثیرهٔ باطله که اجماع آنها بر کلمهٔ واحده ممکن نیست
بینا و عداوت و حکم بکفر و زندقه در هر یک آشکار است در طریق اسلام بجهت تتبع نموده علاوه اخبار پیغمبر صلی الله
علیه و اله و اوصیا بهفتاد و سه کروه که همگی بجز یکی هالک و در طریق ضلالت سالک کند و در ملت یهود و نصارای نیز
با عتراف ایشان زیاده بر این است پس بر صاحبان انصاف که دست از تعصب و اعتساف برداشته طالب طریق حق و صراط
المستقیمند تتبع تام و تفحص ما لا کلام لازم و واجب است و تقید بقید آباء و اجداد و تقلید عمرو و زید در راه رشاد
بی تفتیش خلاف مقتضای عقل و دور اندیش است الحاصل مقتضی تتبع موجود و مانع مفقود است پس طلب تفحص و تتبع
و تفتیش و رجوع بمعارف اصولیه و فروعیه و لوازم معتقدات دین و ائین در تبیین صراط المستقیم در غایت متحتم و لازم
است اما اهل اسلام چون بر نبوت موسی و عیسی علی نبینا و علیهم السلام تا زمانی که حکمت خداوندی اقتضا نموده قائلند
و اغلب یهود و قاطبهٔ نصاری بنبوت محمد صلی الله علیه و اله قائل نیستند پس بر اهل اسلام بجهت اثبات نبوت موسی و
عیسی علیهم السلام تتبعی لازم نه و اما بر منکرین نبوت محمد صلی الله علیه و اله تفحص تمام واجب است بایمعنی که رجوع نمایند
باحوال ناقلین معجزات حضرت محمد صلی الله علیه و اله و عدت و کثرت و صلاح و سداد و زهد و عبادت و بلندی معارف
و انزجار از زخارف و اتباع طریقهٔ قویمه و شریعت مستقیمه و اتصاف علمای ایشان بصفات کمالیه صوریه و ترقیات معنویه
و صدور کرامات و خوارق عادات و لوازم مذهب ملتزمات ملت ایشان را ملاحظه کنند و تخلیهٔ قلب از تعصب و عدم التزام
اشتباه و تغلب تا حق حقیق بتصدیق ظاهر کردد نمایند و اکر نه بلاشبهه مقصر در طریق هدایت و هذا خاسرند و بر احدی
از عقول سلیمه و اذهان مستقیمه مخفی نیست که این تتبع و این قسم از تفحص بر کل مکلفین از یهود و نصاری و غیرهما واجب و
لازم است و حال آنکه احدی از علمای ایشان را ندیده ایم و از کسی نشنیده ایم که این طریق از تفحص در طریق اسلام نموده باشد
و با علمای اهل اسلام خلطه و امیزش کرده باشد و مع ذلک مسلمان نشده باشد بلکه آنچه شنیده ایم و کتابهای ایشان را
دیده ایم و الان موجود است هر یک از علمای ایشان که بمقام تحقیق رسیدند و از روی راستی و درستی طالب حق شدند
بمحض تفحص اجمالی از وجنات احوال سعادت مآل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و ملاحظهٔ استقامت شریعت و طریقت آنحضرت
و تطابق آن احوال با قوال انبیای سابقه و کتب مطهره و تصریحات علمای عامل و صلحای عادل ایشان از روی صدق و صواب
تصدیق نبوت آنجناب نموده و رسائل عدیده در حقیت طریقهٔ اسلام ساخته و پرداخته اند و هر کدام که تفحص ننموده یا تخلیه
نکرده طریق نقض و ابرام را پیموده و از روی عناد و لجاج بپارهٔ مغالطات و شبهات خود را راضی و ساکت کرده بلا تامل در
طریق تحصیل تعلل و تکاهل نموده و دانسته و فهمیده تجاهل و تغافل ورزیده چنانکه انشاء الله تعالی بتفصیل ذکر

ایات

ایات منسوخه از کتب ایشان خواهی دانست که پارهٔ آیاتی که در کتب مطهره موجود است از تغییر و تحریف مصون و محفوظ مانده
تاویلات بسیار بعیده نموده طریق تعصب را مهما امکن پیموده اند تمهید دویم در لزوم ملاحظهٔ آنکه لوازم تدین بان دین
مستلزم اعتقاد بعقاید بدیهیة البطلان که دلیل قطعی بر فساد آن قائم است نباشد مانند شرک بخدا و عدم اتصاف ذات
مقدس او سبحانه بصفات کمالیه که برهان بر اتصاف قائم است یا اتصاف بنقایصی که سلب آنها لازم است یا ارتکاب فعلی که
دلیل قطعی بر قبح آن دلالت دارد مثل حلیت شرب خمر که عقل سلیم شاهد است بر قبح ارتکاب آن پس اکر قبل از رجوع بملاحظهٔ
منهاج و شریعت و طریقهٔ صدق ادعای مدعی محقق و ثابت باشد بعلت اشتمال آن دین بر امر بدیهی الفساد بلاشبهه عقل حکم
میکند بر عدم لزوم تتبع بلکه این خود عین تتبع است که از آن علم ببطلان این ائین حاصل میشود بنابر این قاعده تصفح ضروریات
دین اسلام را مینمائیم چیزیکه بدیهی الفساد و معتقد قاطبهٔ اهل اسلام باشد نیست تا تتبع سایر اشیائیکه تفحص آنها لازم نیست
چه باشد بخلاف طریقهٔ یهود و نصاری و سایر فرق که البته لا اقل یک خلاف حقی لازم ائین ایشان باشد مثلا هر که خواسته
باشد که یهودی شود باید نسخ در احکام الهی را باطل و غلط داند با آنکه بالبدیهه این قول باطل و خلاف واقع است زیرا که شریعت
پارهٔ از انبیاء را مخالف شریعت دیکری در اغلب احکام مشاهده مینمائیم و احدی را در آن خلافی نیست و نسخ را هم معنی نیست مکر
رفع حکم شریعت سابقه تمهید سیم ملاحظهٔ احوال و اوصاف و اوضاع آن نبی را نماید که متصف باشد باوصاف کمالیه
که خلو از آنها لازم دارد عدم نبوت را چنانکه سابق دانسته شد و کذلک خالی باشد از اوصاف و اخلاقی که عقول سلیمه حکم
بقبح اتصاف بان میفرماید مجملا باید متحلی باوصاف حمیده و خالی از اخلاق رذیله باشد که اکر بر خلاف این باشد بلا اختلاف
پیغمبر نخواهد بود اکرچه هزار کونه خوارق عادات از او صادر شود و از تحقیق مرقوم معلوم میکردد که هر کاه تحدی هم نماید
بر طبق ادعای خود اظهار خوارق عادات کند بجهت اینکه چون از خارج کفر یا فسق یا بالجمله عدم قابلیت او مرتبه را محقق است بمحض
اصدار خوارق عادت عقل سلیم را شبهه حاصل نمیشود که شاید او پیغمبر باشد لهذا بر خدا هم لازم نخواهد بود ابطال
عدم تمکین او و همین قدر که او را بصفت فسق یا کفر و غیر ذلک رسوا و بدنام کرده کافی است زیرا که از خارج معلوم و محقق است
که معجزه بجهت تبیین احوالات و کمالات باطنیه و خصوصیات و ترقیات و حقانیت نبی است که مردمان با اتصاف ظاهر او
باوصاف حسنه و اخلاق مستحسنه از حقیقت واقعیهٔ او نیز مطلع شوند و احتمال اینکه شاید این مدعی نبوت دروغ کو باشد
و باطن او موافق ظاهر نباشد مرتفع کردد از اینجا که عامهٔ ناس را راهی بباطن نیست لهذا بر جناب رب الارباب که عالم را منوط
و مربوط باسباب فرموده لازم است که سببی سازد و وسیلهٔ انکیزد که مردم بباطن وی نیز راهی برده آکاهی از کمالات
نفسانیهٔ او بهم رسانند و موجب رغبت و میل مردم بدو کردد و یقین کنند که اکر متابعت و تمایل بان نیز بدرجهٔ
کمال لایق خود توانند رسید بدانجهت معجزه بوی شفقت میفرماید که در هنکام تحدی مردم را از کمالات معنویه خبر دار کرداند
و اما بعد از اطلاع نامی یا اینکه او دروغ شناس و کافر و فاسق و بالجمله قابلیت عقد این بر بودن را ندارد دیکر بر خدا لازم نیست که
نکذارد شعبده بباز دیا احدی را بر ابطال شعبده اش بکمارد زیرا که امثال ذلک بجهت اعلام خلق است بنا حق بودن او و بعد
از ظهور و وضوح بطلان دیکر چه احتیاجی به بیان دارد و اکر نقل حدوث خوارق عادات زید مانی یا زردشت یا غیر ان با وجود
کفر ایشان صحیح داشته باشد از این قبیل خواهد بود یا اینکه کافر بودن آنها کذب است یا اینکه نه زردشت که نه کفر و نه عدم نبوت
او هیچ یک معلوم نیست و سخن اهل تواریخ حجت نمیشود و این تحقیق مبنی است و لیکن تصریحی از قدماء بنظر نرسیده و بر احدی
از متتبعین و متفحصین مخفی نیست که محمد صلی الله علیه و اله در اتصاف باوصاف کمالیهٔ خلقیه و خلقیه و تخلی از صفات رذایل و خلو از
رذایل در اعلی درجهٔ کمال بود چنانکه بعد از این انشاء الله تعالی بتفصیل بیان خواهیم کرد پس هر کس تتبع احوال و تمایل نماید و حکم بعد

بنوت او کند بلاشبهه مقصر و در طریق اهتدا مجاهده ننموده تمهید چهارم انکه ملاحظه استقامت شریعت و استحکام
طریقت و ارتفاع معرفت ان نبی را نسبت بذات و صفات و افعال خدا تعالی و انبیا و ملائکه نماید که چنانچه شریعت نبی سابق
و طریقت او اعلی و اقوم و معرفت و شناخت وی بخدا اقوی و اتم باشد بلاشبهه این مدعی ثانی کاذب و دروغگو است و الا لازم
اید ترجیح مرجوح یا بلا مرجح و هر دو باطل است مگر اینکه تابع نبی سابق باشد مانند بعضی از انبیا که بعد از حضرت موسی علیه السلام
امدند و مطلقا دستی بترکیب شریعت و نکذاشتند و تحریفی و تصرفی در ان نفرمودند بلکه از از دواج دادند و حال انها
مانند حال اوصیا و علما ئیست که در هر امتی میباشد چون محمد صلی الله علیه و اله مدعی نسخ شرایع مطلق انبیای سالفه گردید
بلاشبهه باید شریعت و منهاج انجناب نسبت بشرایع سابقه در اعلی درجه کمال باشد تا ترجیح بلا مرجح یا مرجوح لازم نیاید و متتبع
واضح است که امر بخوبی بوده است زیرا که بعد دیکه در قران ظاهر اسطور و در اخبار و احادیث انجناب و اوصیا او مذکور است
شناخت پروردگار از ذات و صفات و افعال و احکام یوم قیامت از حشر و نشر و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ و درجات
درکات و بیان منازل و بیان مراحل و کذلک قرار داد احکام شرعیه فرعیه و شرح فضایل اوصاف خلقیه و علمیه و تفصیل
رذایل اخلاق خفیه و جلیه و کیفیت تخلی و چکونکی تحلی و بالجمله پایه معارف یقینیه اصلیه و عوارف شرعیه فرعیه را در درجاتی
نکذاشته که شاهباز بلند پرواز تعقل و همای بیع الهمه تامل باین درجه از درجات ان تواند رسید و در هیچ کتابی از کتب
انبیای عظام یا اولیای کرام که در ان بیان حال و مقام و شرح نفوس تمام و تبیین احوال کاملین و ناقصین نام را نموده اند
عشری از اعشار و یکی از هزار انچه در قران ذکر شده نشده سوای جواهر ابداری که از زبان معجز بیان دُرفشان دریا نشانش
جاری کردیده و در افواه و السنه عرفاء و اصلین و علماء کاملین مذکور و مشهور گشته و همگی متفق اللفظ معترف بعجز و قصور و از
وصول باین درجه از ان بصد هزار مرحله دور و هر که تتبع معارف و تفحص عوارف از غواص بحار نامتناهیه الهیه را نموده است
طریق خسارت و زیان کار در این بیهوده چکونه چنین نیست که طالبان حق و یقین بمحض ظن و تخمین که در فلان زمین نجم معرفتی کاشته اند
بهر شهر که میسر شده خوشه از خرمن ان برداشته اند و حال انکه احدی از علمای یهود و نصاری ندیده ایم که این نوع تتبع را نماید
و از فیض ادراک حقانیت انجناب محروم ماند تمهید پنجم انکه بعد از ملاحظه امورات ثلثه سابقه یعنی خلو ان دین
و ائین از عقاید فاسده باطله و اتصاف نبی باوصاف حسنه فاضله و استحکام قواعد بنیان شریعت و احکام ضوابط
طریقت و برتری معارف درجات حقیقت اگرچه درصورت مفروضه خاصان بارگاه جلال و جمال خداوند متعال را که همواره
از باده معرفت اسرار مبدء و معاد قطره چشیده و بمقام علمای ربانی و حکمای حقانی رسیده تدبیر را از تزویر و لب مطالب را از
قشور و قوالب متمایز داده ابواب معارف حقه را بر روی دل گشاده اند بادنی تدقیقی بحقیقت و حقیت ان پی برند و ایشان را چندان
احتیاجی بملاحظه معجزات و خوارق عادات نیست لیکن عامه عوام که امتیاز فیما بین ناقص و تمامی نتوانند داد و بمفتاح تفکر
و تدبر و تحقیق دندانه قفل ابواب حقیقت را نتوانند گشاد البته ایشان را لازم و واجب است که بعد از این سه ملاحظه مشاهده معجزات
ان نبی را نیز کنند تا انکه بر انها ثابت و محقق شود که باطن فیض مواطنش مانند ظاهر پاک و مطهر و ابینه قلبش از زنگ معاصی
و موانع نبوت مکدر نیست و مبنا امر بر خدعه و تزویر و تحصیل مادی نبوت بحیل و تدابیر نمیباشد تا باسهل طریق راه
متابعت او پویند و دست از تقلید و اطاعت اسلاف شویند و در این صورت یا ان نبی در قید حیات است یا نه و علی ای تقدیر
یا معجزه وی موجود و مشهود است مخفی نیست که در این هنگام استعلام حقیقت و صدق وی از برای منصفین و طالبین حق
در کمال سهولت است یا بیمعنی که بعد از ادعای نبی مرتبه نبوت را بعد از ملاحظه امت صفات و افعال او را از زکی و پاکی و ثبوت
مدعا هرگاه بر طبق ادعا اظهار امری که خارق عادت کل افراد ناس باشد مینماید بعد از اظهار و تحدی ظاهر میشود که ان نبی مامور

ازجانب خداست زیرا که از تحقیقات سابقه محقق شد که اگر ان شخص نبی نبود و خارق عادت معجزه نباشد لازم اید اغرای بجهل
و واداشتن مردم بر ضلالت و غوایت با انکه ایشان از فضل بجز سلوک سبیل هدایت چیزی دیگر نباشد و یا انکه نبی موجود
و معجزه معدوم باشد با یمعنی که در وقتیکه حکمت الهیه اقتضا فرموده اظهار معجزه نموده و الان که ان شخص طالب رصد
تحقیق حقیقت و صدق نبی بر امده ان معجزه که سابق بر این بمنصه ظهور امده بود مانند ناقه صالح مثلا که ان را کشتند
بلاشبهه بعد از نبی که زمان هرگاه شخصی در صدد تحقیق نبوت حضرت صالح بر می امد هرگاه از راه نقل ممکن بود علم
بتفصیل امر ناقه دیگر بر حضرت صالح لزومی نداشت که خارق عادتی مجدد بجهة هدایت و اصلا فرماید بلکه بر وی
لازم بود که رجوع باخبار مخبرین و نقل ناقلین نماید مگر انکه حضرت صالح تفضلا اظهار خارق عادتی فرماید سیم انکه
نبی معدوم و معجزه مفقود باشد با یمعنی که معجزات وی از قبیل اعمالی و فنونی بوده که اختصاص بوجود ذیجود و ایام حیات
ان نبی داشته و ان نبی حیات فانی را وداع نموده بجوار رحمت الهی رفته بدیهی و جلی است که عقل را فی نفسه بدون رجوع بنقل
استقلالی در ادراک اینکه شخص معینی که مطلقا او را ندیده و اوصاف و اخلاق او را از احدی نشنیده نبی مطاع لازم
الاتباع هست یا نه و معجزه داشته یا نداشته نمیباشد و بمجرد رجوع بخزانه خیال استقلال در فهمیدن کمالات و معرفت
شخص کامل ندارد و مع ذلک مفروض اینست که ملاحظه جهات حسن و قبح دین و ائین و لوازم ملت و کیش وی نیز شده و
از هیچ راه عیبی و نقصی که منافی ادعای نبوت وی و صحت ان باشد بنظر نیامده و علاوه بر ان جمعی کثیر و جمی غفیر از افراد ناس که ایشان را
مطلقا غرضی و مرضی و ملاحظه تعصبی و اکتساب زخارفی و بالجمله صوارفی که مانع رجوع عند نیست در بنصوص بلاشبهه
باید رجوع بنقل ناقلین و اخبار مخبرین نماید و از این چند شرط است اول انکه ملاحظه کند که عدد ناقلین معجزات در جمیع
طبقات بدان حد رسیده که عقل سلیم جزم نماید بامتناع اتفاق اینقدر از ناس و تواطؤ انها بر کذب یا نه و این اتم شرایط است
که بعد از تحقیق ان باید ملاحظه دیگر از نحو معجزه که از وی نقل مینمایند که ایا ان معجزه هست یا نه نبوت نبی ثابت میکردد اگر
چه ملاحظات دیگر را نکنند دویم ملاحظه نماید که ناقلین از چه جور اشخاصند از جمله علمای عامل و فضلای کامل و صلحا
عادل میباشند و فرق میان معجزه و سحر و شعبده مثلا میتوانند کرد یا نه چه بسیار اتفاق افتاده که شخص مزوری بیاره سخنان
لاطایل یا بحیل و تدابیر باطله جمعی احمقان جاهل را بدور دائره خود جمع نموده و ان مریدین مرد و دین نیز از وی کراماتی چند
نقل میکنند که بعد از تحقیق معلوم میشود مطلقا اصلی نداشته امر را بر ایشان مشتبه نموده پس علم بعدم کذب ناقلین دلیل
بر نبوت او نمیشود سیم انکه ملاحظه مدارج معارف و شناخت او را نسبت بذات و صفات و افعال خداوند متعال کند که
در چه پایه از معرفت است و معیار شریعت و براهینش که موجب استکمال نفس و وصول بمنتها درجه قرب الهی هست یا نه چهارم
انکه بدقت ملاحظه نماید که همت ان نبی و کذلک تابعان وی مصروف تحصیل اخرت است یا غرض دنیوی و اکتساب حطام
و شهوات نفسانی است پنجم انکه ملاحظه کند که تابعین ان نبی در متابعت وی بر جزم و یقینند یا بمحض ظن و تخمین تصدیق
او را مینمایند چه اهل حق از مرحله گمان و شک عبور فرموده بصد هزار مرحله از ان دورند بلی اهل باطل خود را بیاره از
شبهات و مغالطات و خطابات که مفید شک و گمانند در تیه ضلالت حیران و سرگردان داشته اند مانند اهل سنت از فرق
اسلام بدقت که ملاحظه میکنی جزم بحقیقت مطلب خود ندارند و همیشه در هر مطلبی بظن و تخمین سخن میرانند و در اینصورت
بر خبیر و بصیر معلوم است که ایشان را در اثبات مطلب دلیل و برهانی نیست زیرا که دلیل منتج یقین است نه تخمین و همچنین از
نصرانی انگلیسی و شرط دیگر نموده یکی انکه باید معجزات ان نبی در کتاب خودش یا اصحابانش نوشته شده باشد و در ایام
حیاتش مشهور و متواتر گردد و دلیل عقلی یا نقلی در لزوم این شرط نیست بلکه خلافش ظاهر است چه بسیاری از انبیا بودند

که مطلقا کتابی نداشتند و مصاحبانش هم ننوشتند بلی باید علم بصدق معجزه از آن نبی بهم رسد بهر قسم که میرسد خوب است
شرط دویم آنکه در شریعت او ازلکی باشد یعنی منصفین را اختیاری باشد که هرگاه عیبی در نبی یا معجزات وی ببینند توانند
اظهار نمود و این در شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه واله نیست زیرا که هرکه را شکی در صدق نبوت آن یا صدور خارق
عادتی از آن حاصل شود و اراده اظهار نماید بمجرد اظهار او را تکفیر میکنند و ملاقات او را غیر جایز و زن او بر وی حرام میدانند
و این باعث میشود که اگر فی الواقع از او خارق عادتی صادر نشده باشد یا عیبی در او باشد نتوانند اظهار نمود جواب گوئیم که این
شرط علیحده نیست همینکه گفتیم باید نبی موصوف باوصاف مستحسنه و اخلاق حسنه و صاحب شریعت قویمه و طریقت مستقیمه
باشد کافی است و عیبی بالاتر از اینکه مردم را از اظهار کلمه حق منع نماید نیست اگر سخن شک کننده راست باشد و مداخله عیب را
نموده یا از طریق دیگر بر او محقق شده دیگر شک معنی ندارد بلکه بر یقین است در بطلان نبوت و شریعت او و اگر بر او ثابت و
محقق نشده بلکه شک در صدور معجزه و صدق دعوی نبوت نموده و بمحض همین شک حکم بکفر او مینمایند و او را مهلت نظر
نیست و لا گوئیم که این سخن افتراست مهلت نظر در هر شریعتی هست و جمیع عاقلی مردم را مجبور براینکه مرا خوب مهمل است که نبی
بدانید نکرده بلی پادشاهان جبار و ظلمه و صاحب اقتدار خلق را درین معنی بی اختیار کرده اند بلکه گفتند که اعتقاد بمجد ائمه
ما کنید و پرستش نمائید اما این طریقه انبیا و ائمه هدی نبوده بلی اهل اسلام میگویند که نبوت محمد صلی الله علیه واله بالاتر
از آنست که کسی شک در آن کند هر کس اظهار این سخن نماید یا تتبع نکرده و از آن راه مقصر است یا طغیان نموده و حقیقت نبوت آن
بر او معلوم شده و عمدا انکار مینماید بلا شبهه در هر شریعتی هیچ کسی کافر است و شک در بعد امر قبل از تتبع ضرر ندارد
لا یکلف الله نفسا الا وسعها الحاصل هرگاه کسی را شبهه عارض شود و در مقام دفع شبهه و استعلام حقیقت امر برآید و
رجوع بدلیل و برهان کند بلکه بجهت تحصیل یقین کامل و اطمینان نفس محاجه و معارضه کند و خالی از تعصب و لجاج محض جستجوی
راه حق هر چه ایراد شبهه کند یا دلایل مخالفین مذهب را ذکر نماید احدی از علمای اسلام او را تکفیر نمیکنند بلکه تحسین میکنند
که میخواهد از حضیض ظن و تقلید باوج علم و تحقیق ترقی کند این عمل مستحسن است و خلاف آن بنص قرآن مذموم و ناپسند قال
الله تعالی انا وجدنا اباءنا علی امة و انا علی اثارهم مقتدون **و بحار مرا از قسم احتمالات** آنکه نبی بجوار رحمت الهی رفته
و اما معجزه او در میان امت باقی است یعنی معجزه او موقوف بوجود نبی نیست مانند قرآن که معجزه محمد مصطفی صلی الله علیه واله است
و آنحضرت که هزار و دویست و کسری است از دنیا رفته و قرآن را در میان امت گذاشته و فرموده که تا روز قیامت تمام انس و جن اگر
جمع شوند و خواهند که مثل یک سوره کوچکی از آن بیاورند نتوانند آورد و از آن روز الی یومنا هذا مدت عادی زیاده از آنست
که بعدد و شماره درآید و در همه طبقات مخالفین علما و فضلای بسیار بوده و میباشند و این را شنیده اند که آنحضرت هیچ
سخنی فرموده مع ذلک احدی از ایشان اتیان بیک سوره کوچک هم نکرده و این قسم از معجزه از برای هیچ پیغمبری سوای این جناب
نبوده و بعد از تقدیم مقدمات و تمهید ممهدات بدانکه مجموع امور مذکوره و شرایط سابقه همگی و تمامی در محمد صلی
الله علیه واله موجود بل زیاده از آنست که در حیز تحریر تواند گنجید چنانکه اجمالا در طی هر تمهیدی اشاره بدان رفت و مفصلا
ان شاء الله تعالی عشری از اعشار و یکی از هزار را در ضمن چند فصل بیان مینمائیم تا معلوم شود که سببی و جهتی از برای
انکار منکرین جز عدم تتبع و سهل انگاری چیز دیگر نیست **فصل اول** در ذکر اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده
برگزیده این جناب بدانکه خلافی نیست در میان حکمای فلاسفه بل هیچ عاقلی را شکی در این نیست که استکمال نفس انسانی بحکمت
علمیه و عملیه است و حکمت علمیه عبارت است از تحصیل شناخت حقایق موجودات علی ما هی علیه فی الواقع و نفس الامر بقدر طاقت
و توانائی بشری و حکمت عملیه اتصاف و متصف باوصاف حسنه و اخلاق مستحسنه بعد از علم بکیفیت اتصاف بتفصیلی که در

کتب

کتب حکمیه خلقیه مسطور است و بر احدی پوشیده و پنهان نیست که این دو نوع کمال در آن مقرب بارگاه جلال و جمال بحدی
استکمال یافته که احدی از حکمای محققین را دست رس بتمهید پست ترین مقامی از آن مقامات نیست چه جای رسیدن
اما در حکمت علمیه با قطع نظر از درر منثوره و جواهر منشوره احادیث ماثوره که هر یک مشتمل و محتوی است بر امهات مطالب
اصول مطالبی که احدی از انبیای سلف به پیرامون بابی از ابواب آن نگردیده شاهد مدعا معارف قرآنی است که بر قلب
طونبتش که بیت المعمور نور محبت است نازل گشته و عارفان معارف ربانی را علم قطعی حاصل است که پایه معرفت قرآن بلند
تر از آنست که اساس آن را بمیزان وهم و قیاس توان سنجید و بنیان معانی آن برتر از آنکه در معیار بیان تواند گنجید مجموع
معارف فلاسفه متقدمین و متاخرین همگی و تمامی در هر مسئله از مسائل از توانی و اوایل یعنی قوس صعودی و نزولی
فروعی و اصولی در نزد ما موجود و حاضر و علی الدوام علمای ما هر از اهل اسلام و سایر فرق که ایشان را در حکمت و کلام
سر رشته تام و تمام بوده در آن متامل و ناظر بوده و میباشند و بر فکرهای گذشتگان بحیثی ممکن ایشان بوده افزوده اند مع ذلک
عشری از اعشار و یکی از هزار آنچه در ضمن یک سوره بلکه یک آیه از قرآن مندرج است بیان ننموده اند هفتاد و سه گروه که در
طریقه اسلام بهم رسیده و همگی قرآن را کلام خدا میدانند هر یک از برای هر آیه معنائی میکنند که مناسب مذهب ایشان است
والحق در تحقیق حق معرفتش عقل سلیم مضطرب و پریشان است نه در صرف الفاظ موضوعه بی نظیرش اهالی و نثر بنحو تفصیل
انحاء معانی دلپذیرش اجمال بیانات بدیعش بمیزان حق سنجیده و معانی منبعش در حقایق نقاط حروفش گنجیده معارف علمیه
و اجبایش غیر ممکنه الحصول حقایق عینیه حقایقش غیر موقوفه الوصول با بلوغ کلماتش باقصی مرتبه فصاحت و وصول عبارتش
باعلی درجه بلاغت فصحای عدنان با سلیقه سلیمه خوشه چین معنی خرمنش بلغای قحطان با دقت مستقیمه گوشه گیر عطف
دامنش حاصل که اگر منکر این کلام خالق میداند و ستکوه عدلا و ستر اگر اخلاق آن بیگانه اتفاق میخوانند دشمن شاهد
فضل او و سنجه اعادی اگر اعتمادی بقوت و استعداد و تمکن از اتیان بمثل اگر چه با استمداد از غیر بود داشتند البته علم فضا
را دو میدان بلاغت می افراشتند و این نیک دانی در نان ارسر خود بر میداشتند و اگر یقین بعدم توانش نداشتند در همه این زمنه مطا
و لم مباهله را ... جزیه مبادله نمی نمودند مجملا صفحه صحیفه فصاحت قلم و ثبت جوامع الکلم رانده و از تبیان بیان معانی صدق
و صواب کریمه لا رطب و لا یابس الا فی کتاب بخوانده و اما در حکمت عملیه در خلق کریم بخطاب انک لعلی خلق عظیم مخاطب و در شفقت
بر امت و تحمل اعباء رسالت بعتاب لعلک باخع نفسک و لا تذهب نفسک علیهم حسرات معاتب از کثرت سخاوت و قلت مبالات
بجمیع اموال مؤدب بآداب و لا تبسطها کل البسط گشته بلکه در ترک ما سوی الله خیال بهشت را بمدلول الا لله الدین الخالص و قوله
ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا لثوابک در حاق نسیان گذاشته و در اجتناب از کذب و احتراز از قبیح یگانه و در افتتاح خیر
از اعشاء بغیر بیگانه دندان طمع را یکباره شکسته و آن گوهر پاک بر روی خاک همواره نشسته بینه دنیا طلبان را از ذلت مذمت
مکدر گردانید و حب دنیا را راس کل خطیئه مقرر ساخت بالجمله وجهه همتش مقصور اخرت و از حطام دنیوی بر درغایت متنفر
بود و در شجاعت در حالت شدت حروب و سعت اعادی و ضعف اتباع و قلت یاری بلی در هنگام غلبه دشمن و فرار اصحاب
قرار و توکل و ثبات بجناب رب الارباب بود مطلقا ارزو امتثال و خوفی با استظهار بناسی و اظهار عجزی و ظهور هراسی
ظاهر نگشته و همیشه بکریمه حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین و الا تنصروه فقد نصره الله سر گرم سودای جانبازی گشته
دست دشمن را بست و بقوت بازوی اعتماد خدا و تکیه پشت خیمه را شکسته و در عفت نظر را از نامحرم بنحوی دوخته که تا شهوت
بنور عصمت و پاکدامنی سوخته و حرمت نظر را بنامحرم را از ذکور و اناث جزء شریعت خود ساخته و عیار عدل را بمیزان حمیده
سنجیده از اعتدال احتمال ظلم عدول فرموده و خاتمه خلافت را مخصوص معصوم گردانید خود در مقام فاستقم کما امرت مستقیم

کشت قوام عصمت را در مقام خود مقیم ساخت بنیان ظلم را بر انداخت و لا ترکنوا الی الذین ظلموا و یوم یعض الظالم علی یدیه از بیخ
بر کند و سلسلهٔ ظلمه را بزنجیر الا لعنة الله علی الظالمین در بند کرد و امهات اصول کمال نفسانی که محصور در قوتین مزبورتین
و هر دو مفضول در حکمت و عفت و شجاعت و عدالت است در مطلب قابلیتش استکمال یافت و تمامی در ان جناب بی شایبهٔ
ارتیاب برعایت و از حیز استطاعت بشری بیرون و از پایهٔ امکان افزون بود و انچه از وی بالفعل در دفاتر مسطور و بتواتره
ماثور گشته و فوق طاقت و خرق عادت است و تمامی اهل اسلام را اعتقاد انکه همهٔ وجود روحی و جسمی و اعمال و افعال از نشست
و برخواستن و خواب و بیداری و خوردن و خفتن و سکون و تکلم و خنده و تبسم و ادراک و حواس انحضرت خارج از حیطهٔ وهم و قیاس
بوده و همگی بقوت قدسیهٔ ربانیه و خرق عادت انسانیه است در معارج روحانیت معارفش را از بلندی و برتری پایه نبود و در مدارج
جسمانیت بدن مبارکش سایه نداشت و وقت خواب انچه میگفتند می شنید و در عین بیداری پس را از پیش میدید ندیده
عیب را ظاهر میکرد نشنیده غیب را میگفت افعالش جملگی عبادت اعمالش محض طاعت و سبحانه بود پس از جهات حسن سیرت
عملیه در صفات علمیه ان بود و در سمات ابن و اما در نسبت پس بر نسابهٔ ماهرهٔ این فن ظاهر و مبرهن است که از خانوادهٔ عزت و رفعت
و از خاندان مکرمت و فتوت بود و نسب جلیلش بحضرت خلیل پیوسته و در بوستان نسب جلیلش خار مذلتی نرسته ابا و اجداد
همگی ببزرگی حسب و ترفع نسب موصوف و در جمیع طبقات در میان کافهٔ عرب و عجم معروف نام و اسم اباء کرامش در افواه و السنهٔ جمهور
مشهور و در کتب سیر و تواریخ مذکور است مجملا ذات منیع الشانش بجمیع خصال حمیده محلی و از تمامی اخلاق رذیله مخلی
بود و بر لبیب صادق حقانی و طبیب حاذق ربانی ظاهر و پیدا است که اجتماع این صفات حسنه و نسبت بقدر یکه خلق نمیده اند
بجز در خاتم انبیا و سید اصفیا صلی الله علیه و اله بصورت امکان نپذیرد بلکه هر که را اندک فهمی باشد و از خیالات وهمی بگذرد
و تتبع احوال و تفحص افعالش را نماید البته جزم کند که اینگونه علم و عمل فوق قوت انبیای عظام و پیغمبران مرسل است و از
هر یک از انبیا ترک اولی عظیم که منافی خلوصیت و مخصوصیت بمولی کریم است صادر گشته و ان سرور مصدوق نص ان الله
با انکه بادشاه بشر بود و کارش بیشتر افتاد و الحق مبنا معرفت و بنای خدمت را در جائی نهاده که از انجا سری توان بیرون کرد
و یا پائی داخل نمود این بود انچه در خور حوصلهٔ فهم مردم بود و اما انچیزی که خود در بارهٔ خود گفت که مفیض وجود فیض
وجود بر هیاکل هر موجود بطفیل بود من عطا فرموده و فهم همهٔ امت بتفصیل ان وفا نکرد و کاملین و راسخین گوی تحقیقی از میدان
بیانش ربودند اما سایر بتصدیق اجمالی نؤمن بسره و علانیته اکتفا نمودند و بقبول قول انا سید ولد ادم و لا فخر مفتخر
شدند فی الواقع انچه ملحوظ گردید و منظور افتاد انکار منکر را جهتی جز بی اطلاعی و بی معرفتی با تقدم شبهتی و توهم
تهمتی چیزی دیگر بنظر نیامد زیرا اگر بعد از تتبع محقق بشود و یقین حاصل میکرد که امر بنحو مرقوم است پس معلوم است
که منکر تتبع نکرده و مانند غالب ناس که مبنای امر شان بر تقلید ابا و اجداد و اقتباس رفتار پیشینیان است بر تقلید سلف
اکتفا کرده اگر تتبع کرده تخلیه ننموده و شبهات مستکنهٔ ایام ماضیه پردهٔ خفا و لخفای حق گشته را الا چگونه است که اهل
اسلام رجوع باین اخبار که میکنند قطع و جزم از برای ایشان حاصل میشود و از برای منکرین حاصل نمیشود اگر میگویند که اهل
اسلام دروغ میگویند انها را نیز علم حاصل نمیشود جواب گوئیم که اولا این سخن مکابره است زیرا که حکم کردن بدروغ این
قدر از ناس بدون برهان و قیاس البشر و سواس است و ثانیا اگر اهل اسلام را می بینیم که متحمل تکالیف عظیمهٔ شاقه میشوند
و در مدت العمر دقیقه از تکالیف را ترک نمیکنند هر گاه امر ایشان مبنی بر خلاف اعتقاد بود متحمل این مشاق و متاعب البته
نمیشدند با انکه منکر هم انچه را که گفتیم انکار نماید انکار علوم قرانی را ندارد و نمی تواند نمود و علوم قرانی اثبات مطلب
ما را میکند زیرا که همهٔ حکما و محققین اعتراف نموده اند که صفت علم مستلزم سایر صفات کمالیهٔ انسانیه میباشد چنانکه

ثم مثلاً

در مقامش محقق شده پس هر که را علم حاصل شود باحوال نفس و منجیات و مهلکات ان عارف شود بمبدء و معاد بنحوی که در
قران مسطور است البته از جملهٔ اهل الله بل از کمّلین ایشان خواهد بود و بر واصلین بمقامات عالیه که اهل خبره ابی کارند
واضح و هویدا است که این نوع از معارف مخصوص و منحصر باکمل افراد انسانی است بلی این معرفت میسور عامهٔ ناس نیست
مخصوص بخواص از علما است و در تمامی دور و زمان امر بدین منوال بود که اولا علما را علم باحوال شخص نبی حاصل میشده و
عوام ایشان را تقلید مینموده اند و بنا بر این نها بر روش انها بود بلی عالم بی غرض کم است و ارباب اغراض فاسده بسیار اخدا همگی را
هدایت فرماید و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و افوض امری الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله ای عزیز چون اختلاف
مذاهب و ملل غیر محصور و اهل تمیز را البته تفحص تام لازم و ضرور است باطل اگر چه بسیار است اما حق الحمد لله اشکار است
پس بنیان معارف پیشینیان از بهشت رو پایان عرفان این جناب را ملاحظه نما و بغور بحار همگی فرو رو تا گوهر معرفتی
حاصل کنی و حق را از باطل امتیاز دهی و تقلید بقید و تقلید عمرو و زید را بهمین طریق ذوق و شید حق را در پرده کنا[ر]
و حسن را قبیح و باطل را صحیح سازد و همواره رفتار علمای عامل و صلحای عادل در سوالف ایام و سوابق دور و زکار بر تتبع
و تفحص بوده که گوی سعادت را بهمان از این میدان ربوده اند من انچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر
و خواه ملال در تاثیر ملاحظهٔ اول که تتبع احوال تابعین باشد از سابقین و لاحقین فاقول و هو نعم المولی و نعم المعین
بدان و اگاه باش که دور باش تکالیف شاقهٔ انجناب بمعرفت و عبادت رب الارباب بود و اوباش مردمان جاهل و طالبان
معاش که مطلقا در بند دینی و ایمانی نیستند و وجه همتشان مصروف بتحصیل زخارف دنیویه است از ساحت در بار
معدلت مدارش بنحوی دور افکنده که عاقل هوشمند را در ان تاملی نیست که این جوره اشخاص پیرامون ذات قدسی
سماتش نتوانستند گردید چه انحضرت در بدو امر فردی و زوری نداشت و احدی را باو نزدیک بودن از وی بهیچ ایات همه
تکالیف شاقه کمال مداقه در خلوص نیت با ایشان میفرمود که فاعبد الله مخلصا یعنی عبادتی که میکنید باید خالص الله
یعنی محض رضای باری و امتثال فرمان برداری باشد و نیات شما بقصدی و غرضی که متعلق بدنیا باشد مشوب نگردد
و از ان جناب مرویست که مسلمان میفرمود که ای مسلمان باید همهٔ حرکات و سکنات تو برای خدا باشد و در ازاء ان همهٔ
خدمات از صوم و صلوة و خمس و زکوة و لا سیما جهاد که عامهٔ عباد را در ان شوقی نیست بلکه کمال المضایقه دارند مثوبات
اخرویه و ترک دنیا را وظیفهٔ مقرر ساخت بانها مانند سلاطین مواجبی نداد و سیورغالی معین نکرد بلکه اخراجات
گذران معیشت و یرا نیز ایشان متحمل شدند و بغیر از خدمت جناب باری توقع درهم و دیناری از و ننمودند و مع
ذلک یوما فیوما خدمت و اخلاص صحابه زیاده گردید و متابعت و پیروی و بیشتر کردند و زهد و ورع و بی رغبتی دنیا و جهد
همت ایشان شد و کشته شدن در راه خدا را بر حیات دنیوی ترجیح دادند چنانکه بسند کتب معتبر مستفیضه منقول است
که در جنگ بدر هفتاد نفر بقید اسر گرفتار امدند ان سرور حکم بقتل ایشان کرد صحابه بر سند که اسرا خاص و فروختن را بند نمو
فرمودند که این عمل را عوضی خواهد بود که شمار در وقتی دیگر بهمین عدد شهید نمایند همگی بسمع اصغا شنیدند و
اسرا را نکشتند و معروض داشتند که اینها را میفروشیم و حالا صرف معیشت خود مینمائیم و در استقبال بشرف شهادت سرافراز
خواهیم گشت و بر متتبع واضح است که بعضی از انها بمقامی رسیده بودند که با لمره مال و عرض خود را در راه انسرور بذل بلکه
خود را از خود عزل نموده بودند و این قسم از اخلاص هم اختصاص بخواص انحضرت داشت هیچ نبود که خاصان خود را از زهد
و اطاعت و بذل مال و جان معاف دارند و سایر مردم را تکلیف بجهاد یا بخدمتی دیگر نمایند چنانکه مبنا امر دنیا طلبان
بر این است بلکه در هنگام کبر زاد صحابهٔ کبار مشغول کارزار میگشتند و استباق بیکدیگر در قتل و قتال مینمودند و

وقتی

زاری استدعای مبادرت بجدال وجان فشانی در راه ان برگزیدهٔ اخیار منکر گردند و عمد لول قال ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله متابعت و راه ان اطاعت خدا میدانستند وانچه مذکور شد محض ادعا نیست زیرا که مدعای حقیر از تحریر
اینگونه سخنان اینست که منکر تتبع نماید واگر خلاف باشد بعد از تتبع کذب ما محقق خواهد شد و بعد از تحقیق تراجم
مسطوره البته بتحقیق میپیوندد که بعد از انکه ثابت گردد که غرض از متابعت محض مثوبات نامتناهیه الهیه بوده است و مقصود
تحصیل زخارف دنیویه نبوده معلوم است که ان جناب را متبع میدانستند و متابعت ایشان مبنی بر اغراض فاسده نبوده و درین
صورت بحسب احتمال عقلی امر خالی از دو شق نخواهد بود یکی انکه ان جناب فی الواقع پیغمبر خدا بوده و تصدیق تابعین مبنی
بر تحقیق مطابق حق و موافق نفس الامر بوده دویم انکه بر ایشان مشتبه شده بود بگمان اینکه فی الحقیقه نبی لازم الاتباع است
طوق اطاعتش را در گردن نهاده خدمتش را بنحو مرقوم نموده اند احتمال ثانی بعد از ملاحظه مراتب معرفت مصدقین
وکثرت عدد عارفین بمسائل دینیه واعتقادات یقینیه واعتماد بخدا واعتقاد بروز جزا و فرق میان سحر و معجزه و اگاهی
بصفات خاصه انبیا و اطلاع از کاهی کمالات عامه اولیا و اینکه هر پیغمبر را چندین معجزه و از چه قسم از خوارق عادات بوده البته
در حیز انعدام است چه در بدو بعثت تا روز وفات ان قدسی سمات معیار شریعت و طریقت ایشان قران بوده و ملاحظه
کن که مطلع بر معارف قرانی را امثال اشتباهات واینگونه التباسات از عدم فرق ما بین نبی و غیر نبی یا امتیاز میان سحر
و شعبده یا نشناختن انسان کامل از ناقص واقع میشود یا نه زیرا که تمام قران مملو است از اینکه نبی باید صاحب معجزات ظاهره
و بینات باهره باشد و بتفصیل احوال انبیای سلف را بیان کرده که هر یک از انها را فلان معجزه بود و باامت خود تکلیف
متابعت نمی نمودند الا بعد از ملاحظه معجزات و هر یک از ایشان را چندین هزار معجزه بوده که هیچ یک از انها در قوه غیر نبی نیست
مانند معجزه موسی که یکی از انها اژدها شدن عصا بود و کذلک معجزات عیسی که یکی از انها احیای اموات بود و همچنین
بدیهی و جلی است وضع قران از برای شرح احوال انسان و تفصیل مراتب کمال و نقصان و سبک انسان کامل کیست و
علامتش چیست و همگی اوقات محمد صلی الله علیه و اله و صحابه او حتی در اوقات جهاد بجز تعلیم و تعلم قران و معارف ان
چیزی دیگر نبود و در مدت قلیله اغلب صحابه او در معارف ربانی و احکام قرانی و کمالات نفسانی بدرجه رسیده اند
که الان هزار و دویست و کسر است که همگی علما و عرفا و صلحا و عباد و زهاد و متقدمین و متاخرین از اهل اسلام مقر و
معترفند که درجه معرفت و ترقی در مرتبه کمال اجتنبین جلال و جمال در ایام سعادت فرجام انحضرت بنحوی استکمال یافت
که درین مدت متطاوله هر کس هر قدر سعی نمود بدرجه کبار صحابه سهل است که بمرتبه متوسطین از ایشان مانند سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار و حمزه و جعفر و اویس رحمهم الله و جعلهم فی بحبوحة جنانه هم نرسیده و علمای اسلام ایجا از معارف
کفتگو میکنند و تحقیق مینمایند مبنی بر احادیث و اخباریست که ان صحابهٔ کبار از انحضرت و اوصیای طاهرهٔ او صلوات الله
علیهم بجهة ایشان روایت کرده اند با وجود این دیگر چگونه احتمال میرود که امر بر صحابه مشتبه شده بود و نفهمیده نداشته
او را پیغمبر خدا قرار دادند یکی از ان جناب صحابه کلایت مآب حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام که صیت فضل و کمالاتش
عالم گیر بعد از همه اصرار بر انکار و اخفای محامدش بحدی بر جا ست بیرون از حد تحریر است مخالف و موالف بر جلالت قدرش
معترف عوام و خواص بر بسالت صدرش مقر معصوم از زلل مطهر از خلل باوصاف حمیده موصوف باخلاق مرضیه معروف متخلق
باخلاق ربانیه جامع جمیع کمالات انسانیه چون در هنگام جهاد و ارشاد عباد جمعی کثیر طعمه تیغ اتش بارش شدند جمعی غفیر عنادا
در صدد انکارش برامدند و مهما امکن در اخفا و اخفای کمال و اضمحلال قدر و جلالش کوشیدند و پرده ها بر روی محامد
خصالش پوشیدند با وجود این دوست و دشمن زیاده بر این سر سخن چیزی در بارهٔ او نگفتند عالی او را خدا گفت قالی کفر

کالوح

رابع شیعه بندهٔ خاص خدا و خلیفه بلا فصل پیغمبر صلی الله علیه و اله دیگر احدی سخنی سوای این سر قول در بارهٔ او نگفته
و درین عرض هزار و دویست و کسری که از هجرت محمد صلی الله علیه و اله بمدینهٔ طیبه میگذرد در هر عصری از اعصار و در
هر مصری از امصار هزاران هزار قائلین باین سر قول در ولایت اسلام موجود بوده و میباشند و همگی معجزات ائمه و خوارق
عادات بیشمار از برای او نقل میکنند در هر زمانی از ان اثرها نه هویدا و در هر مکانی از او نشانی بر جاست و باسم سامی و نام
گرامیش موسوم و بر همه کس ظاهر و معلوم است بجا الظهور صفات حسنه و اخلاق مرضیه اش زیاده از انبیای سلف و نافذ
معجزات و خوارق عاداتش بدو زمان ماضی بیشتر از خلف بلکه در اتباع و اصحاب ان جناب مانند سید اوصیا علی ابن ابیطالب علیه السلام
و دیگران بوده اند که صد خوارق عادات از ایشان زیاده از بعض از انبیای عظام صادر شده بین المخالفین مشهور است و
مع ذلک طوق اطاعت محمد صلی الله علیه و اله را بر گردن انداخته و از خود و از همه چیز بالمره پرداخته عبودیت و را امر ما به الفیض
ربوبیت ساخته الحاصل از هیچ پیغمبری نقد معجزه و خوارق عادت و صفات حمیده و سمات سعادت نقل نشده چگونه است
بر منکرین نبوت ان انبیا ثابت و نبوت محمد صلی الله علیه و اله ثابت نشده و حال انکه خلیفه انحضرت صلی الله علیه و اله منحصر
بهمین جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست یازده نفر دیگر را یکی بعد عقب از اولاد و احفاد طیبین طاهرین او بوده اند
که همگی صاحب ایات باهره و معجزات ظاهره بوده اند کما ان شاء الله تعالی در مبحث امامت بتفصیل نقل خواهیم نمود و هر یک از
ائمه معصومین را انقدر شیعیان متقی پرهیزکار و عالمان عدالت شعار مانند عباد ثلاثه و اوتاد اربعه و زهاد ثمانیه که در تقوی و
زهد و ورع در عالم علم گشته اند تمامی حافظ شریعت و سالک طریقت تارک دنیا طالب عقبی با انکه جمعی از پادشاهان جبار کمر
صاحب شوکت و اقتدار بودند از قبیل خلفای بنی امیه و بنی عباس در التباس امر ایشان و مشتبه کردن بر ناس از اختصاص خلافت
بان ائمه اخیار لا زمهٔ سعی و غایت اهتمام کردند و جمعی کثیر از صحابه و مخلصین ایشان را کشتند و ذلیل نمودند و مخالفین انها را
صاحب عزت و اعتبار گردانیدند و مال بسیار دادند مجملا بقدر مقدور سعی در اختفای امر ان بزرگواران کردند و بحیل
و تدابیر هر یک بنوعی شهید کردند با وجود این احدی از شیعیان پاک اعتقاد دست از دامان پیشوایان خود بر نداشتند و
بدقت تمام و سعی مالا کلام حفظ شریعت و احکام حقیقت و طریقت انها را کردند و معجزات و خوارق عادات انها را بمردم رسانیدند
و بنحوی که معجزات محمد صلی الله علیه و اله را ضبط خوارق عادات انها را نیز در کتب معتبره ثبت نموده اند و مطلقا توهم اشتباه در راه اتباع
در ایشان نبود زیرا که در هر عصر بیان طریقه دین و ایمان و معرفت احوال پیشوایان و اوصاف هادیان راه را اسبکه در مجالس
و محافل گفتگو مینمودند بر حضور و غیبت بداهت رسیده بود زیرا که سلاطین بنی امیه و بنی عباس بجهة اینکه بر خلاف حق غاصب
امر خلافت بودند جمعی از علمای بیدین دنیا طلب را تربیت کردند و عزت و اعتبار دادند و قطایع و وظایف بسیار بجهة ایشان
مقرر ساختند که ان علما مهما امکن امر ائمه هدی را ضایع و دکان فضیلت سوبازار شریعت مقابل ان بزرگواران باز نمایند الحذر
ان بیدینان علی الاستمرار با شیعیان ایشان در گیر و دار بودند و نقلهای بسیار و صحبتهای بیشمار در خصوص وجوب حجت خدا در تمامی
ازمان و لزوم وجود و خلیفه معصوم در روی زمین میداشتند علاوه بر اینها همه صفات چند از لزوم عصمت و وجوب معرفت
باسرار مبدء و معاد بدون تعلیم معلم و استاد و رؤیت ملائکه و عدم خطا در احکام و بالجمله انچه در نبی از صفات حمیده
واجب در کار است شیعه در نائب و خلیفه پیغمبر لازم میدانستند و در مقابل ایشان اهل سنت بر خلاف اینها اصرار و در کار
میدانستند بدین جهت دائم الاوقات با یکدیگر در مجالس و محافل در حل مطالب لا سیما در خصوص لزوم این قسم از صفات حجتهای
میزدند دیگر این از ان گذشته بود که کسی توهم کند که لیا باشد که امر بر ایشان مشتبه شده باشد و نمیدانسته اند که نبی را چه
چه قسم از اشخاص را بچه صفتی باید اختصاص داشته باشد بلکه بر متتبع ظاهر است که علمای مخالفین باعانت سلاطین معینها

در اضمحلال طریقه و ائین شیعه بهر وجهیکه امکان داشته میپمودند و شیعه در مقابل ایشان سخنیکه داشتند بغیر از این چیزی
نبود که سلاطین را که شما خلیفه پیغمبر میدانید لیاقت خلافت ندارند چرا که خلیفه باید مانند مستخلف معصوم از خطا و زلل
عارف باحکام من قبل الله باشد و علوم اولین و اخرین و زبان و لغات کل موجودات از انسان و حیوان و وحوش و طیور بلکه جمادات را
نیز بداند و این سلاطین صاحب این صفات نیستند پس باید یکی از این ائمه دوازده گانه در هر زمانی در عصر خود امام و خلیفه باشند
که صاحب این صفات هستند یا این منافقین و معاندین اری سانتر از این را نداشتند که بروند و یک امر عجیبی بپرسند یا معجزه دیگری
از ان معجزاتی که شیعیان ایشان از برای ایشان ثابت میکردند از ان ائمه مطالبه نمایند و دروغ انها را ظاهر کنند با انکه ان ائمه هم به بانگ
بلند ادعا مینمودند که ما علوم اولین و اخرین را از جانب خدا میدانیم و خبط و خطا در احکام ما نیست و از جمیع معاصی معصومیم
و ماضی و حال و مستقبل را بدون تفاوت میدانیم و بر لبیب فطن و صاحب انصاف ظاهر است که در عصر همچو پادشاهان
مقتدر جبار که همگی دشمن جان ایشان بودند و همچو علمای متدین مانند احمد حنبل و مالک و ابو حنیفه و شافعی و غیر ذلک
همه مخالف و معاند این ادعا از بلاغت و گزاف بکرسی نشاندن محال و بخدعه و تزویر انها را از پیش بردن امکان نداشت البته
بارها انها را امور و امتحان نمودند و مطالبه معجزه کردند و در کتابهای معتبره ثبت است که مخالفین در مجالس عظیمه غیر عدیده
چه مسئلهای بیشمار مشکل از ایشان پرسیدند و چه شعبده بازیها را با ان بزرگواران در انداختند الحمد لله و المنة از انجا که
حجت خدا باید غالب باشد همگی را مغلوب و مدعیان را مخذول و منکوب کرده اند و در کمال مغلوبیت ظاهری حقیقت باطنی
خود را بر تمام خلق اشکار ساختند و در همان مجالس معجزات بیشمار ظاهر کردند که مایه خجلت و رسوائی مدعیان گردید و
شیعیان پوشیده و پنهان احادیث ایشان را ضبط و وقایع اتفاقیه انها را ثبت نمودند بنحوی که دیگر هیچ صاحب انصافی را
جای شک و شبهه باقی نمانده و بنوعی امامت ان بزرگواران بر عالم ظاهر و هویدا گشته که علمای اهل سنت را جرئت مجادله
با عوام شیعه نیست و هر وقت که اتفاق افتاده البته شیعه فائق امده و کتابها در این خصوص از طرفین نوشته اند و صورت
مجادله و مباحثه ائمه طاهرین و علما و صورت مجالس و زمان و مکان همگی و تمامی ضبط و ثبت است و اشتهار اظهار معجزات
ایشان کالشمس فی رابعة النهار اشکار و هویداست و ما انشاء الله هر یک را در مقام مناسب در مسئله اثبات امامت انشاء
الله تعالی ذکر خواهیم نمود حاصل کلام و محصل مرام انکه اگر توهم اشتباهی در بدو بعثت پیغمبر صلی الله علیه و اله میرفت
درین مواضع بعنوان جزم و یقین توهم مرتفع و احتمال خلاف مدفوع است و لهذا داعی را در این مقام زیاده از مواقع دیگر
توقع انصاف است چه حق در همچو مواضع ظاهرتر است اگر اینه صافی است با انکه همه مردمان عالم و فاضل و کامل بودند
اگر مقصود محض دین داری و خدا پرستی نبود این همه ضرر دنیوی را بی مزد و منت متحمل نمیشدند پس محقق و مشخص
است که حقیقت نبوت محمد صلی الله علیه و اله و خلافت و امامت این هادیان امت بر ایشان بسر حد وضوح و ظهور رسیده
است که بمحض مراعات امر دنیا نتوانستند دست از عقبی بدارند و سود دنیا را بثواب اخرت سودا نمودند و گوی سعادت
و نیک بختی را ربودند و با قطع نظر از معجزات خاتم النبیین و اوصیا طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین بر متتبع ظاهر
است که انقدر کرامات و خوارق عادات از خدمتکاران و نوکران و غلامان و کنیزان محمد صلی الله علیه و اله و اوصیا
طاهره او بل از علمای تابعین که بعد از وفات و ارتحال انجناب و ائمه طاهرین علیهم السلام بمنصه ظهور امد که کتابها
از انها ساختند و رسالها پرداختند و هزاران هزار علمای عالی مقدار بحسن متابعت شریعت و طریقت و بمقام فنای فی الله
و بقای بالله که مخصوص خاصان بزم حضور خداوندی است متمکن و مستقر شدند از کرامات و خوارق عادات انقدر از
ایشان در کتابهای معتبره ثبت نموده اند که ما فوق ان متصور نیست و جمیع خوارق عاداتیکه از همه انبیای بنی اسرائیل صادر

شده

شده از احیای موتی و شفای مرضی و خلع ابدان و عروج در سموات و طی الارض همگی را از اینها نیز زیاده از چندین هزار
نفر نوشته اند و حقیر را فی الجمله اطلاعی از طریقه اغلب ادیان و لا سیما این دو ملت یهود و نصاری هست باشد که هیچ یکی از
معجزه و کرامات از برای انبیا و اوصیا و اولیای خود نقل ننموده اند علاوه بر انکه نقلهای سایر مذاهب محض حرف است
که از خارج نقل میکنند و اهل اسلام همه معجزات پیغمبر و اوصیا و اولیای خود را در کتابها ضبط کرده اند و مجموع اسماء رجال
که این اخبار را نقل نموده اند با ان اشخاصیکه شهادت بمشاهده داده اند با طول و بسط در کتابهای بیشمار ضبط نموده اند و انها را
علیحده کرده اند و مسمی بعلم معرفت رجال نموده اند و تمام ان اشخاص ناقلین را مشخص و صفات انها را از مذهب و ملت و دیانت
و کردار و صدق و امانت حد بحد و نوع نوع و دیانت همه را ثبت کرده اند و احادیث متواتره و اخبار صحیحه را از غیر صحیحه ممتاز نموده
و بنای عمل خود را در اصول عقاید بر متواتر یا صحیحه مشهوره معتبره مستفیض الوقوع نهاده اند و این نحو ضبط در هیچ یکی از ملت
نیست منکر صاحب انصاف اگر تتبع این دین را نمود با انکه طریقه ایشان بنحو مرقوم مضبوط بود بلاشبهه تفحص کرده و اگر تفحص
نموده و مع ذلک حکم مینماید که اینها همه دروغ محض است باو گفته باید معلوم کند چرا که منکر نیز قائل بنبوت موسی و عیسی علیهما
السلام و همچنین پیغمبران سلف هست از چه راه و از کدام طریق بجز رجوع باخبار مخبرین و نقل ناقلین علم بصدق نبوت انها
بهم رسانیده و چه راه صدقی و تصدیقی در مخبرین و نقله ایشان هست که در طریق معجزات محمد صلی الله علیه و اله و اوصیا
او نیست هر گاه ان تکلیفی در رساله خود تصریح کرده که ناقلین معجزات عیسی منحصر است بچهار مورخی که در تاریخ
خود نوشته اند و شهادت داده اند که ما بچشم خود معجزات عیسی را مشاهده نمودیم و ان چهار تاریخ الان در نزد ما موجود
و متواتر است ای صاحب انصاف ناقلین معجزات محمد صلی الله علیه و اله چهار نفر هم نیست و حال انکه خبر [illegible] انکه را شی
باید در جمیع طبقات ان کثرت و عدت نقله بقدری باشند که عقل سلیم قطع نماید بامتناع تواطؤ ایشان بر کذب بلکه [illegible] نقله
ان چهار تاریخ بقدر معدودی باشند اما شکی نیست که هر گاه بچهار مورخ میرسد شرط تواتر مفقود میشود زیرا که اجماع چهار
نفر بر کذب محال نیست علاوه بر اینها هم امتداد زمان در طریقه یهود قریب [illegible] هزار سال و از نصاری به هزار سال و از
اهل اسلام بهزار و دویست و هفتاد بلاشبهه [illegible] مطلبی که هزار سال قبل از این اتفاق افتاده بسیار اسانتر است از انچه در سه
هزار یا دو هزار سال واقع گشته و از این سخن محقق میشود که هر کس بخواهد که بنبوت عیسی علیه السلام قائل شود باید مسلمان
شود تا از تصدیق محمد صلی الله علیه و اله تصدیق بنبوت او نماید والا از محض شهادت چهار مورخ نبوت عیسی علیه السلام
ثابت نخواهد شد و یهود که منکر نبوت عیسی علیه السلام بودند و با وی در صدد مخاصمه و انکار بر امدند و بالاخره
بخیال [illegible] کشتند زیاده از مصدقین بر نبوت او بودند و انها هم از اینگونه سخنانی که تو در باره محمد صلی الله علیه
و اله میگوئی در باره عیسی علیه السلام گفتند بلکه انها در حق عیسی علیه السلام سخنان دیگر نیز میگفتند که تو در باره
محمد صلی الله علیه و اله نمیگوئی و نمیتوانی گفت و چون پدر نداشت و مریم را شوهری نبود تولد بی مقاربت بخیال در
عقول عامه ناس کمال استغراب و استبعاد را داشت و از دل هذا اثبات اینکه انحضرت مرد حق و پیغمبر خدا بود و روح او
در شکم مریم از دم جبرئیل متکون گشته کمال اشکال دارد و بحسب ظاهر حق با یهود است چگونه است که حکم میکنی که ان
همه یهود دروغ گفتند و دانسته و فهمیده انکار انحضرت را کردند اما این احتمال را در باره ان اشخاص که انکار نبوت پیغمبر
ما صلی الله علیه و اله را کردند نمیدهی با انکه ان منکرین معلوم است که کیانند و نه عدد ایشان مشخص است که چه قدر
بوده اند نیز اگر محل نزاع از طرفین ان اشخاص که محمد صلی الله علیه و اله را دیدند و مشاهده احوال و افعال او را نمودند
و انان که او را ندیده اند سخن ایشان از هر دو طرف چه مصدق و چه منکر مناط اعتنا و اعتبار نیست هر دو یا دعا

بالغیب حرفی میزنند با اینکه منوط بسخن شاهدین وحاضرین میباشد وان اشخاص که درک فیض حضور را نموده‌اند
جانب مصدقین همگی با نام ونشان وحسب ونسب در کتب معتبره اهل اسلام ثبت وضبط شده واما منکرین غیر محقق
است بلکه معلوم است که اقل قلیل بوده‌اند زیرا که در مدینه طیبه ومکه معظمه وحوالی انها از یهود ونصاری بسیار
کم بوده‌اند در جنب مسلمانانی که اقرار واعتراف بنبوت محمد صلی الله علیه واله کردند ونمو کرده داشتند وهمیشه باکمال
خواری ومذلت جزیه بوی میدادند واگر ایشان را نیز عددی بقدر کثرت مصدقین بود البته بزیر بار جزیه نمیرفتند واز
ولایات بعیده دو نفر وسه نفر زیاده وکم هم که امدند در کتب اهل اسلام اسم ایشان ثبت وعدم معاودت انها ضبط شده
ونوشته‌اند که همگی ایمان اوردند ودیگر معاودت بولایات وکیش سابق خود نکردند واگر غیر از انها کسی دیگر امده بود
اثبات بر خصم شده بود مشخص نماید که کیست وحال انکه البته نیست اگر بود اهل اسلام بجهت افتخار خود مینوشتند که فلان
شخص امده والزام یافت وحجت بر او تمام شد وانکار کرد وبرگشت وبعد از تشخیص قلت منکرین چگونه میتوان قول انها را
بر مصدقین ترجیح داد وحال انکه جهات ترجیح الان از برای ما وخصم منحصر است بکثرت عدد ناقلین زیرا که در صفات
دیگر علی الظاهر هر دو مساوی‌اند باین معنی که انچه از صفات کمالیه بجهت ناقلین خود میگوییم ما هم در باره ناقلین خود میگویند
حاصل که موافق قواعد مناظره هرگاه جهات ترجیح منحصر بعدد شود البته کثیر بر قلیل راجح است وقلت منکرین نبوت محمد
صلی الله علیه واله در ان زمان از حاضرین خدمت انجناب از خارج محقق است ودر خصوص جهات دیگر نیز دانستی که
رجحان با مصدقین است لا سیما از جهت ارتکاب ایشان انهمه مشاق ومتاعبی که بیان نمودیم از تکالیف شرعیه که هیچ عاقلی
بجهت تحصیل امور دنیویه متحمل نمیشود بلکه دانستی که تکلیفات ان تکالیفی بود که دست ایشان را بالمره از دنیا بر میکشانید
زیرا که تا همه اوقات یا اغلب را صرف ان تکالیف میکردند از عهده ان تکالیف بیرون نمی امدند مثلا در اول شب بعد از
تطهیر ووضو ساختن سه رکعت نماز مغرب با انهمه اداب ورسومی که در کتب فقهیه مسطور است واجب بود وچهار رکعت
نافله با ادعیه واوراد ماثوره بجهت نماز مغرب مستحب کرده‌اند وبعد از فراغ از انها چهار رکعت نماز عشا واجب ودو رکعت
نماز وتیره نافله ان قرار داده فرموده بجای اوردن انها با اوراد وادعیه مخصوصه انها البته دو ساعت میکشد یک ساعت
هم متعارف است که غذا میخورند این سه ساعت چهار ساعت هم باید خوابید البته کمتر را موجب ضرر دانسته‌اند از نصف شب
قلیلی یا کثیری از باقی را تا سحر را نیز بمضمون قم اللیل نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه ورتل القران ترتیلا مستحب کرده‌اند
که بیدار ومشغول نماز وتلاوت قران باشند بعد از طلوع صبح دو رکعت دیگر واجب ساخته واوراد وادعیه بسیاری بجهت
ان قرار داده که همه انها را اگر کسی خواسته باشد بجا اورد البته تا قریب بزوال میکشد ان وقت هم باید قدری غذا تناول
نماید وقلیلی خواب قیلوله کند از برای زوال برخیزد بنوافل نماز ظهر که هشت رکعت است مشغول گردد بعد از فراغ از انها
چهار رکعت نماز ظهر گذارد پس مشغول نوافل عصر گردد وان نیز هشت رکعت است بعد نماز عصر را که چهار رکعت است
بعمل اورد بعد از ان لا اقل نیم جزو قران تلاوت نماید ملاحظه کن این یک نوع از تکلیف شرعی واست که اغلب صلحا و
مؤمنین از بدو بعثت الی یومنا هذا بهمین قسم رفتار نموده ومینمایند وظاهر است که همین یک تکلیف همه اوقات عمر
مکلف را بطی مینماید با انکه این تکلیف اسان‌ترین تکالیف واست که اختیار عمر واوقات مکلف را از دست تصرفش میستاند
یکی دیگر زکوة مفروضه وخمس وتصدقات مستحبه وکذا رد مظالم است وعمل اوردن نذورات وعهود است که مال را از ید
تصرفش میگیرد یکی دیگر جهاد بود که اختیار حیوة که در نزد همه کس دوام وثبات خود مطلوب واست از وی انتزاع مینمود مجملا
در همه امتثال خود را بتکالیف عامه که محیط بر تمامی مال وجان وجاه وجلال ایشان بود از اشتغال بدنیا بالمره کردانیده و

تا باین اکتفا نفرموده حب دنیا که متعلق بخطورات ذهنیه است از نیز راس کل خطیئه کرده‌اند تا اینکه بحسن تدبیر قلب قالب ایشان را
از دنیا دور ساخته وطلب دنیا را باجمال محول نموده وفرموده اجملوا فی الطلب ودر همان حال معامله دنیوی نیز غفلت از خدا را
بمدلول رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله جائز ندانسته وانچه گفتیم خطابه که محض ادعا باشد نیست چه مبانی
طریقه اسلام حال نیز بر همین منوال است پس معلوم شد که توهم اینکه شاید مبنای متابعت ایشان تحصیل دنیا بوده
از قوه واهمه است وانها را مقصودی بجز اینکه انحضرت را [illegible] دانسته‌اند وخدمت ورا محض اطاعت پروردگار چیزی دیگر نبود
وانجناب هم بمعجزات ظاهره وایات باهره نقاب ریب وارتیاب بمفاد الم ذلک الکتاب لا ریب فیه از چهره مقصود برداشته علم نبوت را
از روی راستی ودرستی افراشته بود ودر واقع ونفس الامر پیغمبر خدا بوده وهو المطلوب بر متتبع ظاهر است که علاوه بر انچه
ذکر کردیم مؤیدات دیگر هست لیکن مبادا کلال باورد باقتصار کوشیدیم وهرکه بهمین نهج که قرار دادیم تتبع را نمودیم
که بر صاحب بینی لازم است تفحص نماید تا بعنوان جزم نقاب اشتباه واحتجاب از رخسار حقیقت مدعا مرفوع گردد وپس
از انکه ایینه قلبش صاف شود زنگ کدورات خلاف واختلاف زدوده خواهد شد اما چون بنای امر غالب مردم بر
مسامحه ومساهله یا ابرام ومجادله است نه مطالبه حق از این است که این همه اختلاف فیما بین عالم بهم رسیده وعامه عباد
تقلید ابا واجداد خود را مبنا نمایند ومطلقا غور رسی در حقایق امور وخوض در تحصیل حق واقع نمی‌کنند وشبهات
تقلیدیه در دل انها مستحکم گشته لهذا مطلب حقه از غلبه پس پرده اختفا مختفی گردیده انشاء الله جناب رب الارباب
همگی را بطریق صدق وصواب ارشاد فرماید ومقصود ما از وضع این رساله مباحثه ومجادله نیست بلکه بیان اینست
که بعد از ظهور اثار خلاف واختلاف ومختفی شدن حق وملتبس گشتن ان بباطل البته تتبع لازم وکیفیت تتبع نیز بنحوی
است که بیان کردیم وما را بهمین قسم تتبع حقیقت نبوت محمد صلی الله علیه واله محقق گشته وراه علم بحقیقت هر دینی منحصر
بهمین است که ما گفتیم اگر منکر در کیش وایین خود همین قسم از تتبع را نموده تا علم بصدق نبوت نبی سابق بهم رسانیده چگونه
است که تتبع طریق علم بنبوت حضرت محمد صلی الله علیه واله را نمی‌کند شاید نبوت او نیز بر حق باشد واگر طریق خود را نیز
بنحو مرقوم تتبع ننموده تقلیدا للاباء این ایین را اختیار کرده باتفاق هر دو فریق در هر طریق مقصر گردیده وتنها اهل [illegible]
اگر گویند اهل اسلام چون بنبوت تمام انبیای سابقه قائلند ومتدین بادیان سابقه بر نبوت محمد صلی الله علیه واله معتقد
هستند پس خصم بهر ایینی که هست متمسک باستصحاب حقیقت طریق خود میشود ودر انوقت بر اهل اسلام است که اثبات
حقیقت دین وایین خود را نمایند دیگر خصم را چه ضرور وچه داعی شده که تتبع وتفحص طریقه محمد صلی الله علیه واله را نماید همینکه
ملاحظه مینماید که نبوت موسی وعیسی علیهما السلام مثلا مسلمی است وحقیقت ایین اسلام اگر در وقتی محقق بود الا انکه
محل تشکیک است بهمان نهج مستصحب است تا خلاف ان ثابت شود اینهم نوعی است از تتبع جواب گوئیم تصدیق اهل اسلام
مر نبوت موسی وعیسی علیهما السلام را اگر بجهت ظهور حقیقت نبوت ایشان است نزد ما تتبع باینمعنی که اهل اسلام تتبع
طریقه موسی وعیسی علیهما السلام را بنحوی که ما بیان کردیم نموده‌اند وحق بر ایشان کشف ومعلوم گشت لهذا تصدیق کرده‌اند چنانچه حقیقت
طریقه محمد صلی الله علیه واله را نیز از تتبع معلوم کرده تصدیق نموده‌اند بجهت سبب خصم نیز تتبع طریقه محمد صلی الله علیه
واله را نمی‌نماید بلکه حقیقت نبوت ان ظاهر شود چنانکه بر اهل اسلام ظاهر شده بلکه همین دلیل است بر اینکه اهل اسلام
طالب حق‌اند ودر طلب حق غایت بذل الجهد نموده ومینمایند وهمینکه حق بر ایشان ظاهر شد تصدیق میکنند وطریق
عناد ولجاج نمی‌پویند واینهم قرینه است واضحة الدلالة بر حقیقت طریقه ایشان وحال انکه با وجود این همه اشخاص متدینین
از اهل اسلام که مخالفت مینمایند دیگر متمسک باستصحاب بصورتی نتیجه اگر استصحاب بیش از ظن ضعیفی که مقابل با خبر

واقع شود و معارض آن گردد افاده نمیکند و در دست اهل اسلام هزاران هزار احادیث و اخبار که مدعی تواتر انها میباشند
هست که همگی و تمامی دفع حکم این استصحاب را مینماید چگونه نه است که هنوز حکم استصحاب باقی است و اگر تصدیق اهل اسلام
مبنی بر تفحص طریق موسی و عیسی علیهما السلام نیست بلکه متفرع بر تصدیق نبی ایشانست یعنی از انکه پیغمبر ایشان فرموده
بعد از حکم خصم باینکه او پیغمبر نبوده بلکه العیاذ بالله کاذب و دروغگو بوده دیگر تصدیق ایشان از برای خصم نفعی ندارد
خواهند بود زیرا که تصدیق اهل اسلام بنابر فرض خصم مبنی بر تصدیق یک فرد دروغگو است و چنین تصدیقی چه مصرف دارد
ولا سیما در وقتیکه شخص مسلم تصدیق خصم را که محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر نیست نماید پس لا محاله در اینصورت راه علم
بصدق نبوت موسی و عیسی علیهما السلام منحصر میشود بر تتبع نمودن خصم و حکم کردن باینکه تتبع طریق موسی و عیسی
علیهما السلام لازم است اما از محمد صلی الله علیه و آله لازم است تحکم است علاوه بر ان طالب حق که منحصر بمسلمان نیست
کسیکه بهیچ دینی متدین نشده طالب طریق حق شود البته بروی لازم است که تتبع نماید اگر گوید چگونه است که مسلمانان تتبع
طریق یهود و نصاری را نمی کنند با انکه از تحقیق خصم معلوم شد که تتبع واجب است جواب گوئیم از تحقیقات سابقه معلوم
شد که غرض از تتبع علم بصدق نبی است و تدین بدین اسلام چون مستلزم تصدیق بنبوت موسی و عیسی علیهما السلام
هست دیگر انها را تتبع لازم نیست بخلاف یهود و نصاری که در توریه و انجیل چنانکه انشاء الله تعالی بعد از این تحقیق
خواهیم نمود صریح نوشته شده که پیغمبری دیگر باید بیاید که سنت و شریعت تازه بر پا نماید بلا شبهه همینکه شنیدند محمد
صلی الله علیه و آله ادعا مینماید که من ان پیغمبر موعودم و بر طبق ادعای خود معجزه دارم و امر را ثابت و محقق میکنم پس لازم بود که
همه مردمان دیندار لا سیما علما و قسیسان یعنی کشیشان و رهبانان بروند و تحقیق از دین و ائین و معجزات و خوارق عادات
او نمایند و ملاحظه کنند که ان صفاتیکه الان در توریه و انجیل و زبور و کتاب اشعیا و حبقوق و دانیال و غیر ذلک از کتب
مطهره که صفات پیغمبر موعود در انها نوشته شده در او موجود هست یا نه اگر میگوئی که لازم نبود انکار بدیهی و خلاف مقتضای
عقل کرده و اگر میگوئی که لازم است و علمای ما کرده اند بگو انان کیان بوده اند و نام انها چیست که رفتند و ملاحظه کردند
و از روی راستی و درستی تحقیق نمودند و از در انصاف با او در امدند مع ذلک چیزی که موجب تصدیق ایشان شود از او
بعمل نیامد و صفات و اخلاق او همه خلاف انچه در کتب انبیای سالفه است بود چنانکه اهل اسلام کتابها در بیان احوال رجال
مصدقین و ناقلین معجزات نوشته اند خصم هم از یهود و نصاری و غیر ایشان نشان دهد و اگر کتابی و قاعده مضبوطی ندارد
بلکه مطلقا خبر از دین و ائین محمد صلی الله علیه و آله ندارد و نمیداند که تابعین و مصدقین محمد صلی الله علیه و آله کیان
و از چه مقوله اشخاص بوده اند عالی و دانی در میان ایشان بوده یا نه منظور ایشان محض دنیاداری و جمع اموال و زخارف دنیوی باشند
سلاطین و دزکار بوده یا انکه غرض و مقصود محض بندگی و خداپرستی بوده دیگر چه اعتباری بانکار ایشان هست همه
عالم اگر از این قبیل منکر باشد مطلقا ضرری ندارد و عاقل را از انکار ایشان تاملی و تشکیکی حاصل نمیشود و ایضا نمیدانم
که منکر دیگر چه اعتمادی بسخن علما و نقله دارد که میگویند شنیدیم که پیغمبری امده و ادعای نبوت مینماید رفتیم که ملاحظه
معجزاتش را نمائیم و سخن انها را که رجما بالغیب میگویند بچه جهت صدق دانسته میداند و حرف علمای اسلام را دروغ
الحاصل انچه از کتب یهود و نصاری و رسائلی که در تحقیق دین و ملت خود نوشته اند تتبع نمودم چیزی
که از این مقوله سخنان در ان باشد ندیدم بلکه منتهای دقت ایشان در دفع بحثهای ماست که برایشان
وارد می امده و کوشش نموده اند که ایاتیکه صریح الدلاله بر نبوت محمد صلی الله علیه و آله بوده انها را
تفسیرات و تاویلات بعیده و تاویلات مستهجنه نمایند که مبادا اهل اسلام ان ایات را

ان ایات را برایشان حجت کنند با انکه مفاسدیکه لازم مذهب و ملت ایشان است مانند حلول و اتحاد و تثلیث و اشراک و نحو
و ترکیب و تناسخ و امثال ذلک که بطلان انها ضروری و بدیهی است از خود دفع نمایند چنانکه انشاء الله تعالی بعد از این در مطاعن
ایشان بتفصیل نقل خواهیم نمود حاصل انکه علمای یهود و نصاری همت ایشان مصروف رفع ابحاث از خود بوده
و کتابهائیکه نوشته اند از برای دفع ان مفاسد است نه بیان بطلان مذهب و ملت اسلام الا انطفلا و استطرادا دیگر
کتابیکه اشخاص منکرین محمد صلی الله علیه و آله را معین نماید و احوال انها را بیان کند که در عصر انجناب با او صیل عظما و
فلان و فلان رفتند و از راه انصاف در امدند و طالب حق بودند نبوت انجناب بر ایشان ثابت نشد و بر انکار باقی ماندند
در میان ایشان نیست تا اینکه منصف طالب حق احوال و قرائن صدق و کذب هر یک از مصدقین محمد صلی الله علیه و آله و منکرین
را ملاحظه کند و حقیقت امر محقق شود و دانستیکه اشخاص منکرین نیز باید از کسانی باشند که محمد صلی الله علیه و آله را دیده
و مشاهده نموده باشند تا خلاف نقل مصدقین را توانند گفت و شهادت ایشان در مقابل شهادت مصدقین توانند نشاند
و اگر ندیده باشند و رجما بالغیب حرفی بزنند البته اعتبار و اعتمادی بسخن ایشان نخواهد بود و مقصود داعی از این
همه طول و تداعی اینست که بر منصف عاقل و زیرک کامل ظاهر شود که مبنای امر منکرین محمد صلی الله علیه و آله از هر مذهبی
و ملتی بر قاعده و ضابطه نیست و همگی و تمامی تتبع نکرده رجما بالغیب سخنی میگویند اگر تتبع میکردند این اختلاف واقع
نمیشد و البته ایمان بطریقه و ائین محمد صلی الله علیه و آله می اوردند و هر که تتبع نکرده منکر شده است البته در قیامت معذب
و معاقب خواهد بود و بر لبیب فطن واضح است که سبب اختلاف جمیع امم در مذاهب و ملل همین عدم تتبع است و الامر ما ان
صاحب غرض همیشه در عصری بوده اند تتمه مردم و لا سیما عوام را غرضی و مرضی نبوده از جهت همین عدم تتبع و عدم رجوع با نبیا
و علمای دین او در تیه غوایت حیران شده در بوادی غفلت سرگردان مانده اند و الا هیچ عقل سلیمی حکم نمیکند که بنی نوع
از ایام زردشت مثلا الی یومنا هذا هیچ پیغمبر حقی نیامده که صاحب معجزه باشد و همه اهل اسلام و نصاری و یهود دروغ
میگویند و مطلقا ادم دینداری در میان ایشان نبوده همین بنده دو عاقل و صاحب انصاف منحصر بچند نفر که بت پرست
است با اینکه بر همه کبر این محقق شده که دین ایشان غلط و خلاف حق است و مع ذلک پیروی ان مینمایند بلا شبهه هیچ باعث این
دو احتمال نیست بلکه بجهت عدم تتبع و تقلید ابا و اجداد است بجهت عوام الناس که سر رشته از دلیل و برهان و تتبع و
تفحص و بیان و تبیان قواعد و ضوابط ادیان ندارند غالب ایشان حکم گله گوسفند را دارند همین که بگذاری بی سینکند
اگر یکی از انها اتفاقا حرکتی کرد و راه هر یک بیند تتمه دیگر هم میچرند الا فلا و دانستی که متابعت و عدم متابعت انها هم متمر
ثمری نیست و هر چه علماء و خواص مند که صاحب غرضند زیرا که ان شخص که می اید و ادعای نبوت مینماید دین تازه و ائین
مجددی می اورد ما لحق با این بر منکر شدند که ایجا علما میگفتند بی مصرف یا غلط است باید ائین تازه را دیگر نهند در این
صورت ان شخص که سابق بر ان داشته اند دیدن ان فضیلتی را که سرمایه اعتبار و مدار کار و روزگار خود کرده بودند از
دست میرود و لابد انکار در حد ازاء میکنند و ظلم و فسقی هم که پیغمبر از برای دفع ظلم و فسق انها مبعوث شده اعانت ایشان
میکنند اخر الامر حق را بر عوام مشتبه مینمایند و این نقل در هر مذهبی که پیغمبر لاحق را انکار کرده اتفاق افتاده و الا انصاف
در بارهٔ یهود که انکار عیسی را کرده اند چه میگوئید بغیر از اینکه ما در بارهٔ نصاری میگوئیم نسبت بانکار ایشان مر نبوت
محمد صلی الله علیه و آله و این معلوم است که نصاری این سخن را لابد باید قائل شوند که میشود علما عامدا حق را کتمان
کنند و دانسته و فهمیده انکار پیغمبر را نمایند اگرچه مراد پیغمبر کامل الظهور را داشته باشد و پیغمبران سابق خبر از امدن او داده
باشند و اوصاف و احوالش را بتفصیل تمام در کتب مطهره خود نقل کرده باشند و ان پیغمبر صاحب معجزات ظاهره و ایات باهره

بوده باشد مانند حضرت عیسی علیه السلام که آنچه گفتیم درباره او محقق بود و مع ذلک تمامی علمای یهود انکار او کردند
با آنکه بخیال نصاری حضرت عیسی دستی بشریعت و آئین موسی نزد و بهمان شریعت رفتار کرد جائی که پیغمبر رجوع بدین
و آئین سابق نداشته باشد سهل است که علی الدوام عمر خود را مصروف تقویت همان شریعت و استحکام آن آئین نماید
انکار حق او را نمایند و نسبت هزار گونه کفر و زندقه باو بدهند بلا شبهه در هنگامی که پیغمبر تازه بالمره نسخ شریعت
ایشان نماید و حکم فرماید که باید بشریعت تازه و آئین جدید که طبیعت ایشان بان عادت نکرده رفتار کنید انکار او را
زیاده خواهند کرد و در اخفای امر وی بیشتر کوشش مینمایند و نسبت افترا و دروغ علاوه خواهند داد و همچنین است
احوال یهود و نصاری بر مللی که سابق بر موسی علیه السلام بوده اند و انکار آن جناب نموده اند پس ای عوام یهود و ای معشر نصاری
شما خود این نقل را از زبان علمای خود میشنوید چگونه است که احتمال نمیدهید که علمای شما نیز عالما عامدا کتمان خبر محمد
صلی الله علیه و آله کرده باشند چرا تأملی نمی نمائید و بفکر خود نمی افتید و آنچه علمای شما میگویند بحقیقت سخن رسیده
تصدیق میکنید و از این بود که داعی این سخن را نقد بطول دادم زیرا که مبنای همه اختلاف ملل بر اختلاف همین عمل است
که مسامحه در تتبع مینمایند بلکه نمیدانند که بچه نحو تتبع باید نمود اگر گویند که نگرویدن پاره از ناس بموسی و عیسی
علیهما السلام مثلا نه از آن راه بود که ایشان را معجزه ننمودند و قابلیت نبوت را نداشتند بلکه از جهت کتمان علمای سلف بود که
دین را به دنیا دادند و ایمان نیاوردند سهل است که مانع عوام نیز شدند جواب گوئیم که بعینه همین احتمال در باره
محمد صلی الله علیه و آله نیز میرود و تفرقه تحکم است و همین که این احتمال میرود لا محاله تتبع و کوش نمودن ببعض علمای سلف
و تقلید نکردن آباء و اجداد لازم میشود پس چگونه است که خصم تتبع نمی نماید و اکتفا بسخن اسلاف خود میکنند دیگر
آنکه بالفرض که علمای سلف یعنی آنانیکه در عهد موسی و عیسی علیهما السلام از علمای امم سالفه بی دینی کردند و عناد ورزیدند
علمائیکه بعد از وفات موسی و عیسی علیهما السلام در ملت سابقه بهم رسیدند چرا انکار کردند یا تتبع ننمودند اگر بگوئیکه
بنای امر عالم بر مسامحه و مساهله بود همینکه علمای سلف دین و آئینی بدست مردم دادند شبهه استصحاب حقیت آئین
سابق در قلوب ایشان مستکن میگشت دیگر سعی در تحصیل طریق حق نمینمودند بدین جهت نبوت عیسی بجهت قاطبه یهود
و نبوت موسی بر سایر فرق مشتبه ماند چرا همین احتمال را درباره محمد صلی الله علیه و آله نمیدهی و در صدد تتبع و تفحص بر
نمی آئی و اگر میگوئی که علمای یهود مثلا تتبع نموده اند و حقیت نبوت عیسی علیه السلام بر ایشان ظاهر شده و عمدا انکار
حق میکنند این مکابره محض است زیرا که قاطبه یهود مثلا الیوم امر عیسی علیه السلام بر ایشان مشتبه است اگرچه مبنای
اشتباه بر مسامحه تتبع باشد و اگر میگوئی که تتبع کردند و چون مدتی مدید شبهه یهود در قلوب ایشان مستکن گشته بود
و مکرر گوشزد عوام و خواص شده بود که علمای نصاری معجزاتی را که بجهت عیسی علیه السلام نقل میکنند همگی و تمامی دروغ است
و مطلقا اصلی ندارد و از بدو طفولیت تا هنگام تتبع این سخن در گوشهای ایشان رسوخ کرده بود پس تخلیه تامه که لازم
و طریق تحصیل طریق حق و هدایت است بعمل نیامد لهذا از تتبع و تفحص علمی و معرفتی که منشا هدایت شود از برای ایشان
حاصل نشد جواب گوئیم که بنا بر این باشد که مبنا عدم علم و معرفت تو نیز بنبوت محمد صلی الله علیه و آله این باشد و تخلیه
لازم است بعمل نیامده پس بهر صورتی مقصر خواهی بود و مقصود ما نیز از اول باب تا اینجا بجز این چیزی نبود که محقق نمائیم
که منکرین نبوت محمد صلی الله علیه و آله در امر دینداری و تحصیل طریق حق تقصیر نموده اند بعد از ثبوت تقصیر و اینکه
سخن ایشان مبنی بر تحقیق نبوده رجما بالغیب حرفی بیجا گفته اند هر صاحب شعوری را علم حاصل خواهد شد که انکار ایشان هیچ
اعتباری نیست و عقل را تأملی حاصل نخواهد گشت که ربما باشد حق بجانب منکرین باشد و اصل و قاعده تامه و میزان صحیح

دو شناخت

در شناخت اینکه آئین حق و طریق مستقیم کدام است همین است پس زیرا که بعد از حصول علم باینکه سخن منکرین در مقابل
مناط اعتبار نیست بمحض اخبار دو نفر ظن صحت طریق حاصل میشود بسبب آنکه خبر اول محتمل صدق و کذب است علی التساوی
و بعد از انضمام خبر ثانی البته طرف صدق ترجیح می یابد و بعد از انضمام خبر ثالث ظن قوی میشود و رابع اقوی و همچنین
تا اینکه بدرجه یقین میرسد زیرا که در هر واقعه که شش نفر و هفت نفر شهادت بوقوع دادند دیگر جزم حاصل میگردد
در امثال مواضع که بمجرد اخبار شش هفت نفر بلکه صد نفر و زیاده علم حاصل نمیشود بجهت انکار خصم است که در مقابل انکار
صدق خبر را مینماید و بعد از آنکه محقق شود که انکار او مبنی بر عقل نیست سهل است که عقل حکم میکند که انکار او مبنی
بر قاعده عقل نیست سهل است که عقل حکم میکند که انکار او غلط و بیجا است اخبار مخبرین بی معارض خواهد بود و خبر بی
معارض زود مفید یقین میگردد و لاسیما آنکه محفوف شود بقرائن چنانکه ما در خصوص حقیت طریقه اسلام بتفصیل
بیان نمودیم و ضبط این تحقیق بر همه مکلفین لازم و واجب است و اغلب ناس بل خواص علما از این معنی غافل شده اند و از
این جهت بعضی التزام نموده اند که برخی از معجزات محمد صلی الله علیه و آله متواتر نیست یا آنکه از اخبار نقله علم بصدور آن
علی الخصوص حاصل نمیشود محتاجیم باینکه بعضی را ببعضی دیگر منضم نمائیم تا تواتر معنوی حاصل شود و مفید یقین گردد
و تواتر بجهت افاده یقین است بعد از آنکه عدد ناقلین بقدری باشد که افاده یقین نماید میخواهد بحد تواتر برسد یا نه پس
از تحقیق مرقوم معلوم میگردد که اغلب بل همه معجزات آنحضرت یقینیة الوقوع است عند اختصاصی بقرائن ندارد اگرچه عدد
ناقلین در بعضی بحد تواتر نرسیده باشد **فصل دوم** در بیان حاصل مرام بدانکه حاصل کلام از ابتدا تا
اختتام این است که هرگاه در خصوص نبوت انبیا در میان اهل عالم از ارباب ملل اختلاف پیدا شود و هر ملتی شخصی را
پیغمبر دانند و در همگی مردمان صاحب فهم باشند مثل این جزء از زمان که زردشتیه قائلند که الان پیغمبر واجب الاطاعه
زردشت است و هنود میگویند که مها دیو است که عبارت از حضرت آدم باشد و یهود میگویند که حضرت موسی است
و نصاری میگویند که حضرت عیسی است و اهل اسلام میگویند که حضرت محمد مصطفی است و در هر یک از این مذاهب
و ملل مذکوره صاحبان فهم بوده و میباشند و همگی کتاب و صحیفه در دست دارند و علی الظاهر موافق دین و آئین خود
از خدا میکنند و ریاضات شاقه را متحمل میشوند و قائل بروز حساب هستند و از جناب رب الارباب امید ثواب دارند و
هر یک طریقه خود را حق و دین و آئین خویش را موافق فرموده خدا میدانند و آن دیگری را باطل و ضلالت بلا شبهه در این
صورت بر عاقل زیرک دانا لازم است که هر یک از ادیان مرقومه را بنحوی که ما بیان کردیم تتبع نماید و تفحص کند و خود را
از تقلید آباء و اجداد دور دارد و خیال آنکه طریقه پدران و پیشینیان من البته حق بوده از سر خود بیرون کند اطلاع
خود که بهم رساند بطریقه خصم نیز اطلاع پیدا کند و جستجو نماید و از مردمان بغرض سؤال کند تا حق بر او ظاهر شود و در
مخاصمه و احتجاج مقصودش رفع احتیاج باشد نه لجاجت و عناد چه بسا میشود که حق با خصم باشد و بلجاجت حق را پنهان مینماید
و حرف ما که اهل اسلامیم اینست که این جزء از زمان انبیا هیچکدام موجود نیستند که خود اثبات نبوت خود را نمایند
و معجزه ظاهر سازند تا حقیقت امر آشکارا شود پس طریق اثبات منحصر بنقل ناقل است بنابراین چنانکه جماعتی زردشتیه
یا بید از پیشینیان خود یعنی از آن اشخاصیکه چندین هزار سال قبل از این صحبت زردشت را دریافتند نقل مینمایند که
زردشت ادعای نبوت نمود فلان معجزه را بر طبق ادعای خود اقامه کرد پس او باید پیغمبر باشد بعینه محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله نیز در حیوة نیست و لیکن یا باید از اشخاص معتمد بما خبر رسیده که آنجناب ادعای نبوت نمود و بر طبق ادعای
چندین معجزه اقامه کرد بلکه آنچه سایر انبیا آورده اند و بتنهائی آورد پس باید پیغمبر باشد و هیچ تفاوتی نیست مگر اینکه

اهل اسلام را اثبات مطلب آسانتر است زیرا که از بدو ادعای زردشت الی یومنا هذا چندین هزار سال است و از
بدو بعثت محمد صلی الله علیه و آله یک هزار و دویست و کسری است و بلا شبهه هر چه مدت کمتر است اثبات آسانتر است
و همین سخن را با یهود و نصاری نیز داریم پس اگر گبری به مسلمانی بگوید که تو امروز از چه راه و کدام دلیل قائل به نبوت
محمد صلی الله علیه و آله شده خواهد گفت به همان راه و دلیلی که تو قائل به نبوت زردشت شده و اما اگر مسلمانی از گبری
بپرسد که تو امروز به چه دلیل قائل به نبوت زردشت شده نمی تواند گفت به همان دلیلی که تو امروز قائل به نبوت محمد شده
زیرا که آن دلیل اثبات می نماید که زردشت چندین هزار سال قبل از این پیغمبر بود و اما اینکه امروز نیز پیغمبر است از
کجا و نمی تواند بگوید همینکه پیغمبری او ثابت شد آن را مستصحب است تا خلافش ثابت شود زیرا که آن شخص مسلمان میگوید
که پیغمبری او مستصحب است تا وقتیکه باول بعثت محمد صلی الله علیه و آله میرسد و همینکه باول بعثت محمد صلی الله
علیه و آله میرسد بعینه مثل آن دلیل قائم است که محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر است و خلافش ثابت نمیشود پس بر تو
لازم است که مسلمان شوی و به نبوت محمد صلی الله علیه و آله ایمان آوری و دیگر آنکه سخنی نمیتواند گفت مگر اینکه بگوید
که مجموع آن اشخاصی که بدایت شهادت بر نبوت زردشت داده اند در عرض مدت چندین هزار سال همگی راست
گو بوده اند و شهادت بر حق داده اند و اما آن اشخاصی که شهادت بر نبوت محمد صلی الله علیه و آله داده اند دروغ
گو بوده اند و شهادت زور و خلاف حق داده اند یا اینکه بگوید که من شهود خود را میشناسم و اطلاع از احوال
ایشان دارم و از شهود محمد صلی الله علیه و آله با خبر نیستم و ایشان را نمیشناسم که چگونه اشخاص بوده اند لهذا
شهادت ایشان از برای من چیزیکه مناط اعتبار باشد و موجب تغییر دین من بشود حاصل نمیگردد و ما از هر دو
سخن جواب گوئیم اما از اول پس بگوئیم که حالا بر تست که ثابت کنی که این همه اشخاص دروغ گو بوده اند و الا قبل از اثبات
در بادی النظر مانند شهود تو در هر باب محتمل است که راست گفته باشند و بعد از اجتماع و انضمام پاره قرائن دفع
آن احتمال میشود چنانکه از تو احتمال الکذب بکرند از د همچنین است زمانیز خلاصه هر دو منشا و نید تفاوتی باهم
در این معنی ندارند و از سخن ثانی جواب گوئیم که تو از چه راهی علم رسانیدی باحوال شهود خود و مطلع شدی بر صدق قول
ایشان بغیر از آنکه رجوع بنقل ناقلین نمودی همان بعینه از برای ما هست بیا تتبع بکن و ببین و بدین جهة ما در تمهید
سابقه بیان نمودیم که تتبع لازم است و هر کس تتبع نماید معتبر است و این دو دلیل چون علی الظاهر باهم منشا و بند
جهات ترجیح بنظر بری که ما گفتیم با تأییدات باصل عدم معدوم است پس باهم متعارض و متکافی خواهند شد لا بد
باید جمع نمود باینکه زردشت هم نبی باشد یعنی در ایام سابق بر بعثت محمد صلی الله علیه و آله و محمد هم نبی باشد یعنی در ایام
بعد و اگر باین طریق جمع نکنیم هر دو دلیل باهم متعارض شوند و بعد از تعارض از درجه اعتبار ساقط خواهند شد
پس نه زردشت پیغمبر خواهد بود نه محمد صلی الله علیه و آله و حال اینکه این سخن نزد هر دو باطل است پس جمع بنحو مذکور
لازم است و بعینه همین سخن را گوئیم با یهود و همچنین با نصاری بلکه گوئیم هر چه قبل از موسی است بموسی متعارض
شود بیک مرتبه و بعیسی که رسید معارض باز کرده بد و مرتبه و بمحمد صلی الله علیه و آله که رسید معارض شود به سه
مرتبه و همچنین از یهود معارض شود بعیسی بیک مرتبه و بمحمد صلی الله علیه و آله بدو مرتبه پس هیچ یک متکافی نخواهند
بود یعنی دلیل ایشان با دلیل اهل اسلام در قوت مساوی نباشند بلکه دلیل اهل اسلام بدو مرتبه بالاتر اقوی
از دلیل خصم خواهد بود سهل است که دلیل اهل اسلام بلا معارض باشد زیرا که دلیل یهود قول زردشتیه را باطل
مینماید و قول نصاری قول یهود را پس دلیل اهل اسلام بلا معارض میشود و واجب میگردد قبول کردن آن بدون

دعوی

دعوی بلی کسیکه معارض مساوی با اهل اسلام میتواند همین قول نصاری خواهد بود و بس و در اینجا داعی گوید
که الحق این دلیلی است که باید با قلم نور بر خد و حور نوشت و مقدمات آن همه بدیهی است و احتیاج بفکر و تامل
ندارد و عوام را نیز کافیست و از خواب غفلت بیدار میسازد و این قسم دلیل را باصطلاح اهل مناظره معارضه بقلب
نامند و از برای الزام خصم بهتر از این دلیل نیست و داعی بعد از آنکه این تمهیدات را بطول و بسط نوشتم بکتاب عیون
رجوع نمودم دیدم که حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا راس الجالوت یهودی و جاثلیق نصرانی و هربذ اکبر زردشتی را
بهمین طریق الزام داده و مجاب ساخته اند سبحان الله شکر بجا آوردم که فکرم موافق و دلیلم مطابق با آنچه از منبع علم و حکم
ترشح کرده اتفاق افتاده است و یقینم زیاده گشت و محقق گردید که دلیلی بهتر از این نیست و الا آن جناب خصم را بهمان
قسم مجاب نمیساختند معلوم است که دلیلی اتم از این نیست و ما تیمنا آن حدیث را بعبارته نقل میکنیم تا تطابق معلوم
و توافق مشخص شود و آن اینست فصل سیم در ذکر حدیث مرقوم و آنچه بر داعی معلوم شد قال الرضا علیه
السلام یا راس الجالوت اسئلک عن نبیک موسی بن عمران فقال سل قال ما الحجة علی ان موسی ثبت نبوته قال
الیهودی انه جاء بما لم یجئ به احد من الانبیاء قبله قال له مثل ماذا قال مثل فلق البحر و قلبه العصا حیة تسعی و ضربه الحجر
فانفجرت منه العیون و اخراجه یده بیضاء للناظرین و علامات لا یقدر الخلق علی مثلها قال له الرضا علیه السلام
صدقت فی انه کانت حجته علی نبوته انه جاء بما لا یقدر الخلق علی مثله افلیس کل من ادعی انه نبی ثم جاء بما لا یقدر الخلق علی مثله
وجب علیکم تصدیقه قال لا لان موسی لم یکن له نظیر لمکانه من ربه و قربه منه و لا یجب علینا الاقرار بنبوة من ادعی حتی
یاتی من الاعلام بمثل ما جاء به قال الرضا فکیف اقررتم بالانبیاء الذین کانوا قبل موسی علیه السلام و لم یفلقوا البحر و
لم یفجروا من الحجر اثنتی عشرة عینا و لم یخرجوا ایدیهم مثل اخراج موسی یده بیضاء و لم یقلبوا العصا حیة قال له الیهودی
قد اخبرتک انه متی ما جاؤا علی نبوتهم من الآیات بما لم یقدر الخلق علی مثله و لو جاؤا بما لم یجئ به موسی او کان علی غیر
ما جاء به موسی وجب تصدیقهم قال الرضا علیه السلام یا راس الجالوت فما یمنعک من الاقرار بعیسی بن مریم و قد کان یحیی
الموتی و یبرئ الاکمه و الابرص و یخلق من الطین کهیئة الطیر ثم ینفخ فیه فیکون طیرا باذن الله قال راس الجالوت یقال انه
فعل ذلک و لم نشهده قال الرضا علیه السلام ارایت ما جاء به موسی من الآیات شاهدته الیس انما جاءت الاخبار من ثقات
اصحاب موسی انه فعل ذلک قال بلی قال فکذلک ایضا اتتکم الاخبار المتواترة بما فعل عیسی بن مریم فکیف صدقتم بموسی و
لم تصدقوا بعیسی فلم یحر جوابا قال الرضا علیه السلام و کذلک امر محمد صلی الله علیه و آله و ما جاء به و امر کل نبی بعثه الله و
من آیاته انه کان یتیما فقیرا راعیا اجیرا لم یتعلم کتابا و لم یختلف الی معلم ثم جاء بالقرآن الذی فیه قصص الانبیاء و اخبارهم
حرفا حرفا و اخبار من مضی و من بقی الی یوم القیمة ثم کان یخبرهم باسرارهم و ما یعملون فی بیوتهم و جاء بآیات کثیرة لا تحصی
قال راس الجالوت لم یصح عندنا خبر عیسی و لا خبر محمد صلی الله علیه و آله و لا یجوز ان نقر لهما بما لم یصح قال الرضا علیه السلام
فالشاهد الذی شهد لعیسی و لمحمد صلوات الله علیهما شاهد زور فلم یحر جوابا ثم دعا بالهربذ الاکبر فقال له الرضا علیه السلام
اخبرنی عن زردشت الذی تزعم انه نبی ما حجتک علی نبوته قال انه اتی بما لم یاتنا به احد قبله و لم نشهده و لکن الاخبار من اسلافنا
وردت علینا بانه احل لنا ما لم یحله غیره فاتبعناه قال افلیس انما اتتکم الاخبار فاتبعتموه قال بلی قال فکذلک سائر الامم السالفة
اتتهم الاخبار بما اتی به النبیون و اتی به موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم فما عذرکم فی ترک الاقرار لهم اذ کنتم انما اقررتم
بزردشت من قبل الاخبار المتواترة بانه جاء بما لم یجئ به غیره فانقطع الهربذ مکانه الخ ترجمه مضمون حدیث شریف آنکه حضرت امام
رضا علیه السلام فرمود ای راس جالوت سؤال میکنم ترا از پیغمبرت موسی بن عمران راس جالوت عرض کرد که سؤال کن

آنحضرت فرمودند چه دلیلی هست بر اینکه نبوت موسی ثابت است یهودی در جواب گفت که دلیل اینست که موسی آورد از
معجزات چیزی را که نیاوردند از احدی از انبیائی که پیش از او بودند آنحضرت فرمودند مثل چه چیز عرض کرد مثل شکافتن
دریا و منقلب ساختن عصا بماری که راه میرفت و زدن عصا بر سنگ و منفجر شدن نهرها از آن و ظاهر نمودن ید
بیضا از برای ناظرین و علاماتی که قادر نبود خلق بر مثل آنها آنحضرت فرمودند که راست گفتی در اینکه حجت او بر نبوتش
این بود که آورد چیزی را که قادر نبود بر مثل آن خلق آیا پس نیست هر کس که ادعا نماید که او نبی است و اتیان نماید با چیزی
قادر نیست خلق بر مثل آن واجب است بر شما تصدیق او عرض کرد نه بجهت آنکه موسی نظیری از برای او نبود بسبب منزلت
و قربی که نزد پروردگار داشت و واجب نیست بر ما اقرار به نبوت کسی که ادعای نبوت نماید تا اتیان کند از علامتها بمثل
آنچه موسی آورد حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند پس چگونه اقرار کرده اید با انبیائی که پیش از موسی بوده اند
و حال آنکه آنها دریا را نشکافتند و از سنگ دوازده چشمه آب بیرون نیاوردند و دست خود را مانند دست موسی ع
بیضا ننموده اند و عصا را اژدها منقلب نساختند یهودی در جواب معروض داشت من گفتم هر گاه اینکه اتیان نمایند بر ثبوت
نبوت خود از آیات با چیزی مثل آن معقد و خلق نباشد هر چند که اتیان نمایند بچیزی که موسی اتیان بان نکرده باشد یا بعد
از موسی اتیان کنند بغیر آنچه موسی اتیان کرده واجب است تصدیق ایشان آنحضرت فرمودند ای راس جالوت پس چه
چیز باعث شد و منع کرد ترا از اقرار کردن به نبوت عیسی بن مریم و حال آنکه احیای اموات کرد و ابراء اکمه و ابرص نمود و خلق
کرد از گل مثل هیئت مرغ پس میدمید در آن پس شد مرغ پرنده باذن خدا راس جالوت گفت میگویند که کرد ما ندیده ایم
و مشاهده آن نکرده ایم آنحضرت فرمودند که تو مگر معجزات موسی را دیده و مشاهده کرده آیا نه اینست که از ثقات اصحاب
موسی خبرها رسیده که موسی آنها را بعمل آورد عرض کرد بلی آنحضرت فرمود همچنین آمده است شما را خبرهای متواتره با آنچه
کرده است از عیسی بن مریم پس چگونه است که تصدیق موسی را کرده و تصدیق عیسی را نکرده اید پس یهودی جوابی نیافت
آنحضرت فرمود و هم چنین است امر نبوت محمد صلی الله علیه و آله و امر هر پیغمبری که خدا او را به نبوت فرستاده و از جمله معجزات
محمد صلی الله علیه و آله این بود که شخص یتیمی و فقیری چوپانی اجیری بود نه تعلم کتابی کرده نه آمد و رفتی نزد معلمی داشت با وجود
آن آورد قرآنی را که در آن بود قصص انبیا و اخبار ایشان حرفا بحرف و اخبار مردمان گذشته و اشخاص آینده تا روز قیامت
و خبر میداد از سرهای ایشان و آنچه را که میکردند در خانه های خود و آورد معجزات بسیاری که شماره آنها ممکن نبود راس جالوت
گفت نزد ما بصحت نپیوسته خبر عیسی و نه خبر محمد صلی الله علیه و آله و جایز نیست که اقرار به نبوت ایشان نمائیم بچیزی که
ثابت نشده و بصحت نپیوسته آنحضرت فرمودند پس شاهدی که شهادت به نبوت عیسی و محمد صلی الله علیه و آله داده شاهد
زور بوده یهودی جوابی نیافت و ساکت شد داعی گوید سبب سکوت همانست که ما گفتیم که از خارج احتمال صدق و کذب
شهود متساوی است و حکم کردن بصدق احدهما و کذب دیگری ترجیح بلا مرجح است و همچنین است از جانب کثرت یعنی
کثرت و قلت هیچ یک از طرفین نیز مشخص نیست و اصل عدم اختلاف و زیادتی نیست بلکه قاعده اصل عدم اختلاف و زیادتی
احدهما بر دیگری ثابت نمی نماید که باید شاهد عیسی و محمد صلی الله علیه و آله هر دو با هم دو چندان شاهد موسی باشد بجهت
جهت شاهد ایشان بر شاهد موسی رجحانست و بایست علم ایشان بعدم بقاء نبوت موسی الان بدو و دیگر بالاخره
او بقاء آن باشد و باین نحو مضاعف میشود عدد شهود در حین محاجه با نصاری در خصوص عیسی با انضمام شهود
یهود بشهود اسلام و باین جهت همیشه رجحان از دو طرف با شهود اسلام خواهد بود فتفطن بعد از آن حضرت امام رضا
علیه السلام هربد اکبر که از بزرگان گبران بود طلبیده فرمودند ای هربد خبر ده مرا از زردشتی که گمان داری که او پیغمبر است چه

چیز است دلیل تو بر نبوت آن عرض کرد که دلیل ما اینست که او وارد برای ما چیزی که نیاورده است از برای ما پیش از او
احدی و ما ندیده ایم و مشاهده ننموده ایم ولیکن اخبار از پیشینیان بما رسیده که او کرده از برای ما آنچه را که غیر او
نکرده است پس بدین جهت ما او را متابعت نموده ایم آنحضرت فرمودند آیا پس دلیل شما همین نیست که اخبار بما آمده
و ما متابعت کرده ایم عرض کرد بلی همین است آنجناب فرمود هم چنین است امتهای سالفه که اخبار بدیشان رسیده
از معجزات انبیا و معجزات موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین پس چیست عذر شما در ترک اقرار کردن باین
انبیائیکه بعد از زردشت آمده اند چرا اقرار شما به نبوت زردشت از بابت اخبار است که بتواتر بشما رسیده که او اتیان
نموده با آنچه غیر او متمکن از اتیان بان نبوده پس هربد نیز در همانجا کلامش منقطع شد و دیگر سخنی نگفت داعی گوید
پس حاصل سخن بجوری که حقیقت امر بر همه کس مبرهن گردد و احدی را یارای گفتگو نباشد و صاحب انصاف سکوت
کند و آنچه مقتضای دلیل و برهانست پیروی نماید اینست که راه علم رسانیدن بر نبوت پیغمبری که از میان خلق رفته
و حیات فانی را وداع نموده منحصر است باینکه رجوع شود بنقل ناقلین اخبار و مخبرین معجزات آن پیغمبر که بعنوان تواتر
بیاید در جمیع طبقات نقل کنند که آن پیغمبر ادعای نبوت نمود و فلان معجزه را بر طبق مدعی به خود اظهار کرد پس آیا او
پیغمبر باشد کسی را بر نبوت نبی دلیلی بجز این نیست و همگی ارباب ملل اعتراف باین دارند که دلیل همین است و بس
آنقدر هست که هر یک میگویند که ناقله اخبار ما راستگو بوده اند و از مخالف ما دروغگو و با آنکه میگویند که ما
ناقله اخبار خود را میشناسیم که مردمان راستگوئی بوده اند و اما از احوال ناقله شما مطلع نیستیم و نمیدانیم که چگونه
اشخاصی بوده اند و چون ناقله اخبار ما خبر میدهند که راستگو بوده اند پیغمبری آن پیغمبر بر ما ثابت و محقق شده و باین
سبب ما قائل به پیغمبری او هستیم و متابعت او را میکنیم تا وقتیکه خلاف آن ثابت شود و خلاف آن بر ما ثابت نشده
بجهت آنکه احوال ناقله اخبار مخالف را مطلع نیستیم و نمیدانیم که مردمان دین دار خدا ترسی بوده اند یا نه در این وقت
اهل اسلام در جواب میگویند که بعینه بر ما نیز بتواتر خبر رسیده که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله ادعای نبوت
نمود و بر وفق مدعی به خود اتیان بمعجزات بسیار کرد و از همان راهی که ترا علم بصدق ناقله اخبار بهم رسیده ما را
نیز همان راه در دست است و علم بصدق ایشان بهم رسانیده ایم و بدین جهت پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله بر ما
محقق گشته و متابعت او را بر خود لازم دانسته میدانیم اگر ادعا میکنی که شهود و ناقله ما همه مردمان راستگوئی
بوده اند و از شما دروغگو این سخن محض دعوا است و موافق ضابطه آداب مناظره باید محقق شود و خصم ترا اثبات نماید
و الا قبل از اثبات اصل اینست که هر دو من جمیع الوجوه مساوی باشند تا خلاف آن ظاهر شود اگر راستگو بوده اند
و بر صاحبان وقوف بطور مناظره ظاهر است که این دلیل تمام است و هیچ یک از مقدمات آن قابل رد و تشکیک نیست
و سخن منکر ایشان که ما مطلع از احوال ناقله اخبار خود میباشیم که راستگو بوده اند و از احوال ناقله اخبار محمد صلی
الله علیه و آله مطلع نیستیم نمیدانیم که چگونه اشخاصی بوده اند اگر کذب آنها بر ما معلوم نیست صدق ایشان نیز مشخص
ما نشده پس نباید تصدیق آنها کنیم جواب این نیز همین است که تو نیز شهودی را که مشاهده معجزات موسی یا عیسی را
نموده اند ندیده و چندین هزار سال است که آنها مرده اند و راه علم تو باحوال آنها که مردمان دین داری بوده اند بغیر
از اخبار مخبرین و تتبع احوال ایشان چیزی دیگر نیست اگر فی الواقع تتبع طریق خود را نکرده و مانند عوام هر ملتی
و آئینی ندیده و مادر را از علمای خود چیزی شنیده و از راه دلیل و برهان تصدیق کرده مرا با تو حرفی نیست و در
این عرض نیست که کسی با تو حرفی بزند مگر اینکه تو را نصیحت کند که این اعتقاد و اختیار تو این مذهب و دین خاص را

دون مذاهب و آئین ها دیگر موافق عقل سلیم نیست پس باشد که حق با مخالف تو باشد البته برو تتبع هر دو طریق و
ادله هر دو فریق را بکن هر کدام از این دو دین و آئین که موافق حق است اختیار کن چه میشود که پدر و مادر تو نیز مانند
تو تتبع نکرده دین پدر و مادر خود را اختیار کرده باشند و اگر طریقه خود را تتبع کرده و از راه تتبع و تفحص یقین بنبوت
پیغمبر خود کرده اهل اسلام را نیز سخن اینست که همین راه بعینه از برای علم رسانیدن باحوال شخصی که مشاهده محمد صلی الله
علیه و آله و معجزات او را کرده است درست است بلکه بهتر است از آنچه در درست است زیرا که سابق اشاره نمودیم
که جمیع احوال آن اشخاص و اشخاصی که احوال آن اشخاص را نقل کرده اند تماما در کتب اهل اسلام ثبت و با کمال دقت
منضبط است و در خارج هم معلوم است که عصبیت نورزیده اند بلکه هر کدام که فی الواقع راستگو بوده اند او را تصدیق
کرده اند و هر کدام دروغگو یا مجهول الحال بوده اند نوشته اند که او دروغگو یا مجهول الحال است اگر چه همگی مسلمان
و از نقله اخبار اند این را علی الاحده کرده اند و هر چند بوده اند که بدین فن کمال مهارت داشته اند و آنرا مسمی بعلم
رجال نموده اند و واضح است که یهود و نصاری را هیچ علمی نیست و هیچ کتابی که بیان احوال نقله خود را کرده باشند ندارند
و از خارج نیز ظاهر است که این نیز از چیزهای امکان بیرون است چه قریب به سه هزار سال است که از بعد بعثت موسی گذشته
و از عیسی قریب به دو هزار سال است و اگر کسی خواسته باشد که احوال نقله اشخاص را بنویسد که در جمیع طبقات عدد
ایشان بحد تواتر رسیده هر دنیا ها مداد و اشجار عالم قلم شود نوشتن نخواهد شد اما از اهل اسلام بسبب کمی مدت
کمال سهولت دارد و لا سیما در زمان حضرت امام رضا علیه السلام که محاجه با ایشان میفرمود و از این جهت است که در هنگام
احتجاج علمای ایشان هرگز بر ما اثبات نبوت موسی یا عیسی نخواسته اند و دلیل ایشان همین بوده که شما بنبوت موسی
و عیسی قائلید لهذا ما را احتیاج بدلیل و اثبات نیست و اما ما قائل بنبوت محمد صلی الله علیه و آله نیستیم بر شما است
اثبات و در همین مجلس مامون جاثلیق نصرانی با آن جناب از این باب در آمد و گفت که چه میگوئی در خصوص
بنبوت عیسی و کتاب او آیا انکار میکنی چیزی از اینها را یعنی انکار نمیتوانی کرد چه لازم طریق اسلام است اقرار بنبوت
عیسی و کتاب او تا بخصم در جواب فرمود که اقرار دارم بنبوت عیسی و کتاب او و آنچه را که بشارت بان داده است امت
خود را و اقرار کرده اند بان حواریون و کافرم بنبوت هر عیسائی که اقرار نکرده است بنبوت محمد صلی الله علیه و آله
و کتاب او و بشارت نداده است بان امت خود را یعنی آن عیسائی را که تو قائلی من قائل نیستم باید پیغمبری آن
عیسائی را که تو قائلی ثابت کنی و الحق این سخن در مقام محاجه موافق آداب مناظره تمام است و قطع کلام خصم را مینماید
و جاثلیق نیز ساکت شد و از این مقوله سخن در گذشت و در حرف دیگر را پیش آورد و از آن جناب مطالبه دلیل بر نبوت
محمد صلی الله علیه و آله کرد و داعی در رساله که برد کشیش نصرانی هنری مارتن انکلیسی نوشته ام و در این
کتاب نیز اشاره بدان رفت جواب این سخن را بنوعی دیگر گفته ام و ماحصل آن اینست که اقرار اهل اسلام بنبوت عیسی
مبتنی بر اخبار پیغمبر ایشان محمد صلی الله علیه و آله است یعنی او فرموده که عیسی پیغمبر خدا بوده ایشان نیز تصدیق کرده اند
و الا اهل اسلام را خبر متواتری و حدیث مستفیضی نرسیده که عیسی ادعای نبوت نموده و بر طبق ادعا اظهار معجزه کرده تا آنکه
یقین بنبوت او نمایند و اقرار به پیغمبری او کنند با قطع نظر از قول بنبوت محمد و بعد از آنکه محمد صلی الله علیه و آله
پیغمبر نباشد سهل است که العیاذ بالله مرد دروغگوئی باشد و اهل اسلام را دلیلی بر اثبات نبوت وی نبود چنانکه
خصم میگوید دیگر سخن وی چه اعتباری خواهد بود حاصل آنکه اگر بدلیل ثابت شد محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر
راستگو است خصم چه میگوید که اقرار بنبوت او نمیکند و اگر دروغگو است دلیلی بر پیغمبری او نیست اهل اسلام را

اقرار و اعتراف او بنبوت عیسی یا موسی و سایر انبیای دیگر تصدیق کرده اند و بعد از فرض کذب باعتراف و تصدیق وی چه
اعتمادی خواهد بود و اقرار تو نیز بانبیای سالفه مبنی بر همین است بلی خصم هرگاه نه از راه تقلید پیغمبری که آن خصم
دیگر پیغمبری او را قبول ندارد بلکه از راه تتبع و تفحص و غیر آن با قطع نظر از قول پیغمبر خود علم بنبوت پیغمبر خصم
بهم رسانیده باشد این سخن را با او میتوانند گفت که تو ایمان بنبوت پیغمبر من داری و من بنبوت پیغمبر تو تصدیق ندارم
ثابت کن و الا هرگاه آن اقرار مبتنی بر قول کسی باشد که خصم قول او را قبول نداشته باشد و مدعی نیز نتواند اثبات
نبوت او و انماید مناط اعتبار نخواهد بود و این سخن دقیق است و بضبط حقیق پس اگر از روشن تر بیان کنیم بهتر است
پس گوئیم سخن ما اهل اسلام اینست که ما چون محمد صلی الله علیه و آله را پیغمبر میدانیم و او فرموده که عیسی پیغمبر
بود ما نیز تصدیق او را کرده ایم و میگوئیم که عیسی پیغمبر است اگر این اعتقاد ما بنبوت محمد صلی الله علیه و آله حق
و مطابق واقع است از عیسی نیز حق و مطابق واقع است و اگر نیست از عیسی نیز معلوم نیست باید ثابت شود و بعبارة
اخری اگر دلیلی بر نبوت محمد صلی الله علیه و آله هست همان دلیل بر نبوت عیسی نیز میشود بجهت آنکه محمد صلی الله
علیه و آله تصدیق نبوت او را کرده و اگر دلیلی بر نبوت او نیست بر نبوت عیسی نیز نزد اهل اسلام دلیلی نخواهد
بود باید از خارج ثابت شود پس اگر کسی خواهد که یهودی یا نصرانی و بالجمله مذهب خصم را اختیار نماید لا محاله از برای
اثبات نبوت هر یک از انبیای سالفه محتاج خواهد شد بدلیل و آن منحصر است برجوع باخبار مخبرین و دانسته که
اگر این نوع از اخبار مفید قطع بنبوت و مثبت آن هست از برای اهل اسلام نیز این مقوله اخبار بر نبوت سید ابرار
صلی الله علیه و آله هست و اگر مفید نیست از برای خصم نیز نخواهد بود و ایضا دانسته که از برای اثبات نبوت انبیای
سالفه از حضرت آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله بغیر از این یک سخن چیزی دیگر ندارند که فلان پیغمبر ادعای نبوت نمود
و فلان معجزه را بر صدق مدعی به خود آورد اگر از ایشان مطالبه دلیلی شود بجز اینکه بگویند از آباء و اجداد و پیشینیان
ما بطریق خبر بعنوان تواتر رسیده و علم برای ما حاصل شده دیگر حرفی ندارند و دانسته که اهل اسلام نیز همین
نقل را دارند اگر این نوع نقل اثبات مدعی را مینماید چرا تتبع طریق اسلام و رجوع باخبار مخبرین معجزات محمد صلی الله
علیه و آله نمی کنند و اگر میگویند که رجوع کردیم و علم بجهت ما حاصل نشد اولا اینکه این سخن دروغ است هرگز
ملای یهودی و عالم نصرانی را ندیدیم که آن قسم تتبعی که لازم است کرده باشد تا اطلاع باحوال مخبرین بهم رسانیده
و اگر کرده البته مسلمان شده و ثانیا آنکه طریق یکی است چگونه است که در یکجا افاده علم میکند و در جای دیگر نمی
کند و اگر راست میگوئی که افاده علم نمود بجهت چون راه در هر دو جا یکی است جهت عدم حصول یکی عدم تخلیه است
و بهم استباق شبهه است که در قلب تو از بدو طفولیت الی یومنا هذا رسوخ نموده و حسن ظن تست بهود و نحو هم رسانیده
بجهت اینکه مکرر از آباء و اجداد و علمای خود شنیده و در کتب خود خوانده که اینها مردمان خوبی بوده اند و بالعکس
آن شنیده یا در کتب خود دیده که شهود اهل اسلام مردمان بدی و دروغگوئی بی دینی بوده اند چنانکه این کیفیت
در هر طایفه هست و این تقلید بصورت تحقیق بنظر تو جلوه کرده با آنکه راه علم در هر دو جا یکی است از طرف خود
میگوئی که مفید علم شده و از طرف خصم را میگوئی که ظنی هم برای من حاصل نگشته معلوم است که از بابت شبهه در شهود
اهل اسلام و حسن ظن بشهود خود ظلمات آن شبهات مانع حصول نور علم گردیده تخلیه کن و شبهات را از قلب بیرون
نما و با آنکه علم از برای تو بحقیقت دین و صحت کیش و آئین خویش نیز حاصل نگشته تقلید آباء و اتهامات در نظر تو بصورت
علم جلوه نموده و این معنی از برای اغلب ناس در اغلب اوان اتفاق افتاده تخصیص بخصم و این مورد ندارد خلق را

تقلیدشان بر باد داد که دو صد لعنت بر این تقلید باد داعی این سخن را نقد و طول داده‌ام بلکه از راه مکرر و در مواضع
متعدده محرر نموده‌ام بسبب آنکه تمام اهل عالم از همین باب سخن گمراه گشته و بستر این بر نخورده‌اند که از چه باب است که خبر متواتر
یک بام و دو هوا شده اگر بگویند که متواتر نیست غلط محض است زیرا که خبر متواتر پس کدام است اگر اخبار انبیاء و اشخاص
در هر مذهبی و آئینی که ملاحظه کنی متواتر نباشد پس در عالم خبر متواتر نبوده و نخواهد بود و اگر متواتر است البته مفید
علم است پس چگونه است که منکر را علم حاصل نشده معلوم است که منکر تتبع از آن ننموده یا شرایط حصول علم را بعمل
نیاورده لهذا داعی در تمهیدات بیان کیفیت تتبع و تفحص را بنحوی مرقوم بطول و بسط نوشته‌ام و الحق در هیچ کتابی
ندیده‌ام که کسی متوجه آن شده باشد با وجود آنکه باعث بر اختلاف ملل بجز اهمال و خلل در امر تتبع و تفحص طریق
حق چیزی دیگر نیست اگر گویند که چگونه است که بر یهود و نصاری و سایر ملل لازم است که تتبع طریق اسلام و تفحص
اخبار و احوال نقله اخبار محمد صلی الله علیه و آله را نمایند اما بر اهل اسلام لازم نیست و خود نیز اعتراف نموده که
ثبوت نبوت موسی و عیسی و سایر انبیا از باب تصدیق محمد صلی الله علیه و آله است و الا تتبع در طریق مخالف
نکرده‌ایم جواب گوئیم که سابقا اشاره باین سؤال و جواب کرده‌ایم و گفتیم که فایده تفحص و تتبع بجهت علم رسانیدن
به نبوت انبیای سالف است و لازم طریق اسلام است تصدیق نمودن بنبوت انبیای سالف دیگر تفحص لغو و بی
مصرف است و ایضاً جوابی دیگر گوئیم که بعد از آنکه اهل اسلام را علم حاصل شده باینکه در این جزء از زمان محمد صلی
الله علیه و آله پیغمبر است و حکم نبوت سایر انبیا و شریعت ایشان منسوخ است دیگر تتبع طریق انبیای سالف را از
برای چه بکنند بلی یهود را تتبع لازم است که خدا بحضرت موسی ع در توریه خبر از پیغمبر موعود داده و فرموده که بعد
از تو پیغمبری بوجود خواهد آمد و جماعت یهود نیز باین اقرار دارند پس بر ایشان لازم است که تتبع نمایند شاید که پیغمبر
موعود همین باشد و در انجیل مسطور است که حضرت عیسی ع فرموده که من میروم به پیش پدرم و فارقلیط خواهد آمد
و آن روح حق و یقین است و این مضمون در انجیل در چند جا مذکور است و همچنین در سایر کتابهای دیگر از
کتب و صحف انبیای سالف چنانکه ان شاء الله تعالی بتفصیل نقل خواهیم کرد پس بر نصاری واجب است که تفحص از احوال محمد
صلی الله علیه و آله کنند شاید که فارقلیطا او باشد و از تشویش این سخن یهود لابد شده‌اند و سخنی از پیش خود جعل
کرده‌اند که پیغمبر موعود باید از اولاد اسحق باشد و محمد صلی الله علیه و آله از اولاد اسمعیل است و همچنین از حضرت
موسی علیه السلام نقل میکنند که حکم شنبه تغییر نمی‌یابد و محمد صلی الله علیه و آله تغییر داد پس معلوم است که آن پیغمبر موعود
نیست و نصاری میگویند که حضرت عیسی ع فرموده که بعد از کشته شدن من بملکوت اعلا خواهد رسید و این عبارت را
خود معنی میکنند که عیسی ع فرموده و معنی میکنند که مراد اینست که پیغمبری دیگر نخواهد آمد و هر دو سخن از یهود و نصاری
محض دعوی است بعلاوه آنکه مخالف نص توریه است که پیغمبر موعود از بنی اخوه بنی اسرائیل باشد و بلاشبهه بنی اسرائیل
از اولاد اسحقند و اسحق را برادری که اولاد داشته و دعوی پیغمبری نموده باشند بجز اسمعیل نبود پس پیغمبر موعود باید از
نسل اسمعیل باشد و خبر شنبه هم متواتر نیست اگر اصلی داشته باشد ما دام که شنبه زمان طویل و همچنین است قول نصاری
که معلوم نیست حضرت عیسی این عبارت را فرموده باشد بالفرض که گفته باشد مطلقا دلالتی بر مدعی ایشان ندارد
چنانکه ما بتفصیل در ارشاد المضلین نوشته‌ایم مفتاح [illegible] در تفصیل دلایل اثبات نبوت حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله بدانکه آنچه مذکور شد از باب اصطلاح ارباب مناظره معارضه بقلب گویند و فایده آن الزام و اسکات
خصم است که امم سالفه را دلیلی بر اثبات حقیت انبیای گذشته بجز رجوع باخبار و خبر این چیزی دیگر نیست و اما اثبات نبوت

محمد صلی الله علیه و آله مقصود و اخبار بصد و دو معجزه از آن نیست بجهت آنکه آن جناب در مرتبه جمع ام الکتاب و در مرحله فرق
فصل الخطاب بود و بینش نمودش مانند جنبش و جودش عالم کبیر گشته یا آنکه ظهور نبوتش و بینات بروز رسالتش را
از آن امد که تعداد توان کرد و اگر چه از طریق نقل و خبر چنانکه مکرر اشاره بدان نموده‌ایم هرگاه کسی از راه شرایط
بشرایطان از تخلیه و تفحص بنحوی که ما در تمهیدات بیان نموده‌ایم عمل نماید البته بعنوان جزم و یقین حق بروی ظاهر خواهد
شد چه احدی را در این شبهه نیست که خبر متواتر افاده یقین میکند و آدمی را از ظن و تخمین بیرون می‌آورد و ما چون هم مدعی
و هم مدعی علیه از طرفین ادعای تواتر میکنند یعنی یهود ادعا میکند که بتواتر بما رسیده که حضرت موسی ع فرموده که حکم
شنبه تا قیامت باقی است و اهل اسلام ادعا میکنند که بتواتر بما رسیده که محمد صلی الله علیه و آله ادعای نبوت نموده و بروفق
آن اظهار معجزه کرده و پیغمبری خود را بر همه کس هویدا ساخته و حکم شنبه را باطل فرموده و بعینه همچو سخنی که ایشان از دو شنبه
و همچنین جماعت نصاری دارند لهذا حقیقت امر مشتبه و ملتبس و طالب حق حیران میماند که گوش بسخن کدام بدهد و از این جهت
بعضی بالمره خبر متواتر را نفی کرده‌اند و میگویند که وجود ندارد و آنچه هست همه مفید ظن و گمانند و دانستی که این اشتباه مبنی
بر عدم تخلیه و فقدان تتبع تام است و الا خبر متواتر بسیار و افاده یقین نمودن آن اشکال است بلی این نیز محقق است که تخلیه
کار هر کس نیست و بسیار مشکل است و تفحص تام در مدت قلیله امکان ندارد باید مدتی عمر را مصروف ساخت و با علما و صلحای
آن مذهب و آئین مخالطه و آمیزش کرد و از هم بدان تحصیل مراتب علوم نظریه و قواعد حکمیه و معرفت اصول و فروع آن دین صورت
نبندد و بلاشبهه اینها اموری است که میسور همه کس نیست با آنکه تحصیل راه حق بر همه کس لازم است پس از آنجا که هدایت
ارشاد موهوب الهی و نفی الواقع بر همه عالم واجب بوده که نبوت حضرت خاتم الانبیا و سید اصفیا محمد صلی الله علیه و آله
و سلم را تصدیق نمایند لهذا در حکمت خداوندی لازم آمد که نبوت او را بنحوی بر خلق آشکار فرماید که دیگر ایشان را
احتیاجی باین نوع تکلفات نباشد پس وجود او را نمود اعجاز ساخته که اثر عصای موسی کرد نیند که سر همه منکرین را
کوفت و خس و خاشاک شکوک و شبهات معاندین را از طریق حق بجاروب معرفت و فتح زبان او را دم عیسوی کردانید
تا دین مرده را احیا کرد و هر که او را دید که سایه نداشت دیگر چه احتیاجی بملاحظه آیه داشت و آنکه میدانست که نزد معلمی تعلم
ننموده مع ذلک این همه معارف را بیان فرموده محتاج بمعجزه نبود و بی اختیار در قطع بنبوتش کرد و هر که عیار معارف توریه و
انجیل را بمیزان معارف قرآنی سنجید با فضیلتش بی اقرار نمود و اگر کسی را فی الجمله خبری بطریق نظر باشد داند که آنچه ما بیان
کردیم در اثبات طریق حق کافی [illegible] العضال الجهل جهال را شافی است با وجود اختصاص دلایل انبیا از آن استخراج میشود
تا ما چون همه کس را دست رس آن نیست و باید که عوام نیز از آن بهره مند گردند لهذا بتفصیل آن میپردازیم و بالله التوفیق
دلیل اول بدانکه ارباب ملل کلاً و طراً قائلند باینکه افراد انسانی بر سه گونه‌اند بعضی آنانند که در دو جنبه قوه
علمی و عملی بدرجه کمال رسیده مجموع قوی و جوارح و تابع عقل سلیم و در مرتبه توسیط عدل مستقیمند و هیچیک از قوی
و جوارح را که خداوند متعال بخدمتکار عقل وی کردانیده سر موئی تخلف از فرمان و نهی نمایند و رشته کامل بمرتبه ملائکه
رسانیده بل افضل از آن نیز کردیده‌اند و برخی دیگر نقطه مقابل این گروهند که خود را از درجه حیوانیت نیز پست تر نموده‌اند
بلکه استعداد فطری و قوت جبلی خود را ضایع و باطل کرده که دیگر قابل رشاد و استرشاد نیستند و متوسطین ما بین
این دو طایفه صاحب طبقات و درجات مختلفه‌اند نه در کمال بمرتبه اعلا رسیده‌اند نه در نقصان بدرجه پست تر [illegible]
و اما قابل ترقی و تنزل میباشند و این مقدمه بعلاوه آنکه اجماعی و اتفاقی جمیع ارباب ملل است محسوس و مشاهد همه کس
نیز هست و بدیهی است که هر طفل ناقصی را نزد استادی کامل بگذاری و از ابد ستتر بیت وی بسپاری تا بدانک زمانی

چندد علوم کلیه و چه در مکاسب جزئیه بدون جبر استاد بل بالاشراق بقدر قوت و استعداد هم رسیده نفوس کامله نیز بر دو
قسمند یکی انکه قابل ان هست که این نفوس مریضه را بحسن تربیت معالجه نماید و هر یک را بدرجه کمال لایق و مقام معلوم
وی رسانند و تعبیر از ان کامل به نبی نمایند دویم انکه معالجه امراض خود را بدستیاری طبیب روحانی نمود اما مریض دیگر را
اصلا نمیتوانند کرد یا انکه میکنند اما بدرجه کمال صحت نمیتوانند رسانید یا حفظ صحت او را نمی توانند نمود و تعبیر از ان بولی یا فقیه
کنند و بعد از تمهید این مقدمات گوئیم که کل ارباب ملل فی یومنا هذا کلیه بر دو وجه اند یکی انست که میگویند بر خدا
لازم و واجب است که ان طبیب روحانی و مدبر عقلانی را که مربی و معالجه کننده امراض ظاهره و باطنه این بیماران است
مادامیکه این بیماران وجود دارند لا سیما در زمانیکه مرض ایشان یوما فیوما در تزاید است علی الدوام و الاستمرار بر
در صفحه روزگار موجود سازد و وقتی برای ایشان مقرر فرماید تا هر بیمار که باختیار خویش بر پیش او رود و استعداد
و چاره دفع امراض از و کند در دارو و دوا موافق ضابطه طبیب نفس دوا نماید تا قوه و استعداد مستعدین و طالبان
رشاد نهان و پنهان نماند و از کمال لایق خود باز نمانند و تتمه دیگر میگویند که علی الدوام لازم نیست هنود میگویند
که مهادیو کبیر که حضرت ادم باشد همینکه جناب رب الارباب او را فرستاد و طریق حق را تعلیم مردم کرد کافی است باید بعد از
حضرت ادم مردم بهمین معلمین ناقص و طبیبان غیر حاذق رجوع نمایند اگر معالجه ایشان موافق ضابطه اتفاق افتاد فیها المراد
و الا کسی را بر خدا بحثی نیست خود میدانند هرچه میکنند و گبران نیز مثل ایشان همین سخن را میگویند اما میگویند زردشت
کافی نشد یهود هم همین حرف را میگویند اما میگویند که بحضرت موسی که رسید تا ان پیغمبر موعود نیاید همان شریعت
موسی کافی است و بشریعت او باید عمل کرد و در تعلیم و تعلم و استکمال النفس تا خرابی ثانی بیت المقدس با انبیاء بنی اسرائیل
غیر از موسی محول بود و بعد از ان نبوت منقطع شد باید رجوع بعلمای ناقص کرد که در ادنی درجه از درجات کمال
هیچ پیغمبری نبوده اند نصاری نیز تا بعیسی همچو میدانند و اهل سنه تا بمحمد صلی الله علیه و اله الحاصل انکه همگی این طوایف
قائلند باینکه عالم خالی از وی مدبر نمیتواند شد و طایفه اولی میگویند که خالی بودن قبیح است و بحث خلق بر خدا وارد
است که ما نیز مانند ممتحنان سابق بیمار بودیم بلکه هر چه زمان بطول انجامید مرض اشتداد پذیرفته خطاء و زلل در راه ما
از اول گشته چنانکه در صدر کتاب بیان نمودیم چرا بجهة ایشان طبیب صاحب وقوف حاذق مرجع فرستاد و ما را بدست جاهلان
بی وقوف سپرد و این بحث ظاهر الورود و مدفوع طلق اند از د و احدی از علما که صاحب تصنیف و تدوین بوده اند
ندیده ایم که انکار صحت مقدمات این دلیل کرده باشد بلکه همگی معترف باین شده اند که این سخن موافق ضابطه عقل
صحیح است لیکن در این جزء از زمان که ان شخص مدبر و بغیر از این سخن هیچ کس جز نزد طایفه اولی که ایشان را شیعه
خوانند در جواب گویند که دلیل شما دلالت کرد بر اینکه بر خدا لازم است که او را ایجاد فرماید تا بحثی بر او لازم نیاید اما
او را متمکن از تصرف در امر خلق نیز کند اگر چه بطریق جبر و قهر باشد واجب نیست بلکه چون بنای تکلیف بر اراده و
اختیار است نه بر جبر و اضطرار بر خلق لازم است که او را اطاعت نمایند و تمکین تصرف دهند و اگر بعضی پای در صدد
عناد و مخاصمه بر ایند و اراده قتل او نمایند لزومی ندارد که خود را بکشتن دهد بلکه امکان دارد که بجهة مصلحتی غیبت
بر او لازم شود خصوص و قتیکه افاضه فیض اختصاص بحضور و در میان مردم نداشته باشد بلکه مانند افتاب
زیر ابر بود نیز در پرده خفا تربیت خلق تواند نمود خلاصه انکه مواد مقدمات دلیل همگی یقینیه اند و تمامی موافق ضابطه
برهان بدیهیه الانتاج اند و سخن خصم چون نقض اجمالی است ابطال اثر نمیکند ما دامیکه سد راه این احتمالات نکند و
حال انکه وقوع مجموع این احتمالات بتواتر ثابت شده محض احتمال نیست اگر چه احتمال فقط در اثبات مدعا کافی است

زیرا

زیرا که ملخص دلیل خصم این میشود که چون ظاهر و محسوس ما نیست پس معلوم است که در مقدمات دلیل عیبی هست و
محصل جواب انست که نتیجه دلیل ما اینست که بر خدا واجب است که ان طور مربی را ایجاد فرماید که هر گاه عباد از برای
معرفت طریق رشاد باو رجوع نمایند ایشان را هدایت کند نه اینکه او را محسوس و مشاهد و بر تو ظاهر در نزد تو حاضر
گرداند که او را ببینی اگر میگوئی که چون محسوس نیست معلوم است که موجود نیست این سخنی است بدیهی الفساد و ظاهر
البطلان زیرا که خدا و ملائکه و جن و عقول و نفوس و قوی هیچیک محسوس نیستند و حال انکه همه موجودند پس مبرهن
شد که طریق حق فی یومنا هذا طریقه حقه فرقه ناجیه شیعه است و هذا هو المطلوب اگر گویند که فائده مربی چنانکه
مذکور شد اینست که عالم را تربیت نماید و بعد از غیبت چه مصرفی دارد جواب گوئیم که فائده وجود او منحصر بجواب
دادن سوالات عوام الناس نیست بلکه وجود و کمالات وجودیه کل موجودات مربوط باوست و در حالت اختفا و غیبت
افاضه و استفاضه او باقی است بنحویکه مجملا اشاره رفت جناب قدس الهی عالم را تربیت مینماید با انکه در عالم حس ظهور
ندارد پس چه ضرر دارد که از جناب بنوعیکه با امت و رعایای خود دارد ایشان را تربیت کند ای بی انصاف مگر توجه شخص
کامل کمتر از توجه نفس لا شیئی است که از دور به تخم خود مینماید و از ان مستعد وجود لا شیئی میکند ای عزیز اغلب
ارباب ملل قائلند بوجود موجودی غایب از حواس که از ان در السنه و اصطلاحات مختلفه شیطان و دیو رجیم و خناس و اهرمن
و جهل کل خوانند که بجمیع اسباب شرور میکند و نفوس هستعه و کفار و مخالفین حق و اسرار را اغوا بر ضلالت و تقویت
بر ارتکاب معاصی و فسوق و شرارت مینماید و اغوا و اضلال ان در نفوس اثری عظیم دارد و هر گاه نفس فی الجمله بصیرتی
داشته باشد خود مستشعر میشود که در ضمیر او گوینده و کشنده بجانب خیر و شر هست بلکه صدور و حل شرور را با مداد و لغات
و توجیه اسباب و میدانند انصاف بده که ان نفس کامل مکمل که من عند الله ماذون و مامور بتربیت عالم با ان کمال قدرت
و احاطه که من عند الله دارد چگونه میتوان گفت که در قلوب نفوس مستعدین از شیطان و دیو رجیم کم تصرف تر است که با
وجود غایب بودن شیطان در ان واحد در شرق و غرب عالم صد هزاران فتنه در نفوس شریره بر پا میکند و بجهة غیبت او
نقصی در کارش حاصل نمیشود فاما غایب بودن مربی کامل باعث میشود که از کار باز ماند و وجود او بی فائده گردد نعوذ
بالله من عمی القلب و خذلان النفس بلکه دلیل عقل و نقل قائم است بر اینکه ان شخص کامل اگر دقیقه توجه خود را باز دارد
عالم سر نگون میگردد چنانکه انشاء الله تعالی در دلایل اتیه تحقیق ان را با بسط وجهی بیان خواهیم نمود پس معلوم است که وجود
او دخیل در نظام کل است و لازم است که همیشه در روی زمین موجود باشد اگر گوئی که توجه انبیائیکه از دار دنیا رفته اند
کافی است چه ضرور که در دنیا باشد جواب گوئیم که توجه بر چهار قسم است یکی توجه خدائی است که بامر وجود هست
و تربیت انها را ذاتا و صفة میکند لیکن بهمان توجه وجودی بخشد و رزق میدهد و اسباب کمال مهیا میفرماید اما بدرجه
کمال لایق خود هر موجودی نمیرساند الا بتوسط اسباب و روابط که یکی از انها انبیا و معلمین و استادانند و این بدیهی و
محسوس است با انکه البته ان توجه الهی هست جمعی از اشخاص قوای کمالیه ایشان در کتم عدم مانده و بجهة عدم تربیت نزد
انبیا و اولیا و علما در طریق ضلالت و غوایت سرگردان مانده اند و این توجه را باصطلاح ارباب معرفت توجه رحمانی نامند
و معلوم است که با این توجه ادمی بدرجه کمال نمیرسد و سیر مقامات ایمان و ایقان را نمی کند و الا کافری و بی دینی در عالم
بهم نمیرسید دویم توجه خاصی است که از جانب خدا مخصوص بعضی دون بعضی است مانند انبیاء و اولیاء که ایشان را
از میان مردم اختیار میفرماید و بکمالات خاصه ممتاز میگرداند و بنا بر این توجه را مطلقا ندارند و این نیز ظاهر و محسوس
است و بدلیل قطعی ثابت است که این تخصیص از راه بخل و عجز نیست بلکه بجهة اینست که همه کس تاب تابش این توجه را ندارند و ما

نورانات در چشم خفاش وغیران واین توجه را توجه رحیمی کویند سیم توجه عقول ونفوس وملائکه مدبره است که اینها را
علاقه با بدن حسیه نیست اما باذن خداوند که دائم التوجه بکل موجودات سفلیه ولاسیما بنی ادم میباشند وغیر
ان توجه نیز بغیر از اینکه در عقول ونفوس خلق اندازند که راه استکمال النفوس وعلم بحقیقت دین واین بهم رسانند
چیزی دیگر نیست وازان ترتیب نفس جزئی وعقل جزئی حاصل شود لا من حیث التعلق بالبدن بل من حیث الاطلاق
وازین بود که اخبار را جبرئیل با نبیا می ورد وانبیا بخلق میرسانیدند زیرا که در افاضه واستفاضه مناسبت فیما بین
مفیض ومستفیض لازم است چهارم توجه نفوس وعقول کلیه است در حین التعلق وان مناسبتی است خاص ونوع توجهی است
مخصوص که در حین مودت بر نوع میشود زیرا که نفس را بعد از رفع تعلقات جسمانی صفائی کلی ونورانیت تام حاصل میکردد
وهمه نفوس جزئیه تاب تابش توجه او ندارند مکر بعضی از خواص که بالمره از قید علایق ایشان را انخلاعی حاصل شده
باشد نتوانند از نورانیت نفس وی اکتساب فیض کرد وسایر ناس باز از قبیل نور شمس وچشم خفاش است پس مادامیکه
این صفای کلی بواسطه تعلق ان نفس ببدن وتوجه وی نیز مبهم وترتیب ان فی الجمله کدورتی بهم نرسانند همه موجودات
مستفیض ومستنیر از ان توجه نورانی نخواهد کشت وفی الحقیقة این نیز دلیلی است علیحده بر وجوب وجود مدبر حقیقی در
جمیع الازمان اما بکنه این سخن رسیدن کار هر کسی نیست فتدبر تفهم **دلیل دویم** بدانکه موجودات عالم بالاخیر
محضند واسباب شر مطلقا در ایشان نیست واینها را موجودات جمالیه نامند عقول قادسه وملائکه مقدسه یا شر
محض واسباب غرورند واینها را موجودات جلالیه خوانند مانند بالسره شیاطین ویا انست که هم سبب خیر در ان موجود است
وهم شر مانند انسان که خلاصه عالم کن فکان وزبده افراد امکان است ومشتمل است بر جنبتین جمال وجلال نفس
مطمئنه واماره وعقل ووهم وکذلک اسما الهیه نیز بر سه قسمند پاره از انجمله اند که مفید جمال ومفیض رحمت بخشند
مثل رئوف ورحیم وکریم وامثال ذلک وپاره دیکر اسمائی اند که دال بر قهر مطلقند ومطلقا بوی رحمتی از ایشان
نمی اید مثل قهار وجبار ومنتقم وغیر ذلک وبرخی دیکر از انجمله اند که محتوی بر جنبتین ومشتمل بر خصلتین جمال و
جلال ومحیط بر جمیع صفات کمالند مانند الله که علم است از برای ذات مستجمع جمیع صفات کمال وعوالم وجود نیز بر سه
قسم است عالم جبروتی که جمال محضند وعالم ملکوتی که طرف قوه وجنبه جلال در ان ظاهر است وعالم ناسوتی که عالم
بین العالمین ومجمع البحرین نشائتین است واتفاقی محققین حکماء انست که عوالم امکانیه مظاهر اسما الهیه اند وهر موجود
در ظل تربیت اسمی است موجودات جمالیه در تحت اسماء جمالیه اند وموجودات جلالیه در تحت اسماء جلالیه ومظهر
اسماء جامعه بجز انسان موجودی دیکر نیست ومقتضیات اسماء جامعه اولا وبالذات عدل است والا هر اسمی مظهر خود را
بحد لایق تربیت نماید زیرا که هر اسمی که صاحب یک جنبه است لابد استفاضه فیض را از اسم جامع نماید ومظهر خود را
واکر در اسم جامع طرف افراط یا تفریط ملحوظ کردد در استفاضه نیز منظور افتد وتربیت لایق ورشد نداشته واین بالبداهه
باطل است وازینجهة فرموده اند وبالعدل قامت السموات والارض ومظهر عدل نمی تواند شد مکر فردی از افراد انسانی
که جمیع قوای علمیه وعملیه وی در حاق الاعتدال باشند وچنین کسی نیست مکر نبی یا وصی خاص نبی واین نحو از وجود باید همیشه
در روی زمین باشد چه مظهر عدل در ان تحقق یابد عالم اخرت عالم روحانیات است وعالم طبیعیه عنصریه عالم هیولیات است
پس عالم ناسوت که عالم تعلق روح ببدن است مظهر جمع خواهد بود واز اینست که بعنوان تواتر اخبار از ائمه اخیار
رسیده که اکر وجود ذیجود ان مدبر روحانی از روی زمین دفعة نایاب شود دفعة تمام عالم خراب شود چرا که وسیله
فیض کل موجودات در هر عالمی بقدر استعداد هر یک اوست اکر چه ان بر کسی ظاهر نباشد چنانکه ابلیس اغوا مینماید و

پیدا

پیدا نیست اما وقتیکه غلطی از کسی صادر شد میکوید که مرا شیطان اغوا نموده با انکه نه شیطان را دیده ونه اغوای او را شنیده
پس چه میشود که در باطن نفس نبی وامام نفوس خلق را تایید وتقویت کنند ودر مقابل شیطان بحجره دلالت فرمایند
واز ارباب ملل کسی که قائل باین است بجز طایفه شیعه از اهل اسلام که اعتقاد بنبوت محمد صلی الله علیه واله دارند نیست ودر
تمهیدات کذشت که هر کاه امر باطلی لازم دین وائینی باشد ان دلیل بر بطلان همان ائین است واکر این اعتقاد حق و
خلاف ان باطل است پس باید طریقه طائفه شیعه حق وتنها باطل باشد وهو المطلوب وفهم این دلیل اکر چه اندکی مشکل
است لیکن فی الحقیقه حلال هر مشکل است وما از بجهت حدیث موشح نمائیم تا بر حقیقت همان محقق شود که مقصود
این دلیل تمام وعلیل را شفای اسقام است از انجمله در کتاب عیون از احمد بن عمر از ابی الحسن الرضا علیه السلام منقول است
که خدمت انحضرت عرض کردم که ایا باقی میماند زمین بغیر امام فرمودند که نه خدمت او عرض کردم که از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام بما رسیده که انحضرت فرموده است که باقی نمی ماند مکر اینکه عذاب میفرستد خدا بر بندکان انحضرت
فرمودند که زمین باقی نمیماند وفرو میرود وهمین مضمون را نیز حسن بن علی وشا از انحضرت روایت نموده وایضا
سلیمان بن جعفر روایت کرده که از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کردم که زمین خالی از حجت میشود فرمودند
اکر زمین خالی شود طرفة العینی از حجت هر اینه زمین فرو میرود با اهلش ودر کافی از ابی هراسه از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده که انحضرت فرمود که اکر وجود امام یک ساعت از روی زمین مرفوع کردد هر اینه باضطراب در
اید زمین با اهل زمین همچنانکه باضطراب در می اید دریا با اهل دریا وایضا در کافی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقول است که زمین خالی نمی ماند مکر که در ان امامی باید باشد که اکر مؤمنین چیزی در دین زیاد کنند بر
کردانند ایشان را واکر ناقص کنند تمام نماید وایضا در کافی از حسین بن ابی العلاء روایت که بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام
عرض کردم که زمین باقی میماند بغیر امام فرمودند نه وباین مضمون احادیث مستفیض ومتواتر است ودر اینمقام عقل با نقل موافق
وقول اهل شرع با ارباب حکمت مطابق است واین تحقیق از الهامات داعی است **دلیل سیم** بدانکه ولجیه که در قوس
صعودی بنا برای صورت وجود کشت نوع اجسام عنصریه بود وان بر سه کونه امد معادن ونباتات وحیوانات معدن طرف
اخس شد وحیوان جنبه شرافت کشت نباتات در وسط افتاد وحیوانات نیز بر سه نوع منتوع کشتند بعضی صاحب نفس
ناطقه الهیه وروح حیوانی وجمیع قوای حیوانیه شدند وبرخی صاحب نفس حیوانی وجمیع قوای ان کردیدند ودر پاره
بر بعضی از قوی اکتفا رفت ولی طرفها اشرف واخری اخس ووسطی متوسط کشت وصاحب نفس ناطقه نیز که افراد انسانی
باشند بر سه قسم منقسم شد قسمی مؤید من عند الله بودند مطلقا بی بهره از مومن جنبه حیوانیت نکردیدند همیشه با پرده کیان عوالم
قدس نرد محبت باختند ودقیقه بعالم طبیعت نپرداختند مانند اولیاء ودوستان خدا که هرکز میل بدنیا ننمودند بلکه بوی بر
بار امانت خلافت ورسالت نیز نرفتند اکر چه صلاحیت ان تبیر را داشتند مثل حضرت لقمان علیه السلام که تکلیف رسالت
بوی کردند قبول نفرمود وحضرت جل وعلا هم از انحضرت را وعلیه السلام عطا فرمود قسمی دیکر از جمله دنیا پرستان محض
کشتند بحیثیتی که فطرت اصلی واستعداد اجبلی ایشان نیز ضایع کشت که دیکر قابل هدایت نشدند قسم سیم متوسط الاحوالند
که در وسط راه مانده اند هم جنبه قوه قدسیه را دارند که از انجهة میل بعالم قدس مینمایند وهم جنبه حیوانیت را دارند که از ان
طرف شوق بعالم طبیعت میکنند وباتفاق جمیع ارباب ملل بعلاوه نفس اماره اند روحی شیطانی در خارج موجود است که همواره
او را اغوا میکند وبضلالت میخواند ودقیقه از احوال او غافل نیست ووجودی اختصاص بزمانی دون زمانی ندارد پس در
حکمت خداوندی لازم است که بعلاوه جنبه عقلانیه او در خارج نیز شخص کاملی موجود نماید که او رابطه هدایت خواند واز

متابعت شیطان نرساند و از دامهای آن برهاند و چنانکه وجود شیطان مخصوص بوقتی دون وقتی نیست وجود آن مربی و
هادی نیز باید اختصاص بعصری دون عصری نداشته باشد و در جمیع ازمنه در مقابل شیطان ایستاده باشد تا جبر لازم
نیاید و اختفا او مانند اختفای شیطان ضرری در تربیت و نداشته باشد و بعبارهٔ اخری در همهٔ اعصار فرعونی که خلق را بطریق
ضلالت خوانده بوده و هست حکمت خدا و بنا بقاعدهٔ لکل فرعون موسی مقتضی است که در هر عصری نبی مثل موسی باشد
که مردم را براه هدایت دلالت فرماید و همچنانکه فرعون را علی الظاهر سلطنتی است که هرچه از اعمال ناشایسته را اراده نماید بمنصّهٔ
ظهور آورد باید آن هادی را نیز تسلط حقیقی باشد که هر وقت باذن خدا ارادهٔ رفع ظلم و تعدی او کند تواند و بدیهی است
که هرگاه سلطان عادلی و حکیم قابلی که دین و دنیای خلق را نظام دهد در روی زمین ظاهر باشد البته عالم بهتر نظام گیرد.
و مستعدین بکمال ترقی و بمقام معلوم خود رسند و بلا شبهه وجود همچو مربی لطف است و نزد محققین ثابت است که لطف
برخدا واجب است چنانکه در اثبات نبوت عامه بتفصیل بیان نمودیم و بعد از ثبوت اینکه وجود مربی لطف است بدیهی است
که تخصیص بزمانی دون زمانی یا فردی دون فردی معنی ندارد و دانستی که این قول موافق نیست الا با مذهب شیعه که قائلند
بنبوت محمد صلی الله علیه و آله و هو المطلوب اگر گویند که آن مؤید خارجی که در مقابل شیطان خلق شده عقل خارجی است
که علاوه بر نفس ناطقه جناب رب الارباب آنرا ایجاد فرموده و در باطن مؤید نفس انسانی است و او را همیشه بالهامات عقلانیه
رتابند براه فلاح و رشاد ارشاد میفرماید و از متابعت شیطان منع مینماید دیگر چه ضرور است بوجود هادی دیگر که
مسمی بنبی یا وصی است جواب گوئیم که اولا در وجود عقل خارجی اضافه بر نفس ناطقهٔ انسانیه خلاف است فلاسفه و متکلمین منکر
وجود عقلند و بجز نفس ناطقه که مشتمل است بر جنبتین حیوانیت و عقلانیت موجود دیگر قائل نیستند و ثانیا گفتیم که
شیطان خارجی را همیشه مظهر تامی از فراعنه هر امتی بوده و هست که و برای آنکه شیطان قاهر تی است کلیه که خلق را بضلالت
میخواند باید البته عقل را نیز مظهر تامی باشد تا مقابل آن واقع شود و مظهر تام عقل کل بجز هادی سبل نخواهد بود و ایضا در
باطن آدمی چنانکه عقل هادی هست نفس موسوسی نیز میباشد این دو موجود مقابل یکدیگرند ما نفس را از تاراج شیطان
تقویت میکند باید پیغمبری هم در خارج تقویت عقل را نماید و هو المطلوب و این دلیل از الهامات داعی است دلیل چهارم
بدانکه مقصود از بعثت انبیا دو چیز است یکی آنکه خلق را بخدا بخوانند دوم آنکه از ما سوای او برهانند و محمد صلی الله علیه
و آله این عمل را باتم وجه کرده در حینی که قاطبهٔ خلق حیاری و سرگردان در بوادی ضلالت و گمراهی میگشتند و در بحبوحهٔ دنیا
داری گرفتار بودند آن جناب بکمال رافت و مهربانی و تحمل اعباء امر رسالت بر بادیه اعراب بیابان گرد وحشی را که هرگز
با صاحبان کمال نشست و برخواستی نکرده و مراوده با ارباب فضل و هنر نداشتند بدینا بحضرت باری عز اسمه بنحوی مقیم و مستقیم
گردانید که دقیقهٔ خود را از خدمت پروردگار معاف نمودند و غفلت یکساعت بر خود روا نداشتند الحق صفای اصحاب صفه بجائی
رسید که بالمره از ترمیم بدن خویش باز ماندند آنحضرت خود بدست مبارک لقمه در دهن ایشان میگذاشت حضرت امیر المؤمنین
و حضرت فاطمه و حسنین علیهم السلام قوت لایموت خود را بسائل می بخشیدند و سه روز با آب افطار میفرمودند و حضرت سلمان
با آنکه حاکم یمن بود از برای هیزم کشی میرفت و بدان معیشت مینمود حضرت ابوذر در تمام مدت عمر بیک عبا اکتفا نمود و صحابهٔ
کبار در هنگام جهاد با کفار همراه بودند بکری مشتاق میجستند و جان دادن در راه خدا نزد ایشان آسانتر از نان دادن بود چنانکه
در قضیهٔ غزای بدر در فرو خفتن اسرا صوت وقوع پذیرفت مجملا در حینی که کفر و ضلالت عالم گیر بود تمام اهل عالم در دست
هوا و هوس نفس اسیر و صغیر و کبیر در زنجیر شیطان مقید و دستگیر بودند جمهور انام در عین غفلت بدنیا مشتغل و در میان
ارباب ملل نیز آن خلاف و خلاف مشتغل عرب بعبادت اوثان کار عجم تعظیم نیران شغل اهل هند بعضی عبادت حجر بعضی سجود

شجر

شجر طوایف یهود با یکدیگر و بعضی جحود و نصاری بسبب بی دیانتی اختلاف حیاری اند آن نفس قدسی حیوانات انسی را با خدا آشنی
داد که گویا نهاد ایشان را از ازل از حب خدا و وداد او سرشته و هرگز نه بخیال غیر در خاطر فیض مظاهر شان آشنا نگشته و جمعی
از صحابه از آن جمله بوده اند که هر شب تا تمام قرآن را تلاوت نمیکردند بخواب نمیرفتند برخی مانند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و سلمان و عثمان بن مظعون قائم اللیل و صائم الدهر گشتند بلکه بعضی ترک مباشرت نسوان را نمودند یا ائمه معارف را بجائی
گذاشت که تمام معارفی که از انبیای سلف و حکمای فلاسفه رسیده بود در جنب آن جهل مطلق گردید و آنچه افکار محققین
بدان ملحق گشته به پست ترین درجهٔ از درجات آن نرسید با وجود آنکه مقام معرفت را باندازهٔ استعداد مستعدین و
طاقت مکلفین مقرر ساخته در مدت قلیله از قرار داد قواعد جمیع ضروریات دین و دنیای عالم را پرداخت بنحوی که آنچه اعمال
شایسته و ناشایسته از آدمی سر میزند تمامی احکام آنها بر وجه اتم و اکمل از آن قواعد استخراج میشود تمامی ضوابط شرعیه و عرفیه
و مصالح دین و دنیای خلایق و همهٔ اخبار و احادیثی که از زبان جواهر فشانش نقل نموده اند در آن جهان نمای حقایق است
نه مراوده با علما داشته و نه تعلم نزد معلمی نموده نه مسافرت بنیادی و ولایات بعیده کرده بود در شعب ابیطالب با جفای
اعراب بزرگ شده بود و با آنکه مطلقا زری و زوری نداشت مع ذلک بسبب انبیا رفتار کرد و از طریقهٔ پیغمبران تجاوز
نفرموده هرگز بزخارف دنیا میل ننمود و مانند ارباب دولت عمارتی و خانهٔ بجهت خود بنا نکرده سنگ قناعت بر کمر بسته و دندان
طمع را شکسته و در میان مسجد که خانهٔ خدا بود بر روی خاک نشست نقلی حکایاتست که هیچ کسی اگر بهم رسد البته پیغمبر است
و تمامی محققین بر آنند که بجهت اثبات نبوت پیغمبر از این طریق بهتر نیست و معجزه توهم اشتباه و وسواس الناس هست و در این
نیست اما گفته اند که آن مخصوص خواص است که برتری معارف را دانند و میان درجات و مقامات آنها امتیاز توانند و
تزویر از تدبیر جدا نمایند و دین و دنیا دار را از دین دار فرق کنند و عوام را از آن چندان بهره نیست لهذا در کتب حکمت مسطور
است که دلیل خواص این قیاس محصول است و معجزه مخصوص عوام است که در این مقام معدود است دلیل پنجم شبهه
نیست که محمد صلی الله علیه و آله ادعای نبوت نمود و بر طبق دعوی اتیان بمعجزه کرد پس آن پیغمبر است اما اینکه ادعای نبوت نمود
ظاهر اینست که خصم را از این انکاری نباشد هنری مارتن انکلیسی در رسالهٔ خود نوشته که ادعای نبوت کردن محمد صلی الله علیه
و آله و آوردن وی قرآن را معجزهٔ خود هر دو متواتر است ما نه از اخبار اهل اسلام بل باعتبار خبر دادن ارباب تواریخ نصاری
الحاصل که این مقدمه ضروری است و عقل سلیم را در آن تاملی نیست اما بیان مقدمهٔ ثانیه که بر طبق این دعوی اتیان بمعجزه
نمود پس گوئیم که معجزات آنحضرت بر سه گونه اند یکی آنست که وجود آن را خصم قبول ندارد باید بخبر متواتر اثبات نمود مانند
شق قمر و تسبیح حجر و امثال ذلک دوم آنکه خلافی در اتیان بآن نیست و خصم قائل بوجودش هست گفتگوئیکه دارد اینست
که آن خارق عادت انسانی که حد معجزه بر آن صادق آید نیست مثل قرآن که احدی را حرفی در آن نیست که آنحضرت تحدی کرد
یعنی دعوای نبوت نمود و از اهل معرض معارضه را و رد و معجزهٔ خود قرار داد و اتیان بآن نمود و بعضی که گفتند که با اعانت دیگران
در ورود ایشان جناب رب الارباب فرمود که شما نیز اعانت یکدیگر نمائید و استعانت با انس و جن کنید و مثل آنرا بیاورید تحدی
کسی را حرفی در این نیست که در مقام تحدی اتیان بقرآن کرد و بعد از این نیز انشاء الله محقق خواهیم نمود که حد معجزه بر آن صادق
است سیم معجزاتی است که خصم بکار هیچیک از مقدمتین آن نمی تواند کرد نه وجود آن را و نه معجزه بودن آنرا یکی از آنجمله اظهار
مغیباتی است که در قرآن اشعار بدان نموده و احدی از حکماء را حرفی نیست که اطلاع بر مغیبات از خوارق عادات است چون در قرآن
تصریح بدان واقع و خبر از آن داده شده و دانستی که قرآن بتسلیم مدعی خصم هر دو متواتر است پس خبر دادن آنجناب بغیب
متواتر است و اظهار غیب بالاتفاق معجزه است پس آنحضرت بالاتفاق پیغمبر است اما خبر دادن آنحضرت بامور غیبیه در قرآن

زیاده بر آنست که شمار آید بلکه مجموع قصص انبیای سلف بجهت آنکه امی بود و نزد کسی تعلیم نگرفته همه غیب است و لیکن
چون در کتب مطهره ایمانی بآنها شده محل ریب خصم است که شاید که از آن کتب مستخرج باشد فاما آنچه از احوال کفره
و منافقین که یوما فیوما بمنصه ظهور میرسید اظهار فرموده و خیانتهای ایشان را بخصوصه بروز داده و همچنین اخبار
بامور آتیه مستقبله کرده هیچیک دیگر قابل تشکیک نیست مانند آیه الم غلبت الروم که با وجود مغلوبیت روم خبر داد که
کمتر در بضع سنین که مابین سه و ده است و میان برفارسیان غالب آید و همچنان واقع شد که در سال نهم غالب گشتند و دیگر
آیه یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون که خبر داد از اینکه شمع شریعت اسلام
من خاموش نخواهد شد اگرچه کفار اراده این را دارند و سعی و کوشش مینمایند و فی الحقیقه دارند و بعثت الی یومنا هذا از
اهل کتاب مطلقا لا سیما یهود و نصاری و کفره قریش هر قدر سعی در انهدام بنیان اساس بلند کریاسش نمودند هیچ کاری
از پیش نبردند بلکه روز بروز ظهور نور نبوتش زیاده شد و دیگر آیه وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات
لیستخلفنهم و آیه لیظهره علی الدین کله و غیر ذلک که صریح الدلالة اند بر دوام و ثبات نبوت و شریعت آنحضرت و وقوع یا
سیم آیه و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه که خبر داد از منافقی که مشخص شده تا با یکدیگر اتفاق افتاد چهارم آیه ضربت علیهم الذلة اینما
ثقفوا الا بحبل من الله وحبل من الناس که درباره یهود وارد گردیده که ماحصل مضمون بلاغت مشحونش آنکه هرگز یهودان شما
نتوانند رسانید مگر ضرر زبانی که شما را در خفیه مذمت نمایند و اگر با شما کارزار کنند در جنگ پشت کنند که بگریزند و پس
از گریختن یاری کرده نشوند زده شده بر ایشان مذلت و خواری هر جا که یافت شوند مگر بعهدی از خدا و عهدی از مؤمنان
که قبول جزیه کنند و از قتل و غارت ایمن گردند بر عالم ظاهر است که این بشارت بجهت اهل اسلام و ذلت و مسکنت از برای
یهود واقع و اتفاق افتاده با آنکه عناد ایشان با آنحضرت از همه طوایف بیشتر بود و کثرت و عدت و شوکت آنها در حوالی مدینه
طیبه همه زیست آنها بود و در حین نزول آیه مزبوره مظنه غلبه با یهود بود و حق تعالی همه را ذلیل و مستاصل گردانید و ضرری
بمسلمانان نتوانستند رسانید و تا حال در هر جا که هستند بهمان مذلت گرفتارند و از این قبیل آیات زیاده بر آنست که در
این رساله گنجد بر احدی مخفی نیست که آیات مزبوره متواتر و احدی را در آن تشکیکی نه و هنری مارتن انگلیسی خود قبول کرده
که در قرآن اخبار بغیب شده اما میگوید که بیش از شش و هفت موضع نیست و داعی در جواب وی در رساله ارشاد المضلین نوشتم
که مقصود ما اینست محقق نمائیم که از جناب اخبار بغیب بوده یکی هم کافی است زیرا که احدی در اثبات نبوت تعدد معجزه را شرط
نداشته بود که شش و هفت موضع را قبول کنی مطلب ما باتم وجوه ثابت میشود داعی گوید که نمیدانم خصم را دیگر چه حرفی
است آیا میگوید که اخبار بغیب معجزه نیست این سخن را احدی نگفته و حال آنکه یکی از معجزات عیسی ع این بود اگر میگوید غیب
نگفته شش و هفت از خود قبول دارد قطع نظر از قبول کردن آن اینها در قرآن مذکور و قصه وقوعشان بر افواه و السنه
مشهور است و قرآن باتفاق کل متواتر است و در تواتر آن کسی را حرفی نیست و اصل ماده قیاس یقینی و صورت آن شکل اول که
بدیهی الانتاج دیگر نمیدانم چه خواهند گفت و الحق از برای اثبات نبوت آنحضرت همین دلیل عوام و خواص و مردمان صاحب
انصاف را کافی است و مابقی آنچه از دلیل نوشته و خواهیم نوشت همه از برای اینست که ظاهر شود که نبوت آنحضرت اظهر از آنست
که کسی را در آن شبهه حاصل شود و یا تشکیکی نماید و امور غیبیه که آنحضرت بدانها اعلام فرموده و خبر داده و واقع گشته
که نه در اخبار بآنها و نه در وقوع آنها حرفی است بسیار است از آنجمله حدیث ستفترق امتی است که اخبار فرموده اند باختلاف
امت بهفتاد و سه فرقه و همگی در نارند الا یک فرقه و واقع گشته و فی نفس الامر همگی صاحب آراء باطله و عقاید فاسده اند سوای
طایفه حقه شیعه و احدی از مخالف و موالف انکار این حدیث را نکرده داعی این حدیث را بهفتاد طریق که رجال مشترک نداشته

از کتب

از کتب اهل سنت استخراج نموده ایم حدیث سیاتی زمان علی امتی لا یبقی من الاسلام الا اسمه ولا من القرآن الا رسمه که حال
بدینمنوال است و هیچ خلافی در آن نیست صدق رسول الله صلی الله علیه و آله سیم اخبار فرمود بجناب امیر المؤمنین علیه السلام
که خلافت ترا غصب و حق ترا ضایع خواهند نمود و ریش ترا بخون سرت خضاب خواهند کرد چهارم اخبار فرمود بعایشه از
وقایعی که از بعد از آن نسبت بامیر مؤمنان اتفاق خواهد افتاد پنجم اخبار فرموده بود وقایعی که از برای حضرت امام حسین ع اتفاق افتاد
از شهادت آنجناب و صدور قضیه هایله کربلا و سایر خبرهای دیگر ششم اخبار فرموده که جناب خامس آل عبا امام و فرزند امام
و برادر امام و پدر امام است که نهمی آنها قائم آل محمد صلی الله علیه و آله خواهد بود و اینها اغلب یا مجموع وقایعی است که بعنوان تواتر
محقق است که آنجناب خبر از آنها داده و در خارج نیز اتفاق افتاده و کسی را در آن حرفی نیست **دلیل ششم** قرآن است که
مشتمل است بر چندین دلیل و الحق ام الدلایل و اقوی و اظهر معجزات آنحضرت است و هیچکس را از دوست و دشمن در آن سخن نیست
یهود و نصاری و کافر و مسلمان همگی متفقند که آنجناب ادعای نبوت نمود و آنرا معجزه و دلیل دعوای خود قرار داد و در قرآن
نیز در مواضع متعدده تصریح بدان شده اول که در سوره البقره است که میفرماید ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا
بسورة من مثله وادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار التی وقودها الناس
والحجارة اعدت للکافرین دوم در سوره دیگر میفرماید ام یقولون افتریه قل فاتوا بعشر سور مثله مفتریات وادعوا من استطعتم
من دون الله ان کنتم صادقین پنجم در سوره قصص میفرماید ولولا ان تصیبهم مصیبة بما قدمت ایدیهم فیقولوا ربنا لولا
ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک ونکون من المؤمنین فلما جاءهم الحق من عندنا قالوا لولا اوتی مثل ما اوتی موسی اولم یکفروا
بما اوتی موسی من قبل قالوا سحران تظاهرا وقالوا انا بکل کافرون قل فاتوا بکتاب من عند الله هو اهدی منهما اتبعه ان کنتم صادقین
و حاصل مضمون بلاغت مشحون آیات مزبوره آنکه قرآن کتاب خداست که بر محمد صلی الله علیه و آله از جانب رب العزة نازل گردیده و آنرا
از پیش خود نبافته و اگر شکی در این دارید و همچو گمان میکنید که آنرا او بنفسه یا باعانت غیر جعل نموده شما نیز انس و جن را بامداد خود
بطلبید و مثل آنرا یا ده سوره از آنرا یا یک سوره از آنرا بیاورید و اگر نکردید و هرگز هم نتوانید کرد پس از آتش جهنم که آتش افروز آن انسان
و سنگ است بترسید و بپرهیزید و بگروید به محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر و قرآن را کتاب خدا بدانید داعی گوید که بر صاحبان وقوف
از طرز کلام و ارباب انصاف از خواص و عوام ظاهر و هویداست که بتبیان صدق از آیات مزبوره پیداست و از سبک کلام معجز
نظام معلوم است که قائل آن بکمال وثوق و نهایت اعتماد بدان داشته و شواهد اعجاز از انجام و آغاز آن از وجوه متعدده گواه عدل
اویند اما اولا بسبب آنکه بیک آیه اکتفا نفرموده که مبادا در جنب آیات کثیره مستهلک شود و در نظر نیاید اگر خاطر جمع نبود البته
بعکس این مینمود دویم آنکه همه را در یک سوره و یکجا جمع نکرده بلکه آنرا در مواضع عدیده و موارد کثیره ذکر فرموده تا خوانند
همیشه متذکر آن باشد و فراموشش نشود و اگر همه در یکجا جمع میشد در ضمن یا ختم قرآن مثلا آدمی یکبار با این آیات بر میخورد
و اگر ختم آن را در عرض یک سال مینمود سالی یکمرتبه بعضا مینهایا مطلع و متذکر میگشت و حال که متفرق ذکر شده نه چنین است و
اگر کمال اطمینان بعجز نداشت بعکس این میفرمود سیم آنکه در اینها آیات متشابه و کلمات مجمله و ذی احتمالین که احتمال غیر این مدعا
رود نیست چنانکه در پاره آیات دیگر هست بلکه همگی و تمامی محکمات و صریح الدلالة اند بر اصل مدعا چهارم آنکه امر نفرموده که
قرآن را در صندوق بگذارند و از او بدست همه کس ندهند چنانکه یهود تورات را از مردم پنهان دارند بلکه آنرا بهمه کس داده و
ثوابها از برای خواندن و نوشتن و نشر کردن و درس دادن آن مقرر فرموده و اگر بعجز عالم یقین نداشت بدین نحو اشتهار و
اتفاق نمیکرد و لا محاله الاحتیاط اینکه مبادا بدست حکیم فاضلی و عالم کاملی بیفتد و مثل آنرا بلکه بهتر از آنرا بیاورد میفرمود
پنجم آنکه عجز خلق را اختصاص بوقتی دون وقتی نداده بلکه بکلمه که دلالت بر ابدیت دارد نفی ممکن و امتداد از اتیان بمثل آنرا کرده

(حاشیه:) سیم در سوره بنی اسرائیل است که قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا = چهارم در سوره یونس است ام یقولون افتریه قل فاتوا بسورة مثله وادعوا من استطعتم من دون الله ان کنتم صادقین

وصریحا بیانك بلند ندا در داد که تا روز قیامت اگر تمام عالم جمع شوند و خواهند مثل یک سوره از ان بیاورند نتوانند و عاجز گردند
با انکه عجز در زمان ادعا اثبات مدعا را مینمود ششم انکه عجز را تخصیص بتمام قران نداد بلکه اتیان بده سوره سهل است که
بیک سوره هم اکتفا کرد و بدیهی است که اتیان بتمام قران اشکل از اتیان بیک سوره است انتقال از اشکل با سهل دلیل واضحی بعجز
اطمینان بعدم تمکن هیچ نیست هفتم انکه سوره را تخصیص نداد بسورهائی که مشتمل اند بر ایاتی که فصحا اعتراف بعجز از اتیان
بمثل انها داشتند و انها واقع در اعلی درجه فصاحت و بلاغت میدانستند مانند سوره هود که دران ایه یا ارض ابلعی ماءك
مسطور است بلکه فرموده هر ان کلام خداست ز هر سوره که میخواهید مثل از ان بیاورید هشتم انکه بعد از ادعای عجز ایشان
از اتیان بیک سوره مبهمه بعضی از سور را نقد و کوتاه کرد که تخمینا معادل شش هفت کلمه یا نصف سطر بیشتر نشد و در ضمن
اشعار فرموده که احدی بجز خدا قادر بر اتیان پنج و شش کلمه از همه ان نیست و الحق این از همه عجیب تر است زیرا که بعد از اجتماع
الانس و جن کلا و طرا باتیان مثل سوره قل هو الله احد مثلا که زیاده از شش و هفت کلمه نیست و مجموع مفردات ان کلمات متداوله
عرب و کثیر الدوران بر السنه ایشان بود و مع ذلك عاجز شدند از اتیان بنصف ان بلکه بیک ایه از ان و حال انکه در ادای
ایشان در فن فصاحت و علم بلاغت شغلی نبود بلکه کمال نزد ایشان منحصر دران بود سهل است دیگر نتوانستند ظاهر سازند
کلمات فصیحه و اشعار افصح فصحای خود را مانند امرء القیس و نظرای ان که همگی مشهور افاق بودند و از زمان الی یومنا
هذا معلوم نیست که مثل ایشان در فن فصاحت و بلاغت کسی بهمرسیده باشد و مرتب نمودند مجموع اشعار معلقه را که در فصاحت
و بلاغت و ملاحت و جزالت نظیر نداشتند بدیوار کعبه و بتخانه بودند و بان تفاخر مینمودند بر داشتند و پنهان کردند ا
گوئیکه عجب است از فحول علما با انکه دیده اند که امر عجز و عدم تمکن ان همه فصحا از عرب عربا و بلغای بطحا کرد و عدنان یا
از رمال دهنا بودند با نجا رسیده که از اتیان بمثل پنج کلمه قل هو الله احد یا و العادیات یا یکی از معوذتین و امثال ذلك
عاجز شده اند و مع ذلك با این خیال افتاده اند مشخص کنند که سبب عجز ایشان از چه باب است غافل از این که ما دانستن علت
عاجزان ضرور است نه نمیدن سبب فاعلی چیزی اگر خدا بیان نفرموده و پیغمبر و ائمه اطهار صلوات الله علیهم از ان سکوت
کرده اند و حال انکه امور بسیار جزئیه را که اهتمام چندان بدانستن انها نیست بدقت تمام بیان نموده اند تا ابد انستن ان
چه فایده معجزه خارق عادتی را گویند که خلق را عاجز کنند دیگر هنر از این چه میخواهی که کار بدانجا انجامید که جمهور فصحات
و بلاغت جمیع لغات عربیه انکه بغیر از لغت عرب حرفی نمیدانستند بمجرد ان لغت تکلم نمی توانستند از تفوه بپنج کلمه که همه معروف
ان از لفظ الله و احد و صمد و لم یلد و لم یولد و کفو که مستعمل اغلب و ان کثیر الدوران بر زبان همه ایشان بود عاجز امدند
سبب عجز هر چه هست خوبست لیکن جمهور بر انند که سبب عجز نوع انست در اقصی مراتب و اعلی درجات بلاغت که میدانستند
از فصحای عرب بلیغه که داشتند و اسلوب کلام و علمای سایر کرده بمهارتیکه داشتند در فن بیان و بعضی از معتزله بر انند که
سبب عجز اسلوب غریب و نظم عجیب است که مخالف اسلوب کلام تمام عرب است مخطب و نثر اشعار و نثر رسایل و کتب ایشان هیچ یك از
شباهتی بقران نیست و قاضی عبد الجبار باقلانی و امام الحرمین قائلند که وجه اعجاز اجتماع فصاحت است با اسلوب که مخالف
اسالیب کلام عرب است هر یك بتنهائی استقلالی در اعجاز نیست زیرا که باشد که توهم توان کرد که بعضی از خطب و اشعار
بلغا در جزالت پست تر از قران نباشند با خطاطین که راه توهم را مسدود نماید بلکه برخی از اعراب نظم و کتاب نثر مانند مسیلمه
کذاب مضاهی نظم قران نموده اند که در مقابل بعضی از سورها قران گفته بود مثل الفیل ما الفیل و ما ادریك ما الفیل
له ذنب و بیل و خرطوم طویل و نظام و بسیاری از معتزله و سید مرتضی رحمه الله رفته اند با اینکه اعجاز بصرفه بود یعنی جناب
اقدس الهی صرف کرد همت اشخاصی را که در صدد معارضه بر امدند و نگذاشت که همت بر اتیان بمثل نمایند و سلب هم

ازام

ازام یا بجهت ان است که سلب قدرت از ایشان فرمود اگر چه قبل از ان قادر بران بودند یا سلب دواعی کرد دیگر در صدد ان بر
نیامدند بدلیل انکه ایشان بمفردات قران مکرر تکلم کرده بودند بلکه بمرکبات قصیره از ان حرف میزدند مثل الحمد لله
و مانند رب العالمین و امثال ذلك و بعد از انکه قادر بمفردات و مرکبات قصیره بوده اند البته قادر بر تراکیب کثیره نیز
بوده اند و ایضا اصحاب در حین جمع نمودن قران توقف در بعضی سور و ایات میکردند و استشهاد بثقات و عدول
مینمودند و ابن مسعود متردد شده در فاتحه و معوذتین و اگر فصاحت معجز بود انها ماهر در فن فصاحت بودند دیگر چرا
توقف میکردند و محتاج بشاهد میگشتند و هیهات این سخنان واهی را داهی کجا هی حقیقت نیست بلی قران در اعلی
درجات فصاحت و اقصی مراتب بلاغت هست و اسلوب غریب و نظم عجیب دارد و فصحای عرب همه ان را شناختند عجیبتی که داشتند
و همتی که بگفتن کلام فصیح میگماشتند از اتیان بمثل اقصر سوره بلکه ایه عاجز گشته معارضه بحروف را معارضه بحرب
کردند و اهل کتاب نیز با کفره اعراب هم داستان شدند با وجود انکه کتابهای اسمانی نزد ایشان بود و از معارف اصول
و فروع انبیای عظام سالف کمال اطلاع داشتند و در فنون علوم کار کرده بودند و علمای بسیار از هر مذهبی و ملتی سیما
از یهود و نصاری که بهانه انکار وجود را با زحمات نشستند در میان ایشان بود چه باعث شد که تحمل تعب امر خطیر را بر سر
حقیر ترجیح دادند اگر میگوئی که میتوانستند و مسامحه کردند چنانکه هنری مارتن انگلیسی میگوید که چون اهل کتاب دیدند
که خلق را از بت پرستی بخدا پرستی میخواند دیگر مزاحم او نشدند ای با انصاف پس ان همه محاربات که فیما بین انحضرت و یهود
بنی قریضه و بنی نضیر و اهل هوازن و معارضاتی که با نصارای نجران اتفاق افتاد چه بود بفقد یکه تاب و توان داشتند علم فتنه
و فساد را افراشتند و جان و مال و عرض و ناموس خود را در این راه گذاشتند و هیهات که دیدند که خود چاره نمی توانند کار
از پیش نمی برند بالاخره دست از دین هم برداشتند و متوسل بکفره قریش و سایر طوایف عرب گشتند تا انکه الحمد لله اغلب ایشان
بقتل رسیدند و از خانمان بدر شدند و از اوطان مالوفه هجرت کردند با وجود اینها میگوئی که متمکن از اتیان بمثل بودند
و مسامحه کردند اگر فی الواقع این حرف فروغ توهم اصلی داشت از چه اعتمادی بچنین علمائی خواهد بود که همچو شخصی بیاید
و اساس دین و شریعت انبیای عظام را بر هم زند و علما توانند که قطع سخن وی را به پنج کلمه نمایند و نیز زیاده بر این از ایشان چیزی
توقع نماید و مع ذلك مسامحه کنند و پهلو خالی کنند که این همه مردم را از راه ببرد و بضلالت اندازد این چه مسامحه است هر کسی
دو سه حرف لا یعنی میگوید و پنج کلمه و انکه در هیچ مقامی اهمال میکنند حاشا و کلا هیچ بیغیرتی این عمل را نمیکند بلکه
غایة الجهد را کردند و از فصحای عرب استعانت جستند چاره نتوانستند کرد ان بود که معارضه بحروف را مبادله
کردند و از انجا که جناب رب العزه وعده غلبه و نصرت بانحضرت داده بود دقیقه از مجاهده با ایشان مهمل نیاسود تا انکه همه
بمفاد ضربت علیهم الذلة خوار و ذلیل و بنا بر انتشار و متفرق دیار و عبرت روزگار گردیدند از ان گذشته هزار و صد و سنت
و کسر نیست زیاده میکند از چه واقع شده که بدین عرض مدت یک شخص صاحب غیرتی در میان تمام طوایف یهود و نصاری و غیره
ایشان بهم نرسیده مگر انکه فی الواقع صرفه قدرت یا همت ایشان از جانب الله شده باشد پس محقق بتحقیق است که کلام خدا از
من حیث هو کلام مخلوق است عبارات ان فصیح استعارات ان ملیح بیانات بدیع معارف دقیق و عوارف ان ز معرفت فلان
فلسفی بر تر است چه نسبت خاک را با عالم پاك بلی نسبت این نوع از کلام بدیگر مثل نسبت خالق است بمخلوق و اینکه بعضی
توهم نمودی اسلوب قران را با اسلوب پاره خطب و اشعار اعاظم کرده اند از توهم واهیست و از قبیل توهمات قبطی است که میگفت
فرعون خداست یا بت تراش میگوید که سنگ تراشیده مانند او و سبحان است و همچنین است سخن دیگر ایشان که چون بان
مفردات و تراکیب قصیره متمکن بودند پس معلوم است که قادر بر ترکیب مجموع سوره نیز بوده اند این زچند بوجه مردود است

اما اولا بجهة اینکه لازم می‌اید که کسیکه قادر بر جزء باشد قادر بر کل نیز باشد و الا بایست همه کس شاعر باشد چرا که همه قادر
بر مفردات کثیره و مرکبات صغیره باشند پس همه اعراب بایست مثل امرء القیس و قرآن ان باشند اما ثانیا بایکه در
اینصورت قرآن معجزه نخواهد بود بلکه سلب قدرت و صرف دواعی معجزه باشد حال انکه این خلاف صریح قرآن و تصریح
پیغمبر و اوصیاء طاهرین و علمای راسخین است و اما ثالثا بایکه تعجب فصحای عرب از بابت حسن نظم و بلاغت و غرابت
اسلوب و سلاست و جزالت قرآن بود و از اینجهت همینکه ایه یا ارض ابلعی ماءك نازل شد فرستادند و نجالت اشعار معلقه را
از در و دیوار کعبه باز کرفتند و اکر اعجاز از بابت صرفه و عدم تمکن بعد از نزول بود پس بایست اشعار و خطب سابقه مساوی
قرآن باشد زیرا که قبل از نزول سلب قدرت از کسی نشده بود اما رابعا اکر اعجاز باعتبار صرفه بود انسب این بود که نظم قرآن را
در فصاحت و بلاغت پست و رکیک کرداند نه انکه از در اعلا درجه از فصاحت و بلاغت رساند زیرا که در اینصورت
هر قدر نظم ان پست باشد و فصحا و بلغا از اتیان بمثل ان عاجز شوند صرف قدرت ظاهرتر و خرق عادت بودن ان بیشتر
خواهد بود اما خامسا بانکه حکم فرمودن جناب اقدس الهی باستظهار کل جن و انس بسبب اینست که بعضی بسا باشد عاجز
باشند و باعانت و امداد دیکران قادر بر اتیان شوند دیکر تشاان بغیر چه مصرفی دارد بلکه اکر کسی این تکلیف را بوی
کند یقینا در جواب خواهد کفت که بچه جهت توسل بغیر جویم منکر قبل از این بر این را میتوانستم بکویم در ان حسن بلاغتی نیست
کرمن از ان عاجز شده بغیر استعانت برم معلوم است که از من قوت تکلم را کرفته اند و غیر چاره از ان نمیکند حاصل که قول
بصرفه غلط و بیجاست نزد بعضی از صحابه ضرری ندارد بسا باشد که انها را امهار نبی در فن فصاحت نبوده یا از باب
احتیاط یا تغییرات جزئیه که مخل فصاحت و بلاغت نیست کرده بوده ماننده یا نبی کمی الفی یا واوی و بالجمله حرفی و کلمه که زیاد
و نقصان ان ضرری بفصاحت نرساند اما تغییر قرآن و معنا از اد هد یا انکه تغییر معنو چندان هم ندهد اما کلام خدا نباشد
مانند تغییری که کاتب پیغمبر در لفظ حلیم را برحیم پس قوی‌تر نزد داعی انست که قرآن من حیث اللفظ والمعنی در درجه اعلی و
مرتبه اقصی بجمیع جهات حسن و کمال واقع و شعشعه نور جمالش از تمام اطراف و جوانب ساطع در هنکام نزول عرب عرباء و فصحا
بطحاء با وجود عصبیت جاهلیت و تهالك ایشان بر مباهات باشعار و مبارات بقصاید و خطب مجملا بمطلق کلام فصیح در
زاویه خمول خزیدند و چاره معارضه بحروف مقطعه بسوفه بدند علما و حکما و فضلائیکه در زمان بعد در هر طبقه
هزاران هزار بهم رسیدند فکرها از هر بابت در بن عرض و زکار کردند اخر الامر قطره از بحار ان کما هو حقه نچشیدند و جناب
رب الارباب نیز تحدی بمثل مطلق فرموده و بیان وجه شباهت را نکرده بالاتفاق در همچو مقام شباهت تام منظور است لفظش در
اعلی درجه فصاحت است معنایش در برترین پایه معرفت اغلب مطالبش از اجمله است که فوت ادراک کتاب را در ان راه نیست و ای
بمحض تکمیل نظر بدان پایه نمیرسد بلکه بعد از تدقیق محقق میشود که همه مطالب ان از این قبیل است و بدین سبب فرموده که ان هو
الا وحی یوحی معلوم است که تمامی از سما قدس بارض قلب بجناب نزول نموده پس اکر بالفرض مثل ان در فصاحت می‌اوردند
و اما معانی ان پست بود یا بالعکس که در معانی با ان مشابه بود اما در لفظ رکیك بود بلا شبهه مماثل نبود پس نظر باین قاعده
ما الزوم نهاده که ظهور عجز و اعجاز قران را مخصوص سلف کردانیم زیرا که حال جمیع اشعار و خطب عرب چه انچه در ایام جاهلیت
و قبل از بعثت انحضرت کفته شده و چه انچه را که بعد کفته اند همه را می‌بینیم که اکر در ظاهر کلماتشان فصاحتی و در معانی انها
ملاحتی هست اما هیچیك مشتمل بر بیان مطالب عرفانیه و قواعد عقلانیه که فضیلت و کمالات انسانیه در انهاست نیست بلکه
مجموع از تمویهات نفسانیه و تخیلات شیطانیه است که عقلا و صاحبان فهم را از امثال انها اعراض کلی میباشد اکثر انها یا هجو
یا لغو و همچنین کتبی که حکمای سلف و علمای خلف نوشته اند انها نیز در دست است اکر چه بعضی مشتمل بر معارف تا نیز وضو

عقلانیه

عقلانیه صحیحه میباشند اما در فصاحت و بلاغت و نظم و اسلوب بدیهی است که هیچیك را شباهتی بقرآن نیست و معرفت
نیز مشتمل بر ادنی درجه از معارف ان نیستند بلکه علمای اسلام انقدر معارف از مشکوة مصباح معالمش اقتباس نموده اند
که حکمای سلف بل انبیای سالفه را بوئی از انها بمشام نرسیده پس از بدو نزول قرآن الی یومنا هذا کتابی مثل قرآن در فصاحت
لفظ و برتری معنی نوشته نشده اکر چه مکرر کسی منتهای سعی خود را در هر باب زده و مرحله نموده پس قول بعضی که میکویند جهت اعجاز
قرآن حال بر ما معلوم نیست این مخصوص تمامان بحث بوده مبنی بر اشتباه انیست که سبب عجز را مخصوص فصاحت دانسته اند
و دانستیکه این غلط محض است چه متبادر از مثل مطلق مشابهت در جمیع است و از اینست که حکما نیز کفته اند که مثلان باید در
ماهیت و لوازم ماهیت یکی باشند و اختلاف ببعض عوارض خارجیه باشد تحقیق بدانکه در مبحث نبوت عامه بیان نمودیم که
خارق عادت را در مقام تحدی معجزه نامند دیکر محقق نشد اینکه معنای عادت چیست و مراد عادت کیست یا کل افراد انسانی است
یا انکه عادت بعض نیز کافی است و کتابی از محققین هم بنظر نرسیده که بیان این را کرده باشند مکر در رساله هنری مارتن
انکلیسی نصرانی که تخمینا سی سال قبل از این در رد اسلام نوشته در انجا کفته که غرض از اوردن معجزه انست که ظاهر کرده
کر این شخص از جانب خداست و این ظاهر نمیشود جز بعملی که فوق قوه انسانی باشد و عادت انسانی عادت مخصوص بیك طایفه
نیست بلکه باید هیچ فرد انسانی از ان بیرون نباشد زیرا که اکر چیزی باشد که یکنفر باتیان نماید هر چند جمیع مردم نتوانند
کرد فوق قوه انسانی نخواهد بود انتهی کلامه داعی کوید که از این کلام مستفاد میشود که عادت را حمل بر منتهای طاقت جمیع افراد انسانی
بل قوه انسان بما هو انسان نمود یعنی معجزه باید چیزی باشد که خارج از قوه انسانی باشد و این خلاف ظاهر کلام حکماست
زیرا که متبادر از عادت کیفیت انسانیست که از کثرت وقوع و تکرر عمل حاصل اید و مراد در اینمقام اینست که عمل غالب ناس
نباشد بلکه امر غریب نادر الوجودی باشد که صادر نشده باشد الا از انبیا و اولیاء یا انکه هیچ صادر نکشته همان اول
صدورش باشد و از اینجهت معتزله منع کرده اند جواز صدور انرا از اولیاء و صلحا بسبب انکه در ان صورت کثیر الوقوع میشود
و حد معجزه دیکر بر ان صدق نمیکند مجملا خارق عادت انست که عملی کند که عادت ناس را در ان اعتیادی نباشد نه باین معنی که
بعنوان ندرت از عوام بل اوساط ناس صادر شود یا جایز باشد صدور ان بلکه مراد اینست که عادت مردم جاری نشده باشد
بر عدم صدور ان الا از خواص که کاهی خرق این عادت را مینمایند نظر باین تعریف محتمل مراد هنری مارتن انکلیسی نیز این باشد
که عادت ناس بر ان جاری نشده باشد که از ان بقوت معتاد خود کنند بلکه بقوت تاییدیه الهیه از ان بعمل اورند تا معلوم شود که
ان اورنده از جانب خداست این سخن بلا شبهه صحیح است که معجزه از انبیا صادر میشود و حال انکه ایشان از قوت قدسیه
نیست و همچنین دیده ایم از اولیا و صلحا صادر میکردد بسبب مواظبت ایشان بر اعمال صالحه و ریاضات شاقه چنانکه از خضر
هم صادر کشته و پیغمبر نبوده بلکه بجهت استعمال منتهای قوه و طاقت وی بوده که در راه خدا بعمل اورده و غالب ناس در خصوص
اعمال و صنایع جزئیه کمالیه خود بدین منوال اند یعنی تا غایت قوه خود را بعمل نیاورند و منتهای سعی نکنند ان عمل و صنعت را بدرجه
اعلی نتوانند کرد پس چنانکه هر کاه کسی سعی کند و قوه خود را بکار برد و صنعتی از صنایع جزئیه را بعمل اورد میکویند که این عمل را
بقوت انسانی کرده هم چنین صلحا نیز هر کاه سعی در راه خدا کنند و خدمتی را از ایشان البته بمقامی رسند که خارق عادات از
ایشان صادر میشود چکونه است که اول را میکوئی بقوت انسانی است اما ثانی بقوت ربانی است اکر غرض اینست که خدا توفیق
داده و بقوت او این عمل را بجا اورده در صنایع نیز همین نحو است بی اعانت و قیومیت او هیچکاری نخواهد شد و اکر
این را نیز بقوت انسانی میکوئی پس معجزه و خارق عادت فوق قوه انسانی نخواهد بود اکر میکوئی که چون نفس ما دامیکه از
انانیت خود بیرون نرفته بدرجه اولیائیکه مصدر خوارق میشوند نمیرسد و بعد از خروج پس نسبت فعل وی بواجب

[illegible] ... شخص ... قدسیه ... خوارق عادات ... صادر میشود

تعالی ولی است بخلاف صاحبان صنایع که در حین غفلت تامه نیز میتوانند که آن عمل را بنهایة کمال رسانند پس از اینست
که او را میکویند بقوت ربانی کرده و اینرا میکویند بقوت انسانی کرده در جواب کوئیم که این معلوم نیست که منحصر در این
باشد بلکه صدور خوارق منتهی بروحانی است که نفس را حاصل شده و ویرا از عالم طبیعت بیرون برده لهذا از اسلطنتی
در قوه عاملیه در تصرف کردن در مواد کونیه بهمرسد و مصدر خوارق کردد اکر چه خدا را هم نشناخته باشد چنانکه در کفره
بلاشبهه زین باب است پس حق تحقیق اینست که بمجرد صدور خارق عادت معلوم نمیشود که آن شخص از جانب خدا است مکر
بعد از تشخیص آن سخنی که ما سابقا بدان اشاره نمودیم که بر خدا لازم است که کاذب را متمکن از صدور خارق عادت نکند
یا کسی را بکارد که ابطال آن نماید یا مثل آنرا اورد و بعد از انضمام این مقدمه دیکر ما را احتیاجی نیست باینکه مشخص نمائیم
که این خارج از عادت کل افراد بوده یا نه زیرا که این مقدمه تمام است که تمکین کاذب بر اصدار خوارق قبیح است و از انضمام آن
علم حاصل میشود که اورنده خارق عادت از جانب خدا امده بلکه خارق عادت یک قبیله نیز کافی است که نبی همین مبعوث
بر آن قبیله باشد مانند حضرت شعیب که بر اهل ایکه فقط مبعوث بود و حضرت موسی و عیسی که باعتقاد یهود و نصاری
بر بنی اسرائیل فقط پیغمبر بودند پس بحث ما بر پادری از چند وجه خواهد بود اول انکه کوئیم غرض تو از مقدمه اولی که غرض
از اوردن معجزه انستکه ظاهر شود که آن شخص از جانب خدا است چیست اکر منظور انستکه بدون انضمام مقدمه مرقومه
بل بمجرد ملاحظه صدور خارق عادت از آن ظاهر میشود که از جانب خدا است هرکز ظاهر نخواهد شد بسبب جواز صدور آن
از کفره نیز چنانکه شایع و مستفیض است پس مقدمه اولی باطل است و اکر منظور انستکه بعد از انضمام آن مقدمه ظاهر شود
با انکه در کلام تو اثری مطلقا از این حرف نیست میکوئیم راستی که بعد از قول باینکه تمکین کاذب قبیح است دیکر ما را احتیاجی
بعلم باینکه آن عمل فوق قوه انسانی است نیست زیرا که بعد از انکه مشاهده نمودیم که مدعی نبوت بر طبق دعوی خارق عادت
نمود یعنی عملی کرد که خارق عادت ما بود و علم هم نداریم که در دنیا کسی باشد که عادت بر اصدار آن داشته باشد بلکه علم
داریم که بدین زحمت و ریاضت نفس ادمی مصدر آن نخواهد شد و همین عمل خارق عادت خلق است یعنی انکه ارتکاب مشقتی
که موجب استکمال نفس شود خلاف عادت عامه ناس است پس این شخصی که مصدر آن کردیده اکر کاذب باشد بر خدا لازم
بود که او را متمکن نسازد چون متمکن ساخته معلوم است که کاذب نیست و پیغمبر خدا است و عمل آن معجزه است پس مقدمه
ثانیه وی که این ظاهر نمیشود جز بعملی که فوق قوه انسانی باشد غلط خواهد بود دوم انکه حمل عادت را بر معنای قوه خلاف
مصطلح معنای عادت است چنانکه بعد از این مبین خواهد شد و قبل از این نیز اشاره بدان شد سیم انکه بر فرض تسلیم که عادت
بمعنای قوت باشد و مراد از قوه قوه کل افراد باشد چکونه علم حاصل میشود باینکه آن عمل فوق قوه کل است مکر اینکه
اولا محقق شود که کل افراد انسانی مزاولان عمل شده‌اند و تمام قوه خود را بکار برده‌اند و منتهای سعی و بذل و جهد را کرده‌اند
و مع ذلک همکی و تمامی عاجز امده‌اند و این چکونه و کی از برای که دست خواهد داد و چه نحو محقق خواهد شد و کدام عمل
است که تمام اهل عالم مزاولان شده اند بجز امور ضروریه و بالفرض که مزاول شده اند از کجا میتوان فهمید که تمامی ایشان
تمامی سعی و غایت بذل الجهد خود را کرده اند بلکه انچه معلوم و مستبین است این است که در هر فنی پنج نفر ده نفری که مزاول
آن شده اند فی الجمله اهتمامی نموده اند همینکه سر رشته از انکار بهم رسانیده اند بهمان مقدار در علم عمل کرده اند یا انکه از خارج
مشخص است که اکر بیشتر سعی میکردند علم زیاده از آن حاصل میشد و عمل را بهتر میکردند پس علمی نیست که تمام افراد انسانی
تمام سعی خود را در آن بجا اورده باشند تا عجز بالقوه آن محقق شود چهارم انکه در اینصورت لازم می اید افحام و عجز انبیا
از اثبات نبوت خود زیرا که مردم کلیه بر دو کونه اند بعضی انصاف دارند و جمعی انکه مطلقا در بند دین و ایمانی نیستند

و هرکز کوشش بمعجزه انبیا نداده اند و نمیدهند و بر خود دیکر منصف اند که تابع عقل سلیم و برهان مستقیمند و چنانکه سر از
دلیل و برهان نمی‌پیچند بی دلیل هم کوش بسخن کسی نمیدهند پس این صاحبان انصاف اکر مدعی نبوت کوئید که موافق
ضابطه و برهان باید محقق کنی که این عمل تو فوق قوه کل افراد انسانی است و عجز ما دلیل بر عجز کل نمیشود بسا باشد که در دوره
دیکر کسی باشد که قوه اتیان باین عمل را داشته باشد برو انها را عاجز کن بلکه کرد عالم بکرد و کل را عاجز کن انوقت بیا و ما را
هدایت نما در انوقت آن پیغمبر بجز اینکه تسلیم سخن ایشان کند برود دیکر چه کند و همچنین است حال هر کاه بدان ولایت دیکر
رود و بدین نحو باید تمام عالم را بکردد و همین جواب را بشنود و بکذرد پنجم اینکه فرض کنیم که این عمل را کرد و همه عالم را هم عاجز
کرد این عجز کل را بر کل عالم چکونه ثابت کند مکر اینکه در همه جا خلق را همراه خود بکرداند که او را همراهی خواهند کرد و چرا قبل
از اثبات متابعت و همراهی او کنند ششم انکه کدام پیغمبر این عمل را کرده بلکه صریح تورات اینستکه بمحض عاجز کردن حضرت موسی
سحره را که در مجلس فرعون بودند مشخص شد که پیغمبر است معلوم است که این تفصیل ضرور نبود هفتم انکه بالفرض که عالم را
کردید و افراد موجودین را عاجز کرد و عجز ایشان را نیز بر کل خلق مشخص کرد باید بمحض این معلوم نمیشود که عمل فوق قوه
انسانی است زیرا که پادری خود کفته که اکر یک فردی تواند آن عمل را کرد فوق قوه نخواهد بود پس میکوئیم اشخاص موجودین
عاجز شدند بسا باشد در اشخاصیکه پیش از این بوده اند شخصی بوده که قوه او وفا باین عمل میکرده عجز آن از کجا مشخص است
بالفرض که انها نیز عاجز باشند عالم کون در ترقی است شاید بعد از این کسی یافت شود که آن کس تواند بفعل آن از کجا بر تو معلوم
است و اکر میکوئی اشخاصی را که من دیده ام عاجز کرده و انچه را که ندیده ام و موجود نیستند اصل عدم وفاء قوه ایشان است
سخن اول ما خواهد بود که عجز طایفه و قبیله واحده بضد انکه مظنه عجز کل را بانضمام اصل عدم حاصل شود کافی است
همین سخن را ان نبی از اول بار بکوید و انقدر دیار بدیار نکردد هشتم انکه بر فرض تسلیم همه و التزام اینکه ممکن است
علم بعجز اشخاص موجودین و انانکه کذشته اند و انانکه بعد از این خواهند امد و مع ذلک علم حاصل نمیشود که آن عمل نبی فوق
قوه انسانی است زیرا که این بر وفق دلیل است ایدکه نبی خود از افراد انسانی نباشد و اما بعد از انکه او از افراد انسانی است
و قوه یک فرد حکایت از قوه طبیعت کلیه میکند و در هر طبیعتی لازم نیست که افراد متساوی القوه باشند که دو نفر البته در
قوه مانند هم باشند پس چه میشود که آن فرد اقوی در این عمل همین شخص مدعی نبوت باشد و این عمل را بقوت انسانی کرده باشد
و چون کسی در مقابل ندارد دعا میکند که بقوه خدائی کرده ام و مفروض اینست که کسی هم نیست که خود آن عمل را تواند بکند
و کذب ورا اثبات نماید و این احتمال در همه انبیا میرود و سد آن نمیشود الا بضم مقدمه مرقومه چنانکه بدان اشاره رفت
نهم انکه پادری خود کفت معجزه انستکه خارق عادت باشد سلمنا که عادت کل باشد اما این لازم ندارد که بالقوه عاجز باشند
چه شاید که بر سبیل اتفاق احدی پیرامون آن عمل نکشته باشد و سعی خود را در آن نکرده باشند و بدین سبب همکی بر خلاف
آن عادت کرده قوه ایشان پنهان مانده و مدعی نبوت قوت خود را بکار برده آن عمل را تواند کرد و در اینصورت عمل بلا شبهه
چون بر خلاف عادت کل است خارق عادت کل خواهد بود دهم انکه این همه سخنان پادری تمهید مقدمه سخنی است که بعد
میکوید که قران معجزه نیست و ما حصلش انکه معجزه انستکه فوق قوه انسانی من حیث هو انسان باشد و قران نه چنین است زیرا
وقتی مشخص میشود که معجزه است فوق قوه انسانی است که در او فنی باشد که تمام مردم منتهای سعی و بذل الجهد خود را
در آن عمل اورده باشند و غایت قوه خود را ازموده بکار برده مع ذلک از اتیان بان عاجز باشند انوقت معلوم میشود
که آن عمل فوق قوه انسانی است و از عجز اهل مکه و مدینه یا حوالی انها از اتیان بمثل قران عجز کل عرب ثابت نمیشود و اکر بکوئی که چون
انها ماهر در فن فصاحت بوده اند همینکه ثابت شد که انها عاجز شدند سایر اعراب نیز بطریق اولی عاجز خواهند بود و همینکه

عجز طائفه عرب ثابت شد عجز غیر عرب نیز بنحو اولویت ثابت است جواب داده که اولا قبول ندارم که اهل مکه و مدینه از جمله فصحا
و ماهر در فن فصاحت بوده اند اگر بوده اند و نظم و نثر شعر در ایشان بهم رسیده سوگند نخواهند بخشید زیرا که النادر کالمعدوم
و بالفرض که از جمله مهره بوده اند عجز ایشان حکایت از عجز کل عرب نمیکند بالفرض که حکایت کند اعتراف عرب بعجز نفعی بجهت
ما ندارد زیرا که تمامی در این مقدمه مدعی میباشند و مشهور است که خصم را قاضی قرار نباید داد پس عجز ایشان حکایت
از عجز غیر نخواهد کرد و بر فرض تسلیم عجز غیر عرب بالفعل است نه بالقوه و دانستی که عجز بالفعل مثمر نیست عجز بالقوه ضرور
است و ان ثابت نیست پس قران معجزه نیست و خلاصه مقصودش بعد از حذف حشو و زوایدش همین است و ما در رساله ارشاد
المضلین اصل عبارات او را عنوان نموده ایم و از برای هر یک از مقدمات ان اجوبه متعدده نوشته ایم اما چون کلمات وی
در انجا متفرق است و اجوبه نیز بر وفق ایرادات نوشته شده و فهم انها اندکی مشکل مینماید لهذا ما در اینجا مجموع ایرادات
او را محصل و خلاصه نمودیم تا جواب نیز بر وفق ان محرر نماید در عوام و اوساط ناس مشکل ننماید پس گوئیم انکه گفته معجزه انست
که فوق قوه انسانی باشد خلاف قول جمهور است زیرا که قاطبه حکما و ارباب ملل معجزه را تعریف کرده اند بچیزی که خارق عادت
باشد مطلقا لفظ قوه را استعمال نکرده اند و دانستی که عادت بمعنای قوه نیست زیرا که قوه امریست جبلی ذاتی و عادت حالتی
است اکتسابی و این دو معنی متناقضند در ماده واحده جمع نمی شوند چگونه است که احدهما را بدیگری تعریف میکنی
کل قوم ان را تعریف کرده اند بخارق عادت تو تعریف میکنی بخارق قوه با انکه احدی تفوه باین نکرده و از صاحبان انصاف
توقع انصاف است که این بحث بر او وارد است یا نه و یقین است که احدی را تاملی در ورود ان نباشد و مخفی نیست که بعد از
نقض این مقدمه مجموع سخنان وی باطل و ضایع خواهد شد چه تمامی حرفهائیکه در این رساله نوشته بر همین مقدمه است
و ایضا از قرار قول پادری باید معجزه هر پیغمبری در وقتی واقع شود که تمام مردم روزگار قوه خود را در ان بکار برده
باشند و لیکن بر ان وارد است و ما نیز سابقا اشاره بدان نمودیم اینست که این حرفیست غیر واقع زیرا که تا بحال ندیده ایم
و نشنیده ایم که هیچ علمی از فنون کمالیه باشد که تمام خلق تمام قوه خود را در ان بسر حد فعلیت اورده باشند چنانکه بتفصیل
گذشت و ثانیا گوئیم که بنابر این مجموع معجزات انبیا از تعریف معجزه بیرون میروند زیرا که در ایام حضرت موسی مثلا تمام
عالم اشتغالی بعمل سحر نداشتند سهل است که تمام اهل عصر هم مزاول ان نبودند و ان چند نفری هم که از امید اشتند
معلوم نبود که تمام قوه خود را در ان بکار برده باشند و بعد از انکه بکار برده اند خود گفتی که قوه پنهان میماند پس گوئیم
عجز سحره بتنهائی مفید علم باینکه عمل موسی معجزه است نخواهد بود زیرا که از ان عجز بالقوه تمام عالم معلوم نمیشود و پادری
خود مستشعر ورود این ایراد شده و جواب داده که این توهم درباره معجزات موسی و عیسی نمیرود چه معجزات انها از قبیل موی
بود که احدی را شکی در ان نبود که فعل خدا است و بقوه خدائی شده نه بقوه انسانی بجهت انکه تا بحال کسی ندیده و نشنیده
که کسی مرده را بدم زنده کرده باشد یا اب دریا را شکافته باشد گوئیم که این جواب بر وفق صواب نیست بسبب انکه شاید عجز
خلق از مرده زنده کردن و اب دریا شکافتن از باب عدم مزاولت ایشان باشد در فنی که از ان توان مرده را زنده کرد یا اب
دریا را شکافت مثل که چون اولیاء کفره صاحب کرامات را دیده ایم که بجهت ریاضات و عبادات شاقه بدین مقام رسیده اند
یقین کنیم که اگر کل مردم مزاول شغل ریاضت میشدند و منتهای قوه خود را در ان بکار میبردند البته متمکن از امثال
خوارق عادات میشدند چون مزاول نشدند قوه پنهان ماند ای عزیز ورود این ایرادات بر سخن پادری بدیهی است
و چنین میدانم که صاحب تمیزی را در ان شبهه نباشد و این از باطن پیغمبر و قران است که چون با انها در افتاد بر فنا
و الا پادری ظاهرا با فهم مینماید و صاحب فهم هیچ خبطها در امور واضحه کم میکند و حال انکه بعضی از معاصرین مادر

رساله

48

رساله خود نوشته که از مستحسنات تفاقیر الهیه است که جناب قدس الهی معجزه هر پیغمبری را از فنی قرار داد که در ان عصر
میان خلق کمال اشتهار داشت مانند فن سحر در عهد موسی و طبابت در عهد عیسی و فصاحت در عهد پیغمبر ما صلی
الله علیه و اله پادری در جواب نوشته که این اصل ندارد و نه سحر در عهد موسی شایع بود نه طب در زمان عیسی و ما
در کتاب ارشاد المضلین جواب از مستوفی نوشته ایم اگر خواسته باشند بدانجا رجوع نمایند ملخص سخن انکه حل غائی
بر فوق بلا شبهه غلط و بیجاست و عادت را معنائی نیست بجز همانکه اهل عرف از ان ابتدا میفهمند و معجزه عملی است
که خلق عاجز از اتیان ان باشند بهمان تمکن بالفعلی که عادت ایشان بر ان جاری است و مقرر است و این عجز بالفعل چیزی
دیگر نیست و عجز کل عالم نیز ضرور نه بلکه همان اشخاصی را که نبی بر ایشان مبعوث است کافی است بلکه عجز یک نفری که پیغمبر
با او مینماید نیز بس است چه شاید که احدی گوش بحرف نبی ندهد و در صدد معارضه هم بر نیاید تا معلوم شود که متمکن از
اتیان بمثل هستند یا نه و ان یکنفر هر چند فهم صاحب انصافی باشد و خواسته باشد که مانا ایمان اورد از قرار گفته پادری
باید صبر کند و ایمان نیاورد تا عجز همه عالم مشخص شود و مفروض اینست که کسی هم گوش بحرف او نمیدهد تا تشخیص عجز و
عدم عجز داده شود باید این بنده بخدا ایمان نیاورد و کافر بمیرد البته این حرف خبط و خطاست و عجز بالفعل بعض کافی است
و بنا بر این پس مقدمه دیگر پادری که گفت عجز اهل مکه و مدینه بلکه کل عرب هم کفایت نمیکند مردود و منقوض است زیرا
که بعد از التزام عجز اهل مکه و مدینه و حوالی انها عجز کل عرب ثابت میشود چه اظهر من الشمس است که در ان عصر فصحای
عرب منحصر بر ایشان بود بلکه اعظم البلاد عرب نیز همان مکه و مدینه بود و توهم انکه شاید یک ولایتی در دنیا باشد
که ما نشنیده و ندیده باشیم و اهل ان عرب و افصح باشند از توهمات وسوسیه قوه واهمه است و الا انچه شعر و خطب
و قصاید عربیه هست در دست خلق است همه از فصحای ان سرزمین است و بعد از ثبوت عجز عرب بی یک حبه تاملی در عجز
سائرین است چه غیر عرب بالاغلب قادر بر تفوه بلغت عربی مطلقا نیستند و اگر بعضی با زحمت تعلم و تکلف قادر بر تکلم شوند بکنه
و دقایق فصاحت و موارد استعمالات الفاظ بر نمیخورند پس از ثبوت عجز عرب عجز بالفعل کل عالم ثابت میشود و همین قدر کافی
است و بر خلق واجب است طاعت ان نبی و نمی توانند گفت که تو برو در خانه خود بنشین و از این دعوت ساکت باش تا ما
قوه خود را بکار بریم و مقدار تمکن خود را بیازمائیم اگر عاجز امدیم انوقت بتو خواهیم گروید و حال انکه ما در ارشاد المضلین
ثابت کرده ایم که از این مقدمات عجز بالقوه عالم نیز ثابت میشود منحصر بعجز بالفعل نیست چه اکثر عجز مهره عجز قوه است و بعد از عجز
بالقوه عجز قوه خلق نیز معلوم میشود بجهت انکه خلق هر گاه قوه خود را بکار برند مثل مهره ان فن خواهند شد پس عجز مهره عجز قوه
است و ان مستلزم عجز قوه سائرین است و احتمال اینکه شاید در میان خلق یکنفر بهم رسد که قوه او از مجموع این مهره بالاتر باشد
پس از عجز ایشان عجز انسان بما هو انسان ثابت نمیشود دانستیکه از احتمالات ضعیفه است و با علوم عادیه منافات ندارد مثلا
ما علم داریم باینکه ولایاتی که از نظر ما غایب اند مانند هند مثلا بالفعل موجود است و بر زمین فرو نرفته با وجود اینکه عقلا
احتمال دارد که فرو رفته باشد پس هر گاه کثرت و عدد مهره زیاد باشد و منحصر بچهار نفر و ده نفر نباشد بلکه زیاد از هزاران
هزار باشد مثل طائفه عرب مثلا دیگر توهم اینکه شاید در میان عجم یک شخصی بعد از این بهم رسد که از کل مهره عرب افصح شود
و اگر عرب زید و ظهور الی یومنا هذا هیچ کلامی نگفتند و نتوانستند گفت ان شخص تواند گفت یقینا از توهمات عجیبه خواهد
بود و ایضا مهره را علم بعجز از ان کار باید هم میرسد که در چه باب واقع شده ایا میتوان مثل ان اورد یا نه و امکان عقلی دارد یا ندارد
اگر چه دانند که خود نتوانند اما میدانند که این عملی است که از روی فنون و افعال انسانی حاصل شده یا نه چنانکه در حین
نزول قران پاره از جهال و متعصبین یهود گفتند که از اختلاقات یگانه افاقی است و اعانه علیه قوم اخرون اما فصحا

ومهرهٔ عرب التزام کردند که این طرز کلام آدمی نیست بالاخره ما از تشویش اینکه مبادا در بارهٔ ایشان توهم کنند که بمحمد صلی
الله علیه وآله ایمان آورده‌اند یا غرضی دیگر تصدیق اینکه این کلام خداست نمودند گفتند سحر است ای صاحب انصاف
ببین که عرب عناد با این همه عصبیت که در کانون قلب ایشان است در مقام احتجاج و معارضه از سحر مبین گفتند نگفتند
که بنیان ما را بر فن علم بیان نهاده ترا چه افتاده که اینگونه سخنان انهم از روی ظن و گمان بگوئی بلکه حق اینست که تصدیق و
تکذیب تو در اینمقام هیچ چیز مناط اعتبار نیست زیرا که از قاعدهٔ فصاحت بیخبری و در این فن بی هنری هرچه بگوئی
جاهل بالغیب و از روی عدم اطلاع است و موافق و مخالف تو در سخن هیچ مدعی محل اعتنا نیست و بسیار مزه دارد سخن دیگر او که میگوید
که اعتراف عرب بعجز سودی ندارد چرا که عرب بمدعی است بلی عرب مدعی محمد صلی الله علیه وآله بودند و مهما امکن سعی در ابطال
بنیان او کردند محتمل که مراد وی اعرابی که با آنحضرت ایمان آورده‌اند باشد مجملا اگر کسی را فی الجمله آگاهی از کماهی مراتب معارفی که
در قرآن بعبارات فصیحه وجیزه بیان شده باشد البته خود را باین سخنان واهی راضی نمیتواند کرد و یقین کند که از قوهٔ بشر
نیست که اینقدر معارف را بنوعی ادا کند که همه را با آن همه مراتب و مقامات مختلفه در ضمن آیهٔ واحده جمع توان نمود و الحق
در قرآن این بدین نهج است که تمام درجات معارف الهیه و جمیع مقامات ترقیات و تنزلات انسانیه و شرح احوال تمام
افراد انسانی از مؤمن و کافر و منافق در تمام قرآن موجود است هیچ قاعدهٔ حکمیه و ضابطهٔ عقلانیه نیست که در قرآن بیان
او نشده اگرچه بضمن مثال یا بتبیین مقال باشد و مع ذلک تمام آنچه در تمام قرآن است در یک سوره بیان شده و تمام آنچه
در یک سوره بیان شده در ضمن یک آیه بیان شده و این نیست مگر بجهت اینکه بیان کننده از خبط و خطا بری بوده و از این جهت
فرمود لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا یعنی اگر این قرآن از غیر خدا بود هر آینه می یافتند در آن اختلاف
کثیر را چنانکه در کتب سایر مصنفین امر بدین منوال است زیرا که در تصانیف ایشان کتابی اگرچه مشتمل بر اوراقی چند باشد
یافت نمیشود که در آن چندین خبط و خطا نباشد و این سخن علی الظاهر بسیار واضح و ظاهر است و ما را در این رساله منظور نیست
که حرف بلا دلیل گفته باشیم اما چون حقیقت امر بر ناظرین در قرآن واضح و هویداست لهذا بیان آنرا بملاحظهٔ ناظرین محول نموده
و بعنوان اختصار بیک آیه از اول سورهٔ البقره که در اول قرآن است مطلب را مبرهن مینمائیم بیان فتبیان بدانکه منظور
از ارسال رسل نیست الا دعوت خلق از اشتغال بمخلوق بسوی خدمت خالق و از اقبال بدنیا باقبال باخرت و مقصود اصلی
و فائدهٔ کلی از بعثت انبیا در هیچ وقتی بجز این نبوده پس مجموع احکامی که انبیا بجهت امت قرار داد نموده‌اند باید منتهی بر همین
مطلب باشد و در تمامی قرآن آنچه مذکور شد بجز این چیزی نیست زیرا که امور متعلقه بانسان یا بجود او متعلق است یا بمال
او و متعلق بجود یا بقلب است که سلطان آن مملکت است یا بقالب که خدمهٔ سلطانند و هر یک یا منسوب بماضی است یا بیوم
حاضر یا مستقبل و تمامی ما بتخلیه است یا تحلیه و خالی از این نخواهد بود پس در تمام قرآن بل در تمام کتب و صحف انبیا تکلیف
باید زیاده برین نباشد و تمامی این مطلب جناب رب الارباب در ضمن آیهٔ اولی از سورهٔ البقره بعبارتی فصیح بلیغ تبلیغ فرموده
و چون تخلیه مقدم است بر تحلیه چنانکه علمای اخلاق تصریح بر آن نموده‌اند آنرا مقدم داشته بقوله تعالی الم ذلک الکتاب
لا ریب فیه هدی للمتقین یعنی این قرآن هدایت کنندهٔ کسانی است که از ارجاس معاصی قلب را خالی کرده‌اند چه از ارجاس سابقه
و چه ارجاسی که بالفعل در آدمی موجود است و چه آنچه بعد ازین در نظر دارد زیرا که آدمی مادامیکه این سه نوع معصیت را از
خود دور ندارد نصیحت ناصحین و هدایت هادین در وی تاثیری نخواهد داشت بلکه گوش هم بسخن ایشان نخواهد داد و چون حقیقت
تخلیه حاصل نکردد لابد تحلیه را منضم نمود بدانچه متعلق بسلطان مملکت است فی الحقیقه و فی الظاهر اما سلطان حقیقی را
بعبارتی ادا فرموده که تمامی معارف متعلقه بوی از آن مستفاد میگردد که آن لفظ غیب است و چون بحسب ظاهر معرفت سلطان ظاهری

کرفتست

که قلب است مقدم بر سلطان حقیقی لفظی را که دال بر آنست مقدم داشته که آن لفظ ایمان است چه بدیهی است که ایمان شغل قلب
است و چون قرآن هادی کل است معارف را اختصاص بفرقه دون فرقه نداشت متقین و الذین و ما بعدهما همه را بلفظ جمع ذکر
تا اشعار نماید باینکه همهٔ متقیان و مؤمنان ازین قرآن بهره یاب میگردند تخصیص بشخصی و زمانی ندارد بلکه تا دامن قیامت
هر که در طریق هدایت باستقامت خواهد رفتار نماید قرآن هادی او است و در ضمن این فواید بیشمار و نکات بسیار مندرج است
که یکی دفع یاس این امت است برحلت آنحضرت چنانکه در حین ارتحال بهمین مقال وصیت فرموده و دفع ضلالت و اضلال
بدان محول ساخته و تمامی معارف متعلق بواجب الوجود تعالی شانه را بلفظ الغیب بیان فرموده زیرا که آنچه در آن مقول گفتگو کرده‌اند
بالاخره عجز از معرفت را راس معرفت او سبحانه قرار داده‌اند و از اینجهت از اسمی بغیب الغیوب کرده‌اند از آنکه از ادراک اوهام و عقول
در غیب است و این ایمان بغیب عمل قلب است متعلق بواجب که قلب عالم و مقدم بر کل موجودات است و اما متعلق بقالب یوم حاضر
صلوة یومیه است که عمود دین اسلام است و از آنجا که دوام آن منظور و ترک آن محرم است و معراج مؤمن و ناهی فحشاء و منکر است
بعبارتی ذکر کرده که دلالت بر تمامی دارد بقوله تعالی و یقیمون الصلوة یصلون و یفعلون الصلوة و امثال ذلک نفرموده یعنی بستون
دین است و بمحض افتادن آن خیمه خراب خواهد شد بعد از صرف قلب و قالب که در نظر هر کس اهم و اعظم از مال است اشاره بصرف مال
در راه خدا متعال فرموده بقوله تعالی و یؤتون الزکوة و از آنجا که مال شریک جان است و در ریشه بجان مردم دارد و در ادای آن نفس را
مسامحها هست و تا بطیب خاطر بدست خود ندهد آن فائده که از آن منظور است مترتب بر نفس وی نخواهد شد لفظ یؤتون را اختیار
فرمود یعنی خود بدان اتیان نمایند نه آنکه مانند سلاطین که کس فرستند و خراج از خلق بستانند بر وجهی که محصلی گمارند که در آن
دادن وی را چندان فائده نخواهد داشت و لفظ زکوة را اختیار کرد از آنهم بلفظ صدقه که انواع محسنات بدیعیه در آنست
از آنجمله مبالغه در تزکیه که تا تسلیم قلب دهنده و گیرنده حاصل آید که این بعینه مال را نداده و آن بی عوض نگرفته یعنی باید که
دهنده بدست خود و بطیب خاطر بدهد از مال خود زیرا که اخراج از اموال خود نموده تا مطهر جان و مال از رذائل و معایب نمود
و لحن و نیز وی که در زیرا که اگر در تحصیل آن غلی و غشی اتفاق افتاده باشد و از غیر در آن داخل شده باشد آدمی بر آن مطلع
نشده باشد چون در راه خدا بفقیر داده در قیامت شخص صاحب آن را بر وی و بال نباشد چون باختیار از مال خود بفقیر رسیده
کسب صفت سخاوت نماید و دیگر در صرف نمودن مال چندان اشکال نخواهد بود و مانند داده او را دوست خود کردانیده و تمام
نیک تحصیل کرده و مجموع مذکورات مترتب بر جان و مال او است و بعد از فراغ از متعلقات بیوم ماضی و حال متعلق مستقبل را هم
بقوله تعالی و بالاخرة هم یوقنون یعنی روز آخر که قیامت باشد یقین نمایند و بدانند که روز حسابی هست که ثمرهٔ مجموع ایمان بغیب
و اقامهٔ نماز و ادای زکوة در آن روز بروز خواهد کرد و بر ارباب انصاف ظاهر است که انبیا را زیاده از آنچه درین آیه و جز آن بیان
شده تبلیغی و مکلفین را علاوه تکلیفی نبوده و بر متتبع واضح است که مجموع قرآن ازین قبیل است و از جناب ولایت مآب امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام مرویست که مجموع قرآن در فاتحة الکتاب است و تمام فاتحة الکتاب در بسم الله الرحمن الرحیم است و کل بسم الله
در باء بسم الله و من نقطهٔ باء الحاصل که لفظ و معنا قرآن باسلوب غریب و مسبک کلامش گواه عدل اند بر اینکه آن کلام خداست
و شباهتی بکلام مخلوق ندارد و عجب اینست که پادری این را دلیل عیب قرآن گرفته و گفته قول پادری و دیگر به بینیم قرآن را و
ملاحظه نمائیم در چیزها شک در او هست اما بخصوص فصاحت و بلاغتش معلوم است که بلاغت ندارد زیرا که نظم و ترتیب ندارد
و تکرار غیر متناهی در او هست و بعضی از فقرات محض برای قافیه است و معانی بدیهی بسیار در او هست و اکثر او قصه‌هائی است
که هیچ مصرفی ندارد و نیز اگر این قصص در توریه و انجیل و سایر کتب یهود و نصاری مذکور و مشهور است و دیگر چیزهائی هست
که بد او است چنانچه در سورهٔ کهف و الفتی فی الارض و اسیر ادعیه بکم و دیگر در سورهٔ لقمان فانه سباحتی از ابلغ تعزی

الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة ووجد عندها قوما الی آخر و در همین سوره مذکور است که اسکندر بخدا ایمان آورد
و حال آنکه از کتب مصاحبانش و قومش و تاریخ او معلوم میشود که بت پرست بود و دیگر اختلافاتی که در اوست یعنی
در احکام او که علماء شرع را بناسخ و منسوخ نموده اند پر واضح است که هرگاه کسی اول بر بیند کتابی را که این همه اختلاف در
اوست یقین میکند که از جانب خدا نیست هرچند در شریعت خدائی بسبب علم او بماضی و مستقبل اینها جائز نیست چنانچه
در توریت و انجیل مطلقا ناسخ و منسوخ یافت نمیشود و انجیل ناسخ توریت نیست بلکه تکمیل او کرده است غرض از ایراد این
اقوال اینست که اگرچه کسی یقین در پیغمبری کسی نداشته باشد هرگاه یکی از این اعمال و اقوال او را ببیند تاویل خواهد نمود لیکن
کسیکه خارج از دین بوده باشد و تمامی این افعال و اقوال را در یک شخص ملاحظه نماید یقین کند که صاحب این صفات
پیغمبر نبوده و اگر بر فرض محال امر غریبی هم از او ناشی شده باشد از جانب خدا نخواهد بود انتهی کلامه اعمی کوریک که اگرچه
جواب هر یک از این ایرادات را در کتاب ارشاد المضلین بتفصیل نوشته ایم فاما در اینجا نیز چون نهایت انصاف را بعمل
آورده بلکه در ضمن غلطاندازی نموده و علی الظاهر گول زدن عوام گشته لهذا لازم آمد که مجملا بجواب هر یک اشاره نمائیم
تا معلوم شود که بنای وی بر حقیقت گوئی نبوده بلکه منظورش مغالطه یا مغالطه بباطل بوده شاید نفس جاهل را
بدان راضی کرده باشد بهر صورت اینکه گفته اما بخصوص فصاحت و بلاغتش معلوم است که بلاغت ندارد زیرا که نظم و
ترتیب ندارد گوئیم که اولا این سخن غلط است زیرا که فصاحت یا متعلق بمفردات کلام است یا بنفس کلام اما فصاحت مفردات
عبارتست از خلو آن از تنافر حروف و غرابت و مخالفت قیاس پس کلمه فصیحه را سه شرط است یکی آنکه خالی باشد از تنافر
حروف یعنی بحیثیتی نباشد که ثقیل باشد بر زبان و مشکل بود تنطق بدان دویم آنکه غرابت نداشته باشد یعنی کلمات
وحشیه غیر ظاهرة المعنی نداشته باشد بلکه همه مانوسة الاستعمال باشند سیم آنکه برخلاف قانون مفردات الفاظ موضوعه
نباشد بلکه بنحوی که از واضع قرار داده شده بهمان نهج ثابت شده باشد مثلا آنکه نگوید که مرتبه من اجلل از آنست که وصف
توان کرد بی ادغام چراکه از علمای عربیت رسیده است که امثال این مواضع را باید ادغام کرد و گفت اجل از آن است و بعضی
شرط دیگر نیز علاوه کرده اند که باید کراهت در سمع را هم نداشته باشد یعنی سمع را از آن اشمئزازی نباشد مثلا در تعریف
کریم النفس نگوید کریم الجرشی اگرچه جرشی هم بمعنای نفس است اما سمع از شنیدن آن تنفر دارد بهرصورت همین که کلمه
خالی از این سه چیز یا چهار چیز شد کل فصحا میگویند که آن کلمه فصیح است و بر متتبع واضح است که در مجموع قرآن یک کلمه
که یکی از این معایب را داشته باشد نیست و این سبیل غرابت بلکه فوق قوه مخلوق است زیرا که عدد کلمات قرآن و تکلم
باینقدر از کلمه بطریقی که مطلقا یکی از معایب فصاحت در آن یافت نشود البته خارج از طاقت بشر است و هیچ کتابی و تصنیفی
از فصحا نیست که باین نحو باشد لا محاله خبط و خطائی در ملاحظه شرایط شده اگرچه بطریق سهو باشد مجموع فصحا گرد
کرده اند در قرآن کلمه الم اعهد را یافته اند که دو حرف حلق در یکجا جمع شده و آن ثقیل است در تکلم و عذر آنهم معلوم است
زیرا که ادای معنی اعهد را بلفظی دیگر که بهتر از این باشد امکان ندارد پس از باب ارتکاب اقل قبیحین است و یکی دیگر کلمه ضیزی
است و دیگر کلمه غیر فصیح در آن یافت نمیشود و این دو کلمه نیز در محل خود غایت فصاحت را دارند والحق همین بر نهایت در
اعجاز قرآن کافی است و هر کسی مدعی است که من میتوانم انقدر مطالب مشکله را باینقدر از کلمات ادا کنم با آنکه مطلقا اخلالی
در ملاحظه شرایط فصاحت کلمات آن نشود بسم الله پس اینکه در زبان عوام علما جاری است که فصاحت قرآن حال بوقما
معلوم نیست از باب خلط مرتبه ادنی است بدرجه اعلا زیرا که از برای فصاحت و بلاغت سه مرتبه قرار داده اند آنچه ما
گفتیم ادنی درجه فصاحت است که اگر اخلالی در آن واقع شود از درجه فصاحت مطلقا خارج شود اما درجه اعلا که هر کلام

مطلق

این مرتبه از فصاحت را نداشته باشد از درجه مطلق فصاحت بیفتد این را علمای بیان توانند فهمید و میزان آنرا سنجید و تمیز
این علما با اعراب عصر محمد صلی الله علیه و آله بدان است که آنها دانا بدرجه فصحی یا فرهنبان بودند اگرچه خود تکلم نمیتوانستند
نمود اما چون ماهر فن بودند میدانستند که هر کلامی در کدام مرتبه درجه فصاحت است و این استبعادی ندارد ممکن است که کسی
حسن شعر را مثلا بفهمد اما خود نتواند شعر بگوید پس چون فصحای عرب در درجه ادنی عاجز آمدند مرتبه اعلی را سحر نامیدند
و اما فصاحت در کلام آنست که بعلاوه فصاحت کلمات آن خالی باشد از سه عیب و تعقید و ضعف تالیف یعنی ترکیب کلام بر
خلاف قانون نحوی که مشهور بین الجمهور است مثلا نباشد مثلا اضمار قبل از ذکر مرجع لفظا و معنی و حکما نباشد دویم آنکه خالی
باشد از تنافری که منشا ثقل لسان شود از اجتماع کلمات اگرچه هر یک بتنهائی در اعلی درجه فصاحت باشند مثلا مانند و لیس
قرب قبر حرب قبر نباشد سیم آنکه خالی از تعقید باشد یعنی ظاهر الدلاله بر مراد باشد و اسباب تعقید دو چیز است یکی خللی که
در نظم کلام واقع شود بسبب تقدیمی و تاخیری یا حذفی یا اضماری و فصلی ما بین مبتدا و خبر یا صفت و موصوف با جنبی
و غیر ذلک از اسبابیکه موجب صعوبت فهم مراد گردد دویم خللی است که در انتقال ذهن اتفاق افتد یعنی از لفظ اراده معنای
لازم بعیدی را کنند زیرا که ذهن از معنای موضوع له بلوازم بعیده دیر منتقل شود و لاسیما در وقتیکه وسایط بسیار و قرائن هم
خفی باشند و بعضی علاوه بر آن سه شرط گفته اند که باید از تکرار زیاد و تتابع اضافات نیز خالی باشد و این قول مردود است
زیرا که اگر کثرت تکرار و تتابع اضافات بحدی است که موجب ثقل میشود همان تنافر است که شرط دویم بود شرط علاحده
نخواهد بود و الا عیبی ندارد بلکه در پاره مواضع موجب حسن کلام میگردد مانند ذکر رحمة ربک عبده و نفس و ما سویها
فالهمها فجورها و تقویها مجملا کلام فصیح آنست که خالی از معایب ثلثه یا اربعه باشد و در تمام قرآن یک کلام مشتمل بر یکی از این
معایب نیست بلکه انقدر دیگر فهم علمای بیان بدان وفا نموده یقین کرده اند که احدی قدیما و حدیثا بطریق محسنات بدیعیه آن نمیتوانند
انقدر را که پی برده اند همگی اقرار و اعتراف بعجز نموده اند و اما بلاغت عبارت از آنست که با وجود فصاحت مطابق با مقتضای
حال باشد مثلا هرگاه مخاطب منکر حکمی باشد حال مقتضی است که حکم را بکلماتی دالة بر تاکید موکد کند و کلام هرگاه با
است طولانی ... باعکس نمی نماید و این مقتضای حال مختلف میشود باید ملاحظه وقت و مقام را نمود و مقامات کلام بلا
شبهه متفاوت است و بلیغ منبهم آنکه بروفق مقام اتفاق افتاده یا نه مثلا در یک مقام تعریف مناسب است و در مقامی تنکیر
مطلوب است و جائی تثنیه و موضعی اطلاق و همچنین پس بنابراین قول پادری که گفته قرآن نظم و ترتیب ندارد اگر منظورش
اینست که مثل کتب مصنفین باب و فصل ندارد و هر یک از احکام اصولیه و فروعیه و قصص و مواعظ از ابواب علاحده نکرده
اولا گوئیم که این مخل بلاغت ندارد زیرا که منافی بلاغت تقدیم و تاخیری کلام است بنحویکه مخل در ادای مرام باشد و
این نوع از تقدیم و تاخیر ثانیا گوئیم که این دلیل بلاغت است نه عدم بلاغت زیرا که حال امت مقتضی آن بود که بتدریج نازل
شود یکی بجهت سهولت حفظ و ضبط آن چنانکه در کتاب خود بیان فرموده دویم مصالحی دیگر که یکی عدم اطلاع از احوال
بعض است و بدایت امر که اگر قرآن دفعه واحده مانند توریت نازل میشد پاره از نفاق و کفر بعضی قبل از ظهورها آن ظاهر میشد
و آن موجب مفاسد عظیمه بود یا پاره از تکالیف در بدو اسلام اگر معلوم میشد بجهت ضعف اسلام و ایمان قبول نمیکردند
لهذا تاخیر آن لازم و این مصالح مستلزم ارسال آن بود علی التدریج و ایضا پاره از آیات بالاغلب جواب سوالاتیست که امت
در اوقات مخصوصه نموده جواب آنها نیز بایست وقت سوال گفته شود مثلا وقتی بود که آیة داله بر توحید نازل شده بود در
هم سوال از حکم حیض نمودند آیه که دال بر حکم حیض باشد نازل شد و هکذا غیر آن و این باعث قوی بود که آیات مبوب بابواب و فصول نشد
و یکی دیگر آنکه جامع قرآن در زمان پیغمبر فهم و ربط بودند و چنانکه مفسرین انجیل عیسی را بعد از رفتن او باسمان جمع نمودند

و دیگر پیدا نشده بدان جهت اراده نمودند ان معدود قلیلی که بعیسی گرویده بودند که از دین عیسی بر گردند و در کنیسا باشند
اخر الامر لوقا و مرقابوس این انجیلی که الان در دست نصاری است از برای ایشان نوشتند و انها را دو باره بر سر کار آوردند
همچنین پاره از منافقین این امت نیز این اراده را کردند از انجا که جناب رب العزة وعده محافظت انرا بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده که و انا له لحافظون نتوانستند ان عمل را کرد اما پاره ایات را پس و پیش کردند مثلا بجهت اینکه مبادا مردم از علی که
برندارند و عصمت و طهارت خود را از قران مشخص نمایند دیگر نتوانند که امر را بر عوام مشتبه کنند ایه تطهیر را در میان
ایه که در باره زوجات انحضرت نازل گشته بود نوشتند پس باعث بر این قسم از عدم ترتیب امثال این امور است که مطلقا
دخلی بفصاحت و بلاغت ندارد معلوم است که باید معنی فصاحت و بلاغت را نمیدانند و از این جهت منافی فصاحت دانسته
عدم بلاغت کرده والا عدم نظم و ترتیب از شرایط فصاحت است نه بلاغت مگر انکه گویند چون فصاحت در بلاغت شرط
است پس منافی فصاحت منافی بلاغت هم هست معلوم نیست که باید وی را انقدر وقوفی از فن بیان باشد که امثال این دقایق
برخورد والا عدم نظم و ترتیب باب و فصول را دلیل عدم بلاغت نمیگیرد و همین حکم را دارد کلام دیگر وی که گفته تکرار از غیر
متناهی در او هست زیرا که دانستی این تکراری که بعضی مخل فصاحت دانسته اند تکرار کلمه واحده است در ادای مطلب واحد
و کلام واحد و در مجموع قران یک کلمه مانند این یافت نمیشود بلی نقل حضرت موسی و بعضی از انبیا دیگر را در مواضع متناسبه
بجهت فواید جدیده بتغییر عبارات فصیحه ملیحه ذکر فرموده و چون تمام قران در عرض بیست سال نازل شده محتمل که فیما بین ذکر
اول و ثانی چندین سال فاصله بوده و اولی را از برای کسانی و ثانی را از برای کسانی دیگر و اولی را بجهت مناسبتی و ثانی را
بجهت مناسبتی دیگر نقل نموده باشد چنانکه بر متتبع مطلع از شان نزول ایات واضح است که امر بنحو مرقوم است و بدیهی است
که احدی این تکرار را و انکه مخل فصاحت نشمرده با انکه اصل تکرار را همه علمای فن بیان مخل فصاحت ندانسته اند و معلوم
است که هنری مارتین چنانکه وقوف از فن فصاحت ندارد تتبعی از توریه و انجیل نکرده زیرا که در این دو کتاب از اینگونه تکرار
زیاده از انست که محتاج به بیان باشد و در توریه در اغلب مواضع یک مطلب مکرر نزدیک بیکدیگر ذکر میکند و بر وفق عبارات
سابق است کلمات لاحقه دیگر انکه گفته بعضی فقرات محض از برای قافیه است زیرا که اگر قصد این است که الفاظ را مطلقا
معانی نیست در کلام ذکر نشده مگر برای قافیه بر همه کس ظاهر است که چنین کلمه در قران نیست بر مدعی است که نشان دهد
که کدام است اگر مطلب این است که مطالب را ادا میکند و قافیه را هم محافظت میکند و عبارتی دیگر میتوان در انجا بعوض ان لفظ ذکر کرد اما قافیه ندارد
بلا شبهه اختیار لفظ اول بر ثانی موجب مزید حسن و فصاحت و است نه انکه دلیل عدم بلاغت ان چه ضرور که عقول سلیمه است که رحیم را
قافیه کریم قرار دهند هر گاه قدیر است اگر چه هر دو دال بر صفات کمالیه الهیه اند و ایضا گفته معانی بسیار پستی در او هست
است این والا علمای اسلام هزار و دویست و کسری است که در ان فکر میکنند و تفسیرها کرده اند و همگی اعتراف دارند که هنوز
باولین درجه معانی غیر متناهیه ان نرسیده ایم و جمعی کثیر از فضلای متبحر مانند سید حیدر املی و مولانا محمد تقی مجلسی ادعا
نموده اند با بیان معانیکه ما را در ضمن هر یک از ایات قرانی معانی غیر متناهیه بخاطر میرسد الحاصل انچه ما دیده ایم تمام کلمات
ان لفظا و معنا از قوه بشر بیرون است انکه معانی پستی در او هست نشان دهد و ایضا گفته که اکثر ان قصه هائیست که هیچ مصرفی
ندارد زیرا که در کتب انبیا سالفه ذکر انها شده گوئیم که چون عرب چون اطلاع از لغت عبری و لوتینی نداشتند ذکر ان قصص
بجهت فواید کثیره لازم بود و از انجمله اعتبار گرفتن از احوال کفار و انانکه تخلف از قول انبیا کردند و سر از فرمان ایشان پیچیدند
و همچنین ذکر بلاها و مصیبتهای دنیوی و عذابهای گوناگون که بر ایشان وارد شده بود از اعظم فواید است چگونه است که اثر ایشان بقصر
شمرده اند ایشان پس مجموع تواریخ و کتبی که پیشینیان نوشته اند همه بیمصرف خواهد بود بیک کتابی که اول نوشته اند بایست

اکتفا

اکتفا نموده باشند و احدی انرا نگفته بیمصرف است بلکه همینکه لغت عبری با این لغت و لحن اختلاف داشت از اهل لغت خود ثانیا
ترجمه کرده اند تا اهل لغت ثانی نیز از ان واقعه اطلاع یابند و کلام مثنوی نمودند و منکه اعتقاد ناقل این باشد که در نقل و تحریف
و تغییر و خلاف واقع هست و در ضمن نقل اراده تصحیح و دفع اغلاط پیشینیان را هم نموده باشد چنانکه مبنا قصص قرانیه
بر این است و ایضا در قول وی که دیگر چیزها بیمعنی که در او هست چنانچه در سوره کهف و التی فی الارض تو امنی ان یمتد
بکم و در سوره لقمان فاتبع سببا الی اخر قران معجزه خود را بر و الحمد لله ظاهر کرده چه ایه اولی در لقمان است و ثانیه در
کهف است هیچ خبطی فاحشی را هیچ صاحب سوادی نمیکند و بیان بیمعنی بودن انها را نکرده بر او است بیان و ما در رساله
ارشاد المضلین جواب هر یک را با بسط وجهی گفته ایم و کذلک جهت اختلاف نقل ایمان و کفر اسکندر را نیز در انجا رجوع نماید
زیرا که ذکر اینگونه کلمات از بابت تمام شدن حرف است والا انچه فهم قبیح است که در کتابیکه فصحای عدنان و بلغای قحطان
اقرار بقصور و اعتراف بعجز از اتیان بسوره که مقدار پنج کلمه بیش نیست نمایند دقت لفظی و عدم فصاحت نماید و در جائیکه
عقول حکمای فحول از درک معانی ایه از ان حیران گشته بگوید که کلمه بیمعنی و معنی پستی در او است با انکه خود او لا عجم فهمی
بل کل عرب را مسلم داشته لکن گفته که از ان عجز بالقوه کل عالم لازم نمی اید و از این مقوله است سخن دیگر وی که گفته و دیگر
اختلافاتیکه در او هست یعنی در احکام او که علماء شرع را بناسخ و منسوخ نموده اند زیرا که قول به نسخ نه از بابت علاج اختلاف
احکام قرانی بود بلکه نسخ بنفس اختلاف واقع شد یعنی هیچ نبود که او را اختلاف واقع شده باشد بعد بجهت تجویز نسخ اعتذار
جسته باشند بلکه چون احکام شرعیه و حی مبنی بر ملاحظه مصالح مکلفین بود هر جا که تغییر در مصلحت انها میرسید حکم را
باذن خدا و وحی الهی تغییر میداد و موافق قاعده قطعیه عقلیه نیز باید احکام خدا و بندگان هم از این بابت باشد چه ساحت عزت او
مبرا از احتیاج بعبادات ناقصه بندگان است بلکه قرار دادن عبادات نیست الا از بابت ملاحظه مصالح ایشان پس البته در حین
تغییر مصلحت تغییر حکم لازم است و اگر نه این بود دیگر حضرت رسالت بنی تازه چه بود زیرا که احکام یا عقلیه متعلق بعقاید است
یا فرعیه متعلق با فعال مکلفین و لیکه قابل تغییر نیست یعنی پیغمبر اول که گفت عالم را صانع هست و ان واحد است شریک
ندارد و عالم و قادر و حکیم و دانا نیست همه او هست و امت را تعلیم معارف ربانی نمید و معاد نمود پیغمبر ثانی که نمیتواند انها را تغییر
بدهد بگوید که خلاف انها اعتقاد نمایند پس تنها تغییر و تبدیل جایز نیست در فروع هم که نسخ روا نبود نمیدانیم مصرف
یکصد و بیست و چهار هزار انبیائی که بعد امده اند بجز حضرت آدم چه بود و دلیلی که اقامه بر بطلان نسخ نموده مقدمات ان
تمام نیست زیرا که ما نگفتیم سبب اختلاف و تغییر احکام جهل بواقع است بلکه گفتیم بجهت تغییر مصلحت واقعست بلا شبهه
مصلحت متغیر و متبدل است خلی بعلم واجب ندارد و معلوم است که تکالیف ما تند دوای مریضند چنانکه مریض را در همه
اوقات یکجور دوا نمیتوان داد بلکه تغییر ان لازم است کذلک احکام متعلقه به تکالیف نیز تغییر ان واجب است پس کسیکه عالم
بجمیع اجزاء زمان و وقایع ان نیست حکم را دو لمیکند و نمیتواند بگوید که در فلان وقت چون مصلحت متغیر و متبدل خواهد
شد شما هم دوا را تغییر بدهید اما عالم بماضی و مستقبل را البته تغییر و بیان تبدیل لازم است و اینکه گفته انجیل ناسخ توریة
نیست و الا انکه انجیل باعتقاد تو کتاب خدا نیست تا تواند نسخ کتاب خدا را نماید و ثانیا اگر ناسخ نیست پس چرا اغلب احکام توریة
نصاری مخالف ان احکام بعمل شده اگر بگفته حضرت عیسی تغییر یافته معلوم است که از جانب خدا بوده اگر کشیشان از پیش خود
تغییر داده اند پس چه اعتمادی بدین است و اگر هیچ کدام نیست پس عمل شما چرا مخالف عمل ایشان است و همچنین است سایر
احکام دیگر از تجویز نکاح متعه در مذهب یهود و حرمت ان در طریق نصاری و ختنه در یهود و عدم ان در نصاری و لزوم
ترک حیوانی در شریعت نصاری و عدم ان در طریق یهود و امثال ذلک که طول ان موجب ملال است و کذلک احکام شرعیه

انبیای سلف مبعوث شدند نوح و آدم زیرا که در تورات مسطور و بالفعل در آن موجود و مذکور است که خداوند تعالی حلال فرمود
از برای آدم هر جنبنده که در زمین است از حیوانات و بعضی از آنها را بر نوح حرام کرد و ختنه را فرمود بر انبیای متاخرین از
نوح علیه السلام واجب کرد تا آنکه در شریعت نوح تجویز تاخیر فرموده بود و جمع بین الاختین در شریعت موسی منع شد
شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله حرام کرده با حلیت آن در شریعت آدم و نوح علیهما السلام چنانکه خصم با آن قایل است
و غیر ذلک از احکام دیگر **لطیفه** بدانکه قرآن مانند باقی از معجزات دیگر نقل پیغمبر ما صلی الله علیه و آله نیست بلکه
آن فرستاده خداست و آیات تعجیز از برای اثبات بودن قرآن است کتاب خدا با بودن آنحضرت پیغمبر خدا بلی بعد از اثبات
آنکه این کتاب خدا و فرستاده اوست مشخص میشود که آنجناب نیز پیغمبر و فرستاده خداست و در این صورت اختصاص بهمین
یک مطلب ندارد بلکه بعد از اثبات آنکه این کتاب خدا بمنزله فرمانی خواهد بود که از جانب پادشاه آورند و جمیع آنچه در آن فرمان
رقم زده و کلک بیان شده همگی و تمامی متبع است کذلک آنچه در قرآن مسطور گشته متابعت آن لازم است از مبدء و معاد و ما
یتعلق بهما از احکام عبادی و جمیع احکام اصولیه و فرعیه اسلام را بنحوی که آنجناب لارباب نبوت انبیای خود را بمعجزه
ثابت فرموده بمعجزه بمنصه ظهور رسانیده و در این لطیفه است تا آنکه اگر امت پیروی آن نمایند هرگز گمراه نشوند خواه پیغمبر
در حیات باشد یا نه و از این بود که آنجناب در حین ارتحال وصیت فرمود که من میروم و آنرا در میان شما میگذارم و آن شافعی
است مشفع و صادق است مصدق اگر بآن عمل نمائید و چنگ در آن زنید هرگز گمراه نخواهید شد پس همینکه قرآن در دست امت
باشد حکم آن دارد که پیغمبر صلی الله علیه و آله همیشه در میان باشد و هیچ پیغمبر را هرگز معجزه باقیه نبود هرچه اظهار معجزات
میکرد همان اختصاص بهمین عمل داشت اگرچه عصا موسی باشد چرا که تا موسی حکم موسوی بآن نمیکرد اژدها نمیگشت
و بدون وجود موسی از آن کارسازی نمیشد و اگرچه بعضی از انبیای سلف را نیز کتابی مانند تورات مثلا بود اما آن کتب را
معجزه نکرده و منوع عبارات آنها را فصیح و بلیغ نکرده اند که کسی نتواند آنرا تحریف کند و تغییر دهد بخلاف قرآن که این نحو
تغییر در آن امکان ندارد و از تبدیل و تغییر بیرون مصون است و این فایده است عظیم و نعمتی است جسیم که در هیچ ملتی
بجز اسلام نبوده و از این است که هرکس در طریق حق اسلام اختلاف کرده البته بقرآن عمل نکرده و از حکم آن تجاوز نموده و
الا حق هرچیزی در آن بنحوی هویداست که تا آثار صدقش بر همه عالم رسیده است مثلا جمعی از انبیا را باسمه و رسمه مذکور
مینماید و از برای هر یک چندین معجزه نقل میکند که فلان پیغمبری که نبوت آن مخصوص فلان طایفه بود فلان و فلان
معجزه را داشت و مع ذلک میفرماید و ما ارسلناک الا کافة للناس یعنی ما ترا ای محمد صلی الله علیه و آله نفرستادیم برسالت
مگر برای همه مردم آیا عقل این را باور میکند که این همه معجزات از برای پیغمبرانیکه مخصوص یک طایفه بودند ذکر نماید اما
مبعوث بر کل است معجزه نداده باشد و بگوید که تو مبعوث بر کل مردم باش اما بی معجزه تا خلق ترا قبول کنند و بدون دلیل
تصدیق نمایند آخر امت وی باور نکنند که این همه معجزات را از برای پیغمبرانیکه کوچک تر از خود میدانی نقل میکنی چگونه است که خود
هیچ معجزه نداری با آنکه ادعای افضلیت از کل را داری یقینا عقل این را باور نمیکند و جزم مینماید که کسی تا خود لا اقل مثل آنها
نداشته باشد ادعای افضلیت از آنها نمی تواند کرد خصوصا که در عقول عامه ناس مرکوز است که بزرگی درجه انسان کامل را
بکثرت کرامت و خرق عادت میدانند پس ما را الجزم حاصل است که آنحضرت زیاده از این معجزاتیکه از برای انبیا در قرآن
مذکور است داشته و آیاتیکه دلالت دارد بر اینکه کفار یا اهل کتاب از آنجناب مطالبه معجزات انبیای سلف را کردند
بلکه آنرا مؤکد بایمان مغلظه نمودند که اگر از آن قبیل معجزات بیاوری ما بتو ایمان آوریم و آنحضرت نیاورد بلکه خدا فرمود
که در جواب ایشان بگو که مرا اختیاری در آوردن معجزه نیست اختیار با پروردگار من است مرا اذن در آوردن آن نمیدهد

از آنکه ایمان نخواهید آورد چنانکه پدران شما همین معجزات را دیدند و انکار کردند و تکذیب انبیا کردند و مستحق عذابهای
گوناگون شدند همینکه شما نیز دیدید و ایمان نیاورید مستحق عذاب خواهید شد و در آن وقت البته در سنت الهیه لازم است
که عذاب بفرستد و سنت خدائی را تبدیل نیست مجموع این آیات مبتنی بر محاجه و مجادله همان جماعت است از آنکه حقیقت نبوت آنحضرت
بر ایشان محقق شده بود و در کتابهای خود صفات آنجناب را خوانده بودند و او را میشناختند چنانکه پسران خود را میشناختند
بلکه عبدالله بن سلام قسم خورد که من او را بهتر از پسر خود میشناسم چرا که احتمال زنا بزن خود میتوانم داد که بدون اطلاع
من کرده باشد و اما احتمال اینکه شاید محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر نباشد و این همه کتابهای انبیا دروغ باشد نمیتوانم داد
و اما از روی لجاج باز حسد کار خود را در بازار خودنمائی رواج میدادند و سخنان مبنی بر لجاج میگفتند که امر را بر عوام
مشتبه نمایند و عوام را نیز آن قدر فهم نبود که بگویند معجزه که اختصاص بنبی دون نبی ندارد و لهذا سخن ایشان را می شنیدند
و جواب لجاج البته بدان نحو است چنانکه حال نیز بدیهی مینمائیم که همینکه آدمی می بیند که خصم لجاج مینماید در جواب
میگوید که من نمیدانم یا نمیتوانم با آنکه میدانند و میتوانند و حال آنکه سخن آنجناب از باب محض جواب لجوج نبود بلکه از باب
مرحمت بود زیرا که آنحضرت رحمة للعالمین بودند نخواستند که منشاء نزول عذاب شوند و طعن آنها را بر خود پسندیدند
و نزول عذاب را نپسندیدند و موافق اخبار متواتره و احادیث متظافره ثابت و محقق است که در غیر هنگام لجاج بلکه محض
تحدی خوارق عادات کثیره و لا سیما آنهائیکه از همه انبیای سلف صادر شده بود از ایشان ظاهر گشت بلکه بیشتر اشاره نمودیم
که از اصحاب کبار آنقدر کرامت صادر شد که از پیغمبران گذشته صادر نشده بود بلکه کار بجائی رسیده که حال نیز هر که
دعوی مرتبه نماید از او مطالبه کرامات انبیای سلف را میکنند و ما دامیکه چنین خوارق عادات از کسی مشاهده نکنند
اقرار بجلالت قدر وی نمینمایند مدعی نبوت و آنهم با دعوای افضلیت از کل چنانکه میفرمود انا سید ولد آدم و لا فخر
چگونه بهیچ راضی میشدند البته نه چنین است هنری مارتن انکلیسی نصرانی گفته محتمل از این جهت بوده که قرآن را در دست
داشت و خلق میدیدند که عرب عاجز از اتیان بمثل آن شده اند از معجزه وی دانسته مطالبه معجزه دیگر از او نمی نمودند
داعی گوید که این احتمال البته بعید است زیرا که عادت عامه ناس بر خلاف این است بلکه جبلی و طبیعت ثانیه ایشان است که
افضل از کل باید در معجزه نیز اکثر و اکمل باشد بلا شبهه اگر چنین بود و این معنی را امت از او قبول کرده بودند و این سخن
و دلنشین ایشان شده بود پس بایست اعتقاد اهل اسلام بدان نحو باشد یعنی بگویند که چون پیغمبر ما را مانند قرآن معجزه
بود دیگر وی را احتیاجی به معجزات نبود چرا این همه معجزات دیگر را بجهة او ثابت میکردند و در کتب ضبط مینمودند و آنچه
از معجزات سابق بر بعثت که باصطلاح حکما ارهاص میباشند ضبط و ثبت در کتب کرده اند که در عدد زیاده از معجزات
سایر انبیاست تا بمعجزات بعد از بعثت چه رسد مثل شکستن یا فتق طاق کسری و خشک شدن دریاچه ساوه و برو در افتادن
بتها در بتکدها و پیدا شدن علامت در سموات در شب ولادت با سعادتش و غیر ذلک که این رساله گنجایش ذکر آنها را علی التفصیل
ندارد و انشاء الله تعالی پاره از آنها را بعد از این ذکر خواهیم نمود و معجزات انبیا نیز از آنحضرت صادر شد که ضبط نکردند
از آنکه نبوت آنجناب مانند آفتاب عالمتاب ظاهر و هویدا گردید و کسی را در آن شکی و شبهه نماند از ثبت و ضبط آن دست
برداشتند و مع ذلک آنچه را که ضبط کرده اند و بشمار آمده زیاده از هزار است پس معلوم بوده که آن جوابها مبتنی بر لجاجت
و عناد ایشان بوده **مفتاح پنجم** در ذکر ادله مستخرجه از کتب انبیای سلف بدانکه در تمهیدات سابقه گذشت که یکی
دیگر از چیزهائیکه اثبات نبوت نبی را مینماید دیگر احتیاجی باظهار خوارق عادات و ملاحظه امور دیگر نیست تصدیق
نمودن نبی ثابت النبوة است که سابق بر این مبعوث بوده و چون غایت قصوی و فائده عظمی از خلقت عالم وجود ذی جود حضرت

خاتم صلی الله علیه وآله بود که منشأ هدایت عامه و درایت تامه ام گردید لهذا در حکمت خداوندی لازم آمد که اهتمامی تمام در
بارهٔ آن هادی کل انام زیاده از آنچه در بارهٔ سایر انبیای عظام فرموده نماید تا خلق را و لا سیما اهل کتاب را که خود را افضل
و اعلم اهل عالم میدانستند در اطاعت وی عذری نباشد بآنجهت بر همهٔ انبیای سالف حکم فرمود که با امت خود رسانند و با امنا
شریعت سپارند و مژدهٔ بعثت و بشارت مقدمهٔ او را بنحوی کرده بل تشکیک نباشد و گوشزد عالمیان نمایند تا هنگام وجود
سعادت نمودش کسی را جای انکار نماند بل همهٔ عالم بطوع و رغبت قرار بلیونش نمایند و ایضاً چنانکه بعد از این از کتب
مطهره انشاء الله تعالی استخراج مینمائیم حکم الهی در حق واقع و نفس الامر این نهج بوده که هرکس از منهاج و شریعتش بدر
رود او را بقتل رسانند و با مخالفین و منکرین جهاد کنند و جناب رب العزة نیز نصرتش دهد و اعانتش فرماید و دینش را بر همهٔ ادیان
غالب گرداند پس لا محاله اعلام در بارهٔ انام لطف عام بود تا جمعی کثیر و جمی غفیر طعمهٔ تیغ آتش بارش نشوند و در مقدمهٔ کتاب
گذشت که لطف واجب است پس اعلام البته لازم بود و هرکس از روی انصاف بدقت ملاحظهٔ کتب مطهره کند یقین نماید که
اهتمام غالب انبیا بلکه اغلب در ذات ایشان همین بوده چنانکه بر متتبع واضح است لهذا ما یک یک از علامات انبیا را از کتب مطهره
استخراج و بعبارت نقل مینمائیم تا معلوم گردد که امر بنحو مرقوم است و اهل کتاب با قطع نظر از آنچه در شریعت اسلام بانتساخ
از تحریف و تغییر نسبت داده شده مکابره با عقل سلیم مینمایند و عالماً عامداً خود را از جادهٔ شرع قویم و منهاج مستقیم خارج
میسازند و اکثر را آنچه بالفعل در کتب مطهره از عبارات داله بر صدق نبوت آنجناب موجود است در هدایت ایشان کافی است
و هرکس از علمای ایشان که از در انصاف بیرون نیامدند بمحض ملاحظهٔ کتب مطهره تصدیق نبوت آنحضرت و حقیت طریقهٔ اسلام
کرده از دین آباء و اجداد دست بر داشته داخل طریق اسلام شدند و ما اسامی بعضی المستبصرین را ذکر مینمائیم تا حقیقت سخن بر
ظاهر و روشن شود از آنجمله عالم عامل فاضل کامل مولانا حاجی آقا بابا ابن مولانا ملا اسمعیل جدید الاسلام قزوینی در کتاب
محضر الشهود میفرماید اما بعد چنین گوید امیدوار بکرم خداوند جلیل ابن محمد اسمعیل حاجی بابای قزوینی ساکن یزد که بر
ارباب الباب دانش و اصحاب بصیرت و بینش مخفی نماند که والد فقیر از سلسلهٔ بنی اسرائیل و در میان ایشان از افاضل و اعیان بود
و همگی علما و ارباب فهم آن طایفه بفضل و تتبع او معترف و او را بصفت هدی و تقوی متصف میدانستند و ایام خود را تمام
عمر مشغول بتحصیل علوم و مطالعهٔ کتب و متابعت رسوم انبیای سلف و علمای خلف میبود و در آن تجسس و طلب بغیر تمیز میان حق
و باطل ادیان و وصول بطریق حق و ایقان مطلبی و مقصدی نداشتند پیوسته ظهور راه صواب را از مفتح الابواب مسئلت و التجا
دعا خود را آمل بودند تا اینکه توفیقات ربانی شامل حال و تائید سبحانی کافل امال آن سعادت مآل گردید بر تشریف شریف
دین حنیف سرافراز و باین عطیهٔ عظمی از اماثل و اقران خود ممتاز گردید جماعت یهود را شنیدن این خبر موجب کمال دهشت و تعجب و با
نهایت وحشت شده این معنی را علت فتور دین و دولت و سبب نقص و مذلت خود دانسته چاره جوئی آن کار نشستند و در پی زانوی تفکر
بتحیر نشستند و از اطراف و جوانب زبان بتعییر و ملامت گشودند و لا بواسطهٔ رسل و رسائل و وسایط و وسائل طریق استعلام
منشأ و جهت این امر پیمودند آن مرحمت پناه در مقام جواب ایشان کرده که ایشان فرمودند که جناب اقدس اله که بر ضمیر و نیت هرکس آگاه هست
شهید و گواه است که اختیار کردن کیش دین اسلام را از راه طمع مال و جاه و توقع قرب امیر و شاه است بلکه بعد از استعانت
بعنایت بی نهایت حضرت رب العزة بذل جهد خود را در تحقیق حقیقت مذهب و ملت نموده از تتبع کتب و آثار و تامل در آیات
و اخبار حقیقت دین مبین سید المرسلین و خاتم النبیین محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله المعصومین را بادلهٔ قاطعه و براهین
ساطعه بدون شایبهٔ شک و شبهه بعلم الیقین دانسته و فهمیده و از بیم مؤاخذه و عقاب و رنج و عنا و امید اکتساب ثواب در ملک
آباء و اجداد را جناب شریعت اسلام بهره مند و کامیاب گردیده‌ام و چنانچه شما نیز تارک مواد عناد و اعتساف و سالک سبیل

بعضی از علما

اعتبار و انصاف گردید لباس خوف ننگ و عار را از خود خلع و ریشهٔ شجر غوایت ثمر ضلالت اثر انا وجدنا اباءنا علی امة وانا
علی آثارهم مقتدون از مزرع خواطر قلع مینمائید صورت زیبای شاهد مدعا در مرآت ظهور جلوه نما و سخافت ملت منسوخه را
کالشمس فی وسط السماء مشاهده خواهید نمود آن جماعت عنود این نصایح گوهر آمود را اصغا ننمودند از تمام ایشان چه از
وضیع و شریف و چه از قوی و ضعیف بغیر از لازمهٔ اهتمام در تحریر آن مرحوم اندر دین حنیف کمال ابرام در تکلیف بعود بدین
سخیف چیزی دیگر بظهور نرسید آن جناب هر یک را بنحوی از انحاء و طوری از جواب مجاب و طرق متعدده و انواع مختلفه از ابواب
موعظه و نصیحت مورد ایشان منکشف کند با دله و بیان و حجت و برهان ایشان را بمبعث حضرت خاتم رسالت صلی الله علیه
واله ارشاد و دعوت میفرمودند نهایت **بیت** هر که را روی به بهبود نبود — دیدن روی نبی سود نبود — و در آن اوان
بس شباب غالب و نخات از افادات آنجناب بهره یاب و آنچه اصغا مینمود مغتنم دانسته بخواطر فاتر سپرده از تا نیوشیدن آن
جماعت عنود کمال تعجب مینمود پیوسته تخم این تمنا در خاطر میکاشت که کاش کتابی نوشته بدیکه مشتمل باشد بر تمام آن ادله
و براهین و قواعد و قوانین که هرگاه بعد از این یکی از آن قوم حق ناشناس خواهد که بطریق شبهه و وسواس رخنه در حصن
حصین دین متین محکم اساس اندازد و یا باعانت ابواب تشکیک و تلبیس بر روی مسلمانی کشاید شاید بوسیلهٔ تامل

ابلیس

در این کتاب و تدبر در این ابواب دفع شبهه و شکوک او را توان نمود و نقاب ارتیاب از چهرهٔ شاهد مقصود گشود و بسهولت
از عهدهٔ جواب با صواب برآمد بلکه او را ملتجی بر خصم نموده او را بدین اسلام دعوت و هدایت کرده تا ابتغای موجب رفع
درجات مرحوم گردیده در روز قیامت و ظل رایت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله راه یابد و از آن اوان الی الان که مدت
چهل سال است باعتبار علایق و عوایق روزگار و مصائب و نوائب ادوار و حوادث لیل و نهار و اختلاف خاطر در توزیع بال
فرصت و مجال نیافت و هر قدر در شاه راه مقصود بقدم سعی و کوشش بیشتر شتافت کارکنان قضا و قدر را مانع حصول
امنیت خویش یافت در حاشیهٔ همان کتاب نوشته مخفی نماناد که در این زمان ضلال مضل چندی در میان بنی اسرائیل بهم رسیده اند
خود را در سلک علما جلوه داده صاحب تصنیف شده اند خصوص یکنفر ملا سلیمان نام که در ارض اقدس سکنی داشت
و او رطب و یابس چند بهم بافته کتابی بخط خود بجهة طائفهٔ یهود خود تصنیف کرده در آن کتاب چنین نموده که این کمترینان منکر
پیغمبران بنی اسرائیل و کتابهای ایشان شده ایم حال این چند کلمه بجهة همین عرض میشود که خلق عالم بدانند که ما هیچیک از
پیغمبران بنی اسرائیل را منکر نیستیم حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام را پیغمبر اولوا العزم میدانیم و کتابش را از جانب خدا
میدانیم بلکه اختیار کردن این کمترینان شریعت اسلام را اول از جانب خدا و بعد از جانب انبیای بنی اسرائیل که ظهور پیغمبر آخر
الزمان علیه الصلوة والسلام را خبر داده اند چنانچه بعضی از آن خبرها در این رساله ذکر شده اما علمای بنی اسرائیل هیچیک

مفصلا

متابعت کلام انبیا نکرده اند اگر متابعت انبیا میکردند بنا بایستی در این زمین و در این زمان متابعت شریعت تورات منسوخ
شده را بکنند و این جماعت در هیچ وقتی متابعت انبیای خود نکرده اند و در زمان بیت المقدس اول و ثانی که متابعت
شریعت تورات واجب بر ایشان بود و میتوانستند که شریعت تورات را بعمل بیاورند متابعت نکردند بنا را بر بت پرستی
گذاشتند و باین علت انبیای متعدده بجهة منع ایشان بر ایشان مبعوث شدند هر چند منع ایشان کردند فائده نبخشید تا آنکه خدا را
بقهر آوردند و مستوجب غضب الهی شدند و بجزای عمل خود رسیدند بیت المقدس که خراب شد تاخت و تاراج شدند و باسیری
افتادند و قبل از آمدن بخت النصر پادشاه کافری سنحاریب نام بر سر بیت المقدس آمده بر شهر تسلط بهم رسانده ده سبط
بنی اسرائیل که در بیرون شهر سکنی داشتند ایشان را تمام کوچ داده بسمت ولایت خود که فارس باشد آورد و از آن تاریخ تا حال
تخمیناً دو هزار و پانصد سال است هیچ اثری از ایشان نیست البته داخل اسلام شده اند و حال موافق فرمودهٔ جمیع انبیا بعد

توریة منسوخ شده نباید بان عمل کنند هرچند در این ولایت شریعت توریة عمل کردن ممکن نیست اینکه این جماعت بر خود
بسته اند و میگویند ما بشریعت توریة عمل میکنیم دروغ میگویند تا کسی در بیت المقدس نباشد شریعت توریة عمل
کردن برای او ممکن نیست چون جمیع اوامر و نواهی که در توریة مذکور شده ششصد و سیزده است البته پانصدی از آنها وابسته
براصل خانه و شهر بیت المقدس است که عمل بانها در غیر این مکان ممکن نیست داعی کوید که مقصود از نوشتن این کلمات
از برای اینست که ظاهر شود که کتب مطهره را اکرچه بعضی از علمای سوء میر فه تحریف و تغییر داده اند اما از آنجا که بر خدا تعالی
بمفاد قد تبین الرشد من الغی لازم است که طریق رشاد و راه سداد را از طریق غوایت و راه ضلالت بنحوی ظاهر و اشکار
سازد که عامه عباد را اگر قدرت بر فهم دقایق امور نیست در ادراک راه هدی چندان احتیاج بدلیل و برهان نیفتد
و خصم خود بخود اقرار بحق نماید لهذا کتب انبیا را بقدری که حق اشکارا شود از تغییر کلی و تحریف تمام مصون و محفوظ داشته
و منکرین را کور و کر کرده که دیگر نتوانستند که همه عبارات را تغییر دهند یا بدلالت بر نحو دیگر دهند و این از جانب الله نوعی
شده که از تحریف نموده اند ای عالم السر والخفیات هویدا است که در هر طایفه علمای سوء خواهند بود و شبهات بسیار را
بصورت دلیل و برهان جلوه خواهند داد و همه مکلفین را قدرت بر فهم عیب آن ادله و دریافتن اینکه آنها دلیل نیستند
بلکه مغالطات اند که بصورت دلیل و برهان ترتیب یافته نیست پس در حکمت بالغه واجب آمد که نوعی فرماید که منکر حق خود
بخود بی جهت و سبب اقرار بحق نماید و بدون مشاجره معلوم همه منصفین شود که بنای دیگر بر مکابره است چنانکه این معنی در
مذهب ما بخلاف حق ظاهر است و همیشه اهل حق از دو اقرار و اعتراف خصم مطلب خود را اثبات مینموده اند و اگر امر نه
این بود در هر ملتی اثبات حقیت آن بسیار مشکل بود و این معنی را داعی در اغلب مواضع مشاهده نموده ام فالحمد لله الذی
هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق **و ایضا** بر احدی مخفی نیست که اثبات نبوت نبی بعد از
نبی ثابت النبوة اسهل همه شقوق است از آنکه سابق بیان نمودیم که اطلاع از طریق برتری معارف و بلندی معیار شریعت و استکمال
نفس باخلاق مرضیه مخصوص اخص خواص است همه کس را دست رس آن نه که تواند از این راه آگاهی بحقیقت طریقه نبی حاصل نماید
کذلک از راه معجزه نیز چه در آن هم باید صاحب مدارک قوی باشد که تواند معجزه را از سحر و شعبده امتیاز دهد و بداند که در
صورت بطلان بر خدا ابطال آن لازم است و بلا شبهه امثال مسائل کار هر کس نیست و طریقی اثبات زیاده ازین سهل تر نیست
و شق اول بالضروره از همه اسهل است و اتفاقا از اسهل یا شکل البته در حکمت خداوند کریم رحیم منفی است از اینست که
در طریقه حقه شیعه تنصیص بر خلافت امام از جانب الله بتوسط نبی ثابت النبوة لازم میدانند پس جناب رب الارباب بر انبیای
سالفه حکم اعلام و الزام واجب ساخته و آنها نیز لامحاله بتبلیغ آن در غایت پرداخته اند چنانکه از هر یک کتب انبیای
سالفه که بالفعل موجود و در نظر است استخراج خواهیم نمود و جای آن را از هر کتابی نشان خواهیم داد تا منکر را دیگر جای
انکار نماند مانند توریة موسی و زبور داود و انجیل عیسی و صحیفه دانیال و کتاب حیقوق و کتاب شعیا و کتاب صفنیا و کتاب
وحی کوک و مجموع این کتب نزد اهل کتاب موجود و معتبر است و نصاری همه اینها را قبول دارند و یهود نیز سوای انجیل تمامی
از کتب مطهره را تسلیم نموده اند و مضمون کل را حجت میدانند و انکار نمی توانند نمود **اما آنچه از توریة ظاهر است [illegible]**
فاقول و بالله التوفیق بدانکه علمای یهود را در این حرف نیست که پیغمبری موعود است و جناب قدس الهی بزبان همه انبیا وعده
بعثت او داده و باید بیاید دنیا را پر از عدل و داد نماید اما میگویند که هنوز نیامده و خواهد آمد و عالم را پر از عدل و داد
خواهد کرد بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد و نصاری نیز قائلند که چنین کسی خواهد آمد اما میگویند که آنحضرت عیسی
است و بر متتبع واضح است که سخن یهود و کذلک نصاری خلاف بحث است که از کتب انبیا ظاهر میشود زیرا که از آن کتابها معلوم

محقق

محقق میکردید که باید دو نفر پیغمبر باشد یکی مسیح از اولاد اسحق که لقب عیسی علی نبینا و علیه السلام است دیگری محمد صلی الله علیه
و آله که از اولاد اسمعیل است و موافق صریح عبارات کتب مطهره باید هر دو آمده باشند چنانکه بتفصیل انشاء الله ذکر و بیان
خواهیم نمود و اما قول یهود که میگویند هنوز نیامده ایشان را دلیلی بجز اینکه چون محمد صلی الله علیه و آله از اولاد اسحق نیست و
آن پیغمبر موعود باعتقاد یهود باید از نسل اسحق باشد نیست و این اعتقاد نیز از ایشان محض ادعا است و در کتب مطهره عبارات که
دلالت بر این مطلب داشته باشد موجود نیست بلکه خلاف آن موجود است چنانکه انشاء الله خواهی دانست و این سخن را از پیش
خود میگویند که اولاد اسمعیل در آن عرضه نبودند که خدا پیغمبری در ایشان قرار دهد و وعده که بحضرت ابراهیم کرده که بزرگی
ظاهری یا باطنی را از خاندان او بیرون نبرد در اولاد آن بعمل آید و بر لبیب فطن واضح است که این سخن صاحبه هم نیست چه قابلیت
و عدم قابلیت چیزی نیست که جز خدا تعالی کسی آنرا تمیز نداند الله اعلم حیث یجعل رسالته بلکه اغلب امثال امور بخلاف اتفاق افتاده
جائیکه علی الظاهر محل توقع نبود صورت وقوع پذیرفته چه میشود در اینجا نیز از این قبیل باشد و وعده خلیل در اولاد اسمعیل
تمام شده باشد و البته باید چنین باشد و الا چندین هزار سال است که بزرگی از خاندان اسحق بیرون رفته نه پیغمبری باقی و وصی
پیغمبری در میان ایشان هست نه پادشاه صاحب شوکتی بلکه اولاد آن که عبارت از بنی اسرائیل است در اطراف عالم خوار و ذلیل و متفرق
و پراکنده شده اند اگر نه آن باشد که وعده خدا در باره اولاد اسمعیل بعمل آمده لازم آید خلف وعده خداوند تعالی شانه
عن ذلک علوا کبیرا **تبیین** این اجمال و استخراج حقیقت مقال از توریة بدین منوال است که در اول پاراش لخ لخا از توریة
مذکور است که ترجمه آن اینست که فرمود خدا با برهیم که بیرون رو از زمین تولدگاه خود بآن زمین که بنمایم بتو و بکردانم تورا
از برای قوم بزرگ و بلند کردانم نام تورا و آفرین کنم آفرین کننده کان تورا و لعنت کنم نفرین کننده کان تورا و آفرین کرده شوند
بتو همه قبیلهای این زمین **و ایضا** در همان پاراش بعد از ذکر چند آیه میفرماید در آیه آخر پاراش امر هبارد و لوط الخ یعنی
فرمود خدا با برهیم بعد از جدا شدن لوط از نزد او که بکشا چشمان خود را و ملاحظه کن اطراف این مکان را که در آن مقام داری
از اطراف شمال و جنوب و مشرق و مغرب که همه آن زمین را که تو می بینی بتو و ذریه تو خواهم داد تا جاوید و بکردانم نسل تورا مانند
خاک زمین چنانچه کسی خاک را تواند شمرد نسل تورا نیز تواند شمرد **و ایضا** در همان پاراش بعد از چند آیه که مشتمل است
بر بیان کذارش جهاد کردن حضرت ابراهیم با پادشاهان زمین کنعان و آن حوالی و طلب کردن آنحضرت فرزند مبارک را و وعده
دادن خدا فرزند و ذریه بعدد ستارکان آسمان میفرماید بیوم ههو کارت دنای اث ابرام الخ یعنی در آن روز شرط کرد
خدا با ابراهیم بدادن این زمین بذریه ابراهیم از نهر مصر تا نهر فرات که در آن روز مملکت در دست ده نفر پادشاه کافر بود
که اسامی آنها به تفصیل در همین مقام از توریة مذکور است داعی کوید که آیات مذکوره بشارت ابراهیم است بکثرت نسل و زیادتی
ذریه آن و بقاء ایشان جاویدان و دادن زمین کنعان و حوالی آن از نهر مصر تا نهر فرات بتصرف اولاد و احفاد آنحضرت تمام
روزکاران و اگر غرض ازین بشارت محض زیادتی اولاد اعم از اینکه خدا پرست باشند یا نه و کثرت شوکت و سلطنت خواه سلطنت
باطنی یا مملکت ظاهری و دنیاداری باشد نسبت بجلالت قدر آنحضرت این سهل بشارتی خواهد بود بلکه اهل الله را باولاد
کافر مطلقا سرور و خوشحالی حاصل نشود اگر کرور و لکی حاصل نکردد و همچنین مملکت و سلطنت ظاهری را در نظر ایشان
چه اعتبار است پس یقین حاصل است که مراد بشارت باولاد طیبین و ذریه طاهرین و فرزندان خدا پرست و سلطنت ظاهری
و باطنی هر دو مقصود است چنانکه بر لبیب ظاهر است **و ایضا** در همین پاراش آیاتی چند مذکور است که حاصل معنی آن آیات این است
که خدا با خلیل خود چند شرط فرموده است شرط اول آنکه آنحضرت پیروی کند راه او را دوم آنکه بسیار کند نسل و ذریه او را
بسیار بسیار دویم آنکه برومند کند ایشان را بحیثیتی که باشند کروه کروه و طوایف و جمیع پادشاهان از ذریه آنحضرت باشند

فصل سفر تکوین توریة [illegible] ابراهیم [illegible]

بزرگی و پادشاهی را خدا در ذریه انحضرت جاوید قرار دهد چهارم انکه زمین کنعان که محل سکنای انحضرت بود بذریه انحضرت مسلم داشته از ایشان انتزاع نکرده بشرط انکه نکاه دارند شریعت اکر اقوام نه دان اوان ختنه کردن در روز هشتم بود و علما و مفسرین بنی اسرائیل را اعتقاد انکه وعدها تمام در شان اسحق بلکه یعقوب و ذریه او است و دیکری از اولاد حضرت ابرهیم را با اسحق درین وعدها سهیم و شریک نمیدانند و در کتب تفاسیر خود تصریح بان نموده اند و میکویند که اسمعیل و ذریه او را مطلقا در نظر حضرت خلیل قدر و مقداری نبوده و همیشه انها کافر و بت پرست بوده اند و این بشارت همین اختصاص با اسحق و اولاد او دارد و اکر این دعا را نمایند و خواسته باشند که بظاهر توریه و کتب مطهره دیکر عمل نمایند بجز اینکه دست از طریقه یهود بردارند و اسلام اورند سهل است که شیعه شوند چاره ندارند با انکه اشاره نمودیم که این سخن نیز سودی از برای یهود نداند بلکه ضرر دارند زیرا که لازم می اید تخلف در وعده خدا العیاذ بالله چه اولاد اسحق هرکز مالک نهر فرات نشدند و از تواریخ و سیر یهود و نصاری ظاهر است که اولاد اسحق بعد از رجعت از صحرای تیه از ان ده نفر پادشاهان کافر که اسم انها در توریه مذکور است و این مملکتهائی که خدا با برهیم بشارت داد که از انها انتزاع فرموده باو و اولاد او مفوض دارد تا بقاء عالم بجز مملکت پنج شش نفر انها زیاده تصرف ننمودند و هرکز بحوالی نهر فرات عبور ایشان اتفاق نیفتاد و از اینها همه کذشته خدا بشارت بحضرت ابرهیم داد که تا بقاء عالم همین بهم برقرار و زمین کنعان و مصر و فرات در روزکار علی الاستمرار در تصرف ذریه انحضرت باشد اکر فی الواقع این بشارت اختصاص با اسحق دارد حال چندین هزار سال است که این مملکتها در تصرف غیر ایشانها در دست اولاد اسحق بیرون رفته و عرب اولاد اسمعیل است و اولاد اسحق بجز بنی اسرائیل کسی دیکر نیست پس اکر اهل اسلام از مجموع این سخنها بکذرند و بکویند حال این مملکتها در تصرف کیست و وعده خدا در باره اولاد اسحق در خصوص مملکت و سلطنت ظاهری یا باطنی که عبارت از نبوت و امامت باشد چیست یهود چه خواهند کفت و اما اهل اسلام کویند مملکت ظاهری و بودن نبوت و ولایت هر دو در دست حضرت اولاد اسمعیل که ظاهر است و سلطنت باطنی نیز که بطریقه حقه محقه شیعه از فرق اسلام حضرت محمد مهدی موعود بالفعل موجود و غائب است و زمانی که مصلحت خدا و نیک اقتضا فرماید ظاهر خواهد شد پس یهود اکر شیعه نشوند ببینند و بین الله باید این پادشاهی مخالف بتمامه از میان توریه بیرون نمایند چه اولاد اسحق از خرابی ثانی بیت المقدس الی یومنا هذا نبوت از میان ایشان بیرون رفته و شوکت و سلطنت ظاهری از دست رفته چون پادکرهای ما در این نکلیسی کفته قول یا عرب که یکی از دلایل که محمد صلی الله علیه و اله پیغمبر نیست اینست که انبیاء سالفه خبر از بعثت ان نداده اند و از کتب مطهره پیغمبری ان معلوم نمی شود اکر اهل اسلام میکویند که خبر داده اند بر ایشان است اثبات بنحوی که احتمال غیر دران نرود و لهذا دلیل این پادشاه بنحوی که اشاره بدان خواهیم یا بعد خواهیم اشاره کرد از توریه بعبارت ذکر نمائیم و ترجمه هر کلمه را در تحت ان بفارسی مینویسیم تا حقیقت سخن بر همه کس و کلمات یا دری مبرهن شود که امر بخلاف توهم است و حقیقت نبوت بجناب زهر یک از کتب مطهره بر هر صاحب انصاف محقق و معلوم است دلیل هفتم ایاتی است که در اول پاراش لخ لخا مذکور است و ان اینست ویومر ادونای ال ابرام لخ لخا مارصخا و ممولدتخا و میبت ابیخا ال هاارص اشر ارکا و اعسخا الکوی کادل و ابارخخا و اکدلاه شمخا و هیه براخا و ابارخا مبارخیخا و مقللخا اار و نبرخو بخا کل مشپحوت هاادامه داعی کوید که درین ایات بشارت مطلق است بحضرت ابرهیم که ذریه ترا بزرک کردانم و هر که اطاعت ترا بکند او را مورد مرحمت خود سازم و هر که مخالفت تو کند او را لعنت کنم و در اخر مژده داده که همه قبایل دنیا بتو خواهند کروید و مورد انعام من خواهند شد و بر احدی مخفی نیست که این مژده تا بحال صورت وقوع نیافته و تا الان اتفاق نیفتاده که همه قبایل روی زمین بحضرت ابرهیم یا اولاد کرامش

اطاعت ابرهیم است کرویده باشند و این بشارت چنانکه اهل اسلام از پیغمبر خود نقل میکنند در محمد مهدی علیه السلام که قائم ال محمد است صلی الله علیه و اله متحقق خواهد شد پس این حقیقت بشارت است بنبوت محمد صلی الله علیه و اله چه این مبارکی از برای حضرت ابرهیم در شریعت انحضرت اتفاق خواهد افتاد چنانکه در قران مجید خبر از ان داده بقوله تعالی لیظهره علی الدین کله و از کتاب حضرت کهاین در عهد عتیق که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام است و نیز خواهد یافت ربیعی است که در عصر انجناب اتفاق نیفتاد مکر در عصر حضرت قائم علیه السلام بوقوع اید چون دران زمان حضرت عیسی از اسمان نزول میکند و با ان حضرت میباشد و لکن انحضرت و حضرت عیسی یکی است پس ضرر ندارد که بحضرت عیسی نیز مژده داده شده باشد حاصل که یهود و نصاری و اهل اسلام هر سه متفقند که این بشارت تا بحال بعمل نیامده و بعد از این خواهد امد و مژده بزرک ابرهیم همین است و بالبدیهه مژده از این بالاتر نخواهد بود که کل روی زمین ببرکت ان مبارک شوند اما یهود قائلند که این مژده بوجود حضرت موسی بعمل نیامده و نخواهد امد بلکه به پیغمبر موعود متحقق خواهد شد پس باید ان شبیه افضل و اکمل از موسی باشد یا انکه یهود را اعتقاد اینست که افضل از موسی نیامده و نخواهد امد و اما نصاری و اهل اسلام هر یک از نسبت به پیغمبر خود میدهند دلیل هشتم و ایضا در همین پاراش است و ادونای امر ال ابرام احری هپارد لوط معمو شا نا عینخا و راه من همقوم اشر اتاه شام صافونه و نغباه و قدماه و یاماه کی ات کل هاارص اشر اتاه راه لخا اتننا و لزرعخا عد عولام و شمتی ات زرعخا کعفر هاارص اشر ایم یوخل ایش لمنوت ات عفر هاارص کم زرعخا ایمانی توم هتهلخ بارص لارکاه و لرحباه کی لخا اتننا داعی کوید که درین ایه ایضا بشارت است باینکه زمین را بتمامه از مشرق تا مغرب و از جنوب تا شمال بجملا کل روی زمین را بتو میدهم تا روز قیامت یا تمام زمین کنعان را شرقا و غربا جنوبا و شمالا ابدا یکه در چشم تو در میاید هر دو محتمل است و اکر اولی باشد دانستی که هنوز بعمل نیامده مکر مراد تسلط حضرت سلیمان اما با انحضرت تمام عالم نکرویدند بحیثیتی که نزد خدا همه مبارک شوند پس معلوم است که هنوز نیامده و مراد شریعت و سلطنت نبوت محمد صلی الله خواهد بود و اکر ثانی است مراد کثرت نسل و بقاء ذریه حضرت ابرهیم بعنوان اطلاق بدون اختصاص با اسحق نیز با اسمعیل و کذلک تسلط اولاد انحضرت است بارض کنعان تا بقاء عالم و بر همه اهل عالم هویدا که حال چندین هزار سال است که ان ولایت بتصرف اولاد اسمعیل است پس معلوم است که بشارت ابرهیم اختصاص با اسحق و اولاد ان ندارد اسمعیل و اولاد ان نیز داخل است بلکه بزرکی و مبارکی که متصل بقیامت و بقاء عالم باشد مخصوص اولاد او است و ایضا در همین پاراش است ویومر ابرام ادونای الهیم مه تتن لی و انوخی هولخ عریری و بن مشق بیتی هو دمشق الیعزر ویومر ابرام هن لی لو ناتاه زرع و هنه بن بیتی یورش اتی و هنه دبر ادونای الاو لامر لو یירשך زه کی ام اشر یصا ممعیخا هو ییראשخا و یوצא اوتو החوצה ویومر הבט נא השמימה וספור הכוכבים ... ایم توخل لسپور اتام ... ویומر לו כה יהיה זרעך و حامین با دنای و یחשבה לו צדקה و مقصود از این ایات اظهار نوع شکایتی است از حضرت ابرهیم در خصوص بی فرزندی و جناب رب العزه بشارت داده که نسل تو را زیاده کردانم بعدد ستارهای اسمان دلیل نهم و ایضا در همین پاراش بعد از خاطر جمع فرمودن جناب قدس الهی حضرت ابرهیم را در خصوص بشارت فرزند بقبول نمودن قربانی انحضرت میفرماید ویومر لابرام یدع تדع کی کר יהיה זרעך بارض لا لاهم وعבדום وعנو اتام اربع مאות شانه و عمت ات هکוי اشر یعבדו دان انوخی و احری כן יצאו برخوش کادل و اتاه تابو ال ابوتخا بشالوم تقבר بשיבה טובה ودور ربيعي يشوبو هناه كي لو شالم عون تאמرי عד הנה ... ولبدا یش اشر غا بربین ... ادم بیوم ههوم کارت ادونای ات ابرام بریت لومر لزرعخا نتتی ات ها ارص هذات منهر مصرین

ایشم عد هنا ما رهکادل نهر ابات هقینی وات مضری وات مفلرمونی وات هحینی وات هیرنزی هاریاتم
وات فلا عمورے وات هکبنی وات هکرکاشی وات هیبوسی و حاصل مضمون این ایات اینست که نسل تو بدو جوقه
میشوند یک جوقه آنکه اولاد اسحق باشد مدت چهار صد سال در دربخ و تعب بندگی باشند صنفی که برای اولاد اسحق
بیان میفرماید اینست که میفرماید انها در ان زمین غریب باشند و ایشانرا نشناسند و مرجوقه دیگر که خدمت این
مرا میکنند نیز در تعب افتند و بعد از انکه بر تعب افتادند بیرون ایند بعد از ان بمال بزرگی یعنی صاحب اسم و رسم شوند
از بزرگان کردند داعی گوید واضح است که این جوقه دیگر اولاد اسمعیل است صنفی که از برای ایشان ذکر فرموده اینست
که گفته ایشان خدمت من و دین من میکنند و عام [illegible] یهود میگویند که اولاد اسمعیل همیشه کافر بوده اند حال الجناب اقدس
الهی خاصه ایشانرا بدین داری و اطاعت خدا اقرار داده فرموده و ایضاً مدت تعب اولاد اسحق را معین فرموده بچهار صد
سال معلوم است که مدت عیش ایشان نیز منحصر خواهد شد بهمان نمط اینکه وارد مصر شدند تا مدتیکه نوبت استیلای
شوکت و دولت بنوت بنی اسحق بود که عبارت از خرابی ثانی بیت المقدس باشد و بعد از ان که متفرق و پراکنده شدند الی الان
جمعیتی و شوکتی و دولتی بجهت ایشان روی نداده و جناب رب الارباب نیز اعلامی بدان نفرموده بلکه خبر از جوقه دیگر که اولاد
اسمعیل باشند داده و مدت دربخ و تعب ایشانرا معین نکرده همین قدر فرموده که بعد از ان بیرون ایند و بزرگ و صاحب اسم شوند
اما از برای ابتدای بیرون امدن و برگشتن ایشان علاماتی قرار داد فرموده که ان اینست که ابتدای ظهور ایشان در دور چهارم باشد
و افتاب غروب کند و اتش شود پر از دود و شعله ور شود و تا [illegible] اتش جا بها را بگیرد و بر لبیب ظاهر است که این بشارت
اشارت بامارت و بعثت خاتم الانبیا است صلی الله علیه و اله که در اخر دور چهارم مبعوث به نبوت شد ملکوت چهارم بدست
او و یاسیان او برطرف شوند دور او دور پنجم شده و علاماتیکه ابتدای سال الفخر انها داده بودند در ان جناب بوقوع پیوست
و ما انشاء الله تعالی در ذیل مبحث ابراهیم بسط وجهی بیان خواهیم کرد و تنور دود کنایه از ظلمت جهالت و ضلالتی است که در بعد
بعثت انحضرت عالمگیر شده بود و بالمره چراغ هدایت خاموش گشته اهل کتاب نیز بانواع فسق و فجور و لاسیما اخذ رشوه و
تغییر احکام الهی مشغول بودند و میتواند که اشاره باشد بهمان علاماتی که اهل اسلام از پیغمبر خود روایت میکنند که در حین ظهور
انحضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و اله که از اولاد اسمعیل است ظاهر خواهد شد و مراد از غروب کردن افتاب محتمل که
اشاره به منکسف شدن شمس بود و کما اینکه یکی از عظمای علمای یهود است غروب را بهمین معنی حمل کرده یا مراد غروب کردن
و غائب شدن افتاب شریعت یعنی امام عصر علیه السلام باشد یا برطرف شدن نور افتاب شریعت باشد و غرض اینکه ایشان
در وقتی ظاهر شود که دنیا پر از ظلم و جور شده و بجهت کثرت جور و تعدی فسق و ظلم احدی از جاده شرع عبور نتواند نمود و سالک
سبیل مستقیم نتوانند شد و انوقت از زمان این جوقه دیگر از اولاد حضرت ابرهیم ظاهر شوند و این بشارت تمامی و مژده کلی است
که موجب تسلی خاطر مبارک انحضرت میتواند شد و بر مستدرب متتبع احوال و اوضاع روزگار سلف واضح و لایح است که
در جوقه دیگر از اولاد حضرت ابرهیم که جوقه اسمعیلیه باشد چنانکه فاضل سعادتمند ملا محمد علی که یکی از علمای یهود بود در
این چند سال بشرف اسلام فایز گشته در تفسیری که بر توریه نوشته تصریح کرده که مراد از جوقه دیگر اولاد اسمعیل است و این عبارت
او است مراد از نسل ابرهیم که سکنا از مصر تا بفرات میگیرند اولاد اسمعیل است نه اسحق بجهت انکه در دو و دو پادشاه [illegible] ظاهر
کرده است که هر یک از این خطابات و ایات شان نزول انها مع الکنایات و اینجا گفته است مراد از خطاب اول که نسل غریب تا چهارصد
سال در بخ [illegible] میشوند اولاد اسحق که بنی اسرائیل است و از خطاب دویم و نیز [illegible] جوقه را که خدمت میکنند مرا و باز بزرگ
میشوند اولاد اسمعیل است انتهی کلامه رفع مقامه و ایضاً ابتدا و انتهای زمینی که عود معین فرموده که از ابتدای نهر

مصر است تا نهر فرات و بر همه کس واضح است که این مملکت چندین هزار سال است در تصرف اولاد اسمعیل است و اگر اولاد
اسمعیل همه کافر بت پرست بوده اند دیگر چه بشارتی خواهد بود از برای انحضرت علیه السلام و تصریح فرموده که ولایت این
ده نفر پادشاهی که در اخر ایات اسم ایشان ذکر شده بتصرف ذریه انحضرت در اید و بتصرف اولاد اسحاق زیاده از پنج شش
انها در دنیا مدد و اما همگی و تمامی در اولاد اسمعیل بوقوع پیوسته و چون دولت بنی اسحق مقدم بر بنی اسمعیل است
انرا مقدم داشته و دولت جاویدانرا که تا بقای عالم وعده انرا با برهیم داده باید در اولاد اسمعیل باشد نیز اگر بعد از
بیان نمودن احوال جوقه اول و تعیین کردن مدت دربخ ایشان منتقل به بیان احوال جوقه ثانیه شده و دیگر متعرض احوال
جوقه اولی نشده معلوم است که دیگر دولت با ایشان معاودت نخواهد نمود والحق که همین ایات لبیب فطن را از خواب غفلت بیدار مینماید
و تمامی شبهات را دفع میکند اگر انصاف دهد و بدقت در انها نگرد و تامل نماید **تبیین و تکمله** بدانکه احدی از علما را
ندیده ام و بر کتب ایشان بر نخورده ام که متوجه این اشاره یا بشارتی که در لفظ و دور یعنی دور پنجم است شده باشند داعی را بعد
از تتبع بعضی از کتب انبیای سالفه و لاسیما چهار نمایش کتاب حضرت دانیال پیغمبر حاصل گشت که این عبارت اشاره است
بهمان نمایشاتی که بر حضرت دانیال نمودار شده بلکه بر متتبع واضح است که جمیع علما و مفسرین یهود متفقند که پیغمبر موعود باید
از ملکوت پنجم باشد که در ملکوت چهارم مبعوث شود و ملکوت چهارم بدست ملکوت پنجم برطرف گردد و انوقت عدل
عالمیان عالمگیر شود و خاص خاصان بزرگ شود و شریعت از قوم یهود بیرون برود و هر کس با وبگرود جان او به سلامت باشد و هر که
بدان نگرود کشته گردد و عدل عالم بنحوی شود که طفل شیرخواره دست در سوراخ مار کند و مار او را نگزد و اذیت نماید
و ظاهر اینست که هر که فی الجمله تتبعی از کتب مطهره انبیا نماید بر او شبهه در اینمعنی نماند و یقین کند که جناب رب العزه انبیا را
از این خبر داده و ایشان انرا بامم خود و اهل عالم رسانیده اند و تقصیری در تبلیغ ان نفرموده اند و اگرچه هر کدام هرچه گفته اند
بطریق رمز و کنایه است چنانکه بعد از این خواهی دانست اما انقدر از نشانه و علامات برای او قرار داده اند که بر هیچ صاحب انصافی
حقیقت پوشیده نمیماند و کلا در حین ظهور وی که هر که با وی مخالفت کرد و مخاصمت نمود بجز انکه طریق لجاج و راه جحود پیمود
چیز دیگر نبود و انچه بخاطر داعی میرسد در خصوص اینکه چرا جناب رب الارباب امری را که انقدر اهتمام در باره او بود بیان انرا
بطریق رمز و کنایه فرموده اینست که از تغییر و تحریف دینان مصون و محفوظ ماند از انکه شخص جاهل و نادان اغلب دفاتر
دین میشود و جاهل مطلب را نمی فهمد و حالی نمیکرد دست از ان برمیدارد و دانا که حقیقت را مطلع میشود بجهت انکه اغلب دین
دار و پرهیزکارند پرده دیگر بروی او می پوشد و انرا باحسن وجوه محافظت مینماید تا هنگام رسیدن وقت ان و کنایه بودن
ان مانع فهم وی نمیشود بلکه او کنایه را بهتر از تصریح میفهمد و ابلغ در تبلیغ میداند پس حاصل کلام و محصل مرام انکه این
عبارت توریه صریح است که باید ذریه حضرت ابرهیم از جوقه ثانیه که از دربخ و تعب خلاص میشوند ابتدای ظهور ایشان در
دور چهارم باشد و جناب ملا محمد علی مرحوم دور را عبارت از شریعت گرفته یعنی در شریعت چهارم ظاهر شوند و بیان ان
چهار شریعت را نکرده داعی گوید که چون خطاب با حضرت ابرهیم است در انوقت شریعت ابرهیم بوده پس ان اول شریعت خواهد
بود و شریعت موسی دویمی و از عیسی سیمی و از محمد صلی الله علیه و اله چهارمی میشود اما اینکه بچه دلیل مراد از دور شریعت
است معلوم نیست و فاضل مرحوم نیز بیان نفرموده و انچه بخاطر داعی میرسد اینست که دور اشاره است بهمان ادوار خمسه
که در میان علمای اهل کتاب مشهور و مستفیض بلکه در انستی که متفق علیه ایشان است که مراد حضرت دانیال از چهار عضو صنم
در نمایش اول و چهار حیوان در نمایش دویم و چهار شاخ بز در نمایش سیم عبارت از چهار دور پادشاهان جبار است

ولهذا علمای یهود تعبیر از دو ملکوت مینمایند و میگویند که دو همان دو و چهارم باید ملکوت پنجم که اهل حق بیرون
آورند شریعت است ظاهر شود و بدست ایشان ملکوت چهارم برطرف گردد چنانکه گفتیم لهذا مناسب آمد که نمایشات
حضرت دانیال را با آنچه علما و مفسرین در تفسیر آنها گفته اند ذکر نمائیم تا حقیقت این مرموز و معنای این عبارات تو رتیه در بعضی
پیشوایان فهیم صاحب انصاف ظاهر شود و معلوم گردد که مقصود همان است که ما گفتیم بالنبوه بالله التوفیق و منه الاستعانه
نمایش اول حضرت دانیال در ذکر صنم بدانکه در فصل دویم از کتاب دانیال علیه السلام مذکور است که در سال
دویم پادشاهی خود بخت النصر خوابی دید و از آن پریشان حال و آشفته شده و آن خواب را فراموش کرد دانایان و منجمان را
طلبید و با ایشان گفت که میخواهم بمن بگوئید که چه خواب دیده ام و تعبیرش چیست ایشان گفتند که پادشاه خواب را بما بگوید
تا ما آنرا تعبیر کنیم پادشاه گفت من خواب خود را فراموش کرده ام و چنانچه آن خواب را بمن خبر ندهید و تعبیرش را بمن نگوئید شما را
بقتل میرسانم و خانهای شما را خراب میکنم و هرگاه مرا خبر دهید بخششها و انعام و عزت بشما میرسانم ایشان همان
جواب اول را دوباره بعرض رسانیدند که کسی بر روی زمین نیست که تواند سخن پادشاه را معلوم کند هرگز هیچ پادشاهی
چنین تکلیفی بدانشمندی نکرده است و بغیر از ملائکه آسمان که صحبت ایشان با بنی آدم میسر نیست کسی بر این امر قادر نیست اثر
غضب پادشاه شعله ور شد حکم بقتل حکما و دانشمندانی که در آن مملکت حاضر بودند کرد در وقت حضرت دانیال با بنی
اسرائیل در زمین بابل باسیری گرفتار بودند و بخت النصر نیز حاضر ساختند که با دانشمندان بقتل رسانند دانیال بسبب غضب
پادشاه را از سرکرده جلادان استفسار فرمود سرکرده جلادان ماجرا را بتفصیل از برای دانیال نقل کرد دانیال
خود را بر پادشاه رسانید و مهلت طلبید که تعبیر خواب را اعلام کند و بعد از آن که مهلت داد بخانه خود رفت با سه نفر دیگر از
و بزرگان بنی اسرائیل حل این مشکل را از حلال المشکلات مسئلت نمود در شب این مقدمه را خداوند عالم بر حضرت دانیال ظاهر
ساخت و آنحضرت بعد از ادای شکر و ثنای حضرت باری سرکرده جلادان را اعلام داد که او بخت نصر را بتعجیل نزد پادشاه برد
و عرض کرد که دانیال آمده که حکایت خواب را با تعبیرش بیان نماید پادشاه وی را نزد خود طلبیده گفت که آیا تو خواب مرا میدانی و
تعبیرش را میگوئی دانیال گفت که هیچ یک از بنی آدم این سر را نمیتوانند گفت و عالم یان خدای خالق آسمان است و میخواهد زین
خواب خبر دهد ترا از اموری که واقع خواهد شد در روزگاران بعد و نه این است که من بعقل خود خبر میدهم ترا بلکه باعلام خدا است
خبر دادن آن پادشاه در خواب دید که صنم بزرگی که قدش بلند بود و شکوه او نمایان بود در برابر تو ایستاده بود و سر آن صنم از
طلای خالص بود و سینه و بازوی او و نقره بود و شکم و رانش از مس بود و ساق او از آهن و پاهای او بعضی از آهن و بعضی
از سفال بود و بعد از آن دیدی که سنگی از کوه رها شده بر پاهای آن صنم که از آهن و سفال بود خورد و آن صنم را خورد کرد
و باد اجزای او را متفرق نمود و اثری از آنها باقی نماند و آن سنگ بزرگ مثل کوه شد و تمام روی زمین را از آن پر کرد بدایست خواب
تو و تعبیرش اینست که توئی پادشاه و پادشاه پادشاهان که خالق آسمان و زمین است پادشاهی و حسن و قوت و عزت بتو
بخشید و مسلط کرد ترا به ساکنان روی زمین از بنی آدم و حیوانات صحرا و مرغان هوا و توئی آنچه در آن صنم طلا بود و بعد از
تو بر خیزد پادشاهی دیگر که از تو پست تر باشد و پادشاه سیمین که از مس بود مسلط شود بر همه روی زمین و پادشاه چهارم با
قوی چون آهن و همچنانکه آهن خورد میکند و میشکند همه آنها را خورد کند و بشکند و آنچه دیدی که پاها او و انگشتان او بعضی از
آنها سفال کوزه گری و بعضی آهن بود پادشاهی ایشان دو صنف باشد بعضی قوی باشند و بعضی ضعیف و این دو صنف بیکدیگر
مخلوط نشوند همچنانکه آهن مخلوط نشود به سفال و در ایام پادشاهی این پادشاهان برانگیزاند خدای آسمان پادشاهی را که
در روزگاران تباه نشود و پادشاهی او بقوم دیگر وا نگذارد و خورد کند و تمام کند همه این پادشاهان را و او تا بماند در روزگاران

و بعضی

وانچه دیدی که از کوه بخودی خود رها شد و کسی مباشر آن نبود و خورد کرد آهن و مس و سفال و نقره و طلا را اشاره است باینکه
آنچه را دیدی البته خواهد شد و دانسته شد خواب تو و معتبر است تعبیرش و بعد از این مراتب مذکوره نوشته که بخت النصر تعظیم و
توقیر دانیال را بجای آورد و بخشش بسیار بآن حضرت کرد داعی گوید که تعبیر حضرت دانیال خواب بخت النصر را صریح است که
پادشاهی بعنوان اطلاق از زمان بخت النصر تا آخر عالم در پنج سلسله خواهد بود که سلسله اول همان سلسله ایست که
بخت النصر از ایشان است و علامت سلسله دویم اینست که از سلسله اول ولا سیما بخت النصر پست تر و ضعیف تر باشند
و علامت سیم اینست که عالمگیر باشند و بر تمامی روی زمین مسلط شوند و علامت سلسله چهارم اینکه مرکب از دو سلسله
باشد و هیچیک از دو سلسله با آنکه با یکدیگر آمیخته باشند مخلوط و ممزوج نشوند و یکی از آن دو سلسله که تعبیر بآهن شده بسیار
قوی باشند و سلسله دیگر که تعبیر بسفال شده و در عبارت دانیال بجنس طینا معبر شده ضعیف باشند و علامت سلسله پنجم آنست
که تمام هر چهار پادشاه را بشکند و ضعیف نشود و همیشه باقی بماند و پادشاهی را بسلسله دیگر نه هند و بقوم دیگر وا
نگذارد و خورد کند آهن و مس و سفال و نقره و طلا را و پوشیده نیست که موافق این علاماتی که در سلسله پنجم مذکور است
باید اثری از هر یک پادشاهان پیدا شود و خورد کند سلسله پنجم آهن و مس و سفال و نقره و طلا را و علمای بنی اسرائیل که هر
یک از این سلسله ها را ملکوت نامیده اند در میان ایشان در تعیین ملکوت اول و دویم و سیم خلافی نیست و اختلاف ایشان
در ملکوت چهارم بسیار است و ملکوت پنجم را هنوز منتظرند و میگویند که آن ملکوت ماشیح است و ماشیح باعتقاد ایشان
همان پیغمبر موعود است که انبیا بوجود بهبودش بشارت داده اند و آنچه در تعیین ملکوتها گفته اند اینست که بخت النصر معاصر
حضرت دانیال ملکوت اول است و پادشاهان مجوس که بعد از بخت النصر بهم رسیدند که کورش و دارا و یادش از ایشان است
ملکوت دویم اند و مراد از ملکوت سیم اسکندر رومی است و در ملکوت چهارم سه فرقه شده اند فرقه گفته اند که ملکوت
چهارم قیاصره اند که در روم مبعوث شدند و طیطوس رومی که بیت المقدس را دفعه ثانی خراب کرد از ایشان است و فرقه دیگر
گفته اند که مراد از ملکوت چهارم ملکوت اسلام است که نزد بنی اسرائیل عبارت از ملکوت قیدار نیز و ملکوت بنی اسمعیل مسمی
است و قیاصره را داخل ملکوت سیم میگیرند و فرقه ثالث ملکوت چهارم را مرکب از قیاصره و قیدار گرفته اند و در نظر
تمام ایشان همین مطلب بوده که عبارت را بنحوی معنی کنند که هنوز داخل ملکوت پنجم نشده باشند و از اینجا که بر هر یک
از توجیهات مذاهب ثلاثه ایرادی وارد میاید یا غافل شده اند یا تغافل ورزیده اند و ما اولا عبارت حضرت دانیال را بنحوی
که مطابق باید علامات و وقایع واقعیه عالم را معنی میکنیم و بعد اشاره بایرادات وارده هر یک خواهیم نمود والله ولی التوفیق
اولا آنچه از تتبع کتب تواریخ مع اختلافها معلوم میشود اینست که اول پادشاهان عالم پیشدادیان که اول ایشان کیومرث است
بوده اند و بعد از انقضای دولت ایشان بطایفه که آنها را کیان میگفتند و اول آنها کیقباد بود تعلق گرفت و بعد از آن اسکندر
رومی بر عالم مسلط شده بعد ملوک طوایف شد و پس از آن بطائفه دیگر که ساسانیان شهرت دارند تعلق گرفت و ساسانیان
بظهور دولت اسلام منقرض شدند و این سلاسل پادشاهان بزرگ عالم بودند و سایر سلسلهها یا تابع بعضی از این
پادشاهان بودند و در ناحیه از نواحی مملکت بحکومت اشتغال داشتند یا یکی از این پادشاهان بودند و در حکم همان ملکوت
بودند با آنکه پادشاه نبودند بلکه بزرگ شهری و ممالک مملکت خاصی بودند و باصطلاح آنها را ملکوت نمی نامند و
در تعداد پادشاهان بزرگ نمی شمارند مثل فراعنه مصر و بزرگان بنی اسرائیل و عمالقه و امثال ذلک که در زمان ظهور
پادشاهان ساسانی ساسانیان را خدمت میکردند و در جنب ساسانیان بسیار ضعیف بودند و باید دانست که علمای
تواریخ در تحقیق احوال بخت النصر اختلاف بسیار کرده اند بعضی گفته اند که در ایام پسر گودرز بوده و از جانب کیان حاکم بابل

بود و مسعودی او را از جانب بهمن حاکم بابل دانسته اما در ذیل پادشاهان کلدانیین او را ذکر نموده و کلدانیین بیست نفر مسعودی
چهل و پنج نفر که در زمین بابل فرمان فرما بوده‌اند و اول ایشان را نمرود جبار گفته و سی و سیم ایشان را بخت النصر جبار
ذکر کرده و از این تقریر معلوم میشود که مسعودی کلدانیین را در زمان بخت النصر تابع فرس میدانسته و بعضی از مورخین
بخت النصر را پادشاه مستقل بر اسم نامیده اند و این قول موافق است با اعتقاد یهود و مطابق ظاهر عبارت دانیال نبی باشد
و علی ای تقدیر غرض که از ملکوت اول نص دانیال بخت النصر است پادشاه مستقل بوده یا نه خواه از کلدانیین و خواه از غیر
ایشان و از کیان نباشد مراد از ملکوت دویم کیان خواهد بود از گشتاسب و ما بعد و مولانا حاجی بابای قزوینی حدیقة الملک
نوشته که من تاریخی دیدم که بزبان ترکی بطریق جدول نوشته شده بود و در انجا تصریح کرده بود که کورش مجوسی گشتاسب
و در سلطنت مشهور است ولی نیز همان تاریخ را دیدم در اصل جدول نوشته بود که گشتاسب است و در حاشیه نوشته بود که در
بعضی تواریخ دیدم که مراد بهمن است که بهمن لقب اردشیر بن اسفندیار کیانی است و علامتی که حضرت دانیال از برای ملکوت دویم
قرار داده فرموده بر غیر اسکندر رومی صدق نمیکند زیرا که پادشاه عالمگیر که تمام ربع مسکون را تسخیر کند بعد از حضرت دانیال
باشد و ملکوت دویم بدست او تمام شود بجز اسکندر رومی پادشاهی نیامده و دارا که اخر کیانیان است بدست اسکندر کشته
شد داعی گوید لهذا گفتگو کردن از ملکوت ثانی و تعیین ان نمودن بی مصرف است و چون ملکوت سیم بعنوان یقین اسکندر
رومی است پس ملکوت چهارم باید ساسانیان باشند زیرا که تمام علامات مقرره انحضرت بر ایشان صدق میکند بسبب انکه
ایشان با پادشاهان عرب مربوط بودند و با یکدیگر بزرگ شدند و سلاطین عرب از انها ضعیف‌تر بودند و پیوسته خدمت ایشان را
میکردند و بمصالح مهم ایشان هنر روزگار میکردند و بانها اظهار دوستی میکردند نهایت مخلوط و ممزوج با ایشان نمیشدند
زیرا که مراد از امتزاج چنانچه علمای یهود تصریح کرده اند تزویج کردن است و پادشاهان عرب با انکه از فرس ضعیف‌تر بودند فرس
بتزویج کردن با ایشان راضی نشدند و خبر کشتن کسری نعمان را در این خصوص مشهور است و واقعه عظیمه که بنی شیبان را با
کسری در خصوص دختر نعمان اتفاق افتاد در افواه و السنه مذکور و شعرای عرب در این خصوص شعرها گفتند و این خاتون عالیه
این حکایتها بتفصیل در کتاب سوانح الروضه نوشته و اینکه حضرت دانیال خبر داده که ملکوت چهارم که از اهن است بر همه غالب
باشد در پادشاه ال ساسان ظاهر بود زیرا که نقل کرده اند که نامه جناب خاتم الانبیا بخسرو پرویز که یکی از پادشاهان ساسانیان است
رسید هفت پادشاه که یکی خاقان چین و دیگری پادشاه هند بود در پایه سریر او حاضر بودند پس مراد از اهن پادشاهان ال
ساسان و مراد از خزف طینا عرب‌اند و موافق همین که گفتیم علامات مقرره حضرت دانیال در ساسانیان صدق مینماید و بنا بر این علامات تکرار برای
ملکوت پنجم قرار داده فرموده بر ملکوت اسلام که قیداریه و بنی اسمعیل است صدق مینماید زیرا که ایشان بزرگ شدند و زور کار
همه ان پادشاهان در وقتیکه ساسانیه و عرب پادشاه بودند و اسکندریه نیز در روم هنوز برپا بودند و کیان و اشکانیان نیز در
دولت ساسانیان صاحب اعتبار و سردار و فرمانروا بودند و تمام اینها در دست اسلام برطرف شدند و حال اثری از هیچ
طایفه از این طوایف نیست و اسلام پر کرد اطراف عالم را با اسم و اوازه خویش معلوم شد که غرض از ملکوت چهارم ساسانیه و عرب
بود و از پنجم اسلام است و انچه علمای یهود در بیان و تفسیر ملکوت گفته اند هیچیک بان علاماتی که حضرت دانیال قرار داده فرموده
راست نمی اید و بر هر یک بحثی وارد است اما بر فرقه اولی از علمای یهود که ملکوت چهارم را بقیاصره تعبیر کرده اند بجهت انکه باید
ملکوت چهارم موافق فرموده انحضرت دو صنف باشند و با هم و غیر مخلوط بهم و قیاصره یک طایفه بودند و همچنین بر قول فرقه
ثانیه که بقیداریه قرار میدهند نیز همین بحث وارد می اید که ساسانیه را مطلقا التفات ننموده باشند با انکه ایشان پادشاهان
بزرگ صاحب تسلط بودند و ایضا بنا بر قول اول لابد قیداریه ملکوت پنجم نشود یا اینکه قیداریه و ملکوت اسلام را [illegible]

ساسانیه

ساسانیه را داخل ملکوت ننمایند و قیاصره را که فی الحقیقه ملکوت علیحده بوده‌اند بلکه در ذیل اسکندریه داخل نمایند و
ایضا بر قول ثالث که ملکوت چهارم را عبارت از قیاصره و قیداریه میگیرند وارد می اید که معنا با هم بودن و مخلوط نبودن
درست نمی اید زیرا که اول دولت قیداریه اخر قیاصره بود و هرگاه جائز باشد که دو سلسله که با هم نباشند بلکه اخر اولی با اول
اخری متصل باشد بیکدیگر ضم نموده بیک ملکوت تعبیر کنند چرا جائز نباشد که همه پادشاهان عالم را بیکدیگر ضم ساخته همه را
بیک ملکوت تعبیر نمایند و خواب بخت النصر و ترتیب اجزاء صنم درست نمی اید با انکه حضرت دانیال حکم بصحت خواب و فرموده او [illegible] و ایضا
قطع نظر از این ابحاث کرده میگوئیم که منظور علمای اهل کتاب اینست که بگویند که هنوز ملکوت چهارم تمام نشده و ملکوت پنجم
نیامده و ان در وقت ظهور ماشیح که اخر دنیاست خواهد بود و بثبوت این مطلب مادام که کلام حضرت دانیال در تعبیر از اغلاط و دروغ
ندانند سخن خود را بکرسی نتوانند نشانید زیرا که کلام انحضرت صریح بود که باید صاحب ملکوت پنجم در روزگار این پادشاهان
که تعبیر بطلا و نقره و مس و اهن از انها شده بهم رسد و او ایشان را برطرف کند و حال مدتی است که هیچ اثری از ان پادشاهان
نمانده و تمام برطرف شده اند و اگر گویند که شاید باشد که بعد از این از اولاد ایشان کسانی بهم رسند که پادشاه شوند و ملکوت
پنجم در وقت ظهور ایشان را برطرف کند جواب میگوئیم که این خلاف ظاهر تعبیر حضرت دانیال است چه کلام انحضرت صریح بود در اینکه
این پنج ملکوت بیکدیگر اتصال داشته باشند و هر یک اخری شوکت اولی را بشکنند که بقیه از هیچیک نماند مثلا ملکوت
چهارم همگی بدست ملکوت پنجم تمام شوند نه انکه سه ملکوت اول را یکبار و ملکوت چهارم تمام کنند چنانکه حال ظاهر است
و نه اینکه بعد از این از نسل ایشان پادشاهی دیگر بهم رسد و ملکوت پنجم انها را برطرف کند و اینهم بعنوان احتمال شاید باشد که
هیچ دیگر کسی بهم نرسد و تعبیر همان باشد که ما گفتیم یهود را چه دلیلی است بر بطلان انچه ما گفتیم و تعبیر نمودیم و ایضا باید
دانست که در تفسیر ایه که در شان چهاردهم کتاب حضرت زکریای پیغمبر مذکور است و ان اینست و ها یا یوم احاد الخ یعنی باشد
یک روز که ان ظاهر است در پیش خدا نه روز باشد نه شب در وقت غروب روشنائی ظاهر شود متقدمین علمای بنی اسرائیل تصریح
کرده اند که غرض از ان وقت که نه روز باشد و نه شب ایام دولت چهار ملکوت است و روشنائی ظاهر شدن اول ملکوت پنجم است
و تصریح کرده اند که ایام چهار ملکوت هزار سال است و تمام علمای ایشان از متقدمین و متاخرین متفقند که ابتدای دولت بخت
النصر در سنه سه هزار و سیصد و نوزده از هبوط ادم علیه السلام بوده و همچنین متفقند که هجرت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله
علیه و اله در چهار هزار و سیصد و سی و چهار بوده و تفاوت ما بین این دو تاریخ یکهزار و پانزده سال است و بدو ظهور اسلام
قبل از هجرت بوده و محتمل که همین پانزده سال باشد و در کتب احادیث اهل اسلام مشخص است و نظر داعی الان نیست که ان حضرت
[illegible] سال در مکه معظمه خلق را باسلام دعوت میفرموده بعد هجرت نمود الحاصل موافق قرار داد ایشان ایام چهار ملکوت که باید هزار
سال باشد در بدو ظهور اسلام تمام شده و ملکوت اسلام باید ملکوت پنجم که دین حق دائمی با ایشان است باشد و پیغمبر موعود
پیغمبر اسلام باشد که محمد مصطفی صلی الله علیه و اله است داعی گوید که سر تعبیر نمودن حضرت دانیال از ملکوت پنجم بسنگی که از کوه
بغلطد و برپاهای ان صنم بخورد و انرا خورد کند ظاهر است و نکات عدیده در ضمن ان مندرج است که بر زیرکان دانا پوشیده نیست
چه بدو ظهور اسلام از کوه فاران که مکه معظمه است و محمد صلی الله علیه و اله از شعب ابیطالب طلوع نمود و ایضا احدی
اعانت ننموده و خود مانند سنگی که ناگهان از کوه بغلطد در میان این همه کفار قریش که بجز بت پرستی کاری نداشتند یکمرتبه
ادعای نبوت نمود و هیچکس را از اقوام و عشایر همراه خود هم داستان نکرد بلکه ابوطالب را که دست پرورده او بود خبردار ننمود
و همه قوم فهمیدند که احدی با وی در این معنی شریک نیست لهذا شکایت او را پیش ابیطالب بردند و او نیز انحضرت را طلبید
سبب این دعوی را از ان جناب استفسار نمود و طمع قوم را بر ایشان نقل کرده و بعد از انکه دید که غرض انحضرت طمع دنیا و اکتنا

زخار فی نیست بیوکفت خود دانی بامر خود مشغول باش مجملا هر کس از کیفیت بعوث و بدو بعثت انحضرت اگاه شد میداند که چه
قدر مناسبت فیما بین کلام حضرت دانیال و میان بعوث ان جناب هست نعلیکم یا معشر العباد بالتامل التام والتدبر الصحیح
خذ حصحص الحق و بطل ما کانوا یعملون **نمایش دویم در ذکر چهار حیوان** که در فصل هفتم از کتاب دانیال مذکور است که در
سال اول پادشاهی بلشصر پادشاه بابل حضرت دانیال شبی در خواب دید که بر اطراف عالم در دریائی بزرگی پیدا شد و
از ان دریا چهار حیوان بزرگ بیرون امدند که هر یک مغایر دیگری بود حیوان اول بشکل شیر بود و پرها داشت مثل پرهای
کرکس و بعد از بیرون امدن انداختند پرها او در بحنر شده و برپاها خود مثل ادمیان ایستاد و داده شد باو دل ادمیزاد و حیوان
دویم بشکل خرسی بود و امده بپهلوی ان یک حیوان ایستاد و سه استخوان چون دنده در میان دندانهای او بود کفتند باو بر
خیز و بخور گوشت بسیار و حیوان سیم بصورت پلنک بود و چهار پر داشت مثل پر مرغ و چهار سر داشت و باو داده شد تسلط
حیوان چهارم شکل مهیبی داشت و قوی بود بسیار و دندانهای او از اهن بود و ناخنهای او از مس بود و بزرگ بود میخورد
و خورده میکرد و انچه باقی میماند پایمال مینمود و این حیوان از جمیع حیوانات عجیب تر بود و ده شاخ داشت دانیال میفرماید که
چون در ان شاخها نکریستم دیدم که شاخ کوچکی از میان ان شاخها بیرون امده و سه شاخ از ان شاخها کنده شد و
افتاد و از پیش ان شاخ کوچک و چشم بود از چشمان مثل چشم ادمی و دهنی بود که سخنان بزرگ میکفت و بعد از ان دیدم
که کرسیها گذاشته شد و پیر سالخورده بر بالای ان نشست که لباس او مثل لباس برف سفید بود و موی سر ش پاکیزه بود
و کرسی او چون شعله اتش و پاهای ان کرسی چون اتش سوزان بود و رودخانه از اتش از پیش روی او بیرون می امد و کشیده
میشد و هزار و هزار خدمتکاران او خدمت میکردند و بسیار بسیار در پیش او ایستاده بودند و بدیوان کردن نشست و کتابها
کشوده شد و دیدم که ان شاخ سخن میکفت و دیدم که کشته شد و سوخته شد ان حیوان و باقی حیوانات سلطنت از ایشان
کرفته شد و مهلت داده شدند تا وقت و عده و دیدم از میان اسمان از ابر کسی امد تا رسید بنزد ان پیر که بر کرسی نشسته بود و
باو داده شد تسلط و عزت و پادشاهی و مقرر شد که همه قومها و امتها و اهل لغتها او را خدمت کردند و تسلطی باو داده شد
که از او باز کرفته نشود و پادشاهی باو داده شد که تباه نشود و من از این احوال پریشان خاطر شدم و بنزدیک یکی از انها که ایستاده
بود رفتم و از و استفسار کردم کفت تعبیر اینها اینست که چهار حیوان که دیدی چهار پادشاه باشند که در روی زمین بهم رسند
و بعد از ایشان پادشاهی کنند خاصان بلند مرتبه و یحسنون ملکوتا عد عالما و عد عالم عالما یعنی و نیکو نکاه دارند پادشاهی را
تا عالم ها و تا عالم عالمها دانیال میفرماید که خواستم که تحقیق کنم که حیوان چهارم که عجیب تر از همه انها بود و بسیار مهیب بود
و دندان اهن داشت و ناخن مس داشت میخورد و خورد میکرد و پایمال مینمود و سؤال کردم از ده شاخ که در سر داشت و از شاخ دیگر
که بیرون امد و افتادن سه شاخ و چشمهای ان شاخ و دهان و سخن بزرگ کفتن و از اینکه ان شاخ کوچک جنگ کرد با خاصان
و غالب شد و از اینکه قبول کردن خاصان چنین کفت که حیوان چهارم پادشاه چهارم باشد که در زمین بهم رسد که عجیب تر
از ان سه پادشاه باشد بخورد همه زمین را و بکوبد و خورد کند و شاخهای ده کانه او ده پادشاه باشند که برخیزند بعد از ده پادشا
پادشاهی برخیزد که عجیب تر از ایشان باشد سه پادشاه را برطرف کند و سخنان از جانب بالا کوید و بخاصان بلند مرتبه ناسزا کوید
و خواهش کند تغییر دادن دفترها و شریعت و داده شود بدست او تا وقت و دو وقت و نصف وقت و انکه بدیوان بنشینند و کتابها
کشوده کردانیده نیست کرده و کم کرده پادشاهی او را تا اخر و پادشاهی و سلطنت و بزرگی که پادشاهی تمام زیر اسمان بوده باشد
بخشیده شد بقوم خاصان بلند مرتبه پادشاهی عالم است و هر سلطانی برای او خدمت کند و سخن او را بشنود دانیال میفرماید
تا اینجا بود اخر سخن و من بسیار اشفته شدم و این سخن را در دل نکاه داشتم و مولانا حاجی بابا نوشته که علمای یهود تمام در

این مقام

این مقام ذکر کرده اند که مقصود از این نمایش و نمایش ضمن یکی است و تعبیر سه حیوان اول همان تعبیر سه ملکوت نمایش اول است
و چون در ان سه ملکوت اختلافی نکرده اند و در این سه حیوان اتفاق دارند و اختلاف ایشان در تعبیر حیوان چهارم مثل اختلاف ایشان است
که در تعیین ملکوت چهارم مذکور شد همان اقوال بعینها در این مقام کفته شده و یوسف ابن کوریون در تاریخ خود میکوید
که بعد از مردن اسکندر یونانی مملکت را چهار امیر او تقسیم کردند و هر یک بذریعی فرمان فرما شدند و بعد از روزگار چند
قیاصره بهم رسیده ان سلسلهای چهارگانه را برطرف کردند و کویا ابن کوریون مصداق چهار سر حیوان سیم را که باتفاق
جمیع علمای یهود اسکندر است این چهار امیر میدانسته فلهذا در اول ذکر قیاصره تصریح میکند باینکه اینست تعبیر حیوان
چهارم که در کلام دانیال مذکور است نهایت چون یوسف ابن کوریون معاصر سلطان هشتم از قیاصره بوده نتوانسته که
تحقیق کند که غرض از یازده پادشاه کیست و خلاصه کلام ابن کوریون در این مقام اینست که پادشاه هشتم از قیاصره که پدر طیطوس
رومی بود بمحاصره بیت المقدس امد و مدتی بمحاصره قیام نمود تا اینکه خبر برطرف شدن قیصر هفتمین رسید و سلطنت روم
بر پدر طیطوس قرار کرفت و او پسر خود را بر لشکری که بمحاصره مشغول بودند سردار کرده خود بدار الملک رفت و طیطوس بیت
المقدس مسلط شد و انرا خراب کرد و بنی اسرائیل را اسیر نموده ایشان را ذلیل ساخت و یوسف بن کوریون کفته که من در جمیع
معرکها حاضر بودم و همه را برای العین مشاهده کردم و چون سایر مفسرین یهود مقصودی بجز جحود و مقصدی بغیر از این نداشته اند
که سخنی کفته باشند و عبارت را بنحوی معنی کنند که هنوز زمان ملکوت چهارم باقی باشد و نوبت دولت خاصان نرسیده
باشد و مطلقا در بند این نیستند که انچه میکویند مربوط است یا نه و موافق علامات رسیده است یا نه و باعتقاد خود تمام
ضم را برحسب خواهش خود معنی کرده ند لهذا در اینمقام زیاده بر اینکه مقصود از هر دو نمایش یکی است چیزی نکفته اند و
مولانا اسمعیل والد مولانا حاجی بابای مرحوم در رساله موسوم بانباء الانبیا که بعد از تشرف بشرف اسلام بتصنیف ان
موفق شده اند تعبیر سه حیوان اول را که اثبات و نفی مطلبی بان موقوف نبوده از علمای یهود پذیرفته و حرفی زیاده بر انچه ایشان
کفته اند نکفته و اما در تعیین حیوان چهارم متابعت یوسف بن کوریون که فی الحقیقه اعلم و اقدم سلسله یهود است نموده و
کلام او را بر ایشان حجت ساخته و در اتمام ان فرموده که مراد از شاخ کوچک طیطوس است که بر بیت المقدس مسلط شد و
خاصان بلند مرتبه بنی اسرائیل را ذلیل کرد و بیت المقدس را خراب کرد و خواست که شریعت خدا را تغییر دهد و در تفسیر
اینکه داده شود باو وقت و دو وقت و نصف وقت کفته شاید که مراد از وقت ده و بیست و ده سال بوده باشد از انکه ابتدا
رفتن یعقوب و فرزندانش بمصر تا وقت بیرون امدن بنی اسرائیل از انجا دویست و ده سال بود پس مراد از وقت اشاره
بهمین مدت خواهد بود و دو وقت چهارصد و بیست سال و نصف وقت یکصد و پنج سال که مجموع هفتصد و سی و پنج سال
است و مقصود اینست که مدت پادشاهی ملکوت چهارم هفتصد و سی و پنج سال باشد اما امتداد پادشاهی ملکوت
چهارم باین مدت بدین نهج است که یوسف بن کوریون در اخر فصل سیم کتاب تاریخ خود نوشته که ابتداء ملکوت چهارم
با ابتدای پادشاهی هشمونائیم که یکی از پادشاهان بنی اسرائیل است موافق است و ابتداء پادشاهی هشمونائیم تا خراب
شدن بیت المقدس در مرتبه ثانیه دویست و شش سال کذشته بود و از هبوط ادم تا خرابی ثانی بیت المقدس موافق تاریخ یهود
سه هزار و هشتصد و بیست و هشت سال کذشته بود و اول بعثت خاتم النبیین صلی الله علیه واله در چهار هزار و سیصد
و سی و چهار از هبوط بوده و دو بیست و سه سال بعد از بعثت انحضرت مسلمانان بر سر بقیه ملکوت چهارم که پادشاه ایشان هرقل
بود رفتند و ایشان را برطرف کردند بنا بر این ابتدای پادشاهی ملکوت چهارم ابتدای ملکوت پنجم است پس مراد از ملکوت
پنجم اسلام است و ایشان خاصان تمام شد خلاصه کلام مولانا اسمعیل رحمه الله داعی کوید که چهار سال اتفاقی

میکند محتمل که در نسخه غلطی باشد و مولانا حاجی بابا ولد ملا اسمعیل فرموده که در این مقام شبهه چند بخاطر میرسد
اول اینکه در کلام حضرت دانیال تصریح شده است که آن پادشاه که تعبیر شاخ کوچک است بعد از ده پادشاه بهم رسد و
طیطوس باعتقاد یوسف بن کوریون بعد از هشت پادشاه بوده و آنچه مسعودی در مروج الذهب نوشته است که طیطوس
بعد از شش پادشاه پادشاه شد بشراکت دیگری و بر تنهائی پادشاه نبود دوم اینکه از کلام حضرت دانیال چنین مستفاد میگردد
که پادشاهان ملکوت چهارم یازده نفر باشند ده نفر تعبیر ده شاخ و یک نفر که مراد از آنست تعبیر شاخ کوچک و قیاصره بنا بر
آنچه مسعودی نوشته از اول تا قسطنطین که یکی از پادشاهان بزرگ ایشانست و اول پادشاه است که ترسا شده بیرون آمد
داخل دین نصرانیت شد زیاده از چهل نفر بودند و هم چنین از قسطنطین تا هرقل جمعی کثیر از ایشان بسلطنت رسیدند
و آنچه بعضی در تعیین ده نفر گفته‌اند که همان هشت نفر که یوسف بن کوریون اسم ایشان را ذکر کرده با قسطنطین و هرقل ترجیح
بلا مرجح و حرف بلا دلیل است و اعتماد بر آن نیست سیم آنکه قیاصره وقتی تعبیر حیوان چهارم میشوند که بخت النصر بر بود
باشند و ظاهر کلام حضرت دانیال اینست که این پادشاه بعد از این نمایش بهم رسد نیز آنکه در کلام آن فرشته که از برای
دانیال الحیوانات را تفسیر میفرمود لفظ یقومون بصیغه مضارع مذکور است و مضارع در لغت عبرانی بمعنی ماضی نیامده
نشده و این نمایش از برای دانیال در زمان بلشصر پسر بخت النصر اتفاق افتاده و در آن وقت پادشاهی بخت النصر برپا
شده و مدتی بران گذشته بود بلکه قریب بتمام رسیده بود انتهی کلامه و بعضی گویند که صریح کلام دانیال و فرشته که برای
او تعبیر مینماید اینست که چهار دور سلطنت باید بکند و دور آخر دور چهارم دور پنجم خاصان بلند مرتبه که سلطنت دیگر از
ایشان گرفته نخواهد شد و هر که با ایشان در افتد برافتد بزرگ خواهند شد و پادشاهان سابق را برطرف خواهند کرد
و اهل حق واقعی و بندگان خاص خدا ایشانند و این مضمون موافق است با مضمون همین عبارت در ربعی لیشوبو که از
توریه نقل نمودیم و این عبارت صریح است که این خاصه جوق دیگر است از اولاد ابرهیم که جوق قیداریه باشد بعد از
انضمام این عبارت با عبارت دانیال مطلب مشخص میشود که مراد از ملکوت پنجم قیداریه است و در تعیین این پادشاه عاجز
باشیم نتوانیم معین نمائیم که کیانند و حال آنکه حضرت دانیال از برای ملکوت چهارم مدت را معین نموده و فرموده که
امتداد دولت ایشان وقتی و دو وقت و نصف وقت است و محتمل که تصریح باین علامت بجهت آن باشد که در علامت شاخ
ابهامی بوده لهذا از این علامت ثانی معین کرده و از اینجوی(?) که مولانا اسمعیل مشخص کرده صحیح و بر هیچ سبحه است و لحی(?) گوید
و آنچه که علمای یهود نقل کرده‌اند که این نمایش با نمایش اول یکی است و هم چنین در سه ملکوت اول حرفی ندارند و خلافی
هم نبود که ملکوت سیم اسکندر است پس بعد از اسکندر که اول ملوک طوایف باشد اول ملکوت چهارم خواهد
بود و مدت ملکوت چهارم نیز معین بوقت مرقوم است و آن نیز عددش موافق تحقیق مولانا اسمعیل معلوم است پس
از اول ملکوت چهارم تا آخر باید هفتصد و سی و پنج سال باشد و موافق تاریخ گزیده که معتبرترین تواریخ است از فوت
اسکندر الی یوم تولد خاتم الانبیاء مدت سلطنت ملوک طوایف و ساسانیه هفتصد و سی و شش سال است و یک سال
مدت سلطنت یزدجرد پسر بهرام است و صاحب تاریخ گزیده میگوید که وز افارسیان بعدد پادشاهان بیاورده‌اند(?)
پس عدد سی و پنج قرار میگیرد و بنا بر این ملکوت چهار با قرار داد حضرت دانیال درست می‌آید و از نمایش اول
معلوم شد که باید ملکوت چهارم مرکب باشد و منحصر بیک سلسله نباشد و در این نمایش نیز اشاره بدان شده
که فرموده دندانهای او از آهن بود معلوم است که سایر اعضای او از گوشت بوده و فرق میان آن و گوشت ظاهر است
و تفصیل عدد مرقوم موافق تاریخ موسوم بدبن(?) بهج است که گفته ملوک الطوایف از عهد اسکندر تا زمان

اردشیر

اردشیر بابکان که اول ساسانیان است پانصد و هجده سال است و از زمان اردشیر موافق قول صحیح که مدت سلطنت
هرمز بن نرسی بن بهرام هفتاد سال و پنج ماه بوده تا زمان نوشیروان که تولد خاتم الانبیا در آن اتفاق افتاده دویست و هفده
سال است مجموع میشود هفتصد و سی و پنج سال و عدد سلطنت سلاطین ملکوت چهارم با فرموده حضرت دانیال موافق
است و اما عدد سلاطین شصت نفر بوده‌اند محتمل تعبیر یازده منبی بر حکمتی باشد که ما ندانیم پس ملکوت پنجم و خاص خاصان
مذکور تا اسلام خواهد بود و عباسیه(?) با نمایش دانیال یکی است نمایش سیم در ذکر قوچ و بز در فصل هشتم کتاب دانیال
علیه السلام مذکور است که در سال سیم از پادشاهی بلشصر بعد از آنکه آن نمایش اولین بر من ظاهر شده بود در کنار رود خانه
ایستاده بودم چشم را کشادم دیدم که یک قوچ در کنار آن رودخانه ایستاده بود و شاخها داشت و آن شاخها بلند بود
و یکی بلندتر از دو تمین آن بلندتر بالا رونده بود بعد بکری و آن قوچ شاخ میزد بجانب مغرب و جنوب و شمال و هیچ حیوانی در
پیش او نمی ایستاد و خلاص کننده نبود حیوانات را از دست او و آنچه خواهش او بود میکرد و بزرگ شد و بعد از آن بزی را دیدم
که از همه بزها کوچکتر بود از جانب مغرب آمد و بر همه روی زمین سیر کرد و نبود پاهای او رسنده بزمین و در میان دو چشم او
شاخی نمودار شده بیامد نزدیک آن قوچ که در کنار رودخانه ایستاده بود و حمله کرد برو و نزد او در هم شکست شاخهای
او را و آن قوچ نتوانست که در پیش او بایستد و او را بزمین انداخت و پامال کرد او را و نبود خلاص دهنده مر آن قوچ را
دست آن بز و آن بز کوچک بسیار بزرگ شد و آن شاخی که داشت بخودی خود شکسته شد و بر جای آن چهار شاخ دیگر بر آمد که محاذی
طرف آسمان بود و از یکی از آن چهار شاخ یکشاخ کوچک بیرون آمد و بزرگ شد تا جنوب و مشرق و بیت المقدس و بزرگ شد
تا بلشکر آسمان رسید و بسیاری از لشکر آسمان و ستارها از آسمان از زمین انداخت و پامال کرد و از او برخواسته شد قربانی دائمی و جای
خاصان و کرد آنچه کرد و فیروزی داده شد مولانا حاجی فرموده که مقصود ازین کبش سلسله مجوسیه‌اند که پیش ازین سلطان
و فرمان فرما بوده‌اند و سلطنت ایشان به همه اطراف عالم رسید سوای مشرق زمین که در تصرف سلاطین ترک بوده و سه
با سلسله مجوسیه جدال میکردند پادشاهان اطراف جنوب و مغرب و شمال منقاد ایشان بودند و فرمان ایشان را
بجز اطاعت چاره نداشتند و از همه آن پادشاهانی که تابع مجوس بودند اهل روم ضعیفتر و کوچکتر بودند فلذا از
این نمایش اسکندر به بز نر که نوع اناث کبش است تعبیر فرموده و گفته‌اند که از همه بزها کوچکتر بود و شاخ بزرگ آن نیز خود
اسکندر است که بر پادشاهان مجوس مسلط شد و ایشان را شکست و بخودی خود مرد و کسی او را برطرف نکرد و بعد از او آن
چهار امیر که یوسف بن کوریون نقل کرده بسلطنت رسیدند و هر یک در ربعی سلطنت کردند و تعبیر آن چهار شاخ که بجای آن
شاخ روئید ایشانند و از یکی از آن امیران که در مملکت روم فرمان فرما بود قیاصره که تعبیر آن شاخ است که از یکی از شاخها
روئیده بیرون آمد و بسیار بزرگ شدند و عظمت و سلطنت ایشان بسیار شد و با بزرگان بنی اسرائیل که در آن زمان خدا پرست
و خوبان منحصر در ایشان بود و ستارهای راه هدایت و لشکر خدا بودند جنگها کردند و آخر الامر طیطوس بر بیت المقدس مسلط
شد و آن مکان مقدس را خراب کرد و دستور شریعت بنی اسرائیل که عمده آن قربانی کردن در بیت المقدس بود از میان برداشته
شد و آن مکان شریف خراب باز ماند و آنچه خواست زجر و تعدی کرد و مخفی نماناد که آنچه بدین نمایش مذکور است که آن شاخ
از یکی از آن شاخهای چهارگانه بیرون آمد نیکی است از آنچه در نمایش ضمیمه مذکور شد که قیاصره در ذیل اسکندر بیرونند والله یعلم
کشتیم بر تتمه کلام حضرت دانیال علی نبینا و آله و علیه السلام آنحضرت میفرماید که شنیدم که فرشته با فرشته سخن میگفت و سؤال
او این بود عدنانی محازون هنامید و هیشع شوم و فلش و سیامر س یعنی تاکی این وحی این قربانی دائمی و این گناه
شوم زاده شود قدوس و سپاه پامال باشد مولانا اسمعیل در رساله موسومه بانباء الانبیا میفرماید که حاصل معنای این

[illegible]

سؤال اینست که پرستیدن تا کی خواهد بود این وحی و نمایشی که تفصیل آن مذکور شد که عبارت از کنار رفتن سه سلسله ملکوت
باشد عرض اینکه میرسد که نهایت مدت پادشاهی این سه پادشاه که تسلط ایشان غضب خداست تا کی خواهد بود و دائمی یعنی
حکم قربانی دائمی بنی اسرائیل تا کی خواهد بود و حکم آن باقی و منسوخ نخواهد بود و تا کی خواهد بود دائمی این گناه شوم
یعنی این بت پرستی تا کی رواج خواهد داشت و قدوس و سپاه تا کی پایمال خواهند بود یعنی بیت المقدس و لشکر خدا تا کی
پایمال این جماعت بت پرستان خواهند بود و بعد از سؤال آن فرشته جواب داد و در جواب خطاب بحضرت دانیال نمود چون عرض
آن سؤال و جواب اعلام آنحضرت بود و الفاظ جواب اینست یومر الی عد عرب بیقر العیم و شلش ماوت و یصدق قدش یعنی
و گفت بمن تا پسین و بامداد دو هزار و سیصد و راست شدن قدوس بدانکه بعضی از مفسرین کلام دانیال دو هزار و سیصد
را بدو هزار و سیصد روز تعبیر کرده اند و بعضی از مفسرین ساکت مانده اند و بعضی با موچند وارد اند و گفته اند که درست
نیامده و خلاف آن ظاهر شده و آنچه مولانا اسمعیل در تعیین آن گفته بحسب ظاهر درست می‌آید و آن اینست که دو هزار
و سیصد را بدو هزار و سیصد سال معنی کرده که چون از جمله مسئولات این بود که تا کی خواهد بود این بت پرستی و خرابی
بیت المقدس آنچه مشاهده مرتبت بت پرستی بظهور اسلام برطرف شد و بیت المقدس از خرابی برآمد پس انتهای آن
معلوم شد باید معلوم شود ابتدای آن بکجا و بکه میرسد هرگاه دو هزار و سیصد حمل بر روز شود پیش از ظهور اسلام
باین ابتدا از زمان امری نبود که توان قرار داد پس حمل بر سال نمودیم و میگوئیم که ظهور اسلام در سال چهار هزار سال و سیصد
و سی و چهار از هبوط آدم بود و ولادت حضرت اسمعیل بنص توریة در دو هزار و سی و چهار بود پس ما بین این دو وقفه دو هزار
و سیصد سال خواهد بود پس ابتدای مدت مذکور ولادت حضرت اسمعیل خواهد بود و جهت آنکه فرشته ابتدا از ولادت
آنحضرت قرار داده بر نظر بزرگ معنی نخواهد بود زیرا که این مژده از روز اول بحضرت ابرهیم بتولد اسمعیل داده شد چنانکه از توریة
ما نقل نمودیم و بعد از این نیز انشاء الله نقل خواهیم کرد و برگشتیم بر تتمه نقل نمایش دانیال که میفرماید که بعد از دیدن این علامات
طلبه فهمیدن آنها نمودم دیدم در برابر من کسی بصورت مردی ایستاده ندائی شنیدم از میان نهر که گفت ای جبرئیل بفهمان باو
وحی را و بیامد جبرئیل که بفهم ای فرزند آدم این نمایش را که متصل است بقیامت و چون از سخن گفتن او بیهوش شدم و بر روی
افتادم جبرئیل مرا برپا داشت و گفت اعلام میکنم از آنچه خواهد شد تا عاقبت این غضب متوجه که در یک صاحب شاخها بود پادشاهان
مادی و پارس خواهند بود و آن بز کوهی پادشاهان یاون خواهند بود و آن شاخ بزرگ که از میان دو چشم آن بیرون آمد
اولین ایشان خواهد بود و آنچه دیدی که آن شاخ شکسته شد و در جای آن چهار شاخ دیگر بیرون آمد چهار پادشاه خواهند
بود که از قوم او بیرون خواهند آمد و نباشند بقوت او و در عاقبت پادشاهی ایشان که نزدیک تمام شدن جرم گناه کاران برخیزد
پادشاهی سخت روی و فهم کننده و قوی شود نه بقوت خود و معجزه‌ها را تباه کند و فیروزی یابد و بکند تباه قوتها را و قوم خاص
و بر عقل فیروزی یابد مکرها در دست دل او باشد و در هموار تباه کند بسیار را و بر دوام امیران بایستد و بتمام شدن دست
شکسته شود و نمایش صبح و شام که گفته شد راست است و تو پنهان کن این وحی را تا روزگاران بسیار دانیال میفرماید که من شکسته
شدم و بیمار شدم چند ایام و برخواستم که بفعل او در خدمت پادشاه و ممکن بودم بر آن نمایش و نتوانستم که بفهمم موافق حجت
بابا فرموده که مراد از مادی و پارس مدائن فارس است و مراد از یاون یونان است و مراد از پادشاه سخت فهم طیطوس رومی
که بر بیت المقدس مسلط شد و صاحبقوت از بنی اسرائیل را شکست و مکر و حیله و فریب طیطوس در تاریخ یوسف بن کوریون
بابسط وجهی مذکور است و آنچه فرموده که نتوانستم که بفهمم غرض نمایش صبح و شام است این بسته نمایش چون موافق توریة بود
در دلایل این آیات مذکور گشته برگشتیم بر کرامات متنجه از توریة **دلایل دهم** واضحا جناب قدس الهی در نمایش تجلیها

میفرماید که ساره زوجه حضرت ابرهیم در خدمت شوهر خود عرض کرد که چون من عقیمم تو خلوت کن با کنیزک من هاجره مصریه
شاید که از آن بشو بیم با او و چون حضرت خلیل با آن کنیزک خلوت نمود اثر حمل در کنیزک ظاهر شد در خدمت خاتون خود تقصیر میکرد
بلکه اظهار مساهمت و همچشمی مینمود و این معنی بر ساره گران آمده شکایت نزد حضرت خلیل برد و آنحضرت ساره را بر هاجر تسلط
داده ساره هاجر را رنجانید هاجر از پیش او گریخته بر بیابانی رفت و در سر چشمه آب فرشته بر هاجر نازل شده گفت از کجا میآئی
و بکجا میروی هاجر جواب داد که از خاتون خود گریختم فرشته او را امر بباز گشتن نزد خاتون خود و جفا کشیدن در زیر دست او نمود
و بعد از این فقرات مذکور است که ویومر لاه ملخ ادونای شوبی ال گبرتخ وهتعنی تحت یادیها ویومر لاه ملخ ادونای
هرباه ارباه ات زرعخ ولو یسافر مرب ویومر لاه ملخ ادونای هنخ هاره ویلدت بن وقارات شمو یشمعیل کی شمع
ادونای ال عنیخ وهوه یهیه پرا ادم یادو بکل وید کل بو وعل پنی کل احیو یشکن داعی گوید که نسخه توریة که نزد داعی
است باین نحو است که پره حرف اول پای فارسی دوم راء مهمله فرشته بعد از آن همزه و مولانا حاجی بابا نیز در رساله خود نوشته
که نسخ موجوده نزد من هم بدین نحو است و اگر همزه مقدم بود بمعنا شرافت بود و کمال مناسبت بمقام داشت زیرا که مقصود دلداری
و اطمینان هاجر است بتحمل رنج و تعب که از ساره نسبت باو وارد میشد و شکی نیست که اظهار اینکه او شریف خواهد شد البته
تسلی برای هاجر حاصل میشد و اما نحو موجود در نسخ توریة آنچه از نشارات شیم که از کتب معتبره لغت عبری است معلوم میشود بمعنی بهره مند
و بیابان و دشت و صحرا نشین و شکارکن و هر یک از این معانی باین مقام فی الجمله مناسبتی دارد اما بهره مند ظاهر تر است
و معنی انبیا هم مناسب است یعنی کثیر النسل که تاکید فقره اولی باشد اما تاسیس بهتر از تاکید است و لاسیما آنکه فقره اولی موکد
بود دیگر احتیاجی بتاکید ثانوی نیست چنانچه بمعنی بیابان و دشت و صحرا نشین و شکارکن باشد هم فی الجمله مناسبتی دارد
چه حضرت اسمعیل در بیابان فاران که مکه باشد ساکن بود و شکار هم میفرمود اما اینها چیزهائی نیستند که در نظر ملائکه عظمی
داشته باشد که از آن نقل کنند و هاجر را تسلی دهد که بر زخم زجر ساره متحمل شو که پسرت بیابانی و دشتی خواهد شد یا شکارکن
و هیچ عاقلی باین نوع سخن همکو ... لا من باب الاستهزاء تا بملائکه چه رسد قطع نظر از این فقره نموده شاهد غرض ما در فقره
اخری است که دست او در همه و دست همه در او است زیرا که هر که داند زبان و طرز گفتگو و اطلاع بر کلام سابق هست میفهمد
که منظور جناب قدس الهی از این حکایت اظهار شرافت و مکرمتی است از برای حضرت خلیل نسبت بحضرت اسمعیل و بعد از انضمام
قرائن دیگر که بعد از این از توریة و سایر کتب انبیا سالفه نقل مینمائیم یقین میشود که این شرافت همان مژده خاتمیت رسالت حضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و اتصال شرافت نبوت او است بیوم قیامت که منتهای کرامت و غایت مرحمت سبحانه است نسبت
بخلیل خود پس معنای دست او در همه اینست که حضرت ختمی مآب صلی الله و آله انکاری از هیچ پیغمبری نخواهد نمود بلکه بمضمون
مصدقا بجمیع رسله دست او در همه شرایع دراز است و ابواب تمامی معارف ایشان بروی او باز بلکه از آغاز کار عالم بدین
نهج انجام گرفته که دست همه عالم از کافه عباد و طالبان راه رشاد بالاخره در خوان احسان و سفره بی امتنان او دراز باشد و حاصل
معنی آنکه در ترتیب کار عالم دستی از دست انبیا از باطن و آخر پیدا از ظاهر او ترتیب نموده بدرجه کمال رسانید بلکه هر یک از
انبیا را نیز از مهالک او رهانید چنانکه معتقد اهل اسلام است و احادیث باین مضمون بسیار و موافق عقل و اعتبار است
چون لفظ همه را بی مضاف الیه ذکر کرده متبادر اینست که همه عالم مراد باشد و بعضی از مترجمین توریة که بلفظ عبری ترکوم باشد
چنین ترجمه کرده که یعنی او بر همه مسلط و همه باو محتاج خواهند بود و شکی نیست که از برای اسمعیل و اولاد او و اولاد او الی یومنا
هذا تسلط ظاهری دنیائی بنحوی که فهم اتفاق نیفتاده سوای نقل نبوت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله که مبعوث بر کل عالم از جن و
انس بود و او دعا فرمود که تمام عالم بطفیل وجود من موجود شده اند همگی در وجود و کمالات وجود بمن محتاجند و احدی از انبیا و

معوای این مرتبه را سوای ... نموده پس بعنوان یقین صاحب مقام بخوبی کسی نبود و منظور جناب رب الارباب نشر این باب
از حکایت هم همین بود و فقره بعد هم که بر روی همه برادران مسکن کند فی الجمله تا حدی که از اینجا فهمیم میکنند و حاصل معنی این
خواهد بود که او پیشوای همه برادران خواهد شد چون حضرت اسحق قبل از اسمعیل پیشوای برادرها بود معلوم است این عهد
در اولاد اسمعیل بعمل خواهد آمد مگر اینکه ناحق با فرموده میتوانند که مراد این وحی نبوت و شریعت بوده باشد چه بدین معنی
وحی در کتب انبیا بسیار استعمال شده و علما و مفسرین یهود باین تصریح نمودهاند از آنجمله در اول کتاب دنیال و آخر کتاب حجی
ملاخیم اول و در رسالة ... سیم و هفتم و سی و سیم ... و هفتم و چهلم کتاب حزقیل که ذو الکفل پیغمبر است بهمین معنی مذکور است
پس معنی ولکم دستا و بر همه چنین خواهد بود که وحی و شریعت حضرت اسمعیل یعنی ذریه او که نبی عربی و خاتم پیغمبران بود
بر همه قومها و طایفها جاری و بعثت آنحضرت اختصاص بگروهی نخواهد داشت چنانچه تمام انبیا که بعد از حضرت خلیل مبعوث
شدند بقوم مخصوصی مبعوث بودند ... دوم کند دست همه در اوست که چون وحی آنحضرت که قرآن است مشتمل است بر
آنچه در عالم موجود و مخلوق کردیده و خواهد کردید چنانچه خود فرموده لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و خود فرموده که اوتیت جوامع الکلم
پس وحی همه انبیا مندرج در او و دست همه در او خواهد بود والله اعلم انتهی **دلیل یازدهم** وایضا در همین باب در تورات است
که جناب قدس الهی میفرماید ... ادونای ال ابرام ... لغانای ... تامیم ...
... ابرام ... اتخ ... وکو ...
... ابراهام ... وهمرتی ... یصنو ...
... ابرهام واناه ...
... کل ...
... عولام وبعد از تاکید باین شرط و تسمیه سارای بساره ...
لکوئم ... ابراهام ... ساراه ...
تلد ... ابراهام ... ساراه ... یصحق
... عولام ولیشمعیل ...
... ولکن ... یصحق ...
... ابراهام ... که آنچه در این آیات صریحا مذکور و خدا تعالی از آن منظور است و لکن بشارتست بحضرت ابراهیم
بکثرت نسل و بقای ذریه او تا انقراض عالم بعنوان اطلاق دوم بشارت است بآنحضرت که آنچه انبیا و هادیان راه خدا که بعد از این بهم
رسند و خلق را دعوت باسلام و مسلمان بودن مینمایند همگی و تمامی تا آخر عالم از اولاد و احفاد طیبه او باشند سیم بشارت
است باینکه ملک کنعان تا قیامت در تصرف او و اولاد او باشد بشرط اینکه سنت ختنه کردن را نگاه دارند چهارم بشارت است
باینکه پادشاهان از ذریه او بهم رسند پنجم بشارت است باینکه با وجود کبر سن آنجناب و زوجه وی ساره خدا پسری اسحق نام
باو ارزانی دارد که شرطیکه خدا با او کرده که عبارت از ختنه کردن در روز هشتم باو باشد باو بعمل اید چه آنحضرت را در وقت
بحضرت اسمعیل فرزندی نبود و آنحضرت اگرچه در همان وقت اسمعیل را ختنه کرد اما اسمعیل بزرگ بود و شرط این بود که در
روز هشتم ختنه شود ششم بشارت است باینکه اسحق پادشاه خواهد شد و قومها از او بهم خواهد رسید ... که مراد

از پادشاهی در اینجا نبوت است و این عبارت صریح است بر اینکه اطلاق پادشاهی بر نبوت در کلام خدا و عبارات انبیا جایز است
پس قول یهود باینکه در وحی کودک لفظ پادشاه بر محمد صلی الله علیه و آله اطلاق شده و این دلالت بر نبوت او ندارد بیجا است
چه این اصطلاح در زمان قدیم بوده غایة الامر اینست که مجاز بوده و هرگاه قرینه باشد اطلاق جایز است هفتم اعلام است از
جناب رب الارباب بحضرت موسی با وجود این بشارتی که وارد در خصوص اسحق حضرت خلیل اگرچه بسجده شکر بجا
آورد اما بدرگاه احدیت معروض داشت که اسمعیل زنده بماند نزد تو و بزرگ دانا مخفی نیست که درحین هیچ بشارتی
که از نبی مانند سارا فرزند میراث بهم رسد که خود پیغمبر و اولاد او پیغمبر و پادشاهان دنیا و عقبی باشند و تا
دامن قیامت نبوت در خاندان او باشد و خاتم الانبیا که پیغمبر موعود باشد از نسل او بهم رسد چنانکه یهود میگویند
اسمعیل را نزد خدا مطلقا قربی نباشد و اولاد همه کافر و بت پرست باشند و حضرت خلیل از همه مطلع باشد
ومع ذلک از آن اعراض نموده عرض نماید که اسمعیل زنده باشد یقینا این احتمال در باره حضرت خلیل الرحمن عین
غلط بل کفر صریح است و حق اینست که بجواب اقدس الهی در همین آیات در ضمن کلمه مادماد که در سه جا در نقل اسمعیل
و ذریه ابرهیم مکرر ذکر شده اعلام فرمود که حضرت خاتم الانبیا با دوازده امام و وصی که بزرگ عالم و عالمیان اند از ذریه
اسمعیل بهم خواهند رسید و چون غایة الغایات همه موجودات وجود ذیجود ایشان است و سایر موجودات بطفیل وجود ایشان
موجود شده حضرت خلیل ثمره اسحق را در جنب آن حقیر شمرده بدرگاه خداوند بی نیاز اظهار عرض نیاز و ابراز دانه این آرزو
نموده باز عبارات مختصر که مخرج همه مطالب و شکر واقعی نعم غیر متناهیه خداوند کار است اقتصار فرمود والا شان حضرت خلیل
ارفع از آنست که در هنگام ثمره وجود منبع جمیع انبیا و اوصیا اکتفا بوجود فرزندی که از او بهم نرسد الا کافر و بت پرست نماید و لکن همین تمام
جو عباراتی تعوه فرماید ... و کان همچنین بود باکه این نیز از آن جناب اظهار کمال شکر کند ... با وجود ثمره بوجود مسعود باشد
اسحق فرزندی که مثمر ثمرات کثیره عزت دنیا و آخرت فرزند میراث بر منت نهایت بخشش و غایت سرور من بوجود ذیجود اسمعیل است
که اصل شجره و مثمر ثمره خاتم الانبیا است صلی الله علیه و آله و این عبارت حقیقت از نجبا اشعار است که مطمح نظر من در دوست
واقعی و بنده حقیقی تست و این ثمره در جنب آن هیچ و نابود است و همان شرافت ثمره حقیقت شرافت من است و این و بر اهل
پوشیده و پنهان نیست که این نوع از کلام نهایت حسن دارد بلکه از سایر احوال خلیل نیز معلوم است که در آنحضرت بامر پروردگار
جلیل بهمین نهج بوده و هیشه مراد خداوند خود را بر مرادات خود ترجیح میداده هشتم بشارتست آنحضرت را باینکه از اسمعیل
دوازده بزرگ بهم خواهند رسید بدیهی است که مراد از دوازده بزرگ در اینجا اولاد بی واسطه اسمعیل که در موضع دیگر
از تورات اسامی ایشان را بیان فرمود نیست چه باعتقاد یهود هیچیک از ایشان نبوت نبود که مرد بزرگی باطنی داشته باشند
و علی الظاهر نیز سلطنتی نداشتند که مراد بزرگی ظاهری باشد پس باید مراد کسانی دیگر از اولاد و ذریه اسمعیل باشند
و بجز اوصیا سید مختار که بزرگ حقیقی تمام روزگار بودند از اولاد آنحضرت بهم نرسیده که جناب رب الارباب ثمره
بشارت ایشان را بحضرت خلیل دهد نهم بسبب دیگر در خطاب متعلق باسحق لفظ عولام واقع شده و آن هم بمعنی زمان طویل
و هم بمعنی جاوید ... دفع توهم ثانی و اینکه مراد از خطاب مقصود زمان طویل است نه جاوید ثمره بزرگی و ... اسمعیل
جاوید است بیان فرموده بلفظ مادماد که بمعنی جاوید ... است اما تحقیق و واضح باشد که مراد از عولام زمان طویل است نه جاوید
والا چگونه میشد که بزرگی اسمعیل و ذریه او جاوید باشد و لاسیما در زمین کنعان که بزرگی هر دو ذریه در آن بهم ... ممکن نیست
و واقع نیز بر خلاف آنست که بزرگی بنی اسحق از زمین کنعان تمام شده و از تصرف ایشان بیرون رفت و بدست بنی اسمعیل در آمد پس معلوم است
که مراد از عولام در بارۀ اسحق بمعنی زمان طویل است و ثمره و بشارت بزرگی بطریق جاوید مخصوص ذریه اسمعیل است ...

انکه این دو فقره است که لفظ ماد ماد بمعنا تی که ما کفتیم باشد و اما اکر مراد محمد صلی الله علیه و اله باشد چنانکه مقصود

از ابرام ابرهیم است زیرا که در لفظ عبری املاء درستی نیست بعضی حروف را اغلب وقات از کلمات حذف میکنند مثلا در

بعضی اوقات بد میکویند بعضی اوقات یا دو وقتی بکر بکر یکدیکر اطلاق میکنند خلاصه ملاحظه تمامیت حروف را نمی نمایند

و از کم و زیاد حروف و نقاط و تذکیر در موضع تانیث و تانیث در موضع تذکیر مضایقه ندارند چنانکه بر متتبع واضح است

پس میشود که همان کلمه عبری محمد صلی الله علیه و اله باشد چنانکه صریح قران است که اسم مبارک ان حضرت هم در توریه و هم در

انجیل موجود بوده و یقینا نیز چنین است و الا چکونه پیغمبر صلی الله علیه و اله جرات اظهار این معنی را مینمود اکر این لفظ

در توریه نبود چه در هر شهری و قریه چندین نسخه توریه و انجیل بود که در سنوات سابقه نوشته شده بود فقیر بهود و

نصاری از برای اثبات سخن خود و ابطال قول ان حضرت چندین نسخه توریه و انجیل را بیرون می اوردند و بمردم نشان میدادند

که این اسم مطلقا در این کتب نیست و این یر العیاذ بالله که فرمود مکتوبا فی التوریه و الانجیل دروغ است پس این قران نه کتاب

خدا است و نه این حضرت پیغمبر خدا و بهود و امثال ان چیزی نزد اهل کتاب از این بهتر نبود با وجود اینکه مطلقا جرات بر انکار این سخن را

نکردند و اعمال ناشایسته و حرفهای نالایق دیکر انچه را که توانستند کردند و کفتند و کفتند پس یا همین لفظ ماد ماد محمد است یا

حرفی را از ان بعد انداختند خاصل کلام و محصل مرام انکه ما عبارات توریه را چه انچه در بارۂ اسحق وارد شده و چه انچه در بارۂ

اسمعیل مذکور کشته بعینها نوشتیم و می نوشتیم هر کلمه را که ترجمه ان ضرور است ترجمه ان نوشتیم تا معلوم شود که انچه بهود

میکویند که مژدهای حضرت خلیل در بارۂ اسحق است نه اسمعیل دروغ و افترا است جناب رب الارباب انچه وعده فرموده بود در بارۂ

هر دو بشارت داده و بشارت جاوید را که بقیامت متصل باشد مخصوص ذریه اسمعیل کردانیده و حرف بهود محض دعوی است دلیلی از

کتب مطهره در دست ایشان نیست بلکه خلاف ان در کتب انبیا موجود است و در این عبارتیکه ما ذکر کردیم با قطع نظر از انچه ما

بیان نمودیم که صریح الدلاله بود در اختصاص بشارت اتصال شرافت تا یوم قیامت با اسمعیل و ذریه او عبارتی که موهم اختصاص با اسحق

و ذریه او عبارتی که موهم اختصاص با اسحق باشد نیست مکر لفظ اینکه شرط خود را در بارۂ اسحق بجا می اورم و یکی دیکر لفظ عولام که

بمعنای جاوید بعضی اوقات استعمال شده و اما قرینه مقالیه و حالیه در عبارت موجود است که مراد از شرط ختنه کردن در دو

هشتم است مفسرین توریه از علمای بهود نیز تصریح کرده اند که مراد از این شرط همین است و لفظ عولام نیز دانستیکه مشترک است

مابین جاوید و زمان طویل و لفظ مشترک بدون قرینه حجت نیست و حال انکه معلوم شد که قرینه هست که مراد ثانی است بلی چون

بعد از حضرت ابرهیم جانشین اسحق بود بیان از مقدم بر اسمعیل داشت و از برای دفع توهم اختصاص بشارت شرافتهائیکه در بارۂ

اسمعیل نیز بعمل خواهد امد بلا فاصله بیان فرمود دلیل دوازدهم مؤید این سخن انکه در باب شانزدهم موسوم به لالاک لعد

از نقل زائیدن سارا اسحق را و ختنه کردن ان میفرماید و ترا سارا ات بن هاجر همصریت اشر یالده لابراهام مصحق و تومر

لابراهام کارش هاامه هزات و ات بناه کی لو ایرش بن هاامه هزات عم بنی عم یصحق و یرع هدا بار ماد بعینی ابراهام عل ادت

بنو و یوم الهیم ال ابراهام ال یرع بعینخا عل هنعر و عل اماتخا کل اشر تومر الیخا ساراه شمع بقولاه کی بیصحق یقاره لخا زارع

و کم ات بن هاامه لکوی اسیمنو کی زرعخا هو داعی کوید که بر صاحب هوش هویدا است که از این عبارت ظاهر میشود که حضرت

ابرهیم نهایت التفات بحضرت اسمعیل داشته و همچنین جناب رب الارباب نیز اظهار غایت مرحمت خود را در بارۂ او میفرموده است

و در هر جا که اشعار و مکرر نسبت با سحق اتفاق افتاده و تفاوتی میان هیچیک نکذاشته حتی در این موقع نیز که اظهار مقدری

است و جانب سارا تا قلب مبارک حضرت خلیل از او رنجیده نشود اکتفا بشرافت اسحق بتنهائی نموده نقل اسمعیل را بدان

منضم ساخته بعد انرا بیهود این تفاوتی را که ادعا مینمایند از چه باب و کدام دلیل است و هیچ فکر نمیکنند که بنا بر این معنا اینکه

ما ادعا میکنیم کلام و وعدهای او العیاذ بالله دروغ میشود چه از وقت خرابی ثانی بیت المقدس الی یومنا هذا که تخمینا دو هزار

سال است بزرکی و پادشاهی و سایر شرایط بلکه عبادات مقرره حضرت موسی بالمره از میان بنی اسرائیل بیرون رفته و دست ایشان

بجائی بند نیست و ما انشاء الله در مطاعن بیان خواهیم کرد که این عبادت و نماز و غسلی که یهود بعمل می اورند موافق شریعت توریه

نیست از پیش خود اختراع نموده اند و لهذا بیشتر از علما و مفسرین ایشان از تفسیر ایات سابقه ساکت شده چشم از ان پوشیده اند و جملا

این ایه اخیره بلکه ایات سابقه نیز مؤید است قوی بلکه دلیلی است صریح که خدا تعالی از المنظور از تقدیم نقل اسحق بجز انکه چون

نوبت نبوت و وراثت اسحق مقدم بر اسمعیل بوده از مقدم داشتن چیزی دیکر نبود لهذا جناب قدس الهی بخلیل خود امر

فرمود که خواهش سارا را بعمل اورید اما در ضمن نیز اشعار است باینکه ان جناب را کمال التفات و توجه بحضرت اسمعیل بوده و بعد

از نقل اسحق تصریح باینکه اسمعیل را بزرک خواهم کرد بجوهره دیکر صریح است در اینکه باید بزرکی در خاندان اسحق منتقل بخاندان

اسمعیل شود بلکه با نضمام ایات دیکر که مذکور شد و انچه بعد از این مذکور خواهد شد قطع حاصل است که بزرکی اسمعیل

تفاوتی با بزرکی اسحق هست در اینکه شرافت بزرکی اسحق منقطع خواهد شد و شرافت اسمعیل جاوید ان و متصل بقیامت

خواهد شد و ایضا شرافت و بزرکی اسحق بقرینه انکه کفتیم که در بارۂ او وارد شده مخصوص به بنی اسرائیل است یعنی او بزرکی

اسرائیل خواهد بود و اما از بنی اسمعیل باید شرافت و بزرکی ایشان نسبت بهمه قومها باشد و ایضا پیغمبر موعود که

شریعت تازه باید بیرون اورد و شرافت و زمین و اسمان را پر نماید چون در اخر الزمان و متصل بقیامت بهم خواهد رسید

و بزرکی اسمعیل نیز دوام ان است پس معلوم است که باید این پیغمبر از ذریه او باشد بلکه در اخر همین ایاتیکه مذکور شد

عباراتی است که صریح در بزرکی و جلالت قدر اسمعیل است نزد خدا از نزول ملائکه بر هاجر و ایجاد فرمودن خدا چاه زمزم را

بجهت وجود او و اکرچه علی الظاهر این نقل بیرون کردن هاجر و اسمعیل فی الجمله دلالتی بر بزرکی قدر و منزلت و مراعات

حال سارا و اسحق دارد فاما فی الحقیقه دقیقه فهمان فطن را از خواب غفلت بیدار میکند چه در فرستادن اسمعیل بمکه کرام

القری و قبله عالمیان است و بوجود وجودش بجای شریف با دان شد نکته هاست نه بر فهم نفهمی و لیل دلیل دوازدهم انکه در سفر

پنجم توریه در پاراش شوفطیم بعد از ذکر وصایای حضرت موسی بقوم که چنین و چنان کنید در تنازع و ترافع محاکمه و مرافعه

بر پیغمبر و حاکمی که در بیت المقدس است تا حکم کند میان شما بهمین شریعت توریه و منع بلیغ فرموده از متابعت کردن منجمان

و ساحران و امثال اینها مذکور است که نابی میقربخا ما اخیخا کامونی یاقیم لخا ادونای الهیخا الیو

تشماعون یعنی پیغمبری از میان تو از برادران تو مثل من بر انکیزاند خدای خالق تو از ان پیغمبر بشنوید انچه را که میکوید و بعد از

ان میفرماید ککل اشر شائلتا معیم ادونای الهیخا بحورب بیوم هقاهال لیمور لا اوسف لشموع ات قول ادونای الهای

و ات هاش هکدولا هزت لا اراه عود و لا اموت ویومر ادونای الی هطیبو اشر دبرو و حاصل معنای این فقره اینست که چون

مبعوث شدن این پیغمبر بر سید دروغکه در پای کوه سینا جمعیت نمودند و بدیدکاه احدیت عرض کردند که ما را دیکر

طاقت شنیدن اواز خدای خالق خود و دیدن اتشها یعنی صاعقه و برق نیست زیرا که می ترسیم که از هیبت ان بمیریم و فرمود

خداوند عالم که نیکو کفتند این قوم و کویا قوم بنی اسرائیل چنین تصور کرده بودند که نه فرق است در هر پیغمبر که وحی نازل شود تا

بوضع نزول الواح با صاعقه و رعد و اواز باشد لهذا التماس و استدعا رفع این نموده درخواستند که طریقه نزول وحی باین

وضع نبوده باشد خداوند عالم بر ضعیفی ایشان رحم فرموده کفت که خوب کفتند و ایشان را مژده داده فرمود که نابی اقیم لهم میقرب

احیهم کامونخا و ناتی دباری بپیو و دبر الیهم کل اشر اصونو یعنی پیغمبری مبعوث میکردانم از میان برادران ایشان مثل تو

و بدهم کلام خود را بدهن او و سخن کوید با ایشان انچه فرمان دهم او را و چون در مقام میکه وحی بدهن پیغمبر کذارده شود و

حین نزول ان علامات با پیغمبر ان نباشد که تمام خلق از ان ملاحظه نموده بفهمند که ان وحی از جانب خدا ست چگونه از او قبول
خواهند کرد و البته در مقام انکار خواهند امد لهذا میفرماید که وهایاه ایش اشر لا ییشمع ال دباری اشر یدبر بشمی
انوخی ادرش معیمو هنابی اشر یزید لدبر دابار بشمی اشر لا صیویتیو لدبر و اشر یدبر بشم الهیم احیریم ومت
هنابی مهو یعنی هر مردی که نشنود مر انچه بفرماید ان پیغمبر فرستاده من بنام من انتقام میکشم از او واما ان پیغمبری که
دعوی دروغ کند بسخن گفتن بنام من انچه فرمان نداده باشم او را بگفتن و انچه سخن گوید بنام معبودان دیگر کشته شود
ان پیغمبر وچون از ان فقره مستفاد شد که سخن گوینده بنام خدا دو شخص خواهند بود یکی ان فرستاده برحقی که خدا او را
فرستاده باشد و از منکر او انتقام کشد دویم انکه متنبی بود بدروغ سخن خدا را بر خود ببندد و چنین کسی کشتنی و
واجب القتل است و تمیز میان این دو نفر مشکل است و از برای همه کس میسر نیست با وجود این اطاعت پیغمبر بر هر
فرد واجب و هیچکس از این معنی معاف نه فلهذا باید علامتی نصب نماید که همه کس را میسر گردد که بواسطه ان در صدد تحقیق
برامده راست گو را از دروغ گو امتیاز دهد و می باید ان علامت چیزی باشد که فهمیدن ان برای همه کس اسان بوده
طلب کردن ان نیز از پیغمبر محتاج باسباب فراوان نباشد تا هر فرد را جدا جدا باسانی ممکن شود که در مقام امتحان بر اید
بسهولت حقیقت او را فهمیدن و امتیاز دادن میسر شود پس خداوند عالمیان انچه را که اسان تر بوده اختیار فرموده معجزه
از اخبار بغیب قرار داده چنانچه میفرماید که وخی توّمر لبابخا ایخاه نداع ات هدابار اشر لا دبرادنای اشر یدبر هنابی
بشم ادنای ولا یهیه هدابار ولا یابو هو هدابار اشر لا دبرادنای بزادون دیبرو هنابی لا تغور میمنو یعنی اگر بگوئی
که چگونه بدانیم ان سخن را که نفرموده است خدا انچه سخن گوید ان پیغمبر بنام خدا و نشود ان سخن و بوقوع نیاید ان سخن
که نگفته است انرا خدا و بیجا سخن گفته است ان پیغمبر مترسید از او یعنی ان پیغمبری نیست که بترسید خدا از منکرش انتقام
داعی گوید که مفهوم از ایات مرقومه چند چیز است اول اخبار است از پیغمبر موعود که بعد ازین خواهد امد و تمامی انتظار او را
میکشیده و میکشند دویم اشعار است باینکه ان پیغمبر موعود باید از بنی اسرائیل نباشد بلکه از برادران ایشان و بنی اخوه
بنی اسرائیل که بنی اسحق اند باشد و ان لا شک از بنی اسمعیل خواهد بود سیم اظهار انکه معجزه ان از جمله کلام و اخبار
بغیب باشد چهارم انکه در شرافت و بزرگواری مثل موسی باشد با انکه در اخر توریة مذکور است لا قام نابی عود بیسرائیل کمشه
یعنی بر نخیزد پیغمبر دیگر از بنی اسرائیل مثل موسی و در ایات مرقومه در دو موضع تصریح نموده بود که ان پیغمبر موعود مانند
موسی است پس باید از بنی اسرائیل نباشد والا لازم اید العیاذ بالله کذب کلام خدا پنجم انکه خدا از هر که انکار نبوت او را
نماید انتقام کشد یعنی او را هلاک کند و برطرف نماید چنانکه در جای دیگر میفرماید که هر که سخن او را نشنود جان او باز ستانم
باشد یعنی کشته خواهد شد و این اشاره است باینکه ان پیغمبر باید صاحب سیف باشد و جهاد کننده بود تا انکه هر که با او نگرود
و ایمان نیاورد بدست او کشته شود ششم انکه نزول وحی بر او با صاعقه و اواز نباشد بر خبیر بصیر ظاهر و هویدا است که مجموع
علامات مذکوره در باره حضرت خاتم الانبیا علیه الاف التحیة والثنا درست می اید لا غیر زیرا که بعد از موسی دیگر پیغمبری نیامد
که متصف باین صفات باشد چه انچه تابع موسی بودند و حضرت عیسی از جانب مادر از بنی اسرائیل بود نه از اخوه بنی اسرائیل
و جهاد کننده نیز نبود داعی را اعتقاد انکه متصف همین باب دلیل از توریة کافی است زیرا که احتمال الصدق بر غیر خاتم النبیین
صلوات الله علیه و علی اولاده اجمعین ندارد و تشکیکی که کرده اند که لا قام ماضی است و معنا ان است که بر نخواسته است
مثل موسی نه اینکه بر نخواهد خواست حرفی است بیجا و راهی ندارد از چند وجه اول انکه دانستی که در لغت عبری اهل انیت
مطلقا در بند این نقلها نیستند و قاعده مضبوطی ندارند دویم استعمال ماضی در مضارع و بالعکس در لغت عبری مانند

مانند عربی شایع و ذایع است چنانکه بر متتبع واضح و لایح است و در اینجا قرینه هست که مراد استقبال است زیرا که یهود قبل
از موسی تا بحضرت یعقوب پیغمبری قائل نیستند و حضرت یوسف را که پسر اسرائیل است پیغمبر نمیدانند و بعد از یوسف تا
بموسی پیغمبری نبود که خدا بفرماید که پیش از این از بنی اسرائیل پیغمبری مثل موسی نیامده پس معلوم است که منظور بعد از حضرت
است یعنی مثل موسی از بنی اسرائیل بعد ازین نخواهد امد و حال انکه این تشکیکات فائده باحوال یهود نخواهد کرد چه ایشان را
اعتقاد اینست که بعد ازین نیز مثل حضرت موسی پیغمبری در جلالت قدر و بزرگی مرتبه نخواهد امد پس معلوم است که ایشان
همه توریة را قبول ندارند هر ایه که موافق سلیقه ایشان هست ان کلام خدا و منبع سنت و هر کلام که موافق نیست نیست چنانکه
همیشه میگفتند نؤمن ببعض و نکفر ببعض و سایر اقوال و تشکیکات دیگر ایشان نیز ازین قبیل است تا بدگوش بحرف بلا دلیل
ندادند فکر و تامل در کتب مطهره و کلام خدا و انبیا نمودن انچه که موافق فهم سابهم و ذهن سستشان ست و دلیل عقل صحیح موافق ا
قبول کردن تهمه را چشم پوشید در ازمنه متطاوله البته تغییرات و تحریفات و تاویلات بعیده بسیار اتفاق افتاده و هر کسی
موافق فهم و سلیقه خود هر ایه را معنائی کرده و خاطر را بدان شاد نموده و عجب تر ازین انکه یهود نسخ نشدن احکام توریة را
دلیل مدعای خود مینمایند با انکه این اصل دعوی است زیرا که صریح توریة نیست که احکام و شرایع ان مختص مکان بیت
المقدس و زمان مخصوص را دانی نیست و بدیهی است که شریعت مخصوص بمکان و زمانی نمیتواند ابدی باشد نیز اگر صریح
تمام کتب مطهره اینست که در وقت ظهور عدل عالمیان تمام عالم بر ملت واحده و دین واحد خواهند بود و معلوم است که
اجتماع همه عالم در بیت المقدس امکان ندارد پس البته باید ان شریعت تازه دیگر باشد که هر کس در هر جا که هست اگرچه جزیره
دریاها باشد تواند قیام بان نماید چنانچه حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه واله فرموده اند جعلت لی الارض مسجدا یعنی
گردیده شد از جانب خدا مطلق روی زمین از برای من مسجد تا تواند امت من در هر جا که هست خدا را عبادت نماید و ما
بعد ازین انشاء الله تعالی در مطاعن اشاره به پاره ایاتیکه دلالت صریح بر منسوخ بودن احکام توریة و اختصاص ان بامکنه
و ازمنه مخصوصه دارد خواهیم نمود و همچنین از دلایل دیگر که از کتب مطهره انبیا استخراج میشود در انها نیز عبارات
صریحه الدلالة بر عدم تابید احکام توریة بلکه منسوخ شدن ان میباشد فانتظر و تدبر دویم از ایات و علاماتیکه از
کتاب حضرت شعیای پیغمبر مستفاد میشود دلیل اسبزد ذکر ایاتی که در فصل چهل دویم کتاب حضرت شعیا مسطور است
وان یئ اشت عبدی اتماخ بو بحیری واصتا نفشی نافتی روحی عالاو مشپاط لگویم یوصی لا یصعق ولا یسا ولا
یشمیع محوص قولو قان راصوص لا یشبر وپیشتا کها لا یکبنا لامث یوصی مشپاط لا یکهه ولا یاروص عد نا سیم باارص مشپاط
ولتوراتهو ییم ییحیلو یعنی اینک بنده من اعانت کنم او را برگزیده من پسندیده جان من بدهم وحی خود را بر او شریعت برای قومها
بیرون اورد فریاد نکند و مرتبه بر خود قرار ندهد و نشنواند به بیرون سخن خود را خورد شده را نشکند و فتیله کتان نیم
سوز را خاموش نکند براستی بیرون اورد شریعت خود را ضعیف نشود و نکسر نشود تا بنهد در زمین شریعت خود را و بکتاب
و شریعتها او جزیرها امید وار باشند داعی گوید که انصاف اینست که از برای عاقل فهیم همین باب در اثبات نبوت
حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه واله کافی است زیرا که عبارات ان صریح و غیر محتمل الخلاف است و نص صریح است در اینکه
این شخص و لا بد پسندیده و برگزیده خدا ست و نسبت به تمام بندگان مانند جان است نسبت بجسد و سایرین مانند
بدن و تفاوت میان بدن و جان از زمین است تا اسمان دویم انکه او صاحب شریعت عام است نسبت به عالم حتی در جزیرها
نیز همان شریعت باید رفتار نمایند چهارم انکه باید حلیم و بردبار و حکیم و خوش رفتار باشد چنانچه در باره حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه واله در قران وارد شده که انک لعلی خلق عظیم پنجم بخوف تر اسلوک نماید و مرتبه بر خود قرار ندهد و دستگیر ضعفا

و بهبود این باشد لیکن پا با فتادکان نباشد ششم انکه شریعت و صراط المستقیم حق الهی باشد که راست و نزدیکتر از
ان شریعت شریعتی دیکر نباشد بلکه سایر شرایع بالنسبة بان شریعت منحرف باشند اکرچه بالقیاس باحوال امم سالفه مستقیم
باشند هفتم انکه جهاد کننده باشد و در دعوی با کفار و مخالفین خود استوار بود در مجاهدة فی سبیل الله ثابت قدم باشد
و از مخالفین نکریزد تا انکه تبلیغ رسالت و اثبات شریعت خود کند هشتم انکه صاحب کتاب باشد نهم انکه شریعت وی سهله
سمحه باشد دهم انکه کتاب و شریعت او و امدادی عام حاصل شود و مانند شرایع و کتب انبیا سالفه مشکل و مرموز نباشد
و بر متتبع و مطلع از سیر خفیه و ادله حضیه شریعت محمدیه صلی الله علیه و اله واضح و لایح است که مجموع این ده چیز در ان
جناب جمع بود و او را در این ده خصلت با همه انبیا سالفه فرق بین است و هیچیک از انبیا و لا سیما پیغمبران بنی اسرائیل در
این صفات مذکوره بدرجه انحضرت نبودند مثلا در حضرت هارون که جنبه جلال غالب بود و حلم و بردباری ایشان در تحمل
ناملایمهای امت علی الظاهر کم بود چنانکه در خصوص مقدمه قارون بمرتبه ظهور رسید که هفتاد مرتبه التماس عفو و در
کذشتن از جرایم خود کرد و او را برحم قرابت نسبت با دمطلقا مفید نیفتاد و حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و اله دندان
مبارک او را شکستند و اغلب صحابه مکرمه او را کشتند مع ذلک ان جناب در مقام معذرت ایستاده دعای مغفرت بکلمه اهد
قومی انهم لا یعلمون تکلم میفرمود و هم چنین شریعت حضرت موسی اختصاص بمکان خاص و زمان مخصوص و اشخاص معینه داشت
و شریعت ان جناب عام و شامل جمیع مکلفین در هر جای از زمین که وقت عبادت و شریعت رسد جاری است تا بیان این و
امثال ان فرمان و بر همه خلایق مبعوث و بضرب شمشیر و مجاهده فی سبیل الله روی زمین را از لوث شرک و نفاق پاک کرده
و با اهل کتاب بنفس جنک و جدال فرمود تا پاره براه هدایت دلالت نمود و برخی را بقبول جزیه امان داد و ضعیف نسل در هیچ جنک
نکریخت و در مدت بعثت و با سلاطین صاحب سطوت و پادشاهان با شوکت بودند و هیچیک مطلقا نیندیشید و با بانک
بلند دعوی رسالت کرد و کتاب خدا را بر مردم خواند و هر کس با وی در صدد مخاصمه بر امد او را با قلت اعوان شکست و
تابع و منقاد خود کردانید و ایضا در کتاب انبیا سالفه پاره لغز و معما و رموزات است که علما و مفسرین اهل کتاب چندین
هزار سال است فکر کرده اند هنوز معنا محصلی که چیزی از ان فهمیده شود دستکیر ایشان نشده با انکه هیچیک مشتمل
بر مسئله مهمه از معارف ربانیه و حقایق عرفانیه نیستند مانند کتاب دانیال که قدری از ان سابقا نقل نمودیم و کذلک
توریة اغلب ان قصص و تواریخ است و انجیل نیز بدین منوال است و ایضا اغلب ان ادعیه و تخویف امت ببلایا و نوایب نبوی
بخلاف قران که با وجود کمال فصاحت و بلاغت داستانی که مشتمل است بر امهات معارف ربانیه و با غایت اختصار محتوی است
بر اس اساس مطالب حکمای فلاسفه بحیثیتی که هرکه در ان فی الجمله اطلاعی بر ان حاصل شود کامل و ماهر در هر فنی از فنون
علوم خواهد شد و از اغلب اخبار امم سالفه مطلع کردد و بجمیع قواعد حکمت دانا شود و بتمامی افات و مهلکات نفس و منجیات
نفس و کیفیت تخلی از رذایل و تحلی بفضایل واقف و بمثوبات نامتناهیه الهیه امیدوار شود و از عذاب اخرت و تشویش
روز حساب قلوب کناهکاران را هراسان و بمضمون سبقت رحمتی غضبی بعفو و غفران امیدوار کرداند و ایضا سابقا
اشاره ببار محسنات خلقیه و خلقیه ان جناب نمودیم و معلوم کردیم که انحضرت هرکز در دنیا برخود مرتبه ننهاد و همیشه
با ضعفا و زیردستان مهربانی میفرمود و برخی بر هنر در ردیف سوار میشد و مانند پاره از انبیای بنی اسرائیل اسباب شوکت
و اساس سلطنت برخود قرار نداد حاصل که جمیع خصال و صفات مرقومه در ان جناب موجود و از غیر ان مفقود بود پس
با صدق ایات مسطوره بر ان جناب صادق است تا صفات در غیر و پیغمبر موعود بغیر ان نتواند بود دلیل چهاردهم
ایاتی است که بعد از این فقرات مذکوره است و مشتمل است بر توبیخ بنی اسرائیل و اینکه از کناهان ایشان باز خواست

کند

خواهم نمود و بعد از ان خطاب بحضرت شعیا میفرماید که منم خدائیکه خواندم ترا براستی و محکم کیرم دست ترا و نکهداری
کنم ترا برای شرط خود و روشنائی قومها برای شکافتن چشمهای کوران و بیرون آوردن بندکان از بند و خلاص کردن
زندانیان از زندان تاریک منم خدائیکه هو اسم من است و عزت را بدیکری نمیدهم و ستایش خود به بتها هم پیشینیان امدند
و اینده کان را پیش از امدن بشما اعلام میکنم مدح کویند از برای خدا مدح و تسبیح کنند او را اذکار دهنده زمین و دریاها و
جزیرها و بیابانها و شهرها و خانها و مکانها که مسکن اولاد قیدار است و ایارش بینیت نشاقد را بارد نو یعنی طایفه قیدار
و ساکنان کمر کوهها و بلندیها فریاد کنند و عزت را از برای خدا قرار دهند و تسبیح خدا را در جزیرها تعلیم کنند و بعد از چند
فقره دیکر میفرماید که ببرم کوران را براهی که ندانسته اند و ایشان را بجاده برم که ندانسته باشند و بجای تاریکی در پیش ایشان
باشد بروشنائی بدل کنم و کجی راه را بهمواری بدل کنم این سخنان را که خبر داده ام البته خواهم کرد پس شرمنده و رسوا شوند
انجماعت که پناه به بت میبرند و میکویند به بتهای ریخته که شما خدایان ما ئید داعی کوید که خدا را بشهادت میطلبم که بعد
از انضمام این فقره از ایات سابقه و لاحقه که نقل شده دیکر هیچ کس را جای اشتباه و محل توهم خلاف باقی نمیماند و یقین میشود که
مراد از ان پیغمبر موعود محمد صلی الله علیه و اله است چه انحضرت اولاد قیدار است و قیدار پسر اسمعیل است و در توریه در اخر باب
حیی سارا از سفر براشیت اسامی اولاد اسمعیل به تفصیل مذکور است و ان اینست نبایوت و قیدار و ادبئل و مبسام و مشماع و دوماه
و مساه و حدد و تیما و یطور و نافیش و قدماه و بعد از تشخیص اینکه این قیدار پسر اسمعیل است و حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و اله
نیز نسبت وی معلوم و برهمه عالم عیان است که پسر قیدار و ذریه اسمعیل است دیکر نمیدانم چکونه محل اشتباه باقی میماند بجز انکار
علانیه و مکابره با حجت این فقرات مذکوره صریح است در اینکه این تسبیح نو و مدح تازه از برای خدا قرار دادن و از بلندیها
فریاد کردن و عزت را از برای خدا قرار دادن و راه هموار است و جاده مستقیمی که بر هیچکس معلوم نبود از برای خلق ظاهر کردن
و نشان دادن لازم دارد که شریعت انبیا سابق منسوخ شود و جادهای ایشان مسدود کردد و کیفیت عبادت مدح و ثنا و
ستایش خدا تعالی تغییر یابد و طریق معرفت و شناخت پروردکار ظاهرتر و روشنتر شود و پایه معارف و میزان شناخت و
سبحانی بلند شود و ظهور این صفات در اولاد قیدار نباشد و با قطع نظر از این تصریح تطبیق جزئیات این فقرات بر احوال پیغمبر
اخر الزمان صلی الله علیه و اله و شریعت مستقیمه انحضرت و استحکام قواعد اصول و فروع ان و تازکی مدح و ثنای وی احتیاج
بر بیان ندارد این فقره که میفرماید پیشینیان امدند و اینده کان را پیش از امدن بشما اعلام میکنم اشاره است بهمانکه ما سابقا
از توریه نقل کردیم که خدا بحضرت ابرهیم بشارت داد که بزرکی داده و جوق از اولاد و ذریه تو قرار میدهم یکی بنی الاسحق که جوق
پیشین است و دیکر جوقه بنی اسمعیل که جوقه دویمین است بعلاوه این اشاره تصریح فرموده که این وعده و این نقل در طایفه
قیدار به خواهد بود و با وجود این تصریح یقین حاصل میشود که ان ملکوت پنجم نیز که در کتاب دانیال بود بنی اسمعیل و ملکوت قیداریه
چنانکه ما بیان کردیم پس ای معاشر یهود اضافه میدهید طریق جحود نمایید که حق ظاهر و اشکار است و پروردکار شما انجیل را زینه
رحمت بود بعمل اوردن و حجت را خدا بر شما از سایر خلق تمام کردانید چه سایرین لغت عبری را نمی فهمند و این کتابهای اسمانی را نخوانده اند
والحمد لله علی ظهور الحجة و با قطع نظر از این مراتب کرده اضافه میکنیم که یکصد و بیست و چهار پیغمبر بدنیا امدند هیچیک اداء باین اساس
و شریعتی باین استقامت و اعتقاداتی بدین راستی از وحدانیت و فردانیت و بساطت و علم و قدرت و حیات و حلم و احاطه کلیه
بالجمله از صفات ثبوتیه و سلبیه از برای خداوند تعالی شانه و عظم برهانه قرار ندادند و او را متصف ساختن بجمیع صفات کمالیه
و اجبیه و مبرا کردانیدن از جمیع نقایص امکانیه بلکه اسماء عظام الهی را نیز در فرقه که توقیفی است یعنی موقوف است باعلام خدا وقتیکه
احکم حرص نیست کرا اسمی سوای انچه خدا بر خود اطلاق فرموده بر خدا اطلاق نمایند و بر سر بلندیها و مناره ها و مساجد او را

به بزرگی و عظمت یاد فرماید و حدانیت که اصل معنا الله اکبر و اشهد ان لا اله الا الله است که در اذان گفته میشود با واز بلند یاد
کرد و ثوابهای انبیا از برای این چیزها ذکر کردن قرار داده و فرموده که هر کس در بلندیها بر بزرگی بنحویکه من قرار داده ام خدا را یاد کند
خداوند تعالی در روز قیامت شفاعت و را در بارهٔ شش هزار نفر از اشخاصیکه مستحق جهنم شده باشند مقبول فرماید
و بقدر یک ارج در صحرای محشر کردن او از همه کردنها بلند تر باشد **دلیل یازدهم** بعد از این ایات در جای دیگر میفرماید
که ان بنده امی و نا خوان باشد و از کسی تعلیم نگرفته باشد و حاصل معنی این ایه چنین است که ای جماعت امیین و کوران
کر شنوید و بر بینید نیست کور و کری مثل بندهٔ من که بفرستم او را اسلم و فرمان بردار است هر چه را می بیند و میشنود
نها نندیده و نشنیده می انگارد و خدا میخواهد بسبب راستی او بزرگ کند کتاب را و قوی کرداند دعی کویدکه اینکه فرموده
میخواهد که کتاب را بزرگ کرداند البته اگر قرانی نبود کتابهای اسمانی را از توریه و زبور و انجیل و سایر کتب یکی از کتابهای
انبیا ما سلف عظم چندانی نبود نه بحسب عبارت و لفظ و نه بحسب معارف و معنی بلکه علی الظاهر کتابهائی که الان در امت
مرحوم پیغمبر اخر الزمان صلی الله علیه و اله نوشته شده از انها رنگین تر است بخلاف قران که در فصاحت لفظ و بیان
معرفت زبان جمیع عقول خلایق را لال کرده هیچ صاحب فهمی را یارای ادعا هم چشمی و هم سری نمودن در اتیان بمثل
یک ایه از ایات ان نیست چه جا هم سری کردن با همه ان و یهود نمی توانند گفت که مراد از ان کتاب بزرگ توریه است
زیرا که اعتقاد علمای یهود بنی اسرائیل اینست که کتاب توریه تمام است و از ین جهت میگویند که باید حکم ان منسوخ نشود
پس البته باید کتابی دیگر باشد که ان صاحب شریعت تازه از انها باورد و امی بودن انحضرت نیز ظاهر است و از ان مشهورتر
است که بیان شود و کذلک حلم انجناب که دیده را ندیده و شنیده را نشنیده می انگاشت سهل است که کرده را نکرده می
شمرد و غضب خود را همیشه فرو میخورد در برابر اعادی و طلب مغفرت مینمود و بعوض نفرین قوم اهد قومی انهم لا
یعلمون میفرمود تا باولی معاتب بعتاب ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و بثانی مخاطب بخطاب انک لعلی
خلق عظیم کشت **دلیل دوازدهم** ایاتی است که بعد از این ایات میفرماید که این قوم تا الان شده غارت رسیده شده
پریشان احوال شدند و جوانان ایشان همه در خانها پنهان شوند و غارت و تا لان کرده شوند و خلاص کننده برای ایشان
نباشد و نباشد کسیکه شفاعت ایشان را بکند کیست در میان شما که اینرا بشنود و کوش کند و اطاعت کند باخر این داعی
کوید که انچه در ظهور اسلام بر بنی اسرائیل وارد شد از قتل و غارت زیاده از انست که محتاج به بیان باشد و اینکه فرمود
که کسی نباشد که شفاعت ایشان بکند در مقدمهٔ قتل بنی اسرائیل قریضه درست ظاهر شد زیرا که بعد از شکستن ایشان
عهدی را که با رسول الله صلی الله علیه و اله بسته بودند و ساختن با کفار دیگر در جنگ احزاب بر سر مدینه جمع کردیدند
حضرت رسول صلی الله علیه و اله بر حصار ایشان مسلط شده حکم بقتل عام ایشان فرمود و انها چون قبل از بعثت با انصار
حلیف بودند استدعا نمودند که حضرت رسول صلی الله علیه و اله بر ایشان حکم نکند بلکه انچه را ی سعد انصاری رحمه
الله در بارهٔ ایشان اقتضا نماید از ان قرار رفتار شود و مظنه انها چنین بود که چون با سعد سابقه خصوصیتی داشتند
شفاعت ایشان خواهد کرد حضرت رسول صلی الله علیه و اله استدعای ایشان را اجابت فرموده باحضار سعد فرمان داده
سعد رحمه الله بعد حضور حکم بقتل عام ایشان کرده اهل ان قریه تمامی علوفهٔ شمشیر اهل اسلام شدند و هیچ جا احدی
شفاعت نکرد و بخاطر سعد نیز نرسید و ملاحظه اشنائی و خصوصیت سابقه را نکرد و صدق کلام خدا که بحضرت
شعیا فرموده بود بظهور رسید و مراد از لخت این ایات همانست که در اول فقرات مذکور شد که پیشینیان امدند
و اینده کان را پیش از امدن بشما اعلام میکنم و انچه علمای یهود در تفسیر ان ذکر کرده اند که اخر این بلیه ایست که در اخر

کار با ایشان می بینند بر سه حرف است بمعنی دیگر اگر اطاعت ملت نا معقول است و اگر بگویند که مراد اطاعت مخالفت است
که مقصد و ملت شده اند جواب گوئیم که این صریح است در اینکه سبب ورود بلیه عدم اطاعت خداست که ان عبارت از
نافرمانی صاحب شریعت تازه باشد پس معلوم است که مقصود از ان کسیکه مصدر بلیه شده کسی است که انجناب خدا
واجب الاطاعه است که مخالفت ان موجب نزول بلا است نه هر دو کافر پرست چنانکه بعضی از علمای یهود توهم کرده اند
بعد از این ایات میفرماید که کی بنی اسرائیل را در ورطهٔ تالان و غارت کرفتار کرد بغیر از خدائیکه معصیت کردیم او را و
رضای او را تحصیل نکردیم و بکتاب او عمل ننمودیم تا غضب کرد و کار زار قوی شد و اتش فتنه شعله کشید و ایشان
انها را بر خود قرار نداده اند و چنین ندانستند که از گناه دیگر است و گویا مراد از این فقره جواب توهم ایراد یست که در تحقیقا
بذهن کسی رسد و توهم نماید که چگونه میتواند بود که بندهٔ برگزیدهٔ خدا که تمام او راحت و روشنائی است و از برای
هدایت قومها مبعوث شده و میخواهد مردم را بسوی خدا دعوت نماید بنی اسرائیل را که در زمان حضرت شعیا بحسب ظاهر
خدا پرست منحصر با ایشان بود بکشد و غارت کند جواب میفرماید که ان بندهٔ نیک من و پسندیدهٔ من ظلم نمیکند و مطیعین
خدا را نمی کشد و غارت نمی کند و بنی اسرائیل را که میکشد و تالان میکند بد و سبب است یکی انکه گناه بسیار پیشتر کرده
بودند و نافرمانیها بسیار از ایشان سر زده و دویم انکه سر از فرمان و اطاعت ان بندهٔ من میکشند و مع ذلک خود را گناه
کار نمیدانند بلکه خود را بعوام چنین وانمود میکنند که ما برای خدا با او مخالفت میکنیم و گناه کار در این عمل نیستیم
دیگران که عبارت از ان بندهٔ نیک و کروندکان ویند باشد گناه کار انند و بر همه کس واضح است که این معنی زود تر غضب خدا را
بجوش می اورد العیاذ بالله گناه کنی و بدانی که گناه است و انکه بخلق هیچ وانمود نمائی که من این عمل را برای خدا میکنم البته
در انوقت بر جناب اقدس الهی که منتقم حقیقی است لازم میشود که بدست بندهٔ نیک خود انتقام از انها بکشد تا عبرت دیگران
شود نعوذ بالله من ذلک **دلیل هفدهم** ایاتی است که در فصل بیست و هشتم کتاب شعیا مذکور است و مشتمل است
بر لفظ قولا قاو این لفظ در کتاب هیچیک از انبیاء نیست مگر در کتاب بحمان که در میان یهود به نبوات هیله مشهور
است که در انجا نوشته که محمد صلی الله علیه و اله نشان قولا قا است و ما از انشاء الله در موضع خود نقل خواهیم
نمود و ان ایات اینست کی صولا صاد و صولا صاد و قولا قاو قولا قاو و عرشام کی بلغک صافاو بلاشان لحرت یدبر
الها هام عام هنراشر امر الهم رت هنو هام هیخو العائف و زت هم کنا و لا ابو شموع و هیا لهم دیرادنای صولا صاد
و صولا صاد قولا قاو قولا قاو و عرشام لمعن بلیخو کاشلو احر نز ... و دنفش و ملکار و در کتاب شاراشیم که از کتب
معتبرهٔ لغت عبرانیست در فصل قوه مذکور است که معنای قولا قاو اینست که فرمان بدهد ان پیغمبر فرمان بعد فرمان
و صولا صاو را نیز بهمین معنی گفته و ترجمهٔ ایات مرقومه اینست که فرمان بدهد بعد فرمان باندازه اندک اینجا اندک
انجا که بزبانی باشد که فهمیدن ان مشکل باشد و بزبان دیگر سخن گوید بر این قوم را انچه امر کند با ایشان انها اسایش
است برای خستگان و اینست اسایش و شنیدن ان خواهش ایشان نیست و حال انکه باشد برای ایشان سخن خدا
فرمان دهد بعد فرمان اندازه کند بعد اندازه اندک اینجا اندک انجا باین سبب برطرف شوند و سرنکون شوند
شوند و شکسته شوند و بتله افتند و گرفته شوند **داعی گوید** که با قطع نظر از شواهد و ایات سابقه و از
انچه بعد از این از صحیفه بحمان نقل خواهد شد دلالت این ایات و ضح از انست که محتاج به بیان باشد زیرا که جمیع
علمای بنی اسرائیل متفقند که غرض از این ایه خبر دادن بوجود شخص عظیم الشانی است نقد هست که میگویند باید
از بنی اسرائیل باشد و بر این معنی دلیل ندارند بلکه از بعضی فقرات این ایه خلاف ان مستفاد میشود خصوص اینکه

میفرماید فرمان بهمه بعد فرمان نیز اگر این چهار چیز فهمیده باشی اول اینکه باید فرمان فرمان تازه باشد که بنی
اسرائیل مضایقه در امتثال داشته باشند تا بسبب نافرمانی آن برطرف شوند پست سرنگون کردند و حال آنکه علمای یهود را
چنانکه مکرر گفتیم اعتقاد آنست که اولشریعت تورات عمل خواهد کرد و فرمان خواهند داد و با وجود این یهود را چه مضایقه
است از امتثال فرمانی که چندین هزار سال است که بدان عمل کرده اند دویم آنکه تدریج فرمان بدهد اند که اینجا
اندک اینجا اندک و بحسب زمان و مکان مختلف باشد یعنی مانند تورات نباشد که دفعه واحده نازل شده بلکه مثل قرآن
باشد که در عرض بیست سال قدری در مکه و قدری در مدینه بتدریج و باندازه بر آن حضرت نازل شد و اهل کتاب
از امتثال آن مضایقه کردند و همه سرنگون و پست شدند پاره هلاک کشتند و پاره آواره از وطن کردیدند واز
ان روز الی یومنا هذا بنات النعش وار در هر شهر و دیار در کال ادبار میگذرانند و بغایت ذلت و ادای جزیه گرفتار
و لفظ زعر در لغت عبری بمعنا قلیل و لفظ شام بمعنا مکان و زمان هر دو استعمال شده و هر دو احتمال درباره
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله صحیح و درست است چه نزول وحی قرآنی بر آن جناب گاهی در مکه معظمه و گاهی
در مدینه طیبه و قدری در سفرها در ازمنه و امکنه مختلف بود و معلوم شد که مراد از بودن فرمان بعد فرمان این
باشد که فرمان آن حضرت بعد از فرمان انبیا و متاخر از آنها باشد و این اشاره بود بخاتم بودن آن جناب و الله اعلم
بالصواب سیم آنکه باید لغات مشکل تر از لغت بنی اسرائیل باشد و صدق آن نیز بر پیغمبر عربی صلی الله علیه و آله
ظاهر است چه لغت ایشان عربی بود و اشکال عربی نسبت بعبری بیّن است و ایضا بلسانی که افصح جمیع لغات و اصح
کلمات است که در آن لغت تکلم نموده مانند قرآن که حال هزار و دویست و کسری است که علمای محققین و فضلای
مدققین در آن غور مینمایند و هنوز بادنی درجه از درجات معانی آن نرسیده اند و همگی اقرار و اعتراف باشکال
فهم نموده اند چهارم آنکه لفظ آسایش دلالت میکند که شریعت آن شریعت سهله سمحه باشد که عمل بآن موجب
آسایش خلق باشد و الحق طریقه آن حضرت بدین نهج است و از شرایع امم سالفه بالکل آسانتر اگر چه فی الحقیقه
احمز باشد نیز اگر بپا داشتن احکام هیچ شریعتی باسانی شریعت اسلام نیست و در هر جا که اتفاق افتد ادای
عبادات و قیام بوظایف شرایع اسلام جایز است بخلاف عبادت سایر امم چنانچه بر بنی اسرائیل لازم است که البته
در بیت المقدس نهم در مکان معینی از آن بعمل آید و آنچه در اسلام مقید است بموضع معینی مناسک حج است
و وجوب آن در عمری یکبار بیش نیست نه هم بر همه کس واجب نه بلکه بر هر که استطاعت از آن داشته باشد و مثل حجهای
یهود نیست که در سالی سه دفعه واجب باشد و استطاعت در آن شرط نباشد و همچنین عبادات اهل اسلام در اطراف
شبانروز است و در وقت فراغت از اشغال دنیویه قرار داده شده که بهیچ وجه مزاحم اشغال و آسایش نیست و مثل
عبادات نصاری نیست که ادای آن در نصف شب لازم باشد و اگر چه فی الواقع آن وقت خوبی است و هنگام استجابت
دعوات و زمان غفلت نفوس و میل آنها بخواب است اما بلا شبهه تکلیف شاقی است که اغلب نفوس عامه از آن ابا
و مضایقه دارند و بجهة مخالفت آن مرتکب فعل حرام و ترک واجب خواهند شد و بجهة اینکه خلق از آن فیض محروم نباشند
و در شریعت اسلام نیز وظیفه عبادتی بجهة آن زمان مقرر شده که عبارت از نماز شب باشد و تاکید بسیار نیز در آن
شده اما نه بعنوان وجوب بلکه بطریق استحباب که هر که خواب را بر خود نپسندد و برخیزد و با پروردگار خود مشغول راز
و نیاز شود و عبادت را بجای آورد با آنکه بر وی لازم نکرده اند البته مستحق مثوبات نامتناهیه الهیه خواهد شد
پس بدو این عدم وجوب و لزوم سرّ لطیف نازکی که بر دقیقه شناسان ظاهر است و بنحو بر رسیده که سبب فرج عبد نکو

اغلب

67

اغلب اوقات در قیام بوظایف عبادات زمهست و از اینجهة پیغمبر ما صلی الله علیه و آله فرموده لا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل و اینکه
فرموده که خواهش ایشان نیست شنیدن آن و بدین سبب بلاها گرفتار خواهند شد احتیاج بر بیان و تفصیل ندارد
و بر همه کس واضح است که آنقدر که یهود با حضرت خاتم الانبیا صلی الله مخاصمه کردند و دعوا نمودند و بکفار متوسل شدند
هیچ طایفه نکردند و کفار قریش نیز که با آن جناب قتال کردند بجهة فتنه یهود بود که ایشان را بجدال و امیداشتند و
الحمد لله موافق اعلام الهی هر چه لجاجت و عناد بیشتر زیاده ذلیل و خوار و با نواع عقوبات گرفتار شدند و خود بتله
افتادند و کفار ایمان آوردند و بفواید عوایده نبوتیه و اخرویه سرافراز شدند و این است که حال نیز که جمیع انبیا
تضرع و تلویح فرموده اند که این پیغمبر موعود باید از اولاد قیدار و ذریه اسمعیل باشد ایشان میگویند که این موا
سلیقه ما نیست باید از اولاد اسحق باشد و از تفسیر پاره از این آیات ساکت میشوند و پاره را تاویلات بعیده غیر مستحقه
غیر محتمله میکنند که هر عامی که میشنود خنده اش میاید مثلا میگویند این تنبیکی که حضرت شعیا خبر از آن داده که پسندیده خداست
و جان او است و شریعت نو و مدح تازه و بزرگی از برای خدا قرار میدهد کورش مجوسی است که بت میپرستید و بعد از بخت
النصر بر زمین بابل مسلط شد و بنی اسرائیل را مرخص کرد بلی احتمال داده بلی احتمال داود زیرا که بنی اسرائیل را چون
مرخص کرد محتمل بدین جهة مرد بت پرستی که فرمان مقدس خدا شده باشد و پاره را میگویند که معنا آن نزهین فرو رفتن
خوبست که لفظ آن باسمان رفتن تا جان یهود از دست اهل اسلام خلاص شود یعنی استبعاد مکن و تعجب منما که آدم جنب
فهم که خود را اعلم امت دانای ملت دانند این گونه هفوات چگونه میگوید زیرا که العیاذ بالله کسی که رد کردان شد
و بنا را بر مخاصمه با اهل حق گذاشت بی اختیار من جانب الله حرفهائی از و صادر میشود که موجب رسوائی و بدنامی او شود
تا حجت خدا بر او و بر سایر خلق تمام گردد **دلیل هجدهم** آیاتی است که در فصل چهل و سیم کتاب شعیا است و مضمون
آن نیز مطابق آیات سابقه است و تاکید همان فقرات را مینماید و در اول فصل خبر از خلاصی بنی اسرائیل است از
دست بخت النصر و آبادی بیت المقدس است و بعد از آن میفرماید که کل فیفره اشمی و لکبودی براتیو یصرتیو اف
یثنو یعنی همه خلق را برای خواندن نام خود و عزت منت خود آفریدیم و خلق کردیم و نیز بجا رسانیم و این مضمون مطابق
است با آنچه در قرآن مجید میفرماید که بیرون آورد و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و بعد از این فقرات میفرماید
که بیرون آورد قوم کور که چشم هست برا و و کرها که گوش هست در ایشان همه قومها جمع شوند یکسان و جمعیت کنند
امتها کیست در ایشان که معلوم کند با ایشان اینها را و اولیها را بشنواند با ایشان بدهند شهادت ایشان تصدیق
کنند و بشنوند و بگویند راست است شما شاهد من هستید میفرماید خدا و آن بنده من که برگزیده ام او را از برای
اینکه بدانید و اعتقاد کنید بمن و بفهمید که منم هو نبوده است پیش از من بزرگواری و بعد هم نخواهد بود منم خدا
و نیست جز من نجات دهنده من معلوم کردم و نجات دادم و خبر دادم و نیست در میان شما بیگانه و شما شاهد هستید میفرماید
خدا منم بزرگوار داعی گوید که ما حصل این آیات همان است که از آیه هر عبدی مستفاد شد و فی الحقیقه تاکید همان مطلب
است و علاوه بر آن مشتمل است بر امر بنی اسرائیل و تاکید فرموده با ایشان که آن بنده برگزیده من که بیاید شما را
اعلام کردم شما شاهد باشید بر پیغمبری او که در وقت آمدن تصدیق او کنید و بگوئید که این همان پیغمبر است
که خدا بزبان انبیای سابق بر این ما را اعلام فرموده که ظاهر خواهد شد و بر همه قومها مبعوث است باید همه اطاعت
او نمایند و از اینجا که جناب رب الارباب بعلم ازلی میدانست که ایشان کتمان شهادت خواهند کرد بعنوان استفهام
میفرماید کیست در میان شما که این شهادت را بدهد و کتمان ننماید یعنی هیچ نیست یا کم است الحاصل تمام این فصل

همینا خبر حکومت است که لفظ
در میان نگار بعد از ملک بابل
و معنای این زمین فرو رفتن

فصل قبل و بعد این باکه تمام کتاب حضرت شعیا مشتمل است بر امثال تائیدات و لهذا بدانچه ما از همه بهترین کرده‌ایم
شد اکتفا نمودیم تا معلوم شود که جناب قدس الهی و انبیا سلف را چه قدر اهتمام در خصوص اعلام این طرز شریعت مطلب
بوده و علما چه قدر تقصیر در ادای این شهادت نموده اند والله هو الهادی الی صراط مستقیم **دلیل نوزدهم** آیاتی
است که در فصل چهل و پنجم کتاب حضرت شعیا مذکور است و ان بعد از خطاباتی است که خداوند عالم به بنی اسرائیل
مینماید و میفرماید بعبارتی که ترجمه آن اینست که ای باقی ماندگان فرقه‌ها در یک مکان نزدیک بیکدیگر جمع شوند
آیا ندانستند آن جماعت که بدست خود تمثال تراشند و آنرا خدایان قرار میدهند و عبادت آنها میکنند رستگاری
ایشان از آنها ممکن نیست و از یکدیگر مشورت کنید که این بت پرستی را از قدیم کی بشما تعلیم کرد آیا نه من خدایم و نیست
خدائی غیر از من و چون در آن زمان خداپرستی علی الظاهر غیر از بنی اسرائیل نبود پیغمبری هم بر قومی دیگر مبعوث
نشده بود مظنه میرفت که بنی اسرائیل باین سخنان گوش نداده متمسک شوند باینکه هرگاه بت پرستی بد بود چرا از
برای تمام خلق غیر از بنی اسرائیل منعی وارد نمیشد و پیغمبری بر ایشان مبعوث نمیکردید که ایشان را غدغن فرماید پس
باید بت پرستی امری باشد مبنی بر اصل و همین شبهه را دلیل پیدا شده از بت پرستی ممنوع نشوند فلهذا بعد از
ان فقرات نبویه و هو انشعوا کلا هل الارض کی انی ال و ان عود بی نشیعتی یا صامی بی صدا قادابار و لا یاشوب
کی لی تخرع کل برخ تشابع کل لاشون یعنی رو کنید بمن تا رستگار شوید ای همه اهل اطراف زمین که منم خدا و
دیگری نیست بذات خود سوگند میخورم بیرون آمد از دهن من سخنی راست و برگشت ندارد که برای من دو تا شوند زانوها
و قسم خورند همه زبانها داعی گوید که مقصود ازین دو آیه اینست که من اینها را برطرف خواهم کرد و چنین میکنم که کل عالم
مرا عبادت کنند و بمن قسم خورند و معبودی دیگر نپرستند و چون این امر هنوز اتفاق نیفتاده بود بجهت اطمینان خاطر ایشان
خبر را مؤکد بقسم نموده فرموده که راست است و برگشت ندارد البته چنین خواهد شد گویا نهی کرد از همه قومها و
پیغمبر نفرستادن بر ایشان در آن وقت مبنی بر حکمت بود که بر ما مخفی است و اما فرمودن این مطلب که همه زانوها دو تا
خواهد شد برای من حال آنکه در آن زمان زانو دو تا کردن در عبادت متعارف نبود اشاره است باینکه پیغمبری که
باین طریق عبادت کند و تبلیغ نماید مبعوث بر کافه ناس خواهد بود و اینکه فرموده که بمن قسم خورند همه زبانها شاهد
است عدل بر نبوت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه زیرا که در شریعت او نهی از قسم خوردن بغیر خدا
شده حتی اینکه قسم خوردن بکتاب خدا و انبیا و برگزیدگان را نیز تجویز نکرده اند بلکه در هیچ امری نقدر تاکید در منع
نشده بخلاف یهود که قسم مؤکد ایشان اینست که بتورات قسم خورند پس در این آیه چهار نشان و علامت از برای اثبات
نبوت آنحضرت قرار داده فرموده یکی آنکه در عبادت زانو را دو تا کنند مانند نمازی که در اسلام مقرر است دوم
آنکه قسم خوردن بغیر اسم خدا را حرام نماید و مانند یهود که بتورات قسم میخورند نباشد سیم آنکه مبعوث بر کافه ناس
باشد چهارم آنکه آثار بت پرستی را برطرف کند و بتها را بشکند و مردم را از عبادت کردن بت منحرف سازد و
خلق را رو بخدا کند و صدق این علامات تماما بر جناب ختمی مآب کمال ظهور دارد و اگر کسی گوید که مضمون این
این بود که قسم خورند بمن همه زبانها و تا بحال هیچ زمانی نیامده که همه زانوها دو تا و همه زبانها بغیر اسم خدا قسم نخورند
جواب گوئیم که مراد غلبه اهل حق است نسبت به هر دینی چنانکه خداتعالی به پیغمبر ما نیز وعده فرموده که دین او را بر همه ادیان
غالب گرداند بقوله تعالی لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و الحمدلله همچو شده در هر جائیکه مردم آنجا صاحب
ملت و شریعت از شرایع انبیا سلف هستند دین اسلام بل شوکت اسلام در آنجا غالب است و ایضا جناب رب الارباب

نفرمود

نفرموده که این معنی را در آن واحد خواهم کرد بلکه امر این عالم مبنی بر تهیه اسباب است که هست که امری را مقدر میفرماید که
بوقوع بپیوندد و اتفاق می افتد که ابتدا و ظهور آن تا آخر که تمام حاصل شود چندین سال طول دارد مانند بشارت دادن
نوح بخلاصی از ایذاء قوم که قریب به هزار سال کشید و وعده نجات دادن بنی اسرائیل از دست فرعون که چهارصد سال طول
هم رسانید و هکذا در طریق اسلام نیز وعده تمام بشارت بظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه بروز خواهد
کرد و در آن وقت دیگر خلاف حقی بر روی زمین باقی نمی ماند و همه زانوها برای خدا در عبادت دو تا خواهند شد
و ایضا جناب قدس الهی در توریت نقل فرموده که بحضرت ابرهیم بشارت داد که تمام زمین کنعان را از رود نیل تا رود
فرات با آنحضرت و اولاد وی مسلم دارد و آن وعده در عقده تاخیر ماند تا وقتیکه بنی اسرائیل بعد از رحلت حضرت موسی
باتفاق یوشع بن نون داخل زمین کنعان شدند بعد از سعی بسیاری و بعد از چندین سال تخمینا نصف آن زمین را
متصرف در آوردند و هم باندک زمانی از ایشان گرفته شد و الی الان متصرف بنی اسرائیل نیست مع ذلک چون بنی اسرائیل
خود را بتنهائی وارث حضرت خلیل میدانند کل زمین کنعان را ارث خود میدانند و بدین جهة علماء و مفسرین ایشان
عوام خود را فریب میدهند و میگویند وقتیکه ماشیح می آید کل زمین کنعان بتصرف ما خواهد در آمد پس چه ضرر دارد
که این وعده نیز در اسلام بتدریج بروز نماید چنانکه مبنای امر اسلام از قدیم الایام بدین منوال است که روز بروز علی
سبیل التدریج شیوع بهم رسانده و پایه آن بالا گرفت و کم کم جمعی کثیر و جمی غفیر بدین اسلام داخل شدند و ولایت روم
و فرنگ بحیطه تصرف اسلام در آمده و تا بحال اتفاق نیفتاده که طایفه داخل دین اسلام شده باشند بعد نکول نموده خارج
شوند و هم چنین دیده نشده که از علما و چیز فهمان بدین دیگر منتقل شده باشند و اما از عوام و خواص اهل کتاب زیاده از
حد و حساب از طریق خود خارج شده بدین اسلام داخل گردیده اند چه بدیهی است که مجموع ولایات روم و عراق عرب و
عجم اهل کتاب بوده اند و همگی بقلیل مدتی در عهد خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله مسلمان شدند و هنوز هم بر اسلام خود
باقیند و این نیز قرینه ایست واضح و عاقل زیرک را از خواب غفلت بیدار میسازد الحمدلله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی
لولا ان هدینا الله **دلیل بیستم** آیاتیست که در فصل پنجاه و یکم کتاب حضرت شعیا است و آن اینست هقشیبو الی عمی
و لئومی الی ها زینو کی تورا ما انی لص و مشپاطی لا اور عمیم ارکیع قاروب صدقی یا صا یشعی و زراعی عمیم یشپاطو الی ایم
والزاعی ییحلون یعنی گوش دهید بمن ای قوم من و امت من بمن گوش دهید که کتاب دستوری از نزد من بیرون می آید و شریعت
خود را برای روشنائی قومها قرار میدهم نزدیک است راستی من بیرون می آید و شریعت خود را برای روشنائی قومها قرار
میدهم نزدیک است رستگاری من و بقوت بازوی من قومها شریعت بجا آرند بمن کرده ها امیدوار باشند و بقوت بازوی
من امیدوار باشند داعی گوید که بر هر کس حتی بر علما و مفسرین یهود واضح است و همگی تصریح نموده اند که مقصود ازین
کتاب شریعت و روشنائی و قوت بازوی خدا و نیک کرداری که از این آیه مستفاد میشود همان کتاب شریعت و روشنائی و صاحب شریعت
بنده نیکی است که از آیات سابقه فهمیده شد و بعد از آنکه محقق شد که مقصود یک شخص و یک شریعت است کل علاماتی
که در هر یک از این آیات جدا جدا ذکر شده منضم بیکدیگر شود قطع حاصل میشود که مجموع این علامات مجتمع در کسی بجز
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله نبوده یقینا مقصود خداتعالی اعلام بآمدن او بوده و احتمال دارد که مراد از قوت بازو
که قومها شریعت را بواسطه او بجای آورند اشاره بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که ملقب به یدالله است و از مفسرین معتبر بنی
اسرائیل است تصریح کرده باینکه اصل این کتابی است که به پیغمبر داده شود و تصریح کرده است باینکه این علامات تمام ظاهر
خواهد شد و بجز این وعده داده شده است تمام در وقت ظهور ساقا بوده و اگر در کلام صفنیا پیغمبر مذکور

استخواهد شد و ما این کلام را بعد از این ان شاء الله نقل خواهیم کرد و مقصود از آن را معین خواهیم نمود و این عزرا
که او هم از مفسرین معتبر است گفته که این علامات در همه رکاه که در وحی فوکانی و معلوم شد که کیست و بعد از این هم
ان شاء الله در ترجمه کلام بحجان بیان خواهیم کرد و بعد از این آیات فقرات چند مذکور است که ماحصل همه اینست
که احکام خدا برگشت ندارد و آنچه میفرماید وعده میدهد خواهد کرد علاماتی که در کتاب حضرت صفنیا پیغمبر
مذکور است دلیل بیست یکم بدانکه صفنیا پیغمبر است از آل داود که در آخر بیت المقدس اول مبعوث شد و کتاب
او مختصر و مشتمل است بر سه فصل و تمام این کتاب اخبار است از احوالاتی که بر بنی اسرائیل وارد خواهد شد از خرابی
ایشان و اسیری و برگشتن آنها به بیت المقدس و آباد شدن بیت المقدس کرت دویم و خبر از پادشاهان جبار که در کتاب
دانیال مفصل آن مذکور است و در نشان سیم این کتاب فقره مذکور است که خلاصه ترجمه آن این است که بجهت جمع کردن
همه قومها بر شریعت خود همه پادشاهان را برطرف کنم بر ریختن غضب خود بر ایشان و گرمی خشم من بسوزد همه زمین را و بعد
آن زمان میفرماید که از اهفخ ال عمیم ساقاه بروا نقرو کولام لشیم ادنای لعابدو شخم احاد یعنی آنوقت برمیگردانم بقومها
لب پاکیزه برای خواندن همه ایشان بنام خدا و عبادت کردن ایشان بیک دوش و چون این اخبار مطابق است با آنچه در کتاب
دانیال مذکور است و ما اجمالا به تفصیل پادشاهان جبار و انقراض ایشان و آمدن ملکوت پنجم و شریعت و وارد در دن
و براه راست طریق در نشان دادن اشاره نمودیم دیگر بیان این آیات را بهمان حول لهمنا ثم والحق ینقدرا زیادات
و علامات پیغمبر موعود مذکور شد که من بعد ذلک هر کس تشکیکی در آن نماید یقینا طریق عناد و جحود را مانند یهود پیموده
بیان از آیات علاماتیکه در کتاب حبقوق مسطور است دلیل بیست و دویم بدانکه حبقوق از پیغمبران عظیم الشان بود
و آنچه از تاریخ یوسف بن کوریون معلوم میشود اینست که در وقت مسلط شدن بخت النصر بر بیت المقدس و بعد از
آن در حیات بود زیرا که در فصل سیم از باب اول آن کتاب مذکور است که چون پادشاهی بخت النصر بسر رسید و سلطنت
بابل بدار یاوش که داراب مجوس است قرار گرفت و بجهتی که در کتاب دانیال مذکور است دانیال را در برکه سباع انداختند
و در آن وقت حبقوق که در زمین بیت المقدس مبعوث و وحی رسید که بدیدن دانیال برود آنحضرت بطی الارض از بیت
المقدس به بابل آمده در چاه درندگان رفته با حضرت دانیال صحبت داشته بهمان راهی که آمده بود برگشت اینست خلاصه
آنچه در تاریخ ابن کوریون مذکور است و چون صفنیا پیغمبر تسلط بخت النصر را که مرد کافر بت پرست بود بر بنی اسرائیل
که خداپرست بودند دید و هر روز اساس ظلم آن ظالم را میدید ملاحظه نمود این معنی بالتنک و متفکر شد که آیا حکمت در این
چه بوده چه خواهد بود در مقام مناجات از درگاه قاضی الحاجات حکمت آن را استفسار نموده و مضامین مناجات آنحضرت
در نشان اول از کتاب خودش مذکور است فی الحقیقه مضامینی است که از دل سوخته و خاطر افروخته و دیده گریان و سینه
بریان با اعتراضاتیکه گاهی عشاق بمعشوق میکنند صادر گردیده در اول نشان دویم میفرماید که در آن مقام ایستاده
منتظر جواب بودم که ناگاه بمن وحی شد کتب حازون و بار عل هلوحت لمعن یاروض قوری بو کی عد خازون لموعد و یافیخ
لقص و لا یکذب ایم یتمهمه حکه لو کی بو یابو یالا یاحر حین عوله لا یشرا نفشو وصدیق بامونا تو یحیه یعنی بنویس وحی را و
واضح بنویس بر لوحها از این جهت که آسان باشد برقاری خواندن که پیغمبری بوعده هست که گفتگو کند از انجام و دروغ
نگوید اگر دیر کند امیدوار باش بآمدن او که البته آمدنی است و دیر نخواهد کرد هر که سخن دروغی کند با او شایسته نباشد جان
او و صالح بسبب ایمان آوردن باو زنده کند مولانا حاجی بابا فرموده که لفظ خازون آنچه در لغت عبری استعمال شده
بمعنا نبوت و وحی است و در نظر حقیر نیست که جائی بمعنا پیغمبر استعمال شده باشد و چون در اینمقام میفرماید که

خازون

خازون که بوعده هست خواهد آمد و چنین خواهد گفت و چنین خواهد کرد ظاهر آنست که بمعنا پیغمبر باشد هرچند نبوت بوعده
بودن و ظاهر شدن لازم دارد که نبی بوعده بوده باشد زیرا که ممتنع است که نبوت بی نبی ظاهر شود فلهذا در اینمقام به پیغمبر
تفسیر کرده شده و لفظ قص بمعنا انجام است و چون در اینمقام حضرت حبقوق استفسار از سبب و علت وقوع این امور که عبارت
از غلبه دشمن بر دوست باشد نموده بود در جواب فرموده که پیغمبری خواهد آمد که از انجام خبر دهد و این در حقیقه دو وجه دارد
اول اینکه خبر از انجام داشتن و دانستن اینکه این امور بچه سبب اتفاق افتاده و چه فائده بدان مترتب خواهد شد از اسرار است
که هنوز وقت بروز آن نشده و مختص پیغمبری است که خواهد آمد و تو فهمیدن این سر نیستی و آنچه بر تو لازم است اینست که
مردم را بر این بداری و خبر دهی که با این پیغمبر ایمان آورند و زنده ان پیغمبر را بخواهند کرد و خواهد آمد دویم آنکه پیغمبری که بوعده
هست که خبر از انجام که قیامت باشد خواهد داد و دروغ نخواهد گفت پس عالمی دیگر که انجام این عالم خواهد بود و تسلط بدان
بزرگان سبب آمدن او است و بر هر تقدیر این آیه صریح است در اینکه پیغمبری در وعده هست سوای پیغمبران بنی اسرائیل
که خبر از انجام دهد چه هیچیک از انبیا بنی اسرائیل خبر از انجام نداده اند و نفرموده اند که امر عالم و آدم بکجا خواهد انجامید
و از قیامت در میان ایشان گفتگو نیست و باعتقاد بنی اسرائیل بعد از حبقوق پیغمبری مبعوث نشده چه مکرر دانستی که اعتقاد
علماء بنی اسرائیل اینست که در بیت المقدس ثانی پیغمبری مبعوث نشد و حضرت حبقوق بعد از خرابی اول بیت المقدس بود
بوحی سرافراز شد و صدق این آیه بر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله کمال ظهور دارد زیرا که بیشتر قرآن و احادیث آنحضرت
ذکر قیامت و احوال آخرتست و فی الحقیقه و بر اسمعی بجز اینکه دنیا را باید ترک کرد و دل در سفر آخرت داد درست که چیزی دیگر نبود
و بعد از ملاحظه آیات دیگر و انضمام مجموع قرائن و علامات پیغمبر موعود بیکدیگر قطع حاصل است که مقصود از این مخبر
موعود کیست و احتیاجی بذکر آنچه علماء یهود و بنی اسرائیل در تعیین آن نبی و حمل آیات بر کسانیکه از قبیل سیمان و ریسان
است گفته اند نیست و آنچه در آخر مذکور شد که هر که سخت روئی کند با این پیغمبر جان او باو سزاوار نیست اشاره است بان
فقره تورات که در آیه نابی اقیم مذکور شد و در آنجا معانی و غرض از آن ذکر گردید و اینکه فرموده که بنویس و واضح بنویس
مقصود اینست که مطلب واضح و آشکار بنویس تا جای شبهه و محامل بعیده نماند و این اشاره ملیحی است باینکه بعد از این
علماء بنی اسرائیل بر این آیات تاویلات بعیده خواهند کرد و تو بنوعی واضح بنویس که هر صاحب انصافی که در آن آیات نظر
نماید یقین کند که این آیات تاویل ندارد و چنانکه علماء یهود در تاویل همین آیه حرفهای نا مربوط بی معنی گفته اند و متقدمین
از ایشان در کتابی که آنرا میگویند در خصوص این آیه گفتگوی بسیار کرده اند نظر باینکه بصاحبش قرار ندادند و نماند دیده اند
که هیچیک از آن محامل درست نیاید بزبان عبری عبارتی گفته اند که ترجمه اش اینست که این آیه سوراخ میکند و فرو میرود تا به
دریا بعد از ایشان مفسری دیگر که او را رشی میگویند گفته که ایشان گفته اند که سوراخ میکند و فرو میرود تا قعر دریا یعنی
چنانچه قعر دریا پایان ندارد اشکال این آیه نیز پایان ندارد دروغ گفته اگر بصاحبش قرار داده توجیه آیات و علامات بهم
منضم کردند و لجاجت ترک و حب جاه و تعصب دین آباء و اجداد کنار گذاشته شود هیچ اشکالی ندارد و مطلب کمال وضوح دارد
و اگر فی الواقع چنین باشد که ایشان میگویند و انقدر مقصود مشکل و مهمل باشد پس العیاذ بالله تقصیر در بیان کرده اند
یا اینکه عبارتی کم و زیاد کرده اند و الا خداوند متعال که عن فرموده که واضح بنویس پس حضرت حبقوق چرا انقدر مشکل نوشت
که معنا او فرو رفته در قعر دریا الحاصل بعضی از ایشان که فی الجمله عقلی و ذوقی داشته و نا مربوط را از مربوط امتیاز میداده
داده اند تفسیر این آیه سکوت کرده و هیچ نگفته و این عذر را گفته وقتی که مشیت الله قرار گرفته باشد این وحی ظاهر خواهد شد

دلیل

دلیل بیست و سیم ایضا حضرت حیقوق در نشان سیم خبر پیغمبر موعود را مکرر ساخته نشان از مکان آنحضرت
داده قدری از صفات آنجناب را ذکر نموده و عبارات آن اینست که آلوه می تیمان یابوه و قادش مهر پاران سلا کسیا
شامیم هدو و تهیلا توما نولا ها یعنی رحمت خدا از جانب جنوب خواهد آمد و خاصی از کوه پاران همیشه خواهد آمد
بپوشانید آسمان از شرافت و ستایش او پر خواهد کرد زمین را مولانا حاجی بابا گفته که لفظ الوه در لغت بمعنی
الله است و چون خدا از مکانی نیست که آمدن و رفتن نسبت بذات خدا معنی داشته باشد پس باید بمعنی رحمت خدا و وحی خدا
بوده باشد و در بعضی مواضع الوه استعمال شده و ملک مقصود است و این معنی هم در اینمقام مناسب است داعی کوید
که اطلاق اله بر اهل الله و مردان خدا در همه شرایع حتی در شریعت اسلام نیز شده و بلا شبهه در اینجا مراد پیغمبر موعود
بوده و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله است که در مکه که پاران است مبعوث شده از آنجا طلوع کرد و بمدینه طیبه تشریف
آورده و مکه در جنوب بیت المقدس که محل نزول وحی بر حضرت حیقوق است واقع است و خاصی از کوه پاران تا آخر تاکید
و بیان است جمهور مفسرین یهود پاران را مکه تفسیر کرده‌اند چه در این موضع و چه در موضع دیگر از توریه و غیره و در
سفر اول توریه در پاراش هیشاره در جائیکه از نزم ظاهر شد مسکن حضرت اسمعیل ظاهر نوشته و یشب بمدبار پاران
و تقح لو امو ایشه مارص مصریم یعنی مسکن کرفت در بیابان پاران بست مادرش او زنی از زمین مصر و همیشه خواهد پوشانید
آسمان را شرافت و یعنی شرافت و بزرگی او همیشه تا قیامت خواهد بود و احدی دیگر بدین درجه او نخواهد رسید و وحی آسمانی
مخصوص او باشد لهذا شریعت او نیز تا ابد بود و منسوخ نکردد و ستایش او پر خواهد کرد زمین را اشاره است بغلبه دین
او بر همه ادیان تا اینکه مدح و ثنای او عالمگیر شود و دیگر شرافت و بزرگی با اسم پیغمبری دیگر خوانده نشود و این تاویلی است
بوعده که رب الارباب بجناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله فرموده بقوله لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون یعنی دین
او را بر همه دینها غالب کرداند هر چند که ناخوش دارند آنرا مشرکون و این ستایش همان اظهار کلمه اشهد ان محمدا رسول
الله است که ببانک بلند در عرض شبانروزی چندین دفعه در منارها مذکور میشود و شاید که مراد از شرافت آسمانی او نقل
معراج او باشد والله اعلم دلیل بیست و چهارم اینست که شخص نصرانی در رساله خود بجهت طلوع حضرت عیسی علیه السلام
از کتاب حضرت شعیا نقل نموده و چون ذکر او مناسب اینمقام بود آنرا از رساله سابق فراز نموده در اینجا نقل نمودیم و ترجمه آن این
است که خدا گفت شمس عدالتی طلوع میکند از برای شما تا روشن نماید ظلمت شما را و خلاصی در دست او است و شفا در
پرتو او دارد و برقصید مثل کوساله‌ها ان شیر داده شده و زیر پا اندازید کافران را و شوند خاکستر زیر پای شما انتهی و آن
نصرانی بجهت تطبیق این آیه بر حضرت عیسی مذکور داشته که بیان شده است در کلام پیغمبران که این آفتاب از طرف شمال طلوع
میکند باین عبارت که نور خدا از طرف شمال ظاهر خواهد شد داعی کوید که مضمون این آیه موافق است با همین آیه که ما
نقل کردیم و صریح الانطباق است با حوال حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله نه حضرت عیسی علیه السلام زیرا که
حضرت عیسی شمس عدالت نبود از آنکه جنبه جذب بر وی غالب بود و طرف باطن در نظر شریف ترجیح داشت چنانکه نسبت
بجناب موسی جنبه ظاهر راجح آمد و لقد احضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله جمع ما بین ظاهر و باطن فرموده و از این جهت
ما بین مشرق و مغرب را قبله توجه و سجود کردانید و حضرت عیسی علیه السلام از برای توجه بمبدء و فراغ بال [illegible]
رهبانیت را اختیار کرد و آنجناب جمعیت با مسلمانان را که عین جلوت است خلوت حق نموده و مطلقا خلق را از حق باز نداشت
و در مقام توحید ذاتی مستغرق کشت و وجود ممکن را کالعدم انکاشته و از حق با این رجوع بخلق داشت و بر همه سالکین
واضح است که تا کسی در مقام توسیط عدل مستقر نکردد این حالت برای وی دست نخواهد داد پس شمس عدالت پیغمبر آخر الزمان

است

است صلی الله علیه و آله نه عیسی و ایضا بمذهب نصرانی حضرت عیسی از شریعت موسی و احکام توریه تعدی نموده
پس این روشنی آن کدام بود و ظلمت شریعت سابق که شریعت توریه باشد چه بود که بنور عیسی زدوده شد بخلاف شریعت
قرآن که بر همه عالم برتری او ظاهر و هویدا است و خلاصی بخشیدن از ضیق تقید بمکان و زمان بجهت عبادت پیدا است
انصاف ده آیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که فرموده برخود تنک مگیرید در هر وقتی که هنگام عبادت رسید در هر جای
از زمین باشید خدا را پرستش نمائید قل لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله و جعلت لی الارض مسجدا شمس عدالت
دار الحکم الهی است که در توسیط واقعی طلوع کرده یا حضرت عیسی خدا بهمگی انصاف دهد و دیده بصیرت کرامت فرماید انجیلی
که در میان نصاری است یا شفای امراض قلوب بیماران طبیعت است که مطلقا در آن بیان معرفتی از معارف ربانیه و اظهار
سری از اسرار شریعت و احکام طریقت و حقایق حقیقت نشده یا قرآنیکه محتوی است بر تمام آنچه در همه مقامات سلوک
اتفاق می افتد اگر انصاف نیست الحمد لله هر دو کتاب حاضرند مصرع کواه عاشق صادق در آستین باشد حاصل که
حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام کسی را و لا سیما بنی اسرائیل را خلاصی نداد و بلی پاره از مریضان از امراض ظاهره
شفا بخشید اما معلوم است که مژده خدا و تمه متعلق بشفای امراض ظاهره نیست زیرا که آن نوع استشفا بمعالجات
روائیه از اطبا نیز حاصل میشود و لفظ شمس عدالت صریح است در اینکه مراد شفای امراض قلبیه است و اگر چه حضرت
عیسی علیه السلام امراض باطنه مردم را شفا میداد اما کسی و لا سیما از بنی اسرائیل که مخاطب این کلام اند او را اطاعت نکرد تا
او شفا دهد بخلاف پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که بحسن تدبیر جمعی کثیر و جمی غفیر از کفره که بت را ستایش میکردند
مسلمان کرد و همه را بدین اسلام داخل نمود و بحسن متابعت وی ترقی بمقامات عالیه نمودند و در مراتب توحید خدا و اندکی
بجائی رسیدند که دست هیچ کاملی بدامن ایشان نمیرسد و ایضا تابعین حضرت عیسی در ایام آنحضرت معدودی قلیل
بودند و نتوانستند که کفره را زیر پا اندازند و پایمال مانند خاکستر نمایند بلکه باعتقاد ایشان کفره غالب شدند و حضرت
عیسی را کشتند پس رقصیدن ایشان کوساله زیبا از شادی خواهد بود نه از شادی بخلاف حضرت سید المرسلین صلی الله علیه
و آله که با کفره یهود و قریش جنگها کرد و فتحهای عظیم او را روی داد و آثار کفر و بت پرستی را بر انداختند و مسلمانان
شادیها نمودند و بزرگان و سران کفره را پایمال کردند و ممالک ایشان را بحوزه تصرف در آوردند و یومئذ یفرح
المؤمنون بنصر الله در باره ایشان نازل گشت و ایضا اینکه نوشته که در کلام انبیا نوشته شده است که این آفتاب
از سمت شمال طلوع میکند اولا اینکه بیان نکرده که از شمال کجا و کدام سرزمین تا مشاهده کنیم و ببینیم که صدق بر
حضرت عیسی میکند یا نه دویم اینکه مشخص نکرده که کدام یک از انبیا این را گفته‌اند و در چه کتاب نوشته‌اند بلکه دروغ با
چنانکه حق است زیرا که این حرف مخالف همین آیه ایست که از کتاب حیقوق نقل کردیم و جای او را نشان دادیم رجوع کن و ببین
که او نوشته از جانب جنوب خواهد آمد و جا او را نیز معین کرده که از مکه خواهد آمد و ایضا موافق است با آنچه ما در این دلیل بعد
نقل از توریه میکنیم پس معلوم است که نصرانی دروغ گفته تا خود را و مریدان خود را راضی کرده باشد دلیل بیست و پنجم
اینست که در اول پاراش انو توریه مذکور است و محصل ترجمه آن اینست که خدا آشکار شد از سینا و بدرخشید از ساعیر
و بدرخشید فیض بخشید از پاران و بر عاقل لبیب ظاهر است که مراد از آشکار شدن از سینا ظهور حضرت موسی است
که خدا تعالی بروی در آن کوه تجلی کرد و ساعیر محل تولد حضرت عیسی است و پاران که ذاتنی متفق علیه علمای اهل کتاب است
که مراد مکه است که محل بعثت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله است و بجهت توافق و تطابق آن با کتاب حیقوق علیه
و همچنین با آیه که نصرانی از کتاب شعیا نقل نموده این آیه را در اینجا ذکر کردیم تا بر منصف بهتر معلوم و آشکار شود که

جمیع انبیا بعبارات مختلفة اللفظ منطابقة المعنی بشارت بمقدم شریف انجناب داده اند علمای یهود ما نیز چند از
انها را حذف کرده اند و از کتاب بیرون نموده اند و تحریف و تغییر داده اند مع ذلک بجهة باقی مانده و دست تصرف کلی بدامن
انها نرسیده و صریح الدلالة و واضحة الانطباق باحوال سعادت مآل ان قدوه اخیار و قبله اقبال است زیاده از انست
که در این رساله گنجد و با وجود این علمای این زمان از خدا نمیترسند و بمردم میکویند و از عوام الناس خود پنهان میکنند و
سهل است که این چون در کتب معتبره انبیا موجود است میکویند که در معنا ان در وغ در بافرود و نفر و این جوره علما در هر
مذهبی و ملتی همیشه بوده و هست و اختلاف ادیان و تفرق سبل و اضلال عوام الناس هستند بایشان است خداوند
عالمیان بندکان خود را از شر ایشان محفوظ دارد بمنه و جوده و چون دلالت این آیه از توریه بر بعثت حضرت خاتم الانبیا صلی
علیه و اله از مکه معظمه و لاسیما بعد از انضمام ان بسایر آیات دیکر از توریه و سایر کتب انبیا علی الخصوص کتاب حیقوق علیه
السلام نقل نمودیم کمال وضوح و ظهور دارد و همه کس از این عبارت میفهمد علمای یهود لابد شده اند و این را بعکس
ترتیب تفسیر کرده اند و در بیان ان کفته اند که اول خدا در کوه پاران بود تجلی کرد بر بنی اسرائیل و ایشان از تکلیف ابا داشتند
توریه کرد ایشان قبول نکردند بر دانای لبیب ظاهر است که این نوع از تاویلات خرافات است زیرا که تجلی خدا تعالی
مخصوص اخص خواص است نه بندکان چکونه بر مرد نافهم ناسپاسی تجلی مینماید و انکهی بر اشخاصیکه بدانند که کوش بسخن
او نخواهند داد و حرف او را نخواهند شنید و از انجا که بنی اسمعیل و بنی العیص را در عرصه خطاب نمیدانند و دیده اند
که این بیانی که بجهة ایشان مرقوم کردیم اند منافی مذهب و اعتقاد ایشان است در باره ان دو طایفه فلهذا امده اند و بر طنبور
نغمه افزوده اند و کوی هرکز کوئی را از میدان حماقت ربوده اند و کفته اند که خدا تجلی کرد اما بران دو جماعت تجلی نکرد
بلکه چون خداوند عالم از برای هر قومی ملکی در اسمان خلق کرده که بزرک ان قوم است و اختیار ان قوم در دست او است
و میکائیل را بزرک بنی اسرائیل و جبرئیل را بزرک بنی اسمعیل میدانند و همچنین هر طایفه را ملکی نسبت میدهند پس تجلی
سیعیر و پاران بر دو ملک بزرک بنی اسمعیل و بنی عیص بوده و ان دو ملک قبول نکردند بنا بر این تفسیر بر عکس ترتیب
ایه خواهد بود زیرا که از فقرات تفسیر مرقوم اول تجلی پاران بوده بر بنی اسمعیل بعد تجلی سیعیر بوده بر بنی العیص و بعد
تجلی طور بوده بر بنی اسرائیل و حال انکه ایه بر عکس اینست و از ذهن دور نوع انصاف نیست کسیکه مضایقه از امثال امور
نمانده و اقل از سر زنش ناندیشد و کلام خدا را از پیش خود بعکس معنی کند دیکر چنین کسی را میتوان دین دار کفت معلوم
است که کسیکه ایه را عکس تفسیر میکند منظور او استعلام طریق حق و تفحص و تجسس نمودن اینکه راه هدایت کدام است
نیست بلکه مقصودش اینست که حقیقت دین و ایین اباء و اجداد خود را بهر قسم که هست بعوام مشتبه نماید و الا عکس معنی کردن
چیزی نیست که بر کسی مشتبه شود که این غلط است بنا بر این چنین کرد هر سفیهی این را میداند و سنت الهیه نیز بدیهی و اول است
که همین که مشخص شد که غرض کسی تعصب و لجاجت است و تخلیه نمیماید حقیقت امر را بر وی مشتبه میکند و او را بخود وامیکذارد
با بیچهره و سبب مزخرفاتی چند میکوید که بطلان طریقه وی بدیهی میشود مثل اینکه ایه را بر عکس ترتیب معنی میکند و بقبح
ان بر نمیخورد و نسبت ناسپاسی و عدم امتثال فرمان الهی را بملائکه خدا مانند جبرئیل و امثال ان میدهد و نمیفهمد که این
کفر محض است پس خدا چنین ملکی را بدرکاه خود چرا راه میدهد و چکونه است که او را هلاک نکرده و معذب نساخته و جمع
یاغی نافرمان ناسپاس را مقرب بارکاه خود فرموده پس از اینقرار العیاذ بالله درکاه احدیت و هرج و مرج است تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و نمیدانم که مناط این تاویلات بعیده چه چیز است اکر از روی فکر و خیال خود این سخنان را می بافند دیکر چرا
لاف میزنند که از خدا پرستی میزنند و اکر از روی کتب انبیا میکویند یقین است که این نوع سخنان اباطیل و کلام مجاهیل است

ازخدا

ازخدا و پیغمبر نیست الحاصل علمای یهود در تفسیر این آیات مانند خر در کل فرو رفته اند و دست و پا میزنند که شاید این را
درست کرده باشند والحمد لله نتوانسته اند و تفسیر دیکر از کتاب حیقوق نقل کردیم از نبی حواله بتفسیری که در ایه توریه نموده اند
کرده اند و امدن قدوس را از جانب کوه پاران بهمان تجلی بر ملک بنی اسمعیل و قبول نکردن ملک تاویل کرده اند با انکه
این تاویل در کتاب حیقوق بهیچ وجه راست نمی اید اولا انکه لفظ یا بود در اینمقام مستقبل است و در عبری بمعنای ماضی
استعمال نشده اکر بالعکس شده باشد و بالفرض که از انهم شده باشد مجاز است و حقیقت بر مجاز مقدم است و ثانیا انکه در
کتاب حیقوق این بود که همیشه خواهد پوشانید اسمانها از شرافت او و ستایش او پر خواهد کرد بعد از انکه ان ملک اسمانی
قبول نکرد دیکر شرافت او اسمانها را چکونه پر کرده و کسیکه اطاعت نکرده ستایش او زمین را چرا پر کرده و کیا او را ستایش کردند
دلیل بیست ششم ایاتیست که در نمایش ضمن مذکور شد ثانیا مکرر نمی
دهم ایاتیکه در کتاب حضرت دانیال پیغمبر است
کنیم اکر فراموش شده با نجا رجوع کن دلیل بیست هفتم ایاتیست که در فصل هفتم از کتاب دانیال است و در نمایش چهار
حیوان مذکور شد دلیل بیست هشتم ایاتی است که در فصل هشتم کتاب مسطور است و در نمایش قوچ و نر مذکور شد
دلیل بیست نهم ایاتی است که در فصل نهم کتاب مزبور در بیان هفتاد هفته حضرت دانیال مذکور است آنحضرت
میفرماید که در سال اول پادشاهی داریاوش مطالعه میکردم کتابی را که در ان بود شماره هفتاد سالی که خداوند عالم خبر داده
بود بارمیا پیغمبر که باید بیت المقدس در ان ظرف مدت خراب باشد پس روزه کرفتم و پلاس پوشیدم و بر خاکستر نشستم و
در مقام زاری و تضرع کردم بسوی خدای خالق خود و کفتم ای خدای خالق بزرکوار و وفا کننده بوعدها خطا کردیم و براه
کج رفتیم و ظلم بر خود کردیم و ترا فرمان برداری نکردیم و نشنیدیم سخن پیغمبران ترا که از جانب تو سخن کفتند بکذشتکان ما
خداوندا حکم تو عدل است و ما شرمسار و روسیاهیم رحمتها و بخششها از جانب تو است و ما همه کناهکاریم و از فرمان تو و
پیغمبران بیرون رفته ایم و انچه بما رسیده است بسبب کناهان ما است که ما را خبر داده بود بنده تو موسی بخصوص بوسعت سخنان
او که کفته بود بما و معصیت بسیار کردیم و توبه نکردیم و پشیمان نشدیم و رسید بما ان سزاها و بدیهها ان اعمال زیرا که در
کردار و عامل است خدای خالق ما و اکنون بشنو ای خدای خالق ما تضرع بنده خود را و نالهای او را و رحم کن بر پریشانی
ما و پریشانی ان شهر که عبادت ترا در ان شهر میکنیم مائیم و انکاه تضرع ما را امید بسیاری رحمت تست خدایا ببخش ما را
و مستجاب کن دعاهای ما را و بتاخیر مینداز استجابت دعای ما را زیرا که میخوانیم ترا و دعا میکنیم بنام تو و اینقوم پرستندکان
تو اند و این شهر شهر برکزیده تست و من اقرار کننده ام بکناهان خود و کناهان قوم خود که بنی اسرائیلند بعد حضرت دانیال
میفرماید که من در نماز بودم و تضرع میکردم که ناکاه همان جبرئیل که او را در وحی سابق دیده بودم و می شناختم پرواز
کنان نزد من امد و وقت شام بود که نزدیک من رسید و کفت ای دانیال اکنون امدم که بفهمانم ترا در اول تضرع کردن
تو بیرون امد سخن و من امدم که اعلام کنم ترا زیرا که تو پسندیده فهم کن سخن را و بفهم نمایش را و الفاظ جبرئیل این است
که شابوعیم شبعیم نحتخ عل عمخا و عل عیر قادشخا لخلا همیشع و لحاتم حطاوت و لحبر هاون و لهابی صدق و عولامیم و
لحتوم خازون و نابی و لمشوخ قدش قاداشیم یعنی هفتهای هفتاد بریده شد بر قوم تو و بر شهر خاص تو و بتمام شدن
جرم و ختم شدن خطا بکفاره شدن کناهان و باوردن راستی عالمها و مهر شدن نبوت و نبی و بزرک شدن خاص
خاصان و مولانا حاجی بابا کفته که تمام علمای یهود متفقند که شابوع در این ایه بمعنی هفت سال است و این معنی مطابق
است با انچه در لغت عبری سابوع بر این معنا را استعمال میکنند زیرا که اطبا و منجمین در تقسیم عمر مولود میکویند که
سابوع اول چنین و چنین خواهد شد و در دویم چنین غرض ایشان از هفت سال اول و هفت سال دویم است و در فصل

دهم کتاب دانیال نیز که شابوع بمعنا هفته بدو استعمال شده مقید نباید و مسلم است پس مراد از هفتاد هفته هفتاد هفت سال
که چهارصد و نود سال است خواهد بود و ایضا تمام علما اتفاق کرده اند که در این بیر خبر است از آبادی بیت المقدس در
مرتبه دویم نهایت هیچیک متوجه معنای آن نشده اند که معنی تحت اللفظ این به چه نحو باید بکرم بوطی شود وجه بچه نحو
است که حضرت دانیال میشود بلکه خلاصه آنچه گفته اند اینست که در این بیر شش چیز مذکور است اول تمام شدن جرم
دویم ختم شدن خطا سیم کفاره شدن گناهان چهارم آوردن عدل عالمیان پنجم مهر شدن نبوت و نبی ششم بزرگ شدن
خاص خاصان و گفته اند که سلوم اول کردو از زمان که بیت المقدس آباد شد بعمل آمده در سلوم آخر اختلاف بسیار کرده اند مثل
اینکه بعضی گفته اند که این سه نوع بعد از قیامت بوقوع خواهد آمد و بعضی دیگر گفته اند که این سه م هم در بیت المقدس
ثانی بعمل آمده و راستی عالمها را بآبادی بیت المقدس تعبیر کرده اند و مهر شدن نبوت و نبی را هم گفته اند که در بیت المقدس ثانی
در میان بنی اسرائیل وقوع یافت و بزرگ شدن خاص خاصان را میگویند که عبارت از این است که بیت المقدس خراب بود آباد
شد و بزرگ شد و بطلان این سخنان و عدم ربطشان بمقصود ظاهر است و خلاصه آنچه والد فقیر در رساله ابناء الانبیا
فرموده است که مراد از هفت هفته هفت سال است و این معنی در میان بنی اسرائیل شایع است و مجموع هفتاد هفته چهارصد و نود
سال میشود و ابتداء مدت هر چند معلوم نیست اما چون از سخنان جبرئیل که بعد از این مذکور خواهد شد ظاهر میشود
که انتهاء آن خراب شدن بیت المقدس است بدست طیطوس رومی پس بنا بر این ابتداء مدت خراب شدن بیت المقدس
در مرتبه اولی خواهد بود زیرا که ما بین این دو خرابی چهارصد و نود سال بود و مراد از قطع شدن این مدت بر بنی اسرائیل
و شهر خاص که بیت المقدس است تعیین و تقدیر این مدت است بر ایشان باین معنی که بیشتر از آن برای ایشان مهلت نیست
و بعد از انقضای این باید ایشان برطرف شوند و مذهب و ملت ایشان برطرف شود و بیت المقدس خراب شود و پادشاهی
و پیغمبری از ایشان بدیگری منتقل شود و مراد از آوردن راستی عالمها قرآن است که اخبار صادقه عالمها در آن مذکور است
و معنی ختم شدن نبی و نبوت ظاهر است و مراد از بزرگ شدن خاص خاصان ظهور پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه و آله
که با آنحضرت ختم شد نبوت تمام شد خلاصه سخن ابناء الانبیا و مولانا حاجی بابا فرموده که آنچه در این مقام بخاطر فقیر می
رسد اینست که نوشته میشود بدانکه کلمه نختز را در ترجمه کتابهای دانیال بریده شد هم نوشته اند و طایفه یهود دار
العباد بزد نختز را بمعنی منقطع شد ترجمه میکنند و بریده شد هم باین معنی میتواند بود که خلاصه چنین باشد که هفتاد هفته
دیگر بقوم قرار داده شد و امر ایشان باین مدت بریده شد و این معنی را از کتاب شادانیم نیز میتوان فهمید و لکن ههلیشع باین فقره
دیگر احتمال میرود که متفرع بر فقره اولی باشد و معنی چنین شود که هفتاد هفته دیگر فرصت از برای قوم تو و شهر تو قرار
داده شد تا در این مدت گناهان را کفاره کنند و خطاها را تمام کنند الی آخر الفقرات گویا مراد علماء بنی اسرائیل نیز همین معنی
بوده در اینجا گفته اند سلوم اول در آبادی دویم بیت المقدس اتفاق افتاد و بنا بر این معنی شاید که مراد از سه فقره آخر خبر از بعثت
عیسی بن مریم بوده باشد و خلاصه این باشد که این مدت دیگر به بنی اسرائیل فرصت داده شد که چنین شخص عظیم الشانی از ایشان
بهم رسد و کتاب خدا را ظاهر کند و نبوت بوجود او در میان بنی اسرائیل ختم شود نهایت در این مقام ایرادی بذهن میرسد و
آن اینست که سه امر اول از جمله شش امر در آبادی بیت المقدس اتفاق نیفتاد زیرا که ایشان بعد از دخول در آن زمین معصیت
بسیار کردند و هر روزه بدعت تازه از برای خود قرار دادند و بر قتل انبیا مثل زکریا و یحیی و غیرهما اقدام نمودند حتی اینکه چنین
میدانند که حضرت عیسی را نیز کشتند و مطلقا دیده نشد اینکه گناهی را کفاره کنند یا از معصیتی پشیمان شوند نبودند تا اینکه
تا بنا رسید با ایشان آنچه رسید و شاید کسی در جواب گوید که خدا ایشان را فرصت داد از برای این اعمال و ایشان بر پا نداشتند

ثانی

امثالها

تقصیری

تقصیری بود از ایشان و میتواند که این فقرات علت موجبه فرصت دادن به بنی اسرائیل باشد و حاصل معنی چنین شود که چون
بسبب کثرت الناس و استدعای حضرت دانیال یا بجهت دیگر از جهات مثل اسیر بودن و زحمت کشیدن و غیر ذلک گناهان گذشته
ایشان تمام شود و خطاهای ایشان محو گردید پس بدین جهت این مدت دیگر برای ایشان قرار داده شد و چون احتمال میرفت که
حضرت دانیال یا دیگری را بخاطر رسد که هرگاه گناهان ایشان آمرزیده شد و خداوند عالم بر ایشان ترحم و شفقت فرموده پس
چرا باید از حسن و فرصت ایشان در این مدت قابل مقدس شود و چرا تا آخر عالم مرفه نباشند لهذا سه فقره آخر را بجهت دفع این
شبهه فرموده و ظاهر نمود که آن برمدعا بدین نحو است که چون نزد ارباب ملل عمر دنیا مؤجل و از برای آن ابتداء و انتهائی
مقرر است خصوص یهود که بر این مطلب کمال اصرار دارند و تمام ایشان بتخصیص حضرت دانیال را معلوم بود که خاص خاصان
بزرگ خواهد شد و راستی عالمیان را خواهد آورد و بظهور آن بزرگوار نبوت ختم خواهد شد و این امور از جمله مقدرات
است که تغییر در آن ممکن نیست پس ایشان را خبر داد که از این بیشتر زمان و نوبت شما نمیرسد و میباید که بعد از این مدت
اسباب ظهور خاص خاصان فراهم آید و فی الحقیقه در این فقره بود بنی اسرائیل را زیرا که ایشان پیش از ظهور آنحضرت
بسیار شایق و طالب لقای آنحضرت بودند چنانچه هنوز اظهار این طلب را میکنند و میگویند که ما انتظار او را میکشیم و همه
دو چشم در راه وصول بشرف فیض ملاقات و هستیم و اگر کسی گوید که از آخر هفتاد هفته که وقت خرابی بیت المقدس
است در مرتبه ثانی تا ظهور خاص خاصان که مصداق آن پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه و آله زمان طویلی فاصله بود پس
انقطاع هفتاد هفته را بظهور آنحضرت چه نسبت و هرگاه ظهور آنحضرت مقارن آخر هفتاد هفته اتفاق می افتاد این معنی
درست میشد جواب گوئیم که این مطلب را بدو وجه تصحیح میتوان کرد اول اینکه چون عادة الله بر این جاری شده که انبیا را
در وقتی مبعوث گرداند که خلق در گمراهی و ضلالت فرو رفته باشند خصوصا انبیای اولو العزم عظیم الشان از مثل
اینکه حضرت خلیل و کلیم را نفرستاد مگر در وقتی که نمرود و فرعون دعوای خدائی کردند پس بنا بر این باید که ظهور
خاص خاصان نیز که بر تمام عالم مبعوث است نباشد مگر وقتی که تمام عالم در جاهلیت بوده محتاج به پیغمبری باشند
و چون خداپرستان در عالم بحسب ظاهر منحصر به بنی اسرائیل بود لازم مینمود که آن سلسله نیز از نظم افتاده سلسله اجداد
پرستان در ظاهر برپا نباشند تا بحکم عادة الله خاص خاصان مبعوث بر عالمیان گردد پس انقراض بنی اسرائیل سبب
عمده بود از برای ظهور آنحضرت و واجب بود که در زمان طویلی پیش از ظهور اتفاق افتد جواب دویم اینکه ظهور حضرت
عیسی قریب با انتهاء هفتاد هفته اتفاق افتاد و آنحضرت را از سایر انبیا صریحتر اخبار بوجود خاص خاصان فرمود
چنانچه پیش از آنحضرت کسی بنام نامی آنحضرت تصریح ننموده بود و آنحضرت تصریح کرد بنحوی که قرآن مجید بآن
ناطق است در آنجا که میفرماید اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة
و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد صلی الله علیه و آله یعنی گفت عیسی پسر مریم ای بنی اسرائیل بدرستیکه من فرستاده
خدایم بسوی شما در حالتیکه تصدیق کننده ام توریة را و بشارت دهنده ام برسولی که می آید بعد از من که اسم او احمد است
پس در زمان حضرت عیسی آنحضرت را نحو ظهوری اتفاق افتاد که پیش از آن اتفاق نیفتاده بود و کسی باسم سامی آنحضرت
تصریح نکرده بود بلکه سایر انبیا صفات آن بزرگوار را خبر داده بودند داعی گوید که جهتی دیگر این بود که از کلام انبیا
قرینه اینکه نبی موعود در وعده هشتم باید بیاید و همه انتظار او را میکشیدند بر می آمد و در بنیا [illegible] نبوت ولیکن
بعضی را توهم این بود که شاید آن پیغمبر موعود مسیح باشد چنانکه الان اهل کتاب این را میگویند و نصاری میگویند همین
است که آمده و یهود میگویند که هنوز مسیح نیامده و بعد خواهد آمد و حال اینکه هر دو سخن غلط بود و آن پیغمبر موعود

مسیح بود و مسیح نیز در وعدهٔ الهی بود و بعد از آمدن و تصریح کردن باینکه آن مسیح نیست منم مسیح و آن پیغمبر بعد
از من خواهد آمد و اکر در پرکنده شوش نباشید بآمدن او امیدوار باشید پس حقیقت فقره که هم اعلام از آمدن و هم
دفع توهم اعلام از آن شد پس این نیز نوع ظهوری بود از آنحضرت و بهر تقدیر خلاصهٔ سخن این و منظور چنین شد که
خداوند عالم دعای حضرت دانیال را استجابت فرموده و کناهان بنی اسرائیل را آمرزیده هفتاد هفته بر زمان مهلت ایشان
افزوده و سبب زیاده بر این مهلت دادن را نیز باحسن وجهی بیان کرده و اعلام فرموده که دفع توهم ایشان شده باشد والله
اعلم بحقایق الامور دلیل سی ام آیات سفر چهارم وحی کودک است و در آن دو بیان است بیان اول در بیان
احوال کودک است و آن چنان است که یکی از علمای بنی اسرائیل که او را پنحاس میکفتند و مستجاب الدعوه بود و زوجهٔ
داشت راحیل نام و آن ضعیفه بسیار خدا ترس بود و مطیع و فرمان بردار شوهر و صاحب حسن و جمال تمام بود و پیوسته
از خدا مسئلت مینمود که او را فرزندی کرامت فرماید و در این مسئلت تضرع و کریه و زاری بسیار میکرد تا اینکه نوبتی
پنحاس شوهرش کریه و زاری راحیل را شنید و عجز و تضرع او در طلب فرزند دید دلش بر آن ضعیفه سوخت و در طلب
فرزند با آن زن همداستان کردید و بهر دعای ایشان بهدف اجابت رسید و اثر حمل در راحیل ظاهر شد و بعد از شش ماه
از ابتدای حمل پسری نیکو سیرت پاکیزه صورت قدم بعرصهٔ عالم نهاد و تولد آن مولود در روز پنجشنبه اول تشرین
الاول سال چهارصد و بیست از خرابی بیت المقدس در مرتبهٔ ثانی بود و این تاریخ سی و چهار سال مقدم است بر ولادت
باسعادت حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و آن مولود را نحمان نام کردند و چون متولد شد بسجده
افتاد و بعد از سر برداشتن کفت که این پردهٔ آسمان که شما می بینید هفتصد و پنجاه و پنج پردهٔ دیکر هست و بر بالای
آن پردهها جهار حیوان هست و بر بالای حیوانات کرسی بلند پایه هست و بالای آن کرسی آتش سوزاننده و خدمتکاران
آن کرسی و کرسی تمام از آتش است چون پنحاس این سخنان را از فرزند خود شنید او را از سخن کفتن منع و تبلیغ نموده
بانک با او کفت که خاموش باش پس نحمان خاموش و تا دوازده سال سخن نکفت و راحیل پیوسته کریه و زاری میکرد
و میکفت که کاش ما را فرزندی نبود زیرا که عاقبت فرزند ما لال و بی زبان شد و روزی پنحاس از مدرس خود باز کشته داخل
خانه شد و راحیل بطریقه که عادت او بود بخدمت پنحاس قیام نمود پای او را شست و نحمان را نیز نزد پدر آورد و در مقام
تضرع و زاری ایستاد و التماس کرد که پنحاس دعا کند تا خداوند عالم او را کویا کرداند یا او را از ایشان بکیرد پنحاس کفت
که تو خواهشمندی که نحمان سخن کوید اما چون کویا کردد سخنان چند کوید که مردم از آن خوف بردارند راحیل التماس کرد
که دعا کن که خدا او را کویا کرداند و سخنان مخفی و مجمل کوید پنحاس دهن بر دهن نحمان کذاشت و او را قسم داد که سخن نکوید
مکر سخن مجملی که کسی نفهمد مکر در وقتی که آن سخنان بعمل آید و با این شرط او را رخصت سخن کفتن داد چون آن کودک
کویا شد پنج وحی موافق حروف ابجد کفت که تمام آنها اخبار از امور آینده است و خبر داد که شما مرا بدست خود دفن خواهید
کرد و بعد از چندی آن مولود مسعود جان بجان آفرین تسلیم سپرد و او را در قریهٔ که قریب بکمن که از قرای بیت المقدس است
در مقامی که چهل نفر علمای یهود مدفون بودند دفن کردند و چون غرض از آن وحی مبارک بشارت بظهور حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و ذکر اوصاف حمیدهٔ آنجناب و اخبار بوقایعی است که بعد از آنحضرت تا زمان ظهور
مهدی آل محمد صلوات الله علیه و هبوط حضرت عیسی بن مریم و زنده شدن مردکان اتفاق خواهد افتاد و هر چند
بسیاری از الفاظ آن وحی غیر مفهوم است زیرا که بر اخبار و وقایعی که هنوز وقوع نیافته یا خبر آن بما نرسیده نهایت
بسیاری از آن عبارات ظاهر است که معنی دارد و هر کاه علمای یهود در آن توغل مینمودند و از امثال سایر کتب خود تفسیر

میکردند

میکردند چاره بغیر از این نداشتند که ترک دین آباء و اجداد خود نموده طریقهٔ حقهٔ محمدی صلی الله علیه و آله نمایند
و این باعث اخراج ایشان که مجبول بر عصبیت و لجاجت است مطلقا موافق نداشت فلهذا بقدر وسع و طاقت سعی در اخفا
کتاب مذکور نموده چنان کردند که نشان آن در صفحهٔ روزکار نمانده کسی از آن خبر نداشته باشد اما چون امور عالم منوط
بمشیت ربّ یکی است نسخه در کنف حفظ الهی محفوظ تا چندی قبل از این که کتابی از کتب بنی اسرائیل را که موسوم است
بتاکید و مصوه بر قالب خانه برده بودند که بقالب سازند و نسخهٔ مذکوره با آن کتاب در یکجلد بود بقالب سیده علما
بر صحت آن شهادت داده زیرا که بنای امر قالب خانه بر این است که تا کتابی بصحت نرسد و علما بر خوبی و درستی آن
شهادت ندهند و سجل ننویسند از بقالب نبرند لاجرم چون کتاب مزبور بقالب رسیده فی الجمله نسخهٔ آن در عالم انتشار
بهم رسانیده یکی از آن نسخ در دار العباده یزد بنظر مولانا اسمعیل که فی الحقیقه اعلم از جمیع علمای عصر خود بوده رسیده
آنجناب در معانی آن تامل فرموده بسیاری از آن را بنحوی که یقینا جزم حاصل است که مراد از آن عبارت همان بوده تفسیر
نموده اند و پارهٔ دیکر در پردهٔ ابهام مانده و بعد از آنکه آن مرحوم بجوار رحمت ایزدی رفته مولانا حاجی بابا فرزند ارجمند آن
وی نیز در آن توغل و تامل نموده برخی از فقرات آن را حل کرده ضمیمهٔ افکار والد خود فرموده و وضع کتاب مذکور بدین
نهج است که در وحی اول شروع بالف شده یعنی ابتدای فقرهٔ اولی مصدر بالف است و دوم بباء و سیم بجیم تا آخر قرشت و وحی دوم
بعکس اول است که ابتدا بتاء قرشت شده و بعد بشین و راء و قاف و نهایت بالف منتهی شده و چند آیه بیشتر نیست و وحی
سیم و چهارم و پنجم بطرز وحی اول است و احتمال میرود که وحی دوم نیز تمام بوده بجهتی از جهات آن آیات از میان رفته
باشد بیان دوم در ذکر وحی کودک است که در میان بنی اسرائیل به نبوت هیلد مشهور است مشتمل است بر تمام حروف
تهجی که از الف تا تاء قرشت بوده باشد و ما حصل مضمون و ترجمهٔ آن این است بپا نید کروهی و طایفهٔ که از جا بکنند و حرکت
دهند تمام خلق را کرده شود خرابیها پسر کنیز بکر است و کفته اند مراد از این آیه خبر از ظهور اسلام است و لفظ پسر کنیز ظاهر است
در این و از اینجه میفرماید که از جا بکنند و حرکت دهند تمام خلق را مقصود آن است که چون قبل از بعثت خاتم پیغمبران هیچ پیغمبری
که بر تمام خلق مبعوث شد و مامور بود باینکه همکی را تکلیف نماید و تبلیغ کند فرستاده نشده بود بلکه بسیاری از اولوا
هیچ پیغمبری مبعوث نشده و غیر از بنی اسرائیل که برکزیدکان خدا بودند و خدا ایشان را بر تمام خلق آن زمان تفضیل داده بود
طایفهٔ دیکر کتابی و پیغمبری و شریعتی در ظاهر نداشتند و سایر خلق بمنزلهٔ بهایم بودند و هنوز بمرتبهٔ که بتوانند بعقل
و دلیل چیزی از مبدء و معاد فهمید ترقی نکرده بودند و چون بمرتبهٔ کمال رسیده و قابل اینکه در عرصهٔ تکلیف در آیند
شدند خداوند عالم پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله را بر تمام عالم مبعوث کردانیده آنحضرت را مخاطب بخطاب ارسلناک
للناس کافة فرموده و آنحضرت از هیچ طایفه قطع نظر ننموده مجموع را بسوی خدا و قیامت دعوت کرد پس پیغمبری آنجناب
مثل پیغمبری خلیل الله نبوده که اختصاص باهل نبوی داشته باشد و نه مثل پیغمبری کلیم الله و روح الله که بر بنی اسرائیل
بر تنهائی مبعوث بودند پس معنی این فقره که تمام خلق را از جا بکنند و حرکت دهند چنین باشد که آنحضرت تمام خلق را
از جا بکند و بسوی خدا حرکت دهد و هیچیک را در مرحلهٔ جهالت خود نکذارد و لفظ هنمد تا که بخرابی تفسیر شده موافق
است با آنچه علما تفسیر کرده اند و قریب است بلغت عربی زیرا که در عربی هدم بمعنی خرابی است و حاصل معنی این فقره این
است که بظهور اسلام خرابی بسیار شود و فی الحقیقه چنین شد زیرا که بظهور اسلام ممالک بسیار بدست ایشان خراب
و ملوک زیاد بر طرف کشت مثل خیبر و نظیر و قریضه و بنی قینقاع از طوایف یهود و تمام پادشاهان از عجم و روم و غیر هما بدست
اهل اسلام منقرض شدند چنانچه حضرت دانیال باین خبر داده بود و بسیاری از شهرهای ایشان خراب و بنیان معابد شان

ویران کشتن طاق ایوان کسری بحیره ولادت با سعادت انحضرت شکستن بنیان سلاطین بزرگ از رعب ان تزلزل پذیرفت
وبعضی از متاخرین علمای یهود لفظ مدمد انا را بخواموشی تفسیر کرده اند ومیتواند بود که مراد از خواموشی رفع فتنه و
جدال باشد که قبل از ظهور انجناب در میان خلق بود چنانچه در جاهلیت هر طایفه وقبیله با یکدیکر جدال ونزاع داشتند
وعلم فتنه وفساد همیشه در میان اغلب ایشان برپا بود مقدمات اوس وخزرج وقریضه ونظیر هنوز در افواه والسنه
مشهور ودر اشعار عرب مذکور است بوجود مسعود انجناب وظهور اسلام بالمره برطرف شد واتش فتنها خواموش
کردید وخداوند عالم تالیف قلوب ایشان فرمود وتمامی را بدست مبارک انحضرت که از اولاد اسمعیل است وانحضرت
پسر هاجر کنیز سارا بود برادر کردانید حرف الباء بعالما دنشا ومردین کرشا جاربحال شا وهلمین قیشا
بدانکه لفظ ونشا را مولانا اسمعیل بمعنی فراموشی تفسیر کرده ودر بعضی ترجمه ها بمعنی کندن ترجمه نموده اند ودر
ترجمه فارسی دیکر که بعضی از علمای یهود نوشته بمعنی خراب کردن ترجمه کرده وهرکاه بمعنی کندن وخراب کردن باشد
همان معنی است که در حرف الف مذکور شد ومعنی چنین میشود که عالم را خراب کند یا از جا بکند وهرکاه بمعنی فراموش
کردن باشد با فقره بعد مناسب خواهد بود زیرا که در فقره بعد لفظ حردین را به بجنبانند تفسیر میکنند ومعنا جنبانیدن که
حرکت دادن وترسانیدن واز جا کندن است وکرشا بمعنی راندن ودور کردن است چنانچه در رشا داشیم تفسیر شد
ودر توریه بهمین معنی مستعمل است وخلاصه مضمون دو فقره بنابرین چنین خواهد شد که عالم یعنی دنیا را بالمرة
سوی الله را فراموش کند وحرکت دهد وبراند ودور کند یعنی ان پسر کنیز هرکز میل بدنیا وماسوی خدا نکند و
خیال غیر از خود دور کند چنانچه در خبر وارد شده که محبت دنیا سر همه کناهان است ودر احادیث اهل بیت رسالت صلی
الله علیه واله مذکور است که تمام کلید کنجهای عالم را برای انحضرت اورد وپیغام رسانید که از قبول کردن اینها چیزی
از شان ورتبه تو نخواهد کاست ومع ذلک انحضرت قبول نکرد ونخواست وعمده شریعت انجناب امر بزهد در دنیا
است ومعنی دو فقره اخر اینست که جباران را سست کند وبشکند وخوار کند وظهور این معنی بدست انجناب اظهر
از انست که محتاج به بیان باشد واز حرف جیم ودال ابجد وتمام حروف هوز چیزی مفهوم نشد ودر حرف حا حطی احتمال
میرود که عرض خبر از مقدمه اصحاب فیل باشد زیرا که شاید معنی ان فقرات چنین باشد که حیوانی خواهد اورد که
خانه مقدس را خراب کند وان حیوان راضی نشود وخراب نکند ودلعی کوید که محتمل این اشاره باشد بکاو وزدن ان
کاوها او که قبر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را خراب کنند واثار ان را محو نمایند وان کاوها خوابیدند و
هرچند انها را زدند چوب را خوردند وپیش نرفتند بالاخره که بانها زور اوردند خوابیدند وبعد ازین نیز خبر
از واقعه کربلا میدهد وحروف طا ویا وکاف هم مثل حروف سابقه است در ابهام حرف اللام لشبرت ابابا ه
دمیشمانی باعلا بهوله ارکان لقیحی ملکا یعنی برای شکسته بودن ان در که لسته شده باشد از امدن نرسید
بان درمان وچاره که بروید پادشاه ومحتمل که این فقرات اشاره بخرابی خانه کعبه مشرف باشد از پادشاه پیغمبر اخر الزمان
صلی الله علیه واله باشد چنانچه در تواریخ مسطور است که خانه کعبه قبل از ولادت با سعادت حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه واله خراب شد وسی وپنج سال بعد از ولادت انجناب ساخته شد وقریب بان اوان مبعوث برسالت وسلطنت
نبوت کردید حرف المیم محمد کایا اعا ما ما ذهوتیا وهیی کلیلیا یعنی محمد صلی الله علیه واله بزرک صاحب اقتدار چوب
خواهش کرده شده که فرو نشانده بود را وباشد کل وجلیه بدانکه لفظ با با در نسخه با الف است بمعنی خواهش شد
ودر وقتی درست است که یعین بوده باشد وچون از این قبیل تبدیلات در کلام عربی بسیار است مطلقا در بند

کاین

تیفتح

املا نیست کند

املا نیست کند خود را باین معنی راضی کرده ترجمه نموده اند واکر با الف درست باشد تبدیل یافته معنی ان معلوم نیست
ولفظ کلیلیا بمعنی جلیه وکل وبمعنی بهتر از همه وبمعنی تاج که مرادف اکلیل بوده باشد امده وهر یک در این مقام بجا
بعضی از علمای یهود رسیده وکفته اند که محمد صلی الله علیه واله را پادشاه خوانده نه نبی واین سخن بسیار رکیک وباطل
است زیرا که در توریه وسایر کتب انبیا مکرر بر پیغمبران پادشاه اطلاق شده وحضرت موسی را در سفر پنجم توریت
در پاراش سی وسیم پادشاه خوانده شده وهمچنین در مواضع دیکر بر سایر انبیا این لفظ کفته شده ومراد نبوت
انها بوده شاید محمد کایا ابتدای کلام بوده باشد وفقرات بعد بر ان محمول بود وخلاصه سخن بر هر تقدیر این است
که انحضرت چوب خواهش کرده شده است واین معنی کنایه است از خوبی وصلاح انحضرت وچوب کنایه از مرد صالح قرار
دادن در لغت عبری متعارف است چنانچه در توریه مذکور است که در وقتیکه حضرت موسی جاسوسان بزمین کنعان
میفرستاد سفارش میکرد که ببینید که در ان زمین چوبی هست وعلمای یهود کفته اند که یعنی ببینید که شخص
خوبی ومرد صالحی در انجا هست ومعنی فرو نشاندن بوده کنایه از نسخ ادیان ورسوم است که به بعثت انحضرت اتفاق
افتاد ومراد از کل بودن عموم بعثت ورسالت انحضرت است بر کافه ناس یا انکه مراد این است که انحضرت کل خلایق
است واین اصطلاح نزد محققین ثابت است که انسان کامل وقتیکه بغایت کمال رسید کل خلایق است ودر این
اشاره بافضلیت انحضرت صلی الله علیه واله از کل انبیا حرف النون نحر اکلمطا ولست قصرمطا متعبد طا
وهو احسف طهنا دا ملطا یعنی روشن کند چون برسد وعبر نشان قیامت برسد کننده جنک باشد وباشد از سفال
کل بیرون امده وفقره روشن کند چون برسد حجت بر منکرین نبوت انحضرت است زیرا که زمین روشن میشود مکر بنور
هدایت وضلالت واضلال تاریکی است نه روشنی وفقره بعد ظاهر است زیرا که بقیامت رسیدن انحضرت
دلیل خاتم بودن او است وجنک کردن انجناب با دشمنان دین مشهور است وفقره اخیره خبر اینست با نیکان پیغمبران
سلسله عرب واشاره است بانچه حضرت دانیال در تعبیر صنم خبر داده بود ودر انجا به ثبوت پیوسته که حسف
طینا عربست حرف السین سکر بوها د نشجا وارنیل کیسها نفق نفشته تها یعنی محکم کند سخن را ولشبحان را و
برود وببرد وبیرون اید جان امیر غرض از محکم کردن سخن اشاره است باینکه معجزه انحضرت سخن خواهد بود وفصاحت
وبلاغت را بجائی خواهد رسانید که اساس ان بسیار محکم باشد واز هم نریزد وسخن را بنحوی بکوید که کسی دخل و
تصرف در ان نتواند کرد وتحریف وتبدیل در ان راه نیابد الحاصل استحکام بنیان ان بجائی رسد که اکر جن وانس
جمع شوند وخواهند که اتیان بمثل ان بل اقصر سوره از ان نمایند نتوانند چنانچه تصریح ایه قل لئن اجتمعت الانس
والجن علی الخ وسایر ایات دیکر دلالت بر این دارد ومراد از رفتن وبریدن او غالب شدن او است در جنک ومراد
از بیرون امدن جان امیر احتمال دارد که کشته شدن امیران وسرداران سپاهها باشد که با انحضرت در صدد مخاصمه
بر امدند ومحتمل که اشاره بشهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد که بعد از رفتن پیغمبر از دار دنیا بوقوع
پیوست حرف العین عفاعرا وفا قل عنیرا وباطل کنرا یعنی بپوشاند سختی را وبراند سختی را وباطل کند
بند را وانکه مسلط شود اسمان را وبکذرد شاید مراد از پوشانیدن سختی وبرطرف کردن سختی اطفاء نائره قتل
وغارت وناخوشیها باشد که قبل از ان شایع بود ومردم در جاهلیت انواع زحمت میکشیدند وبظهور انحضرت
اتش فتنه وفساد خواموش کشت ومحتمل که مراد سختی شریعت باشد یعنی شریعت سهله سمحه باشد وتمام تکالیف
شاقه وسختیها که در شریعتهای دیکر بود بر دارد ومراد از باطل کردن بت معلوم است زیرا که انحضرت اساس بت

پرستی را باطل کرد و بتها را چه در مکه و چه در غیران شکست و پامال نمود و مراد از فقرهٔ اخیره اخبار بمعراج آنحضرت
صلی الله علیه و آله است و این را خاصهٔ آنحضرت قرار داده بسبب آنست که احدی از انبیا ادعای این را نکرده اند حضرت
عیسی بعد از انقضای زمان نبوت باسمان رفت و چون این خبر بعد از عروج واست پس مراد باید غیر او باشد و معراج
موسی کوه طور بود و تسلط و گذشتن از اسمان دلالت بر احاطهٔ وی دارد بر جمیع عالیات و وصول بمقام قرب
خداوندی و مرتبهٔ قاب قوسین چنانکه در قران مجید بیان آن مسطور است حرف الفاء فخرادی هو و مکدل
بن کدوات قولا فاء و هو مراد از فخر سفال است و این معنی بعربی کوزهٔ سفالینه است نزدیک و حاصل معنی این
است که او از سفال باشکنه هلاک کند پیران بت پرستان را از ایشان قولا فاوا و است همهٔ او رشادیت حاصل
معنی فقرهٔ اول همان اشاره است باینکه آنحضرت از عرب است که بر نشان دانیال موافق است و معنای فقرهٔ دوم
کمال ظهور دارد زیرا که آنحضرت بعد از اینکه بر مکه و سایر اطراف مسلط شد هر کس که اطاعت او نکرد کشت
نهایت آن جماعتی را که کشته و لا دایشان اطاعت وی کردند و انها را لازمهٔ مراعات نمود و همگی در شوکت اسلام
با مارت و بزرگی رسیدند و همه ببرکت آنحضرت شد و اینکه گفته که نشان قولا فاوا و استا شاه است با آنحضرت
شعیا خبر داده در فصل بیست و هشتم کتاب خود و در آنجا این لفظ مذکور است و در کتب سایر انبیا نیست و
مقصود از کلام کودک این است که همین محمد صلی الله علیه و آله نشان قولا فاوا است که در کتاب شعیا مذکور است و ما
اثرا در همین کتاب سابقا نقل نمودیم و ترجمه کردیم و آنچه از آن استنباط میشد نوشتیم و چون در اینمقام صریح است
که مراد کیست و تصریح باسم نموده پس بنا بر این مقصود حضرت شعیا نیز همین محمد صلی الله علیه و آله خواهد بود و
ابهامی که در عبارت حضرت شعیا باقی نخواهد بود حرف الصاد صهر اشاها و سیها و هاشاطا و
شامعاوعرنها معنی تحت لفظ فقرهٔ اول اینست که روشنائی درنگ کند شاید عرض در شمس باشد و شاید اشاره
بشق قمر بود و بهر تقدیر این فقرات مبهم است و حقیقت مقصود معلوم نیست و اخر و فقره دیگر تا الخر و هیچ چیزی مفهوم
نمی شود مگر از حرف تاکه میتوان حمل بر ظهور حضرت مهدی صلوات الله علیه زیرا که حاصل معنا آن اینست که باید
ساعتی که نوی شود رستگاری و بسیار شود نبوت و جاری شود و پر شود زمین این است و حاول و مجموع آنچه
در این وحی بیان شده از علامات حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله مطابقست با آنچه از آیات و علاماتیکه
از کتب انبیای سالفه استخراج نمودیم و علاوه بر آن تصریح باسم مبارک آنجناب نیز شده و منصف غیر متعصب را
همین کافی است و الحمد لله علی ذلک اولا و آخرا و صلی الله علی محمد و آله باطنا و ظاهرا دلیل سی یکم آیاتیست که در
زبور داود علی نبینا و علیه السلام مسطور است و ما حصل مضمون آن اینست که شمشیر بربند ای صاحب عظمت و جبروت
بنا بر آنکه شریعت تو مقرون است بهیبت دست بازوی تو و سهام تو تیز کرده شده و جمیع امم در تحت حکم تو جاری
خواهند شد داعی گوید که این مضمون موافق است با آنچه ما سابق بر این از سایر کتب انبیا نقل نمودیم و علاوه
بر این اشارات و علاماتی چند در آنها بود که با انضمام آن آیات یقین میشد که مقصود از این شمشیر بند و جهاد
کن محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله و در وحی کودک دانستی تصریح باین اسم نیز شده بود دلیل سی دوم
قول حضرت داود است که فرموده عبارتی را که خلاصهٔ مضمونش آنکه بار خدایا بفرست قرار دهندهٔ شریعت را تا
بدانند مردم اینکه عیسی بشر است نه پسر خدا و بر همه کس واضح است که آنحضرت با آیات واضحه و بینات لا یحصر از دهان
صاف بیرون کرد که عیسی پسر خدا است و مرده زنده کردن و اشفای مرضی نمودن از بشر نیز بعد از استقرار در

مرتبهٔ بندگی جایز است و امتناع ندارد بلکه مردم را بحسن خدمت خداوندی و تربیت در مقام بندگی بجائی
رساند که خود مصدر امثال امورات و خوارق عادات گردیدند و آنچه را از مردم شنیده بودند در خود دیدند
و یقین کردند که صدور امثال امور از کمال بندگی است نه وصول بمرتبهٔ خداوندی که زیبائی آیات و علامات و
تصریحاتیکه در انجیل است دلیل سی و سیم آیاتی است که در فصل چهاردهم انجیل یوحنا که یکی از دوازده
نفر شاگردان حضرت عیسی است و از همه افضل و نزد آنجناب گرامی تر بود و این انجیل یکی از اناجیل اربعه است
و نصاری از آن حجت میدانند و بهمهٔ زبانها و لغات خود از آن نقل نموده اند و ان آیات بلغت سریانی این است و ان
رحمین اتون لی فقدانا ای طار و انوا ایعی من اب دم نهوتا را فلیط نتل لکون نهو عمکون لعالم روح دشرو
دو هو دعالم لو مشکاح لمرقت بو لوت مطول ذلو حزائی ذلو بدع اتون دین یدعین اتون له دلو تکون
عامار و یکون هو و بعد از این آیات خبر از آمدن خود در آخر الزمان و زنده شدن حواریین میدهد و میفرماید
من دف لوانه فقدانا نائی و ناطار لهون ها و هو محبتی هاوون دراخم لی نترخم من او وانا ابرحمو و نی و حال
مضمون آنکه هر گاه دوست دارید مرا ای حواریین وصیتهای مرا حفظ کنید و من مطلب از پدرم علیحده فارقلیط
یعنی محمد صلی الله علیه و آله را بدهد بشما تا بماند با شما تا ابد یعنی تا آخر عالم و آن محمد صلی الله علیه روح حق و حقیقت
است و از این عالم تاب و توان ندارد که قبول کند او را بسبب آنکه ندیده است او را و دنیا یعنی مانند او کسی در جلالت
قدر ندیده پس نتوانند اهل دنیا که او را بشناسند و قدر و مرتبهٔ او را دانند و شما ها یعنی تا اینکه فی الجمله اطلاع
از بواطن و ملکوت اشیا بهم رسانیده اند و بحقایق و ارواح موجودات پی برده اند و از اهل آخرت شده اند تو
او را شناختن نه دنیا پرستان ظاهر بین مانند اغلب علمای یهود و از این بود که در حین بعثت آنجناب انکار
وجود یهود زیاده از طایفهٔ نصاری بود چنانکه قران مجید بان ناطق است و سبب نشناختن است که آنجناب
در میان ایشان مقیم و از ایشان است یعنی بصورت ایشان است و با ایشان در خوردن و خوابیدن و بازار رفتن هم
داستان لهذا او را نشناسند و قدر او را ندانند و پندارند که وی نیز یکی از ایشان است چنانکه سایر انبیا را
نیز بهمین جهت انکار کردند با اینکه شما او را می شناسید بسبب آنکه او در نزد شما مقیم است و در میان شما است
یعنی دلهای شما نورانیست و پرتو نور او دلهای شما را روشن کرده است چنانکه در فقرات دیگر انجیل می
فرماید که خدا در اسما است و نزد من است و من نزد اویم و مراد آنست که خدا نور آسمان و زمین است و نور
من است و من موجودم باو و بنور او زنده ام و بعد از آن میفرماید که هر کس این وصیت مرا حفظ کند آن دوست
من است و دوست من دوست خدا است داعی گوید که چه شبهه است این وصیت همان وصیتی که جناب خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله در خصوص خلافت وصی خود علی بن ابیطالب علیه السلام در غدیر خم که آخر سفر و حجة
الوداع آنحضرت بود فرمود و این وصیت از حضرت عیسی نیز در هنگام صعود او بود باسمان پس چنانکه تمام
تبلیغ و اکملیت دین خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله همان وصیت بود بلا شبهه اهم امور و اتم وصایای حضرت
عیسی هم بلکه سایر انبیا نیز همین وصیت بود و اینکه ما لفظ فارقلیط را به محمد صلی الله علیه و آله تفسیر کردیم
بجهت آنست که فارقلیط در لغت سریانی بمعنای پسندیده است و محمد نیز در عربی قریب بهمین معنی است
و چون لفظ محمد عربی بوده آنرا استعمال نکرده اند و هر کسی لفظ را بلغت خود بیان میکند چنانچه در همین
فصل از انجیل یوحنا در لغت لاتین در عوض فارقلیط میفرماید پاراکلتم و عبارت آن این است اینا نوردو.

کا بویا ترم ان الیوم یمار اکلتم دابیت فوبس او نمانی ات وویس کمان ابی نرنوم و ایضا یک اسم انجاب
حبیب است و از ین جمله و داحبیب الله میکفتند و بعضی دیکر کفته اند که فارقلیط بمعنای کاشف الخفیات
است و ان نیز کمال توافق و غایت تطابق با احوال و اوضاع آنحضرت دارد چه خفیات امور که در مردود هو
بر جمیع انبیای عظام از اصول و فروع در پس پردهٔ خفا و اختفا مانده بود و لا سیما توحید ذاتی که اهم و اتم جمیع
معارف ربانی است بلکه غایت کمال انسانی است بجناب ظاهر ساخت و خود را بمقام متمکن کشت سهل است که
کل امت هر یک باندازهٔ استعداد بحسب ارشاد و رشاد دران جای داد چنانکه حضرت عیسی نیز در فصل شانزدهم
بیان خواهد کرد که کار حقایق را که شما طاقت شنیدن نها داند نیاد و بیان کند و عالم را تدبیر نماید و نجات
دهد جان عالم بفدای او باد و علیه صلوات الله و سلامه الی یوم التناد **دلیل سی چهارم** آیاتی است که در
فصل پانزدهم از انجیل یوحنا مسطور است بزبان سریانی ما دین دانی فارقلیطا ها ودنا مشدرنا لکون من
لوت اب روحا دشرارا ها ودمن لوت اب ناهیو هو نشهد علی اف انتون سهدین بتون کرمن شورای
عام انتون حاصل مضمون انکه وقتی که بیاید شخص تسلی دهنده یعنی حبیب خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله هما
که میفرستم بشما از نزد پدرم روح حق و حقیقت است یعنی در حقیقت با من متحد است و ان نیز مثل من از مقربان
حضرت احدیت است انکسیکه از نزد پدر می اید شهادت میدهد بر من که پیغمبر خدایم و انچه کفته ام حق و صدق
است و پسر خدا بمعنایکه عوام خواهند کفت نیستم و این مضمون موافق انستکه حضرت داود فرمود که خداوندا
جاعل السنة را بفرست تا خلق بکویند که عیسی پسر خدا است و شما هم شهادت میدهید به پیغمبری و لسبب انکه از
ابتدا با من بودید و وصیتهام اکه مکرر درباره او کرده ام از من شنیده اید **دلیل سی پنجم** آیاتی است که در
فصل شانزدهم همین انجیل مذکور است بلغت سریانی بعد از انکه حضرت عیسی بیان میفرماید وقایعی را که
بر حواریین بعد از صعود وی وارد می اید از قتل و اذیت تسلی ایشان مینماید و اینات کیزبوتا و ملث لبا وث کون
الا انا شرار امرنا لکون دفقه لکون دنا ازل ان کرانا لا ازلنا فارقلیطا لا انی لوث کون ان ازل ای شد
ومادات هو نکشو لعالم عال خطیثا عال زدیقوتا عال دینا عال خطیثا دلا مهیمنین بی عال زدیقوتا دن
دلوت اب ازلنا و لا توخزیتون لی عال دینا دن دارکونا دعالم هانا دین هو تو شکی ابت لی لی میمار لکون الا
لا مشکحیتون لی محدها شاما دین دوحا دشرارا هو نذبر کون بکل شرارا لا اکر ممللل من رعیان نوش الا کل
دیشمع هو مملل وعتیدی داتا نشبر کون حاصل مضمون انکه ازحرفهای من آمد غصه و اندوه و بر کرد دلهای
شما و لیکن من راست سخن را بشما میکویم صلاح و خیر شما در این است که من از میان شما بروم اکر من نروم حبیب
و پسندیدهٔ خدا نمی اید و هرکاه من رفتم میفرستم او را و همینکه بیاید او تنبیه کند و نجات دهد عالم را بر کناه و بر
خوبی و نیکوئی و بر حکم و دیوان یعنی مردم را اگاه سازد که هرکس بمن ایمان نیاورد کناه کار است و هرکه ایمان اورد
و تصدیق کرد خوبی و نیکی بمن کرده از انکه مرا از محنت دنیا خلاص کردانید و مستعد لقای پروردکار ساخت و اما حکم
و دیوان انست که تکیه عالم و ملاذ و ملجاء بنی ادم دیوان کرده شد که بیاید عالم را بنور وجود خود آراسته دهد
در میان مردم بحکم عدل توحید ذاتی و صفاتی و افعالی حکم فرماید و دیوان کند و خلق را بطریق شرع سلوک
نماید و بسیار سخنها کفتنی دارم که اکر شخصی بود که طاقت شنیدن ان داشت از تعریف و توصیف ان تکیه عالم
میکفتم اما حالا چون شما تاب شنیدن و تحمل ان معارف ندارید از ان سخنها سکوت کردم و هنکامیکه ان نجات

دهندهٔ عالم بیاید ان روح حق و حقیقت تدبیر نماید شما را یعنی تا بعیان حق را و بطریق خیر و فلاح ارشاد فرماید
و پاره از حرفها و معارفی که شما تاب شنیدن انها را ندارید با ایشان تعلیم کند و همه حقایق شریعت و دقایق حقیقت
و خلق را بمقامات عالیه رساند بعلت اینکه ان فارقلیط از پیش خود سخن نمیکوید بلکه عبد الوال ان هو الا وحی یوحی
هرچه را که از زبان وحی خدا و ملک شنیده از ان میکوید و از اینده و روز قیامت خبر میدهد **داعی کوید** که بر لبیب ظاهر
و هویدا است که این ایات صریح الدلاله اند بر نبوت و رفعت منزلت حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله و بهیچ وجه قابل
تاویل نیستند و مطلقا صدق بر حضرت عیسی ندارند یعنی غرض اعلام از امدن او در اخر الزمان چنانکه در جای دیگر
میفرماید که من خواهم امد نیست زیرا که صریح ایات مرقومه این بود که من میروم تا او را بفرستم پس معلوم است که مراد
کسی دیگر است و همچنین مقصود خبر از امدن روح القدس و جبرئیل نیست چنانکه نصاری میکویند چرا که فرموده تا من
نروم او نمی اید و بر صاحبان خبرت و واقفان طریقت و اناینکه معرفتی بوصول بمقامات عالیه و اتصال بروحانیات
ملائکه دارند واضح و مبرهن است که وجود انبیا و اولیا و لا سیما ولی مرشد را تباینی و منافاتی با اتصال مسترشد
بروحانیت عالیات و وصول بمقامات نیست بلکه حضور ایشان در ترقی دخل و شهود شان بر تعلی افضل است
پس اینکه فرموده تا من نروم او نمی اید و خیر شما در رفتن من است معلوم است که مراد شخصی دیگر است از انبیا
اولوا العزم که مبعوث بر کل خلایق است و معارف و ملبند و خبر این بیشتر است و بلا شبهه وجود نبی صاحب
دعوت دیگر منافی بعثت ان است و از عبارت انجیل نیز مشخص میشود که ان شخص مبعوث بر کل و هادی جمیع سبل
است چرا که او را نجات دهندهٔ عالم نامید و تکیه کاه عالم کردانید و از اینکه فرمود که تا ابد با شما باشد و همه حقیقت
بیان کند معلوم شد که باید خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله باشد که تا ابد شریعتش باقی بود و این مضمون موافق
است با انچه از انبیای سالفه نقل کردیم که شریعت ان نبی موعود تا ابد باشد و از این نیز معلوم میکردد که مراد روح
القدس نیست چه روح القدس بالفرض که با شاکردان حضرت عیسی چند یوم ایام حیات ایشان بود اما بعد از
ممات و وفات با انها یا سایر مردم باقی نماند و حال قریب به هزار و دویست سال است که احدی از نصاری یا طائفه دیگر
سوای محمد صلی الله علیه و آله و اوصیای طاهرینش صلوات الله علیهم اجمعین این دعا را هم نکرده که روح القدس
با من یار و همدم میباشد و من از جانب خدا با ان مؤیدم چنانکه حضرت عیسی و نائبان او بودند پس بعنوان یقین باید
شخصی دیگر باشد که افضل از حضرت عیسی است و عالم را تدبیر کند و ارشاد فرماید بچیزها ئیکه اوصیای عیسی
تاب شنیدن نداشتند از انکه نصاری را اعتقاد این است که حضرت عیسی مبعوث بر بنی اسرائیل به تنهائی بود و
عبارت انجیل صریح در این بود که این شخص اینده کل عالم را نجات خواهد داد پس یقین است که مبعوث بر کل است و
ایضا خبر از قیامت داد و از اهوال ان روز و پاداش اعمال خلایق را تخویف و انذار فرماید و باید که اصول عقاید وی
مشتمل بر جمیع معارف و حقایق باشد و از سایر مقصود بر بعضی از معارف بود پس بلا کلام دین و تمام شریعت
وی بهتر خواهد بود و صدق این اقوال بر وجنات احوال و کذا دش احوال خواجه کائنات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات ظاهر و پیدا و باهر و هویدا است و انچه کفتیم عاقل منصف را کافی و در هدایت فریق و اراست طریق
وافی است و زیاده بر این نیاز داشت **بیت** در خانه اکر کس است یک حرف بس است و چون هنری مارتن انکلیسی
نصرانی در رسالهٔ خود نوشته بود که از جملهٔ دلایلی که دلالت دارد بر عدم نبوت جناب محمد صلی الله علیه و آله یکی
انستکه انبیای سالفه اعلام از امدن او نکرده اند و الحق این سخن نهایت بی انصافی بلکه غایت بی قباحتی نوبلهذا

پارهٔ استخراج نمودیم تا معلوم شود که بنای علمای یهود و نصاری بر بی انصافی و کار فرما جرأتی است نمیدانم که آیا
بیانات انبیا را پیغمبران سابق زیاده بر این از اوصاف خاصه و اسامی مخصوص و علامات مختصر بیان کرده اند
که زیاده از آنچه در بارهٔ جناب ختمی مآب صلی الله علیه وآله که فقرات از جناب قدس الهی همه را انصاف کرامت فرماید

مفتاح چهارم در مطاعن ایشان است و در آن دو فصل است فصل اول در مطاعن یهود است

بدانکه ما در تمهیدات سابقه بیان کردیم که طریق تفحص و نحو تجسس صراط المستقیم خداوند است که اولا
ملاحظه نمایند که آن دین و آئین را لوازم فاسده باطله نباشد چه بر تقدیر آنکه دینی مستلزم التزام قول باطل لوازم
باطله خواهد بود و در آن صورت عقل سلیم قبل از رجوع بدلیل حکم ببطلان آن مینماید و بر احدی مخفی نیست
که دین یهود و نصاری لازم دارد که تصدیق نماید بحقیقت آنچه در تورات الان مسطور و مرقوم است
و باید اعتقاد کنند که آنچه در آن نوشته شده همه صدق و حق است و مطلقا در آن تحریف و تغییری نشده با نقاش نیفتاده
و حال آنکه در آن بالفعل امور چند مذکور است که ببدیههٔ عقل جزم ببطلان آنها دارد علاوه بر آن بیانات و احکام
در آن هست که نص صریح چند بر بطلان طریق یهود میباشد بر این مناسب آمد که اشاره ببارهٔ از آن مفاسد و مطاعن
نموده آید که تا بر صاحبان فطانت معلوم گردد که با قطع نظر از دلایل اثبات حقیقت طریقهٔ اسلام مفاسد چند
در طریق یهود و نصاری هست که دلیل قطعی تام است بر بطلان آنها و مفاسد سایر ملل و مذاهب از طریقهٔ
زردشتیه و کبریه و مذهب هنود و برهمه و از عبادت اوثان و تعظیم نیران و شجر و حجر و کلب و بقر و امثال ذلک دیگر
از آن است که احتیاج به بیان داشته باشد و بعلاوه چندین هزار سال است که از ابتدای وضع و قرارداد آن
مذاهب گذشته و تحریفات و تغییرات کثیره البته در قرارداد و واضع اتفاقی افتاده چنانکه در سایر ملل مشهود
است که در اندک زمانی بدعتهای بیشمار بارهٔ از روی عمد و برخی از راه جهل در شرایع انبیا واقع شده چگونه
است که در طریق و آئین ایشان که چندین هزار سال است که بطول انجامیده واقع نگردیده و ایضا انبیای ایشان که
هر یک صاحب امم کثیره و کتاب و صحف میباشند بعد از ایشان آمده اند و حکم ببطلان دین و آئین آنها نموده اند
و مع ذلک حکم کردن باینکه با این همه از عزت و کثرت که چندین بر این اشخاص مدعی حقیتشان دین اند همه
دروغ گفته اند خلاف مقتضای عقل سلیم است بلی بادی الرای قبل از رجوع بدلیل و محض قال و قیل ایشان
احتمال صحتی در دو مذهب یهود و نصاری میرفت لهذا ما بابطال و ذکر مطاعن آنها پرداختیم و بطلان سایر
مذاهب را محول بعقل سلیم ساختیم اما آنچه از مطاعن در طریق یهود است ضمن چند بیان مبین میگردد بیان
اول در بیان اثبات آنکه عبادات ایشان موافق حکم تورات باید در زمین بیت المقدس بعمل آید و آنچه در سایر
ولایات بعمل می آورند خلاف فرمودهٔ خدا و حکم تورات است از آنجمله در پاراش و آنچه در آن کتاب از سفر پنجم تورات است
مذکور است که حضرت موسی علیه السلام بقوم بنی اسرائیل میفرماید که ... الخ یعنی بر این
امور حکم مر شما را و رسومها و شریعتها چنانچه فرموده مرا خدای خالق من بکردن این چنین در میان آن زمین که شما
میآئید بآنجا برای میراث گرفتن از زمین و بر احدی مخفی نیست که مراد زمین کنعان است و صریح است که عبادات
شما باید در آن زمین باشد و این فی الحقیقه تکلیف است باینکه بنی اسرائیل باید همیشه در بیت المقدس باشند و
از آنجا بیرون نیایند و اگر جبرا بیرون کنند بعد از خلاصی و تمکن بآنجا برگردند و حال آنکه چندین هزار سال است
که یهود از بیت المقدس بیرون شده اند و اگر فقرا امکان عود نبوده و نباشد اغنیای ایشان متمکن از رجوع

بوده و میباشند و مع ذلک اعتنا باشال این کتاب خدا نمی نمایند و در جا و مکان خود با استراحت میگذرانند
و عبادات مخترعه هم بحسب مکان و هم بحسب احکام بعمل می آورند و مطلقا در بند اینکه این عبادت صحیح است یا نه
موافق حکم تورات هست یا نه نیستند و این هم از خوف تغییر و سرزنش عوام است و الا علمای ایشان میدانند
که این غلط است چرا که آیات دال بر تخصیص اغلب عبادات ایشان بزمین کنعان و ارض بیت المقدس زیاده از آنست
که بر کسی پنهان بماند و ایضا در همان پاراش بعد از چند آیه مذکور است یوم اشر عمدتا ... الخ یعنی
روزی که ایستاده بودی بر پیش خدای خالق خود در کوه سینا که فرمود خدا بمن که جمع کن برای من مر این قوم را تا
بشنوانم مر ایشان را مر سخنهای خود که بیاموزند تا بترسند از من همه روزها که ایشان زنده اند بر این زمین و مر
پسران خود را بیاموزانند و بعد از سه آیه دیگر میفرماید و اوتی صوا ادونای الخ یعنی و فرمود مرا خدا در آن وقت که
آموزانیدن مر شما را رسومها و شریعتها برای عمل کردن شما آنها را در زمینی که شما میگذرید بآنجا بمیراث گرفتن
و ایضا در اواخر پاراش مذکور است که ... الخ یعنی ای موسی برو و امر کن بنی اسرائیل را که بر
پای کوه جمع آمده اند که برگردید بشما بخیمهای خود و تو در اینجا بایست تا من سخن گویم بسوی تو همهٔ فرمانها و
رسومها و شریعتها را که بیاموزانی ایشان را و بعمل آورند در زمینی که من میدهم ایشان را بمیراث و همچنین است
از آن وایه میفرماید و زوت همصوا و هحوقیم و همشپاطیم الخ یعنی اینها است فرمان و آن رسوم و آن شریعتها که
فرموده خدای خالق شما برای آموزانیدن و شما را برای عمل نمودن در زمینی که شما میگذرید بآنجا برای میراث
گرفتن و ایضا در اوایل پاراش چهارم از سفر پنجم پاراش راه ... مذکور است الا هحوقیم و همشپاطیم اشر
تشمرون الخ یعنی این است رسومها و آن شریعتها که باید نگاهدارید برای عمل نمودن در آن زمینی که داده خدای خالق
پدران شما بتو بمیراث در همه آن روزگاران که شما زندگانی نمائید بر این زمین و ایضا در پاراش ویلخ مشه
که پاراش نهم از سفر پنجم است در وضعی که حضرت موسی در بیابان تیه بود و وقت رحلت خود بنی اسرائیل را جمع
نمود و وصیت بحضرت یوشع میفرماید هقهیل ات هاعام الخ یعنی جمع کن مر این قوم را مردان و زنان و طفل
و غریب که در دروازه ها توانند برای آنکه بشنوند برای آنکه بیاموزند و بترسند مر خدای خالق شما را و نگاه دارند
برای عمل کردن مر همه این سخنهای تورات را و پسران ایشان که نداشتند بشنوند و بیاموزند برای ترسیدن مر
خدای خالق شما را همه روزگار اینکه شما زنده اید بر این زمین که شما عبور کنندگان اردن اید بآنجا
زمین برای میراث گرفتن و رودخانهٔ اردن میان بیابان تیه و زمین کنعان واقع است بنی اسرائیل بعد از
رحلت موسی و هارون از آن رودخانه گذشتند و داخل زمین کنعان و بیت المقدس شدند و از این قبیل
آیات در تورات بسیار است که هرگاه تمام آنها را نقل نمائیم لا اقل ثلث تورات باید نوشته شود و طالب حق
خالی از تعصب همین قدر کافی است و چون بجای العیاذ بالله تعصب پرده پوش دیدهٔ بصیرت شود مطالعه و
خواندن جمیع کتب سماوی نفعی نخواهد بخشید ... زود بیند ... در سنگ
و چنانکه از ظواهر آیات معلوم میگردد که واجب است بر بنی اسرائیل که از زمین کنعان بیرون نروند و در
آنجا ساکن باشند و هر کس از ایشان در جای دیگر مسکن نماید خلاف فرمودهٔ خدا و حضرت موسی کرده هم
چنین صریح آیات دیگر دلالت دارد بر اینکه واجب است که بارهٔ از اعمال را در همان مکان مخصوصه بعمل آورند
مانند احکام حیض و نفاس که باید بعد از چند روز معین قربانی در جای معین از بیت المقدس بدست امتحان

مخصوصین از اولاد کوهن نمایند چنانچه در اوایل پاراش تزریع که پاراش چهارم از سفر سیم توراتست بعد
از انکه ایام نشستن و پلید بودن هر یک از زاینده از پسر و دختر را معین فرموده میفرماید بعبارتیکه حاصل
مضمون ان این است که در وقت تمام شدن ایام او بیاورد بره یکساله برای قربانی علا و بچه کبوتر یا فاخته برای
قربانی حطات بدر خیمه میعاد نزد کوهن تا نزدیک اورد انرا پیش خدا و کفاره خواهد برای ان زن تا پاک شود
از پلیدی خون خود و هرگاه دست رس به بره نداشته باشد دو بچه فاخته و دو بچه کبوتر یکی بجهت قربانی علا و یکی
بجهت قربانی حطات به پیش کوهن بیاورد و کوهن برای کفاره خواهد تا پاک ان زن و این ایات صریح است در
اینکه باید تطهیر زن نفسا در خیمه میعاد که بیت المقدس است بدست کوهن که اولاد هرون که خادم بیت المقدس
بعمل اید و بدون این اعمال ان زن را طهارت حاصل نخواهد بود و ایضا در اخر پاراش مصورع که پاراش پنجم از ان
سفر است طهارت از جنابت و حیض را نیز باعمالی که باید در بیت المقدس بدست کوهن بعمل اید موقوف فرموده
و همچنین است حجهای ایشان که در تفصیل انها بر فایده نیست و هیچیک از انها مقید باستطاعت نشده بلکه بر همه
کس واجب است که هر ساله بعمل اورد و وجوب انها مستلزم اینست که هر ساله سه دفعه در ان زمین حاضر شده باین
اعمال قیام نمایند و ذکر انها در اخر پاراش راه انوخی است و از جمله انها احکام عیدها است که بنص صریح تورات
بدون حضور در زمین بیت المقدس ممکن نیست و ایضا قربانیها است که بانواع مختلفه مذکور و از جمله عبادات
واجبه ایشان است و در همه انها تصریح شده که باید در زمین بیت المقدس بعمل اید بلکه در اوایل پاراش راه انوخی
این ایه مذکور است هیشامر لخا پن تعلهٔ الخ یعنی احتراز کن مبادا ببری قربانی عولای خود را بهر مقام که ببینی مگر
بمقامیکه اختیار کند خدا در زمین یکی از سبطها تو انجا بالا ببر قربانی عولای خود را و انجا بکنی هرچه میفرمایم
ترا و علما گفته اند که غرض از مقام مکانی است که بیت المقدس ساخته شد و نیز از جمله است زکوة دادن و
نذر بعمل اوردن و صدقه مسنجه و بسیاری از احکام که ذکر هر یک جدا جدا و نشان دادن مواضع انها از تورات
موجب بطالت طول و ملال است بلکه بیشتر انها در چند موضع مکرر شده هر که خواهد بپاراش انوخی رجوع
کند تا بر تفصیل انها مطلع شود و مقید بودن همه را بزمین بیت المقدس صریحا ملاحظه نماید و از برای طالب
خوانچه ذکر شد کافی است و در کتاب هوشع پیغمبر مذکور است و هشبتی کل مسوساه حکاه حادشاه و شبتاه
وکل معداه یعنی باطل خواهم کرد همه شادیهای ایشان را و حجهای ایشان و ماههای ایشان و شنبههای ایشان و همه عیدها
ایشان را و این ایه صریح است در انقراض شریعت بنی اسرائیل ببایاری وحده از مطاعن در اثبات اینکه عباداتی که
اکنون در میان بنی اسرائیل متداول است بدعت و اختراعی است بدانکه انچه بالفعل مستمسک علمای یهود است
در اثبات عبادات خود این است که جناب قدس الهی در کوه طور فرمانهای چند زبانی بحضرت موسی داد که هیچیک از
انها داخل تورات نیست و گفته اند که مجموع انها شصت باب است که لااقل چند برابر تورات است و ان فرمانها از عهد
موسی تا دو هزار سال بر زبانها جاری و در سینهها نقش بود و بعد از انقضای ان مدت طویل علما انرا در قید کتابت
کشیده کتابی ساخته اند و مسمی نموده اند بمشنا اول ان کتاب این است مشه قیبل توراه مسینی امساراه لیوشع
و یوشع لوقنیم یعنی موسی گرفت تورات را از سینا و سپرد بیوشع و یوشع سپرد به پیران و این عبادات که بالفعل در
میان بنی اسرائیل برپا است از ان کتاب است و با وجود این خود قائلند که این عبادات در زمان ابادی بیت المقدس ال
بوده و بعد از خرابی بیت المقدس اول بنا شده و تعجب که دیگر بر همه ادبا مبهم هویدا است که اینگونه کلمات همه

و انچه باین وجه مردود است انکه اینکه جمیع انبیا از حضرت موسی و یوشع و سایر انبیای بنی اسرائیل که بعد از این
دو بزرگوار مبعوث شده اند سفارش و تاکید بلیغ فرموده اند که بر پا دارند احکام این تورات را و از احکام مشنا
مطلقا خبری و اثری نیست و اظهاری در ان خصوص ننموده اند و هرگاه انهم داخل شریعت و احکام بود بایست مکرر
اعلام نمایند که بعد از این شما باحکام مشنا عمل نمائید و خلق را از ان خبردار کنند زیرا که این امر سهلی نبود و از قرار
گفته علمای یهود بنای شریعت عالم چندین هزار سال بر این بود چگونه میتواند شد که انبیا در این اهمال کرده باشند
حاشا و کلا نه چنین است و اگر اغماض کنند گویند که چون احکام مشنا در ان زمان بایست بعمل اید تا در زمین بیت
المقدس بوده اند واجب بوده که باحکام تورات عمل نمایند لهذا جمیع انبیا سفارش انچه بایست در ان زمین ان را
بعمل اید فرموده اند دیگر را واگذاشته اند و از این جهت است که از احکام مشنا هیچ اثری در کلام انبیا نیست جواب گوئیم
که در چندین موضع از تورات مذکور است که شما بسبب نافرمانی از بیت المقدس پراکنده خواهید شد و دست شما
از ان زمین کوتاه خواهد گردید از انجمله در پاراش وابحقتای از سفر پنجم هیعیدوتی باخم هیوم ات هشامیم و ات
هاارص کی ابود توبدون مهر معل ها ارص اشر اتم عوریم هیردن شاما لرشتاه لا تاریخون یامیم عالها کی
هیشامد تیشامدون یعنی گواه میگیرم بشما امروز مر این اسمانها و مر این زمین را که پراکنده و کم میشوید بتعجیل از
بالای ان زمین که شما میکنید بدر یردن را بانجا برای میراث گرفتن ان زمین طول نمیکشد ایام بودن بر ان زمین که
نیست میشوید نیست شدنی و ایضا در پاراش وبلح ستستنر از سفر پنجم میفرماید هعیدتی لاخم هیوم کی ابود تو بدون
لا تاریخون تا الخ یعنی اعلام کردم بشما امروز که پراکنده میشوید پراکنده شدنی طول نمیکشد ایام ماندن بر ان زمین که
تو میکذری در و دخانه یردن را با مدن بان زمین برای میراث گرفتن ان را و ایات دیگر بهمین مضمون در تورات و
سایر کتب انبیا بسیار است هر که خواهد رجوع کند و ایضا در تورات و سایر کتب انبیا بسیار است که بنی اسرائیل
هرگز بر نخیزند و از لفظ هرگز بر نخیزند معلوم میشود که شریعت ایشان و ملت ایشان منسوخ شود و تا روز
قیامت تمام شریعت حضرت موسی بعمل نیاید چرا که کتب انبیا مملو است از اینکه در اخر اهل حق ترقی خواهند کرد و اینها اگر
هرگز ترقی نمیکنند معلوم است که اهل حق نیستند الحاصل از این ایات معلوم شد که جناب قدس الهی باینان
روز اول اعلام فرموده که شما بسبب نافرمانی از این زمین بیت المقدس پراکنده خواهید شد اگر در ولایات
متفرقه بر ایشان لازم بود که بحکم مشنا عمل نمایند بایست اعلام فرماید که در ایام پراکندگی بان عمل کنید و از
احکام تورات تجاوز نمائید پراکندگی را در چندین موضع بیان فرموده لااقل در یکی از ان مواضع عمل نمودن
باحکام مشنا را نیز میبایست اعلام نموده باشد و بفرماید که در وقت کوتاه شدن دست شما از ان زمین عبادت
مرا ترک مکنید و بان شریعتی که زبانی بشما سپرده شده عمل نمائید و ایضا اعتقاد بنی اسرائیل اینست که انبیا تقصیر
در هیچ چیز ننموده اند جمیع انچه در عالم واقع خواهد شد بان اعلام فرموده اند مثل اینکه ماشیح بیرون خواهد
امد و عمل بشریعت تورات خواهد نمود و بنجیا الخو هر روزه انتظار او را میکشند و همچنین غیر
از این اخبار اتیه که چندان ضروری در اعلام انها نبوده چگونه است که هیچیک خبر از احکام مشنا و عمل بان
کردن را در هیچ کتابی نداده اند و این را گذاشته اند که علما از خود این سخن را بگویند و مردمان صاحب فهم از ایشان
نپذیرند و از انها مطالبه دلیل کنند و شاهد از کلام انبیا خواهند و حال انکه اعلام بان از همه ضرورتر و عمل بان
قبل از امدن ماشیح واجب شده لاسیما انکه احکام مشنا در زمانی ضرور بود که احدی از انبیا در میان بنی اسرائیل

نباشد و تمام حیران و سرگردان و مدعیان انبیا مانند نصاری و اهل اسلام از گوشه و کنار خلق را اغوا نمایند
و بگویند که اینها دروغ میگویند و این احکام را از پیش خود جعل کرده اند و سخن ایشان نیز موافق عقل سلیم صحیح
باشد و صاحب فهم برپسندد که حکم شرع را باید مستندی از قول خدا و انبیا در دست باشد و الا عمل بان جایز
نیست و ایضا میگوئیم که اگر سخن یهود راست و عمل بمشنا واجب بود بایست که انبیا در زمان خود امر نمایند که انرا
بنویسند و مقید بکتابت در آورند و انبیا خود از اهل الحفظ نمایند و تصدیق آن کنند و نسخ صحیحه بران نویسند
و باامینان سپارند و بعلمای دین در سفارش و تاکید بلیغ کنند که از اید ببد بتوسط مردمان معتمد بخلق رسانند
نه اینکه از ان سکوت نمایند و بسینهای مردم بود بعد گذارند و ایضا اگر امر بنحوی است که علماء یهود میگویند اولی و
انسب این بود که بعکس اینکه یهود میگویند قرار داده باشد با بنحوی که بایست تاکید شدید فرمایند که بعد از تفرقه و
پراکندگی و تمام شدن انبیا از میان بنی اسرائیل عمل باحکام تورات نمایند زیرا که بودن آن کتاب خدا و انضباط احکام آن
بر همه عالم هویدا بوده دیگر کسی را چندان تاملی در عمل نمودن بان نبود حاصل که اگر قرار داد میفرمودند که مادامیکه
انبیا در میان مردم باشند و شهادت بر حقیقت احکام مشنا دهند عمل بان احکام نمایند و بعد از انقراض انبیا عمل
بتورات کنند کسی را چندان شبهه حاصل نمیشد بخلاف انچه الان یهود میگویند که تا فلان وقت مقرر بود که عمل
بکتاب خدا شود و بعد از انقراض انبیا دیگر بکتاب خدا عمل نکنند با انچه علما از خود گویند عمل نمایند بلاشبهه عقل سلیم
از این ترددی و تشکیکی بهم میرسد که مبادا این سخن را بنی اسرائیل از پیش خود جعل نموده باشند و لاسیما بعد از ملاحظه
الواح مذمتهائی که خدا در تورات و سایر کتب انبیا از بنی اسرائیل فرموده بلکه بجهت آنکه مبادا در مواضع عدیده
وعده و بشارات آمدن نبی موعود و شریعت تازه را تصریح نموده یقین حاصل است که این سخن یهود کذب محض است
چون حجت خدا بر ایشان تمام شد و من جانب الله هم اتفاق افتاد که دیگر ایشان را ممکن نشد عمل باحکام تورات و همین
دلیل بود بر بطلان طریقه ایشان لابد شده اند این سخنی را که مطلقا از ان نام و نشانی در کتب انبیا نیست جعل کرده اند
و خود را و عوام کالانعام را عالما عامدا مستحق عذاب ابدی نموده اند اعاذنا الله و اخواننا المؤمنین بمحمد و آله اجمعین و
ایضا در تواریخ و کتب بنی اسرائیل مسطور است که چون در اول خرابی بیت المقدس بنی اسرائیل با اسیری افتادند هفتاد سال
در زمین بابل بقید اسر گرفتار بودند بعد از ان کورش مجوسی که بخت النصر را برطرف نمود ایشان را مرخص کرد و بیت
المقدس برگشتند اما در ان مدت تورات را بلکه خط خود را نیز بالمره فراموش کرده بودند و در بادیه حیرت و اندیشه
چاره جوئی سرگردان میگشتند تا اینکه عزیر که تورات را از حفظ داشت و فراموش نکرده بود ثانیا بجهت ایشان نوشت
اضافه در صورتیکه کتابی را که سالها معمول بر ایشان بوده و قرائت کردن و تعلیم و تعلم آن را بر خود مانند سایر
عبادات لازم میدانستند فراموش شد و محتاج شدند باینکه شخصی دیگر آن را ثانیا از برای ایشان بنویسد چگونه
ممکن است که مشنا را با آن بزرگی که لااقل ده برابر تورات است و مطلقا اسم آن در میان ایشان مذکور نبود بعرض مدت
دو هزار سال در حفظ نگاه دارند و یک حکم را فراموش ننمایند و این اگرچه محض استبعاد است اما در این مقام
افاده یقین میکند و وجه این را داعی در کتاب ارشاد المضلین با بسط وجهی نوشته ام هر که خواهد بدانجا رجوع
نماید و اکثر علمای بنی اسرائیل گفته اند وقتیکه بنی اسرائیل از اسیری بابل نجات یافتند و بزمین کنعان آمدند خط
عبری را بالمره فراموش نموده بودند و این خطی که الحال مینویسند بخط آشوریت مشهور است یعنی خط مردمان جماعت
بابل و نینوا است و ایضا در چند موضع از تورات مذکور است که چیزی از احکام تورات را کم و زیاد نکنید پس اگر

احکام

احکام مشنا موافق و مطابق احکام تورات است پس دیگر ان چیز علیحده نبود و اگر مخالف است مستلزم زیادی و کم شدن
تورات است چه منظور از نهی کم و زیاد شدن ترک زیادتی و نقصان احکام است نه محض اختلاف لفظی و معنوی
مصرح پس احکام مختلفه مشنا بعض تورات مردود است و ایضا در پاراشه شوفطیم از سفر پنجم از جمله وصایای
حضرت موسی بقوم آیه مذکور است که ما حصل آن این است که هرگاه امری بر تو مشکل شود برو سؤال کن و کوهن
بیت المقدس تا در آن مقام از این تورات حکم کند و تاکید بسیار میفرماید که آنچه از گفتار تورات را آن کوهن بشما اعلام
کند عمل کنید بیمین و شمال میل مکنید و چنانچه احکامی دیگر میبود بایستی که تخصیص بتورات داده نشود بلکه لااقل حکم
مطلق بایستی مذکور شود و الا که داشتی بهتر بلکه لازم این بود که تفصیل داده شود و بفرماید که تا وقت امکان با فلان
وقت معین بتورات عمل نمائید و در فلان وقت دیگر باحکام مشنا عمل نمائید و ایضا در کتاب یوسف بن کوریون
که از کتب معتبره یهود است مذکور است که در اول خرابی بیت المقدس ثانی بنی اسرائیل دو گروه شدند طایفه که ایشان را
پاروشیم میگفتند بعضی اعمال و عبادات بعمل میآوردند و آن طایفه دیگر که آنها را قرائیم مینامیدند بر طایفه اولی انکار
شدید نموده از ایشان مطالبه دلیل بر شرعی بودن آن اعمال کردند ایشان متمسک بجز عمل آبا و اجداد و اقوال علما نشدند
قرائیم از قبول نکردند و سخن ایشان این بود که آنچه میگوئید در تورات نیست و آنچه در تورات نیست درست و صحیح
نیست تا آخر الامر بجدال و قتال کشیده خلقی کثیر بقتل رسیدند و صاحب تاریخ نوشته که بیشتر بنی اسرائیل از بزرگان
و متمولان با قرائیم بودند و معدودی از فقرا با پاروشیم هم داستان شدند و چنانچه فی الواقع این همه احکام از جانب خدا
و انبیا بعلما رسیده بود و همه کس شنیده بود طایفه پاروشیم بان متمسک میشدند و بزرگان و اغلب بنی اسرائیل با قرائیم
چرا متفق میگشتند و معلوم است که کتابی را که ده برابر تورات باشد در عرض مدت دو هزار سال مردم از بر در سینه نگاه
دارند و حفظ کنند همه عالم از ان مطلع میشوند بجهت آنکه حفظ کردن همچو کتابی آسان نیست لااقل کسیکه بخواهد تمام از حفظ
نماید ده سالها میکشد بلکه سالی یک باب را هم حفظ نمودن بسیار مشکل است و همینکه قرائیم قائل بصحت آن نبوده اند مشهور
حکم ببطلان آن مینموده اند چیزی بی اصل بوده **تکملة فی المطاعن** بدانکه عمده عبادات و احکام بنی اسرائیل در این
زمان چهار عمل است که کمال اعتنا بانها دارند بلکه آنها را داخل اصول دین خود میدانند و اعتنای ایشان باین احکام بسیار
از احکامیکه در تورات مذکور است بیشتر است و یکی عبادات هر روزه ایشان است که از نماز یومیه میخوانند دوم اینکه
هرگاه عیب خاص در ریه ذبیحه یافت شود از حرام میدانند سیم اینکه ذبح حیوانات را باید عالم بجمیع مسائل ایشان در ذبیحه
ایشان بکند و ذبیحه غیر چنین عالمی حرام است چهارم آنکه گوشت حیوانات را با لبنیات نمیخورند حتی در یک سفره هم جمع
نمیکنند و تا از خوردن یکی چند ساعت نگذرد آن دیگری را نمیخورند اما در خصوص نماز یومیه خود میگویند که این
عوض قربانیها است که در زمان اقامه به بیت المقدس واجب بود و در این باب دلیلی اقامه ننموده اند بلکه خود اقرار
دارند که دلیلی در دست ندارند و حال سخن بی دلیل معلوم است که چه چیز است و مبنای آن از کیست چه جناب قدس الهی را هرگز
حرف بی دلیل و تکلیف بی بینه نیست پس اینها که دلیل ندارند معلوم است که غلطی است که خود جعل نموده اند و اما آنچه دلیل
میکنند بر اینکه ذبح را باید عالم بکند و اگر عیبی در ذبیحه یافت شود حرام است این است که در تورات مذکور است که ذبح
نحتادا خلتا کاشر یعنی ذبح نمائید و بخورید چنانچه فرمودم ترا و این عبارت فرمودم ترا و این عبارت ترجمه نمود علما
بنی اسرائیل بعضی گفته و بنحو دیگر کرده اند و میگویند فرمودم ترا خبر است لسانی و غرض از این عبارت این است که چون
قبل از موسی هر حیوانی را بهر نوعی که میکشتند یا میمردند میخوردند و این فرمان آمد که چنین مکنید بلکه بطریقی که گفتم

تا او فرمودم تا اعمل و زبد یعنی بکردن ذبح نمائید و پاك و حلال بوده باشد بخورید و ایضا در تورات
مذکور است و آتَشِه قُدَش تهیُون لی و بازسا بساده طریفا لا ترخلو لکلب تشلیخون یعنی مردمان مقدس
باشید برای من و کوشت در صحرا افتاده بخبر شده مخورید برای سك بیندازید از او کاش معلوم میشد که
دلالت این ایات بر اینکه ذبیحه غیر عالم حرام است و هرگاه در دریده ذبیحه عیبی باشد حرام است بجیه نخواست انفد
هست که از مفهوم عبارت چند موضع از تورات خلاف اعتقاد ایشان را میتوان فهمید یکی مفهوم همان ایه و آتشه
قُدَش که از دلیل خود پیدا شناختند و دیگر مفهوم ایه که در پاراش مشپاطیم از تورات سفر دوم مذکور است و ترجمه
اینست که اگر شاخ زند گاوی مردی یا زنی را و بمیرد ان مرد یا زن سنگسار کنید ان گاو را و خورده نشود گوشت ان
و دیگر ایه که در پاراش که تیشا مذکور است و حاصل ان نهی است از خوردن ذبیحه کفار و چنانچه ذبیحه غیر عالم
حرام میبود چه احتیاج به تخصیص حرمت ان بود بمذکورات و ایضا در پاراش اخرمونا از سفر سیم مذکور است
که ایش ایش میبیت یسرائیل ... هو نعانا یعنی مردی مردی از بنی اسرائیل یا غریبی که در میان ایشان جا گرفته است شکار کند حیوانی یا مرغی که
ماکول اللحم باشند و بریزد خون او را باید بپوشد ان خون را بخاك و از این ایه مستفاد میگردد که شکار کرده شده
بنی اسرائیل یا کسی که در میان ایشان باشد و خدا پرست باشد از قبیل بندگان ایشان میتوان خورد هرچند درین دلالت
نوع خفائی هست در خصوص حرام بودن جمع کردن میان لبنیات با گوشت دلیلشان این کلمه دانسته اند لا تبشل
گدی بحلب امو یعنی طبخ مکن گوشت بزغاله را با شیر مادر او و طریق استدلال باین کلمه در میان علمای بنی اسرائیل
باین نحو است که میگویند این کلمه در سه موضع از تورات مذکور است در موضع اول منع از طبخ فهمیده میشود و
در موضع دوم منع از اکل ان و در موضع سیم منع از مطلق انتفاع بردن بان و هرگاه اینها فهمیده نشود باید تکرار
باشد و تکرار بیفائده خواهد بود و وهن و سستی این استدلال بر ارباب کمال مخفی نیست زیرا که اکثر بیادی از احکام
و قصص کتب سماوی هست که مکرر مذکور شده حتی اینکه در تورات حکمی که در ده و در دو از ده جا مذکور شده باشد
هست و هیچکس بران تکرار نکته نفهمیده و بر تقدیری که نکته داشته باشد چه چیز دلالت دارد که این علت تکرار است
و بعد از تسلیم ایجا میتوان گفت گوشت بزغاله و شیر مادر او است نه هر گوشت و هر شیر و اگر این استدلال را در
اینجا بیان نکرده بودند و مثل سابق مهمل گذاشته بودند از برای ایشان بهتر بود خداوند عالم همه کس را بدین بینائی
کرامت فرماید و همچنین استدلال کردن بایه دیگر که در تورات مذکور است شور او سه او نو او ات بنو لا تشحتو
بیوم احاد یعنی گاو یا گوسفند را با بچه ان در یک روز ذبح مکنید این نیز مثل سابق بی دلالت که از ان بیرون تمام
است زیرا که در این ایه مطلقا اسم لبنیات مذکور نیست بیان سیم در مطاعن تورات بدانکه مطاعن
تورات زیاده بر انست که ما توانیم همه را درین کتاب نقل نمائیم لیکن بدو سه چیز که همه عقول سلیمه حکم ببطلان و فساد
ان میکنند اکتفا مینمائیم تا معلوم شود که امروز انچه بتورات نامند بتورات ممکن نیست در میان ان چیزی یافت نشود و بالفعل
موجود است که تا دانی میداند که ان دروغ و غلط است اما اول انستکه در تورات ایه موجود است که صریح الدلاله
است بر اینکه خدا مجسم است و مرئی میشود و غذا میخورد و با مردم روبرو گفتگو میکند و در مکانی دون مکانی می
باشد و بر ناظرین تورات ظاهر است که ایه مرقومه بر انچه ما گفتیم دلالت دارد و بهیچوجه قابل تاویل نیست و این اعتقاد
علمای یهود نیز کفر است چه از جمله اصول دین ایشان است که خدا جسم و جسمانی نیست و ایه مرقومه در پاراش چهارم موسو

بیرون الاول است که در مقدمه مهمانی کردن حضرت خلیل خدا و نه جلیل را میفرماید که ویرا الاو ادونای باالونی ممری
وهو یشب پتح ها اهل کحوم هیوم ویسا عیناو یرو هنه شلوشا اناشیم نصابیم عالاو ویرا ویاروص لقراتام
میتح ها اهل ویشتحو ارصاه ویومر ادونای ام نا ماصاتی حن بعینخا ال نا تعبر معل عبدخا یقح نا
معط مایم ورحصو رغلیخم وهیشاعنو تحت ها عص واقحاه پت لحم وسعدو لبخم احر تعبرو کی عل کن عبرتم
عل عبدخم ویومرو کن تعسه کاشر دبرتا ویمهر ابراهام ها اهلاه ال ساراه ویومر مهری شلوش ساایم
قمح سلت لشی وعشی عکوط وال ها باقار رص ابراهام ویقح بن باقار رخ واطوب ویتن ال هنعر و
یمهر لعسوت اتو ویقح حماه وحالاب وبن هباقار اشر عاساه ویتن لپنیهم وهو عومد علیهم تحت
ها عص ویاخلو و ماحصل مضمون ایات این است که روزی حضرت ابرهیم علیه السلام بر در خیمه که در منزلگاه الونی
ممری که درخت نظرگاه باشد نشسته بودند همینکه افتاب قدری از افق مرتفع شده و روز گرم گردید نزدیك
نیم چاشت انحضرت ملاحظه فرمودند که سه مرد در بالای سر او ایستاده پیش وی حاضرند بمجرد دیدن برخواستند از
در خیمه روید باستعجال تمام استقبال ایشان نموده بیفتاد و بخاك سجده نمود خدا را و در نخل قد وهم تصریح
کرده که ان سه نفر مرد یکی خداوند جلیل و دو تای دیگر میکائیل و جبرئیل بوده اند حضرت ابرهیم بخدمت خدا عرض
کرده گفت خداوندا اگر چنانچه من منظور مرحمت تو ایرو داشتم و دارم الحال میباید از اینجا نکذری تا زیش بنده خود
و بگیرید اکنون اندکی از اب و پاهای خود تان را بشوئید و بعد از ان تکیه بان درخت فرموده در زیران قرار گرفته
پاره نان خورده قناعت نمائید از دل و صمیم قلب بعد از انکه بنده خود را سرافراز فرموده از نزد من بروید
بهر جا که اراده کرده بوده اید جواب دادند که یا ابرهیم بکن انچنان که خواهش کرده و میزبانی نما حضرت ابرهیم
بر تعجیل روانه خیمه شده بطرف سارا شتافتند و فرمود با سارا بر خیز به تعجیل تمام بر برزا را در سه کرده نان بپز
بجانب گاو دویده گوساله نازك و خوب بخادم خود داده خود انحضرت کره و شیر برداشته با سه کرده نان بخدمت
خدا و جبرئیل و میکائیل اورده پیش انها گذاشت و انها مشغول خوردن شدند و حضرت ابرهیم بالای سر ایشان
ایستاده بود و بعد از ان خدا از ابرهیم پرسید که زن تو سارا کجا است حضرت ابرهیم عرض کرد که در خیمه
است و بعد از ان خدا بشارت داد که از سارا پسری برای تو بوجود خواهد امد و نقل او را میفرماید تا اخر و بعد
از ان این ایه است و یا قومو میشام ها اناشیم ویشقیفو عل پنی سدوم وابراهام هولخ عمام لشلحام یعنی بعد
از انکه رب جلیل و میکائیل و جبرئیل از ضیافت ابرهیم خلیل برخواستند بطرف شهر سدوم روانه شدند و حضرت
ابرهیم در خدمت خدا بجهت بدرقه و مشایعت ایشان راهی شده همراه انها برفت و بعد از ان بیان مکالماتی است
که فیما بین ابرهیم و خداوند تعالی شانه اتفاق افتاده و بر عاقل لبیب ظاهر و هویدا است که استناد رؤیت و تجسم بخدا
و تشکل ان بشکل مرد و رفاقت با جبرئیل و میکائیل و اکل کردن و امثال ذلك از جمله چیزهائی است که هیچ عاقلی
نمیتواند شنید و صراحت عبارت تورات هم بنحویست که قابل تاویل نیست بلی کسیکه عزیر را پسر خدا داند چه مضایقه
از استناد امثال امور دارد خدا خود همگی را هدایت فرماید و بعد از همین فقرات بعینه بهمین مضمون نقل
میکند که ان نیز وقت شام نشسته بود بدروازه سدوم که جبرئیل و میکائیل وارد بر لوط شدند و مکالماتی با
دو دختر خود رفتند بالای کوه رفتند و بعد از ان بیان میکند که ان دو دختر لوط را شراب دادند و انحضرت
مست شد و با دختر بزرگ خود زنا کرد و ان دختر ابستن شد و همچنین دختر کوچك وی نیز با انحضرت شراب

داد و انحضرت مست شد و با دختر کوچک تا کردا ن نیز آبستن شد و هر دو پسر زائیدند و دو طایفه که یکی مسمی
بطایفهٔ ماب و دیگری بطایفهٔ بن عموی است ازیشان بوجود آمدند و ترجمهٔ عبارت توراة اینست و توم هبخیرا ال
هصعیرا ابینو زاقن واِیش این باارص لابو عالینو کدرخ کل ها ارص لخا نشقه ات ابینو یاین ونشکبا ه
عمو ونحیه مابینو زارع وتشقینا ات ابیهن یاین بلیلاه هوء وتابو هبخیرا وتشکب ات ابیاه ولو یادع ه
بشکباه و بقوماه ویهی مماحارات وتومر هبخیراه ال هصعیراه هن شاخبتی امش ات ابی نشقینو یاین کم
هلیلاه وبوئی شکبی عمو ونحیه مابینو زارع وتشقینا کم بلیلاه ههوء ات ابیهن یاین وتاقام هصعیراه و
تشکب عمو ولو یادع بشکباه و بقوماه وتهرینا شتی بنوت لوط مابیهن وتلد هبخیراه بن وتقرا شمو ماب
هوء ابی ماب عد هیوم وهصعیراه کم هوء یالداه بن وتقرا شمو بن عمی هوء ابی
بنی عمون عد هیوم و ما حصل مضمون این فقرات این است که بعد از انکه حضرت لوط ملاحظه فرمود که شهر و
اهل شهر بالمره هلاک شدند انحضرت با دو دختر خود رفتند بالای کوه پس دختر بزرگتر با دختر کوچک در مقام
مشوره شد و گفت که ای خواهر درین زمین و درین اطراف کسی از طایفهٔ ذکور نمانده که ما را بعقد نکاح در آورد شاید از ما نسل و اولاد بوجود آید و ما نند سایر زنها خالی از نسل و اولاد نمانیم چاره این است که پدر
خویش را شراب داده بیهوش نمائیم بعد از انکه مست و بیهوش شده در پیش وی بخوابیم شاید در عالم سکر با ما نزدیکی
نموده از ما اولاد بوجود آید و روزگار از بنی ادم خالی نماند این مشوره نا صواب پسند رای هر دو افتاده دختر
بزرگتر پیشدستی کرده حضرت لوط را شراب داده شب در عالم سکر پیش وی بخوابید و انحضرت العیاذ بالله با وی
زنا نموده ان دختر از انحضرت باردار شده آبستن گردید بخواهر کوچک را نیز باین امر شنیع ترغیب نمود دختر کوچک
هم بصوابدید خواهر خود ان عمل ناصواب را همراه پدر کرده شراب بانجناب خورانیده نزد او خوابید و از وی آبستن
شد و هر دو پسر زائیدند دختر بزرگتر نام پسر خود را ماب گذاشت و طائفهٔ ماب الی الان موجود و ازان مولود
است و دختر کوچکتر نام پسر خود را بن عمی گذاشت که در لغت عبری بمعنی پسر قوم من است و طایفهٔ بن عمون الی الیوم
از بن عمی است و در نظر داعی بود که زیاده برین از رسوائیها و مطاعن طایفهٔ یهود عنود را بنویسم تا بر اهل عالم
معلوم شود که سخافت مذهب ایشان بچه مرتبه و اعتقادات سخیفهٔ ایشان نسبت بخدا و انبیا معصومین علیهم
السلام در چه پایه است فاما بجهت ضیق مجال و تضییع عمر از تفوه با مثال این مقال با نچه ذکر شد اقتصار شد دفت
و اهل انصاف را نیز همین کافی است زیرا که موافق این آیات خدا را العیاذ بالله باید مجسم دانست محتاج باکل و شرب
و شستن دست و پا از گرد راه و مسافرت از این ولایت بان ولایت زیرا که موافق فقرات مرقومه جناب قدس الهی
با جبرئیل و میکائیل هر سه بی زاد و راحله صبح که از حضرت ابرهیم جدا شدند تا وقت شام راه رفتند و زحمت
کشیدند تا بنزد لوط رسیدند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و همچنین تجویز شرب خمر و زنا بانبیا معصومین نا محارم
خود باید نمود و این گونه اعتقادات بلا شبهه باطل و فاسد است و عجب تر آنکه دو طایفهٔ عظیمه از طوایف خود را
ولد الزنا از ماب و بن عمی میدانند و باین تفاخر میکنند که ما اولاد لوطیم ای صاحب انصاف بعقاید اهل اسلام
نظر کن و در قران تامل نما که جناب قدس الهی را بکل صفات کمالیه و از جمیع نقایص و معایب منزه و مبرا ساخته و
عقاید ایشان نسبت بخدا و پیغمبران صحیح و برداخته بخلاف سایر ملل که البته چندین خلل در هر یک از عقاید
اصولیه و فرعیهٔ ایشان موجود است که عقل سلیم ابای ازان دارد **و اما مطاعن نصاری مجملا** بدانکه مفاسد

طریقهٔ نصاری زیاده ازان است که بقلم آید چه انجیل مملو است از عبارات پدر و پسر بحیثیتی که دیگر قابل تاویل نیست
اگر به الواقع بظاهر انها معتقد اند بطلان طریقهٔ ایشان اظهر از انست که محتاج به بیان باشد و اگر تاویل مینمایند
و بر میگردانند بمعنای صحیحی چنانکه بر فهیم و صاحب عقل سلیم ظاهر است دیگر اختصاص ان بعیسی چه معنی دارد و
این همه اختلاف برای چیست و بلا شبهه اگر حضرت عیسی نیز این نوع عبارت را بر زبان رانده مراد ظاهر ان نبوده چه دلیل
قطعی عقلی بر بطلان ان قائم است و با قطع نظر از عصمت انبیا عقل ایشان کامل است چگونه سخنی گویند که عقل
سلیم ابا ازان دارد و قرائن متعدده در انجیل موجود است که دلالت صریح دارد بر اینکه علمای نصاری که اوطرا لخبط
کرده اند و مراد و مقصود از امثال عبارات را نفهمیده اند و منظور حضرت عیسی بالفرض و التقدیر که این عبارات گفته
محض تربیت و رافت و عطوفت خدا و نیکی بوده پس معنای پدر من مربی مهربان من است چنانکه هر پدری نسبت بفرزند خود
چنین است و از انکه پدر نداشته میگفته خدا پدر من است یعنی ولد الزنا العیاذ بالله بنحوی که یهود میگویند نیستم
که شیطان دخیل در نطفهٔ من باشد بلکه تربیت یا نسبت خدا هر دو را بهم در نفی التحقیقه و مطاعن یهود مطاعن نصاری نیز هست
زیرا که مطاعن تمام علمای نصاری متفق اند بر اینکه توراة موجود الان کتاب خدا است و انچه در ان مسطور است همه
حق و صدق است و هنری مارتن انکلیسی نصرانی در کتاب خود نوشته که انجیل مکمل توراة است و ناسخ ان نیست و
الحق که این سخن را است گفته چه از توراة همین قدر معلوم شد که خدا جسمی است بشکل انسان محتاج باکل و شرب
و دنیا فانع نان و گوشت گوساله میخورده و در هنگام ضیافت توقع طعامهای لذیذه نمی نماید اما اینکه زنی داشته
باشد و او را اولادی بود از توراة معلوم نمی شود و بلا دعوی مرحصول زن و فرزند نا قص است بنا بر این کتاب
انجیل ایشان توراة را کامل کرده سهل است که خدا را از زنا تمامی بیرون آورده خدا تو فیق دهد تصنیف کنندهٔ ان را که
خوب کمکی زخدا کرده اعاذنا الله و اخواننا المؤمنین بمحمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم
اجمعین الی یوم الدین **و اما مفصلا** اولا اینکه کتاب خدا در میان ایشان نیست و انجیلی که بر حضرت عیسی نازل شد
بود بعد از صعود انحضرت مفقود شد و اناجیل اربعه که الان در میان ایشان است باتفاق خودشان کتاب آسمانی نیست
و حضرت عیسی از انها خبر ندارد بلکه بعد از انکه حضرت عیسی باسمان صعود نمود و انجیل مفقود شد در ما بین اینها
بنشستند و اضطراب عظیم در میان عیسویه بهم رسید از انکه بحسب ظاهر دیدند که انحضرت را کشتند و در بین کشاکش انحضرت
انجیل هم مفقود شد و مدت بعثت انحضرت نیز طولی نکشیده بود نصاری میگویند که همه زمان نبوت او سه سال و سه
ماه و سه روز بود و گروه پیروان وی نیز معدود و قلیلی بودند گفته اند که همگی هفتاد و یکنفر بشماره آمدند و یکی از انها
که حضرت عیسی کمال اعتماد باو داشته یهود بن سمعان اسخریوطی بود که مرتد شد و حضرت عیسی را با عتقاد ایشان و تسلیم
یهود کرد که او را کشتند شاگردان که امر را بنحو مرقوم مشاهده کردند بسیار مضطرب و مشوش شدند نزد یکدیگر رفته همگی
بالمره از ملت مسیحی بر گردیدند و نفر از دوازده شاگردانی که بزبان اهل اسلام ایشان را حواریون و بلغت مسیحی اراکیل و ابو
ستول خوانند و مسیحی بودند به لوقا و مرقوس ایشان را تسلی دادند و گفتند که اگر انجیل مفقود شده ما انجیل را در حفظ
داریم و بجهت شما خواهیم نوشت و نصاری گویند که اول کسیکه انجیل را نوشته متی بود که بلفظ عبرانی نوشته بعد
از پانزده سال از صعود گذشته بائنه انجیل دیگر مرقوس بلغت سیریانی نوشته بعد از هفده سال یکی هم لوقا در انطاکیه
بزبان یونانی کتابت نمود و انجیل چهارم را یوحنا که نزد عیسی عزیز و محبوب ترین حواریین بود بعد از پنجاه و سه سال
از صعود در شهر افیسوس بزمان رومانی که الحال بلیتبن شهرت دارد تحریر کرده و این اناجیل در مفهوم و مضمون

بامم موافقند تفاوت و اختلاف قلیلی دارند و همگی بعد از حضرت عیسی بتفاوت زمان نوشته شده و باتفاق ایشان کتاب خدا
و پیغمبر نیستند از تصانیف شاگردان است و چون در مضمون اختلاف چندانی ندارند محتمل که ان سه دیگر هم انجیل
خود را از روی انجیل متی نوشته باشند و همه انجیل منتهی شود بیکنفر و بقول یکنفر چه اعتبار است چگونه است که
نقله اخبار معجزات محمد صلی الله علیه و اله را و انانکه مشاهده خوارق عادات او کرده اند زیاده از هزاران هزار است
قبول نمی نمایند و تشکیک میکنند که مبادا دروغ گفته باشند اما در خصوص معجزات عیسی بقول یکنفر یا چهار نفر
مورخ اکتفا مینمایند و بعنوان جزم و یقین تصدیق او را میکنند و هیچ احتمال دروغ بقول انها نمیدهند خدا همگی
انصافی کرامت فرماید و حال انکه انصاف این است اگر محمد صلی الله علیه و اله تصدیق نبوت او را نکرده بود دلیلی بر
نبوت وی از هیچ راه نبود زیرا که در شریعت موافق اعتقاد نصاری خلق را حواله بکتاب تورات فرموده و در تورات
بالفعل احکام چندانی نیست و انچه هست انقدر نیست که کارسازی از ان نمیشود و از این جهت یهود باحکام مشنا رجوع کرده اند
با انکه پاره از انها در غیر بیت المقدس صحیح نیست چنانکه بتفصیل گذشت حاصل اگر تورات کافی بود یهود باین همه منکر
پس حضرت عیسی را شریعت نوعی نبوده در اصول عقاید هم کتابی از انحضرت در دست ایشان نیست و انجیل که مستند
بان اشخاص در دست کما از خود نقل کرده اند معلوم نیست که اصلی داشته باشد و بعنوان یقین بهمین نهج است حقیقت
ندارد و بالفرض که حضرت عیسی هم از این مقوله سخنان فرموده باشد البته ماول است پس امروز نصاری را نه اصولی
نه فروع معتبری میباشد و بالفعل انچه ردنا دم مینمایند از مخترعات کشیشان و قسیسان و سلاطین ایشان است و ایضا
بظاهر اناجیلی که بالفعل در دست است اعتقاد نمیتوان کرد چه عبارات ان صریح است در اینکه حضرت عیسی پسر خدا است
و کلمه متحد و روح مجسد او سبحانه و تعالی شانه است و بر احدی کفر و بطلان این سخن مخفی نیست و اگر ماول بمعنای صحیح
شود بلا شبهه فهم عوام وفا بدرک امثال المعانی نمیکند پس بلا شبهه خواندن اناجیل بر عوام و تکلیف نمودن
انها با اعتقاد ظواهر ان البته باطل و غلط است و بدین جهت در خصوص همین مسئله اختلاف عظیم در میان ایشان پیدا
شده و منشا اختلاف کل در این دو مسئله است یکی در کیفیت نزول خدا و تجسد کلمه و ثانی در صعود و توحد کلمه
و این اختلاف بجمیع ملت نصاری سرایت نموده تا هفتاد و دو فرقه شده اند و بزرگترین فرق ایشان سه فرقه اند که سایر فرق
از انها منشعب میگردد ملکائیه و یعقوبیه و نسطوریه و اما ملکائیه متابعان ملکا بودند که در روم و فرنگ
ظهور نمودند و اکثر متوطنین ان سامان ملکانی میباشند و از برای خدا تعالی سه اقنوم ثابت میکنند و میگویند که
خدا تعالی جوهریست قائم بذات خود در جوهریت یک و در اقنومیت سه است و قصد ایشان از اقنوم صفات وجود و علم
و حیات است که پدر و پسر و روح القدس باشد و میگویند که کلمه اقنوم علم است با جسد مسیح متحد شده و ان کلمه با جسد
مسیح است و بلکه از اتحاد علم مسیح نمیگویند و تصریح کرده اند که جوهر غیر اقانیم است و اقانیم را از پدر زاید میدانند
مثل موصوف و صفت و از اینجا اثبات تثلیث نموده اند که ایه شریفه قران لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه ه ۲
مشعر بر ان است و اما یعقوبیه باقانیم ثلثه معتقد چنانکه ذکر کردیم ولیکن میگویند که همه اقانیم بلحم و دم منقلب
و جسد مسیح گردید پس خدا مسیح است که بان جسد ظاهر شده بود و ایه شریفه لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح
ابن مریم اشاره باین طایفه است و بعضی از ایشان میگویند که لاهوت بر ناسوت ظهور نموده نه بطریق حلول و نه بطریق
اتحاد بلکه از حیثیت ظهور چنانکه گویند که ملک بصورت انسان یا شیاطین یا جنا بصورت حیوان ظاهر میشوند پس
مسیح یک جوهر است از دو جوهر لاهوت و ناسوت که ان خدای معبود است که از مریم متولد شد تعالی الله عن ذلک

علی

علی اکبر او طایفه را ملکیه که شعبه از یعقوبیه اند گمان کرده اند که کلمه از مریم چیزی نگرفت لیکن از مریم گذشت مثل جریان اب
از میزاب و انچه که از شخص مسیح دیده میشد مثل خیال یا عکس در ائینه بود و همچنین قتل و صلب در خیال واقع شد اما
نسطوریه معتقدند که خدا یک است ذو الاقانیم الثلثه و اقانیم را زاید بر ذات نمیدانند و معتقدند که کلمه با جسد متحد شده
نه بطریق امتزاج چنانکه ملکائیه قائلند و نه بطریق ظهور چنانکه یعقوبیه میگویند بلکه مثل اشراق شمس بر موضعی
یا بر بلوری یا مثل ظهور نقش در خاتم منشعبات این فرقه ثلثه که انها را بیکدیگر کرده اند در نزول که ذکر انها موجب اطناب
و ملال است اما ملکائیه گویند که مسیح ناسوتی است کلی نه جزوی و ان قدیم ازلی است و قتل و صلب بر جهت لاهوت
و ناسوت واقع گردید و نسطوریه گمان کرده اند که قتل و صلب بر ناسوت واقع گردیده که ان محدثاتست یعقوبیه گویند
که قتل و صلب بان جوهر مولود واقع گردید چه مسیح را قدیم من وجه و محدث من وجه میدانند و میگویند که هرگاه
بریکی واقع شود ان مسیح نیست و بنیست مجمل سخنهای ایشان در بارۀ مسیح و خدا و بر احدی مخفی نیست سخافت این اقوال
و بطلان و فساد این اعتقادات و بخیال داعی که پاره از این سخنان را نیز از ظواهر کلام منصوبه بر داشته اند و ما اگر خواسته
باشیم که اشاره بفساد این عقاید نمائیم و دلیل بر بطلان گوئیم مصحف مثنوی هفتاد من کاغذ شود و او مطلب باز مانیم
مطهر در خانه اگر کس است یک حرف بس است مفتاح پنجم در بیان معجزاتیکه از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و اله
صادر شده بدانکه معجزاتیکه از انحضرت ظاهر شده زیاده از انست که در امثال رسائل گنجد بلکه چنانکه سابقا اشاره
بان نمودیم مجموع حرکات و سکنات انحضرت خرق عادت و علامت صدق نبوت و نبوت اما بجهت اطمینان قلوب صافیه و
نورانی گردانیدن دلهای قابل پاره از احادیث و اخبار که در طریق اهل اسلام وارد است و مشتمل است بر بیان صدور
بعضی از خوارق عادات که سادات عادات انبیای عظام است ذکر مینمائیم تا معلوم ارباب انصاف شود که بنا خصم اگر
بر مجادله هست با دی بر منشا هله نباشد بنظر انصاف بدقت تامل نماید و ملاحظه کند اگر چه هر یک از این احادیث
خبر واحدند و خبر واحد مفید ظن است نه قطع فاما بعد از انضمام هر یک بدیگری با ملاحظه انچه ما سابقا از ادله قطعیه
نقل نمودیم البته ذهن سلیم از اوهام مستکند و خالی از شکوک ایام ماضیه را از خواب غفلت بیدار میسازد و جزم میکند
بصدور معجزه از انحضرت و هر یک از این اخبار نازل منزله خبر متواتر میگردند و هر یک دلیلی است فی نفسه تمام و هادی
انام و چگونه عاقل میتواند حکم نماید که این همه اخبار دروغ و افترا است و مجموع این علامات که از کتب انبیا سابق ذکر
کردیم همه مجعول و مخترع است و این قرانیکه عالم را عاجز نموده از اختلاقات بیگانه افاق است و مجموع این اهل اسلام عالما
عامدا خود را بجهنم برده اند و طریق ضلالت را بیجهت و سبب پیش گرفته اند و حال انکه این جناب انکاری از نبوت انبیای
سالفه ندارد همه را پیغمبر خدا میدانند انقدر هست که میفرماید بعد از بعثت من حکم شریعت انها منسوخ است باید
همه جن و انس بشریعت من داخل شوند و از شریعت انبیا سالفه دست بردارند و ترقی از شریعت من حاصل میشود و خصم را
دلیلی بر بقای شریعت سابقه نیست سوای استصحاب بقا با انکه محققین استصحاب را مقابل یک خبر گرفته اند تتمه اخبار
بلا معارض میماند پس خصم را ایه و دلیل نقلی و برهان عقلی بر عدم نبوت محمد صلی الله علیه و اله نیست مگر اینکه میگوید
نبوت نبی من ثابت است و ان بر حقیت خود باقی است تا خلاف ان ثابت شود و دانستی که یک خبر معارض مکانی این
استصحاب میکند و تتمه اخبار بلا معارض میماند و با وجود عدم معارض خصم نمیتواند بگوید که این همه اخبار و احادیث دروغ
است مگر اینکه دلیلی در دست داشته باشد که کذب این اخبار را از خارج مشخص کند و الا هر خبری فی نفسه با قطع نظر از
راوی کرد هم چنانکه احتمال الکذب در ان میرود احتمال الصدق نیز میرود هرگاه او را متهم بجبر نکرده نکند که در مضمون موافق

باشد و الا بعد از انضمام بلا شبهه جانب صدق رجحان یابد بر عقل لازم اید التزام بمضمون آن ای عزیز این فائده ایست مهمه و
قاعده ایست عظیمه و از بدایع افکار داعی است و باین قاعده حل میشود جمیع اشکالات و دفع میگردد تمامی اوهام فافهم واحفظ لکی
تهتدی والله الهادی الی سواء الصراط و بر متتبع واضح است که تمامی معجزاتیکه از انبیاء سلف صادر شده همه از انحضرت صلی
الله علیه واله بروز نموده باضافه انچه اختصاص بانجناب دارد اما انچه از انبیای عظام مانند موسی و
غیر ایشان علی نبینا و علیهم السلام صادر از انجمله در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است که خدمت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کردند که ایا محمد صلی الله علیه واله را معجزه بود مانند معجزه موسی علیه السلام در
بلند کردن کوه بر سر ایشان که قبول تورات نکردند حضرت فرمود که بلی بحق انخداوندیکه او را براستی مبعوث گردانیده است
که هیچ معجزه خدا به پیغمبری نداده است از ادم تا اخر پیغمبران مگر انکه با انحضرت داده است مثل ان یا بهتر از ان و بدرستیکه
نظیر این معجزه را باو داده است با معجزات بی شمار دیگر و انچنان بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه واله ندم کرد اظهار
دین حق نمود عرب بر انحضرت تیرهای عداوت خود را بکمان کمان گذاشتند و بهر حیله در دفع انحضرت تدبیر کردند و من اول
کسی بودم که با انحضرت ایمان اوردم او در روز دوشنبه مبعوث شد و من در روز سه شنبه با او نماز کردم و هفت روز من
تنها با او نماز میکردم تا انکه نفری چند داخل اسلام شدند وحق تعالی دین خود را بعد از ان تقویت نمود پس روزی نزد ان
حضرت رفتم پیش از انکه دیگران ایمان بیاورند ناگاه گروهی از مشرکان نزد انحضرت امدند و گفتند ای محمد تو دعوی
میکنی که رسول پروردگار عالمیانی و باین هم راضی نشده بلکه ادعا میکنی که سید و افضل پیغمبرانی اگر راست میگوئی
معجزه چند مانند معجزه پیغمبران که از تو سؤال میکنیم بیاور پس ایشان چهار فرقه شدند فرقه اول گفتند که مانند
معجزه نوح از تو میخواهیم که قوم خود را غرق کرد و خود با مؤمنان در کشتی نجات یافت فرقه دوم گفتند برای ما ظاهر
گردان ایتی مانند ایت موسی که کوه را بر سر اصحاب خود بلند کرد تا انقیاد او نمودند فرقه سیم گفتند معجزه مانند
معجزه ابرهیم بنما که او را در اتش انداختند و اتش برای او سرد شد فرقه چهارم گفتند که معجزه مانند معجزه عیسی
بنما که مردم را خبر میداد با انچه خورده بودند یا در خانها ذخیره کرده بودند حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود
که من از برای شما پیغمبر ترساننده و معجزه نماینده ام و معجزه ظاهر مانند قران برای شما اورده ام که شما و جمیع
عرب و سایر امتها عاجز شدند از معارضه ان پس این حجت رسول است بر شما و مرا نمیرسد که جرات نمایم بر جناب
مقدس الهی و اینها اختراع نمایم و از او سؤال کنم و بر من نیست مگر تبلیغ رسالتهای او و بعد از تمام شدن حجت
و ظهور حقیت من بسا باشد که اگر ایتی اختراع کنم و مطلبم و شما ایمان نیاورید باعث نزول عذاب گردد بر شما پس
در اینوقت جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میگوید که من نزدیک ظاهر می
گردانم از برای ایشان این ایات و معجزات را که طلب کردند و بدرستیکه ایشان بعد از دیدن انها بر کفر خود باقی
خواهند ماند مگر انکه را که من نگاه داده ام ولیکن مینمایم بایشان انچه از تو طلبیده اند برای زیادتی تمام حجت
پس بگو بانها که معجزه نوح علیه السلام را طلب کرده اند که بروید بسوی کوه ابو قبیس و چون بدامان کوه رسیدید
ایت نوح را مشاهده خواهید کرد و چون مشرف بر هلاک شوید توسل جوئید بعلی و دو فرزندان او علیهم السلام
که بعد از این بهم خواهند رسید تا نجات یابید و بگو بانکه معجزه ابرهیم علیه السلام را طلبیده اند که بروید به هر جا
که خواهید از صحرای مکه که اتش ابرهیم علیه السلام را مشاهده خواهید کرد و چون اتش شما را فرو گیرد در هوا صورت
زنی را خواهید دید که دو طرف مقنعه اش را او بخته است پس باو متوسل شوید تا نجات یابید و اتش

شوید

شوید تا نجات یابید و اتش را از شما دور گرداند و بگو بانها که معجزه موسی را خواستند که بروند به نزدیک کعبه تا ایت
موسی را ببینند و عموی من حمزه ایشان را نجات خواهد داد و بگو بگروه چهارم که رئیس ایشان ابو جهل است که تا مشهد
نزد من تا خبر معجزه انها را بشنوید و بعد از ان انچه طلبیده اید رو نزد خود بشما مینمایم چون حضرت رسالت الهی را بایشان
رسانید ابو جهل لعین با ان سه گروه گفت که پراکنده شوید بسوی ان مواضع که محمد صلی الله علیه واله گفته است تا بطلان
گفته او ظاهر گردد پس فرقه اول بدامنه کوه ابو قبیس رفتند ناگاه از زیر پای ایشان چشمها جوشید و از بالای سر
ایشان ابر باران فرو ریخت و باندک زمانی اب بر دو بات دهانهای ایشان رسید و بسوی کوه گریختند و هر چند
بکوه بالا میرفتند اب بلند میشد تا بقله کوه رسیدند و اب نزدیک دهان ایشان رسید و دانستند که غرق میشوند
ناگاه علی علیه السلام را دیدند که بر روی اب ایستاده و صورت دو طفل را دیدند که بر روی اب ایستاده در جانب راست و
چپ وا ایستاده اند پس علی علیه السلام ندا کرد ایشان را که بگیرید دست مرا یا دست یکی از این دو طفل را تا نجات بیابید
پس بنا چار بعضی از ایشان دست امیر المؤمنین علیه السلام را گرفتند و بعضی دست یکی از دو طفل را و بعضی دست دیگری
پس از کوه پائین می امدند و اب فرو می نشست و پاره بزمین فرو میرفت و پاره باسمان بالا میرفت و چون بپائین کوه رسیدند
هیچ اب نماند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ایشان نزد حضرت رسول صلی الله علیه واله امدند و ایشان میگریستند
و میگفتند که شهادت میدهیم که توئی سید پیغمبران و بهترین جمیع خلایق ما دیدیم بهمانند طوفان نوح را و ما را
خلاصی دادند علی علیه السلام و دو طفل که با او بودند که الحال ایشان را نمی بینیم حضرت فرمود که ایشان بعد از این بهم
خواهند رسید از برای من علی علیه السلام و نام ایشان حسن و حسین است بهترین جوانان بهشتند و پدر ایشان بهتر است
از ایشان بدانید که دنیا دریائی است عمیق و خلق بسیاری در ان غرق شده اند و کشتی نجات اهل دنیا ال محمد اند صلی الله علیه
واله یعنی علی و دو فرزند او علیهم السلام که صورت ایشان را دیدید و سایر افاضل اهل بیت من که اوصیا امنند پس هر که در
این کشتی سوار شود نجات می یابد و هر که تخلف نماید غرق میشود و همچنین در اخرت اتش جهنم و حمیم مانند دریا است
و اینها کشتیهای امت منند که محبان و شیعیان خود را از جهنم میکشانند و به بهشت میرسانند پس رسول خدا صلی الله علیه
واله فرمود که ای ابو جهل ایا شنیدی انچه گفتند گفت بلی تا به بینم که فرقهای دیگر چه میگویند پس فرقه دوم گریان امدند
و گفتند شهادت میدهیم که توئی رسول پروردگار عالمیان و بهتر از جمیع خلق ما رفتیم بصحرای هموار چنانکه ذکر داری یاد میکردیم
ناگاه دیدیم که اسمان شکافته شد و پارهای اتش فرو ریخت و زمین شکافته شد و زبانهای اتش از ان بلند و چنان زیاد
میشد تا تمام زمین را فرو گرفت و اتش در ما افتاد و بدنهای ما از شدت حرارت بجوش امده یقین کردیم که بریان خواهیم
شد و خواهیم سوخت ناگاه در هوا صورت زنی را دیدیم که اطراف مقنعه اش را او بخته بود بسوی ما که دستهای ما بر ریشه‌های
انها میرسید و منادی از اسمان ندا کرد که اگر نجات میخواهید چنگ بزنید به ریشه از ریشه‌های این مقنعه پس هر یک از ما
بر ریشه از ریشه‌های ان چسبیدیم و ما را در هوا بلند کرد و ما میدیدیم شرارها و زبانهای اتش را و ضرر گرمی و شرر ان بما
نمیرسید و ان ریشه‌ها بار ما گسسته نمیشد از سنگینی ما پس ما را از ان اتش نجات بخشید و هر یک را در صحن خانه خود
افکند بسلامت و عافیت پس از خانها بیرون امدیم و بخدمت تو شتافتیم و دانستیم که ما را چاره نیست از اختیار کردن
دین تو و تو بهتر کسی که باو ملتجی شوند و بعد از خدا بر او اعتماد کنند و راستگوئی در گفتار خود و حکیمی در کردار
خود پس حضرت رسول صلی الله علیه واله با ابو جهل گفت ای ابو جهل فرقه دوم را حق تعالی معجزه ابرهیم نمود ابو جهل
گفت تا ببینیم فرقه سیم را و سخن ایشان را پس حضرت با فرقه دوم فرمود که ای بندگان خدا حق تعالی شما را بان زن نجات

داد و ان دختر من است فاطمه بهترین زنان است و چون حقتعالی خلایق اولین و آخرین را مبعوث کرداند منادی از زیر عرش
ندا کند که ای گروه خلایق بپوشانید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد سیدهٔ زنان عالمیان بر صراط پس همهٔ
خلایق دیدهای خود را بپوشانند مگر محمد و علی و حسن و حسین و امامان و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین
که ایشان محرم و یند پس از صراط بگذرند و دامان چادرش بر صراط کشیده باشد و یکطرفش در بهشت بدست فاطمه باشد
و طرف دیگرش در صحرای قیامت باشد پس ندا کند منادی پروردگار ما که ای دوستان فاطمه بچسبید برشتهای چادر فاطمه
بهترین زنان عالمیان پس هر که دوست آنحضرت باشد برشتهٔ از رشتهها و تارهای زنارهای آن چنگ زنند تا آنکه بچسبد با آن زیاده
از ده فوج که هر فوجی هزار هزار کس باشد و ببرکت چادر عصمت آنحضرت از آتش جهنم نجات یابند پس فرقهٔ سیم آمدند
گریه کنان و میگفتند شهادت میدهیم ای محمد که توئی رسول پروردگار عالمیان و بهترین آدمیان و علی علیه السلام بهتر است
از جمیع اوصیای پیغمبران و آل تو افضلند از جمیع آل ایشان و صحابهٔ تو بهترند از صحابهٔ ایشان و امت تو بهترند از امتهای
ایشان دیدیم از آیات و معجزات تو آنقدر که چاره بجز اذعان و اقرار نداریم حضرت فرمود که بگوئید آنچه دیدید گفتند
در پناه کعبه نشسته بودیم و استهزا بگفتهای تو میکردیم و دعوای معجزهای ترا دروغ میپنداشتیم ناگاه دیدیم که
کعبه از جای خود کنده شد و بلند گردید و بر بالای سرهای ایستاد و ما در جاهای خود خشک شدیم و یارای حرکت
نداشتیم پس عم تو حمزه آمد و نیزهٔ خود را در زیر کعبه ستوار کرد و کعبه را با آن عظمت به نیزهٔ خود نگاه داشت و گفت
بیرون روید و دور شوید ما بیرون آمدیم و دور شدیم کعبه برگشت و بجای خود قرار گرفت پس مسلمان شدیم
و بسوی تو آمدیم حضرت با بوجهل گفت که اینک فرقهٔ سیم آمدند و ترا خبر دادند با آنچه دیده بودند ابوجهل گفت نمی
دانم که راست میگویند یا دروغ و نمیدانم که درست تحقیق کرده اند یا خیالی در نظر ایشان آمده است اگر بمن آنچه طلبیده ام
بنمائی لازم است که ایمان بیاورم و اگر نه لازم نیست مرا تصدیق این جماعت کردن حضرت فرمود که هرگاه این جماعت را
با این وفور و کثرت و اعتقادی که بدیانت و عقل ایشان داری تصدیق نمینمائی پس چگونه تصدیق مینمائی بمآثر
و مفاخر آبا و اجداد خود و بدیهای پدران و دشمنان که بسوی ایشان میکنی و چگونه تصدیق مینمائی که ولایت شام هست
و حال آنکه هیچ یک ندیدهٔ و بخبرهای مردم باور کردهٔ بدرستیکه حجت خدا بر ایشان تمام شد آنچه دیدند و بر تو
تمام شد با آنچه شنیدی از ایشان پس حضرت رو گردانید بسوی فرقهٔ سیم و فرمود ان حمزه که کعبه را از بالای سر شما دور
گردانید عم رسول خدا است حق تعالی او را بمنازل رفیعه و درجات عالیه رسانیده و او را بفضایل انبیا گرامی داشته است
بسبب محمد و علی بدرستیکه حمزه عم محمد صلی الله علیه و آله جهنم را در روز قیامت از محبان خود دور میکند چنانچه امروز
کعبه را نگذاشت که بر سر شما فرود آید بدرستیکه او خواهد دید در پهلوی صراط گروه بسیار از مردم را که عدد
ایشان را بغیر از خدا کسی نمیداند و ایشان از دوستان حمزه باشند و گناه بسیار کرده باشند و باین سبب دیوارها حایل
شده باشد میان ایشان و گذشتن بر صراط بسبب گناهان ایشان چون حمزه را می بینند میگویند ای حمزه میبینی که ما در
حالتی ماندهایم حمزه با رسول خدا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما گوید که دوستان من استغاثه مینمایند بمن پس
رسول خدا صلی الله علیه و آله بولی خدا علیه السلام میگوید که یا علی اعانت کن عم خود را بر فریادرسی دوستان او و خلاص
کردن ایشان از آتش جهنم پس امیرالمؤمنین علیه السلام نیزهٔ حمزه را که در دنیا با آن جهاد میکرده است در راه خدا با او دهد
و میدهد حمزه میدهد و میگوید که ای عم رسول و ای عم برادر رسول دفع کن جهنم را از دوستان خود باین نیزه چنانچه در
دنیا باین نیزه دشمنان خدا را از دوستان خود دفع میکردی پس حمزه علیه السلام نیزه را بگیرد و سنان آنرا بگذارد بر آن

دیوارها که حایل شده اند میان دوستان او و صراط و بقوت الهی چنان دفع کند که پانصد سال راه دور شوند پس
دوستان خود را گوید که بگذرید و ایشان ایمن و سالم از صراط بگذرند و داخل بهشت شوند پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله با بوجهل لعین خطاب نمود که ای ابوجهل این فرقهٔ سیم نیز آیات و معجزات خدا را دیدند اکنون تو چه معجزه می
خواهی که بتو بنمایم گفت آن معجزه را میخواهم که تو میگوئی که عیسی را شنیدند خبر میداده است مردم را بآنچه در خانهها
خود خورده بودند و ذخیره کرده بودند پس مرا خبر ده که امروز چه خوردهام و بعد از خوردن چه کردهام معجزهٔ چهارم
حضرت فرمود که خبر میدهم ترا بآنچه خوردهٔ و ذخیره کردهٔ و بآنچه در اثنای خوردن کردهٔ که باعث فضیحت و رسوائی تو گردد
بسبب لجاجتی که با پیغمبر خدا در طلبیدن معجزه مینمائی و اگر ایمان بیاوری آن رسوائی ترا ضرر نرسانند و اگر ایمان
نیاوری با فضیحت دنیا رسوائی و خواری و عذاب ابدی آخرت خواهی یافت و هرگز از عذاب نجات نخواهی داشت ای ابوجهل
در خانه نشستی که بخوری از مرغی که برای تو بریان کرده بودند و چون لقمه برداشتی ابوالبختری برادر تو بدر خانه آمد و رخصت
طلبید که داخل شود بخل ورزیدی کردی و از آن دزیر دامن خود پنهان کردی و او را رخصت دادی ابوجهل گفت دروغ گفتی
اینها هیچ نبود و من امروز از مرغ نخوردهام و چیزی از آن ذخیره نکردهام اکنون خبر خود را تمام کن که دیگر چه کردهام حضرت
فرمود که سیصد اشرفی از خود داشتی و ده هزار دینار امانت مردم نزد تو بود از یکی صد اشرفی و از دیگری دویست
و از دیگری پانصد و از دیگری هفتصد و از دیگری هزار حضرت حصهٔ هر یک از مردم را بیان فرمود و گفت مال هر یک در کیسهٔ
بود و تو عزم کرده بودی که خیانت نمائی در اموال ایشان و پس ندهی و چون برادرت بیرون رفت سینهٔ مرغ را خوردی و
باقیش را ذخیره کردی و اموال مردم را دفن کردی که پس ندهی و تدبیر چند در این باب خلاف تدبیر است ابوجهل ملعون
گفت این را نیز دروغ گفتی و من چیزی را دفن نکردهام و آن ده هزار دینار امانت مردم را دزد برد حضرت فرمود که من این را از خود
نمیگویم که دروغ نسبت میدهی بلکه جبرئیل حاضر است از جانب پروردگار عالم و خبر میدهد پس حضرت فرمود که ای
جبرئیل بیاور باقی مانده مرغی را که خورده است ناگاه مرغ نزد آنحضرت حاضر شد حضرت فرمود که ای ابوجهل میشناسی
این مرغ را ابوجهل گفت نمیشناسم و من از این مرغ نخوردهام و مرغ نیم خورده در عالم بسیار است حضرت فرمود که ای مرغ ابو
جهل نسبت میدهد که بر جبرئیل دروغ میگویم و بجبرئیل نسبت میدهد که بر پروردگار عالم دروغ می بندد پس گواهی
بده بر تصدیق من و تکذیب ابوجهل ناگاه بامر خدا آن مرغ بسخن آمد و گفت گواهی میدهم ای محمد صلی الله علیه و آله که توئی
رسول خدا و سید و بهترین جمیع خلایق و شهادت میدهم که ابوجهل دشمن خدا است و دانسته با حق معانده میکند از من
خورده است و باقی مرا ذخیره کرده است پس بر او باد لعنت خدا و لعنت جمیع لعنت کنندگان و این ملعون با وجود کفر بخیل است
برادرش رخصت طلبید که نزد او برود مرا زیر دامن خود پنهان کرد از بیم آنکه مبادا برادرش از من بخورد پس تو یا رسول الله راست
گوترین جمیع خلایق و راست گو بابی و ابوجهل دروغ گو و افترا کننده و ملعون است حضرت فرمود ای ابوجهل آیا بس نیست
ترا آنچه دیدی از معجزات پس ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا ابوجهل گفت من گمان میکنم که اینها چیزی چند است که
بخیال مردم میآوری و بوهم مردم می اندازی و اصلی ندارد حضرت فرمود که آیا هیچ فرق میابی میان دیدن تو این مرغ را
و شنیدن سخن آن و میان دیدن خود را و سایر قریش را و شنیدن سخنان ایشان را ابوجهل گفت نه حضرت فرمود که پس
احتمال میدهی که هر چه بحواس خود ادراک نمائی همه محض خیال باشد ابوجهل گفت نه اینها را میدانم که خیال نیست حضرت
فرمود که هرگاه فرقی میان این و آنها نمییابی پس بدان که این هم محض خیال نیست پس آنحضرت دست مبارک خود را کشید
بر موضعی که آن ملعون خورده بود و گوشتش بحال خود برگشت و اعضای مرغ درست شد و فرمود که این معجزه را دیدی گفت توهم

چیزی میکنم و یقین نمیدانم پس حضرت فرمود که ای جبرئیل بیا و در نزد ما ان مالها را که این معاند در خانه خود دفن کرده است
شاید ایمان بیاورد تا کاملگیسها در نزد رسول خدا حاضر شد و کیسها همه موافق بود با انکه حضرت پیشتر فرموده بود پس حضرت
یك کیسه را گرفت و فرمود که طلب بکنید فلان مرد را که او صاحب این کیسه است چون حاضر شد کیسه را باو داد و فرمود که این مال
تست که ابوجهل خیانت کرده بود و همچنین یك یك از صاحبان مالها را می طلبید و مال ایشان را میداد تا تمام شد و ابوجهل
متحیر و رسوا ماند و سیصد اشرفی ابوجهل ماند پس حضرت فرمود که ایمان بیاور تا سیصد دینار خود را بگیری و خدا برکت
دهد برای تو درین مال تا مال دار تر باشی از جمیع قریش گفت ایمان نمی اورم ولیکن مال خود را میگیرم چون دست دراز
کرد که بگیرد از برداشتن حضرت صدا زد بان مرغ بریان که بگیر ابوجهل را و مگذار که دست بکیسه برساند پس مرغ بقدرت
الهی جستن ابوجهل را بچنگال خود گرفت و در هوا بلند کرد و او را برد و بر بام خانه اش گذاشت و حضرت ان زر را
بفقرای مؤمنان قسمت نمود پس حضرت فرمود که ای گروه اصحاب محمد این معجزه که بروز کردم برای ابوجهل ظاهر گردانید
او معاندی نکرد و این مرغ که زنده شد از مرغهای بهشت خواهد بود که برای شما در بهشت پرواز خواهد کرد بدرستیکه در
بهشت انواع مرغان هستند هر یك بقدر شتر و در فضای بهشت پرواز خواهند کرد پس هرگاه مومن دوست محمد و ال محمد
صلوات الله علیهم ارزوی خوردن یکی از انها بکند فرود می اید در پیش او و بالها و پرهایش ریخته میشود برای او بریان شده
نبات و برای او کباب میشود و چون انچه میخواست تناول مینماید و میگوید الحمد لله رب العالمین باز زنده میشود و در
هوا پرواز میکند و فخر میکند بر سایر مرغان بهشت و میگوید کیست مثل من که دوست خدا بامر الهی از من خورده است معجزه بیستم
و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه واله نشسته بودند و حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام در میان نشسته بود ناگاه مرغی از هوا امد و گفت ای امت محمد شما درجه پیغمبری نگذاشتید
مگر انکه از برای پیغمبر خود ادعا میکنید پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که چنین است که خدا با موسی در
طور سینا سخن گفت با پیغمبر ما صلی الله علیه واله در اسمان هفتم سخن گفت و اگر عیسی کور را روشن و مرده را زنده کردانید
بدرستیکه قریش از محمد صلی الله علیه واله سؤال کردند که مرده را از برای ایشان زنده کند پس مرا طلبید و با ایشان فرستاد
بسوی قبرستان و چون دعا کردم مردگان از قبرها بقدرت حق تعالی بیرون امدند و خاك از سر ایشان میریخت و بدرستیکه در
جنگ احد نیزه بر دیده ابو قتاده انصاری امد و حدقه اش بیرون امد پس حدقه خود را بدست گرفت و بنزد حضرت رسول
صلی الله علیه واله امد و گفت یا رسول الله بعد از این زوجه من مرا دوست نخواهد داشت حضرت حدقه را از دستش
گرفت و بجای خود گذاشت و چنان با صلاح امد که فرق نمیکردند میان این دیده و دیده دیگر مگر باینکه این نیکوتر و روشن
تر از ان دیگر بود و در همان جنگ دست عبد الله بن عتیك جدا شد و در شب بخدمت حضرت امد حضرت دست او را گرفت
و بجای خود گذاشت پس درست شد و اثر بریدن پیدا نبود معجزه بیست و یکم در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام
مذکور است که روزی انحضرت فرمود که خداوند عالمیان برای هیچ پیغمبری ایتی و معجزه ظاهر نگردانید مگر برای محمد و
علی صلوات الله علیهما مثل انرا ظاهر گردانید و از ان عظیمتر برای انحضرت مقرر گردانید گفتند یا رسول الله مانند
معجزات عیسی علی نبینا و علیه السلام چگونه برای انحضرت ظاهر شد از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا دادن و خبر دادن
بانچه در خانها خورده بودند و ذخیره کرده بودند حضرت فرمود که روزی محمد صلی الله علیه واله و علی علیه السلام در کوههای
مکه راه میرفتند و ابو طب از عقب ایشان میرفت و سنگ بر حضرت رسول صلی الله علیه واله می انداخت و پاهای مبارك ان
حضرت را مجروح کرده بود و خون از قدم مبارکش جاری شده بود و ابوطب فریاد میکرد که ای گروه قریش این ساحر دروغ گو است

پس سنگ بر و بزنید و از دین او دوری کنید و از نجا دوری و بپرهیزید و اوباش قریش را بر تحریص بر ایذای انحضرت میکرد
و از پی انحضرت می امدند و سنگ بر انحضرت می انداختند و هر سنگ که بر انحضرت می انداختند بر حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه بنزد میخورد پس یکی از ان کافران گفت یا علی تو پیوسته تعصب محمد صلی الله علیه واله را ظاهر میکنی و از برای
او جهاد میکنی و با انکه هرگز جنگی ندیده در شجاعت نظیر خود نداری چرا در اینوقت یاری او نمیکنی حضرت ندا کرد ایشان را
که ای اوباش قریش من بر حسب فرموده انحضرت کاری نمیکنم اگر بفرماید خواهید دید که چه خواهم کرد و پیوسته از عقب
ایشان میرفتند و اذیت میرسانیدند تا از مکه بیرون رفتند پس ناگاه دیدند که سنگها از کوه کردیدند بجانب انحضرت
پس کافران شاد شدند و دور رفتند و گفتند الحال سنگها محمد و علی صلوات الله علیهما را هلاك خواهند کرد و ما از شر
ایشان خلاص خواهیم شد پس چون احجار بنزدیك ان دو بزرگوار رسیدند هر یك بقدرت خداوند جبار بسخن امدند و
گفتند السلام علیك یا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف السلام علیك یا رسول رب العالمین و خیر الخلق اجمعین
السلام علیك یا سید الوصیین و یا خلیفه رسول رب العالمین چون کافران این حالت غریب را مشاهده کردند متحیر ماندند
پس ده نفر از ایشان که کفر و عنادشان زیاده بود گفتند که این سخن از این سنگها نبود ولیکن محمد صلی الله علیه واله جماعتی را در
کودالها پنهان کرده است که ما را فریب دهد و این سخنان از انها صادر گردیده است چون این را گفتند بقدرت رب الارباب
و اعجاز ان جناب ده سنگ از ان سنگها بلند شده هر یك محاذی سر یکی از ان کافران امده بر سرش میخوردند تا انکه سرهای
ایشان را نرم کردند و مغز سر ایشان از بینیهای ایشان فرو ریخت و جمیع ان ده نفر هلاك شدند و بجهنم واصل شدند خویشان
ایشان زاری کنان امدند و فریاد میکردند که بسیار مصیبت ایشان است که محمد صلی الله علیه واله شادی خواهد کرد که
باعجاز او مرده اند و چون ایشان را بر جنازها گذاشتند جنازهای ایشان بفریاد امد که راست گفت محمد و دروغ نگفت شما دروغ
میگوئید پس جنازها بلرزید و ان مردها را بر زمین افکندند و گفتند ما بر نمیداریم این دشمنان خدا را که بسوی عذاب
خدا بریم پس ابوجهل ملعون گفت که سخن گفتن این جنازها و ان سنگها هم از جادوی محمد است صلی الله علیه واله اگر راست
میگوید که اینها از اعجاز او است بگوئید تا دعا کند که خدا این مرده کافران را زنده گرداند چون کافران این سخن را با انحضرت
رسانیدند با امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که یا علی شنیدی سخن ایشان را بگو که چند جراحت از این سنگها بتو رسیده
است امیرالمؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله چهار جراحت بمن رسیده است حضرت فرمود که بمن شش جراحت رسیده
است و ان کافرانی که ده نفرند من برای شش نفر دعا میکنم و تو برای چهار نفر دعا کن تا خدا ایشان را بدنیا برگرداند چون دعا
کردند همه زنده شدند و گفتند ای گروه مسلمانان محمد و علی را شان عظیم و مرتبه بلندی هست در ان عالمها که در ان بودیم
برای محمد مثالی دیدیم که بر کرسی نشسته بود نزد عرش و مثال علی را دیدیم که بر تختی نشسته بود نزد کرسی و جمیع ملائکه
اسمانها و عرش و کرسی و ملائکه حجابها بر گرد ایشان برامده بودند و تعظیم ایشان مینمودند و صلوات بر ایشان میفرستادند
و هر چه میفرمودند اطاعت مینمودند و هر حاجت که از خدا طلب میکردند ایشان را شفیع میکردند پس هفت نفر ایشان
ایمان اوردند و باقی بر کفر و شقاوت خود ماندند پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که اگر خدا عیسی را بروح
القدس مؤید گردانید بدرستیکه جبرئیل نازل شد در روزی که حضرت رسول صلی الله علیه واله عبا بر دوش گرفته و علی
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را در عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل منند من جنگم با هر که با ایشان
بجنگ است و صلحم با هر که با ایشان بصلح است و دوستم با هر که با ایشان دوست است و دشمنم با هر که با ایشان دشمن است
پس خداوندا تو با جنگ باش با هر که با ایشان بجنگ است و بصلح باش با هر که با ایشان بصلح است و دوست باش با هر که

با ایشان دوست است و دشمن باش با هر که با ایشان دشمن است پس خدا وحی فرستاد که یا محمد دعا ترا مستجاب کردم ام
سلمه جانب عبا را برداشت که داخل شود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تو داخل این جماعت نیستی هر چند
حال تو نیک است و عاقبت تو نیک است پس جبرئیل گفت یا رسول الله مرا از جانب خود بگردانید حضرت فرمود که تو از مائی
جبرئیل گفت رخصت میدهی که داخل عبا شوم گفت بلی پس جبرئیل داخل عبا شد و چون بملکوت اعلا بالا رفت و حسن
و بها و نور و ضیاء او مضاعف شده بود ملائکه گفتند ای جبرئیل بر گشتی بخلاف آنچه از پیش ما رفته بودی جبرئیل گفت چرا
چنین نباشم و حال آنکه داخل اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله شده ام پس ملائکه آسمانها و عرش و کرسی گفتند سزاوار
است تو را این شرف که یافته چنین باشی و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون جهاد میکرد جبرئیل در جانب راست او
و میکائیل در جانب چپ او و اسرافیل در عقب او و ملک الموت در پیش روی او میرفتند معجزهٔ هفتم شفا بخشیدن
اعمی و ابرص و خبر دادن بامرهای پنهان پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه بود روزی کافران قریش با آنحضرت
گفتند ای محمد پروردگار ما هبل که بت بزرگ است شفا میدهد بیماران ما را و ما را از مهالک نجات میدهد حضرت
فرمود که دروغ میگوئید هبل قادر بر هیچ امر نیست و پروردگار عالمیان مدبر امور است گفتند ای محمد میترسیم که هبل تو را
بدردهای عظیم مبتلا گرداند مانند فالج و لقوه و کوری و غیر اینها از مرضها بسبب آنکه مردم را از پرستیدن آن منع میکنی
حضرت فرمود بر اینها که گفتید بغیر از خدا قادر نیست گفتند یا محمد اگر راست میگوئی که بغیر از خدای تو کسی بر اینها قادر نیست
پس بگو ما را باین بلاها مبتلا کند تا ما از هبل سؤال کنیم تا ما را شفا دهد و بدانی که هبل شریک پروردگار است پس جبرئیل
فرود آمد و گفت یا محمد تو بر بعضی نفرین کن و علی علیه السلام بر بعضی نفرین کند تا من ایشان را مبتلا گردانم پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بیست نفر را نفرین کرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برده نفر نفرین کرد و در همان ساعت مبتلا
شدند بجذام و برص و کوری و فالج و لقوه و دستها و پاهای ایشان جدا شد و در بدن ایشان هیچ عضو صحیح نماند مگر
زبانها و گوشهای ایشان پس ایشان را نزد هبل بردند و دعا کردند که ایشان را شفا بخشد و گفتند محمد و علی علیهما السلام
بر این جماعت نفرین کردند چنین شدند تو ایشان را شفا ده بقدرت حق تعالی هبل ایشان را ندا کرد که ای دشمنان خدا
من قدرت بر هیچ امر ندارم و سوگند بان خداوندی که محمد را بسوی جمیع خلق فرستاده است و او را بهترین همه پیغمبران گردانیده
است که اگر نفرین کند بر من که جمیع اعضا و اجزای من از هم بریزد و اجزای مرا باد باطراف جهان پراکنده کند که اثری از من
نماند و بزرگترین اجزای من بقدر یکصد یک خردلی گردد هر اینه خدا چنین خواهد کرد و چون این سخن را از هبل شنیدند و
از او نا امید گردیدند بسوی آنحضرت دویدند و استغاثه کردند و گفتند یا محمد امید از غیر تو بریده شد بفریاد ما برس و خداوند
خود را بخوان که اصحاب ما را از این بلاها نجات بخشد و عهد میکنیم که دیگر ایشان ایذای تو نکنند پس بیست نفر را که آنحضرت
نفرین کرده بود آوردند نزد آنحضرت باز داشتند و آن ده نفر دیگر را نزد امیر المؤمنین علیه السلام باز داشتند حضرت محمد و
علی صلوات الله علیهما گفتند که دیدهای خود را بپوشید و بگوئید خداوندا بجاه محمد و علی و آل طیبین ایشان سوگند میدهیم
که ما را عافیت بخش چون گفتند همه صحیح شدند و نیکوتر از آنچه بودند شدند و آن سی نفر با بعضی از خویشان ایمان
آوردند و باقی کافران قریش بر شقاوت خود ماندند و چون از مرضهای خود شفا یافتند حضرت با ایشان گفت ایمان بیاورید
گفتند ایمان آوردیم فرمود که میخواهید بینائی شما را زیاده گردانم گفتند بلی گفت خبر دهم شما را با آنچه خورده اید و دوا
کرده اید و ذخیره نموده اید پس خبر داد هر یک را با آنچه خورده و مداوا کرده و در خانهای خود ذخیره کرده بودند و فرمود
ای ملائکه حاضر گردانید نزد من باقی ماندهٔ طعامهای ایشان را در همان سفرها که در آنها خورده اند پس دیدند که

از هوا جمیع سفرها از خانهای ایشان فرود آمد حضرت ایشان را ندا کرد که هر سفره و طعام از کیست و فرمود
که ای طعام خبر ده بامر خدا که چه مقدار از تو خورده است و چه مقدار مانده است پس طعام بسخن آمد و گفت از من فلان
مقدار او خورده است و فلان مقدار خادم او خورده و من باقی مانده ام انها هم و حضرت فرمود ای طعامها بگوئید که من کیستم
گفتند توئی پیغمبر خدا و اشاره کرد بعلی و فرمود که بگوئید این کیست همه گفتند این برادر تست که بعد از تو بهترین گذشتگان
و آیندگان است و وزیر و خلیفهٔ تست و بهترین خلیفهها است پس راوی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام عرض کرد که آیا
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام را معجزها بود که شبیه باشند بمعجزات موسی حضرت موسی
علیه السلام حضرت فرمود که علی بمنزلهٔ جان حضرت رسول است و معجزات رسول صلی الله علیه و آله معجزات علی علیه السلام است
و معجزات علی علیه السلام معجزات رسول صلی الله علیه و آله است و معجزهٔ هر پیغمبر را خدا به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله
داده است و زیاده از آنها معجزهٔ هشتم اما عصای حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام که چون انداخت اژدها شد
و ریسمانها و عصاهای ساحران را ربود حضرت محمد صلی الله علیه و آله را از این معجزه از آن بزرگتر بود زیرا که گروهی از یهود بخدمت
آنحضرت آمدند و سؤالها کردند و جوابهای شافی شنیدند و حجتهای الهی را بر ایشان تمام کرد پس گفتند ای محمد اگر پیغمبری
بیاور از برای ما مانند عصای موسی حضرت فرمود که آنچه من از برای شما آورده ام از عصای موسی بهتر است زیرا که معجزهٔ من که
قرآن است تا روز قیامت باقی است و در هر عصری به بیان شافی حجت الهی را بر مخالفان حق تمام میکند و هیچکس قادر نیست
بر آنکه در برابر سوره از آن معارضه تواند نمود و عصای موسی مخصوص زمان او بود و برطرف شد و با وجود آن معجزه
باز برای شما معجزه می آورم که عظیم تر و عجیب تر باشد از آن زیرا که عصای موسی در دست او بود و می انداخت و قبطیان میگفتند
که در عصای خود حیله کرده است که چنین میشود و حق برای اظهار حقیت من چوبهای چند را اژدها خواهد کرد که دست من بآنها
نرسیده باشد و من در آنجا حاضر نباشم چون بخانهای خود برمیگردید امشب در مجلس خود جمعیت میکنید حق تعالی چوبهای
سقف خانهٔ شما را همه افعی خواهد کرد و آن زیاده از صد چوب است و چون آنها افعی خواهند شد زهرهٔ چهار نفر از شما خواهد
ترکید و باقی مدهوش خواهید شد و چون بعد در روز دیگر یهودان دیگر نزد شما جمع خواهند شد و قصهٔ شب را با ایشان
نقل خواهید کرد باور نخواهند کرد باز آن چوبها نزد ایشان اژدها خواهند شد و چون این سخنان را از آنحضرت شنیدند
خندیدند و بیکدیگر گفتند که ببینید چه دعواها میکند و چگونه از اندازهٔ خود بیرون میرود حضرت فرمود که
الحال میخندید و چون معجزه را ببینید خواهید گریست و از حیرت مدهوش خواهید گردید اگر در آن وقت بگوئید خداوندا
بجاه محمد که او را برگزیدهٔ و بجاه علی که او را پسندیدهٔ و بجاه اولیای ایشان که هر که تسلیم نماید امر ایشان را او را فضیلت
دادهٔ که ما را قوت بده بر آنچه می بینیم و اگر این دعا را بخوانید بر آنها که در آن مجلس مرده اند زنده خواهند شد و چون یهودان
بخانهای خود آمدند و در مجمع خود جمع شدند استهزا میکردند و فرمودهای آنحضرت را نقل میکردند و میخندیدند ناگاه
سقف خانه بحرکت در آمد و چوبهای آن سقف همه افعیها شدند و سرها از دیوارها بیرون آوردند و قصد ایشان کردند
و ابتدا کردند با آنچه در آن خانه بود از خمها و سبوها و کوزهها و کرسیها و نردبانها و پنجرهها و غیر اینها آنچه در آن خانه
بود همه را فرو بردند پس آنچه آنحضرت خبر داده بود بعمل آمد و چهار نفر از ایشان مردند و بعضی مدهوش شدند و بعضی متوسل
بحضرت رسول و اهل بیت آنحضرت صلوات الله علیهم شدند چنانچه تعلیم ایشان کرده بود هوش یافتند و ضرری بایشان
نرسید پس این دعا را بر آن مردگان خواندند و آنها نیز زنده شدند و چون این احوال را مشاهده کردند گفتند دانستیم که
این دعا مستجاب است و محمد صلی الله علیه و آله در هر چه میگوید صادق است و لیکن بر ما دشوار است ایمان آوردن بآنحضرت

پس باید که باز این دعا را بخوانیم و ایشان را در درگاه خدا شفیع کردانیم تا خدا ایمان را بر ما آسان گرداند چون دعا کردند خدا ایمان را محبوب ایشان گردانید و کوارا گردانید اسلام را بر ایشان و عداوت کفر را در دل ایشان افکند پس ایمان آوردند بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و چون صبح شد یهودان یکدیگر آمدند آنچه آنحضرت فرموده بود مشاهده کردند و حیران شدند بعضی مردند و برخی بر کفر و شقاوت خود ماندند و اما ید بیضا پس در برابر دست نورانی حضرت موسی علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه و آله را معجزه بود از آن بلندتر و روشن‌تر زیرا که بسیار وقت در شبهای تار میخواستند که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلب نمایند ندا میکرد که ای ابومحمد و ای ابوعبدالله بیائید بنزد من و در هر جا که بودند حق تعالی صدای آنحضرت را بایشان میرسانید پس انگشت شهادت خود را از روزنه در بیرون میکرد و از آن ید بیضا نوری هویدا میشد چندین مرتبه از آفتاب و ماه روشن‌تر و آن دو اختر برج امامت از پی آن نور میامدند و چون داخل خانه میشدند آنحضرت دست خود را میکشید و آن نور برطرف میشد و چون میخواستند بخانه خود برگردند باز انگشت خود را بیرون میکرد و ایشان در آن نور ساطع مانند خورشید میرفتند تا بخانه خود میرسیدند و اما طوفان که خدا بر قبطیان فرستاد مانند آن را بر گروه مشرکان فرستاد برای اعجاز آنحضرت و آن چنان بود که مردی از اصحاب آنحضرت که او را ثابت بن افلح میگفتند در بعضی از جنگها مردی از مشرکان را کشته بود و زن آن مشرک نذر کرده بود که در کاسه سر آن مسلمان که او را کشته شراب بخورد پس چون در روز احد مسلمانان گریختند ثابت بر موضع مرتفعی کشته شد و مژده کشته شدن او را غلام آن زن برای او آورد پس آن غلام را بآن بشارت آزاد کرد و کنیز خود را باو بخشید چون مشرکان برگشتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشغول دفن کردن اصحاب خود گردیدند آن زن بنزد ابوسفیان آمد و سؤال کرد که مردی را با غلام من همراه کن که بروند و سر کشنده شوهر مرا جدا کنند و بیاورند تا من بنذر خود وفا کنم ابوسفیان علیه اللعنه در میان شب و پنجاه نفر از اصحاب خود را فرستاد که بروند و سر آن مسلمان را جدا کنند چون بنزدیک آن موضع رسیدند حق تعالی باران عظیمی فرستاد که آن پنجاه نفر را غرق کرد و اثری از آن کشتگان و آن پنجاه نفر نیافتند و این معجزه عظیم‌تر از طوفان موسی علیه السلام بود و اما ملخ که خدا بر بنی اسرائیل فرستاد عجیب‌تر از آن را بر دشمنان آنحضرت فرستاد زیرا که ملخ تو مردان قبطیان را نخورد بلکه زراعتهای ایشان را خورد و ملخ آنحضرت دشمنان را خورد و آن چنان بود که وقتیکه آنحضرت بسفر شام میرفت و از شام مراجعت نموده متوجه مکه گردیده بود و پنجاه نفر از یهودان بقصد هلاک آنحضرت از شام بیرون شده از عقب آنحضرت میامدند و منتظر فرصت بودند و عادت آنحضرت چنان بود که چون بقضای حاجت میرفت بسیار از مردم دور میشد و یا در پشت درختان پنهان میگشت یا آنقدر دور میرفت که کسی آنحضرت را نمی‌دید پس روزی آنحضرت برای قضای حاجت بیرون رفت بسیار از قافله دور شد آن یهودان فرصت را غنیمت شمردند و از عقب آنحضرت رفتند و چون بآنحضرت رسیدند از همه طرف احاطه کردند آنجناب را و شمشیرها بقصد هلاک او کشیدند پس حق تعالی از زیر پای آنحضرت ملخ بسیار برانگیخت که ایشان را فرو گرفتند و مشغول خوردن بدنهای ایشان شدند و از آنحضرت پرداختند تا از حاجت خود فارغ شد و چون بسوی اهل قافله معاودت نمود اهل قافله پرسیدند که جمعی از عقب شما آمدند ایشان را چه شد فرمود که ایشان بقصد هلاک ما آمدند و حق تعالی ملخ را بر ایشان مسلط گردانید و اکنون به بلای خود گرفتارند چون اهل قافله بنزدیک ایشان آمدند دیدند که ملخ بی پایان در بدنهای آن کافران افتاده و بدنهای ایشان را میخورد و بعضی مرده‌اند و بعضی نزدیک بمردن است آنقدر ایستادند تا همه هلاک گشتند و برگشتند و اما قمل که حق تعالی بر دشمنان موسی علیه السلام مسلط گردانید مثل آن را نیز بر اعدای حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله مسلط گردانید و قصه‌اش چنان بود که چون امر آنحضرت در مدینه

ظاهر شد

ظاهر شد و دین او در اوج بهم رسانید روزی با اصحاب نشسته بود و سخن از امتحانهای خدا نسبت به پیغمبران علیهم السلام و صبر کردن ایشان بر مصیبتها جاری ساخته بود در اثنای این سخنان فرمود که در میان رکن و مقام قبر هفتاد پیغمبر است که نمرده‌اند مگر از گرسنگی و شپش پس بعضی از منافقان یهود و قریش با یکدیگر گفتند که بیائید با یکدیگر اتفاق کنیم و این دروغ گو را بکشیم که چنین دروغها نگوید دویست نفر از این دو گروه با یکدیگر هم سوگند شدند و منتظر فرصت بودند تا آنکه روزی آنحضرت از مدینه تنها بیرون رفت ایشان فرصت را غنیمت دانستند از عقب آنحضرت بیرون رفتند یکی از ایشان در جامه خود نظر کرد شپش بسیار دید و چون گریبان را گشود شپش بسیار در بدن خود دید و بدنش بخارید آمد و از این حال منفعل شد و نخواست که اصحابش بر حال او مطلع گردند و باین سبب از ایشان گریخت و همچنین هر یک حالی در خود مشاهده کردند و میگریختند تا آنکه همه برگشتند بخانهای خود و هر چند علاج کردند فایده نبخشید و هر روز شپش ایشان زیاده میشد تا آنکه حلقهای ایشان را سوراخ کرد و آب و طعام در گلوی ایشان نمیرفت و همه در عرض دو ماه بجهنم واصل شدند بدرد شپش و گرسنگی و تشنگی و اما ضفادع که خدا بر دشمنان موسی علیه السلام مسلط گردانید مثل آن را بر دشمنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله مسلط گردانید قصه‌اش آنست که در مکه معظمه در موسم حج دویست نفر از کافران عرب و یهودان و سایر مشرکان اتفاق کردند بر کشتن آنحضرت و باین عزیمت بجانب مدینه روانه شدند و در بعضی منازل ببرکه رسیدند که آبش در نهایت عذوبت و صفا بود پس آب مشکهای خود را ریختند و از آن آب پر کردند و روانه شدند چون بمنزل فرود آمدند حق تعالی بر مشکهای ایشان موش و وزغ را مسلط گردانید که مشکهای ایشان را سوراخ کردند و آبها در آن بیابان ریخته شد چون تشنه شدند بر سر مشکها آمدند و آن حال را مشاهده کردند پس بسوی آن برکه برگردیدند که آب بردارند ناگاه دیدند که موشها و وزغها پیش از ایشان رفته‌اند و آن برکه را سوراخ کرده‌اند و جمیع آب آن برکه در آن سنگستان منفرق شده و فرو رفته و هیچ آب در برکه نمانده است پس همه از زندگانی نا امید گشتند و در آن بیابان افتادند و تن بمردن دادند و از تشنگی هلاک شدند مگر یکی از ایشان که متنبه شد که سبب ورود آن بلا عداوت سید انبیا صلی الله علیه و آله است و کینه آنحضرت را از سینه خود دور کرد و بر لوح دل خود محبت آن سلطان سریر نبوت را نقش کرد و نام شریف او را در زبان خود گردانید و بر زبان و شکم خود نام محمد را نقش میکرد و میگفت ای پروردگار محمد و آل محمد من توبه کردم از آزار محمد پس فرج ده مرا بجاه محمد و آل محمد پس حق تعالی ببرکت ولایت آنحضرت او را اسلام داشت و تشنگی را از او دفع کرد تا آنکه قافله باو رسیدند و او را آب دادند و چون شتران ایشان بر تشنگی صبر داشته زنده بودند پس بارهای رفیقان خود را بر شتران بار کرد و با آن قافله بخدمت آنحضرت آمد و احوال خود و اصحاب خود را عرض کرد و ایمان آورد حضرت اسلام او را قبول کرد و مالهای آن گروه را باو بخشید و اما خون که خدا بر قبطیان مسلط گردانید پس روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله حجامت کرد و خون حجامت را بابوسعید خدری داد که برو و پنهان کن این خون را پس ابوسعید خدری رفت و آن خون برکت مشحون را تناول کرد و چون برگشت حضرت پرسید که خون را چه کردی گفت خوردم یا رسول الله فرمود که نگفتم که پنهان کن گفت پنهان کردم در ظرف نگهدارنده یعنی در شکم خود فرمود که زنهار دیگر چنین کاری مکن و بدان که خدا گوشت و پوست تو بخون من مخلوط شد خدا بدن ترا بر آتش جهنم حرام گردانید پس چهل نفر از منافقان استهزا کردند بآنحضرت و از روی سخریه گفتند که ابوسعید خدری از جهنم نجات یافت که خون ترا خورد و آمیخته شد و نیست و مکذب و افترا کننده و اگر ما باشیم هرگز نتوانیم خون ترا خورد پس آنحضرت بوحی الهی بر سخنان بد ایشان مطلع شد فرمود که خدا ایشان را بخون هلاک خواهد کرد هر چند دشمنان موسی را بخون هلاک نکرد پس در آن روز خون

چون

از منافقان جاری شد چهل روز باین عذاب در دنیا معذب بودند تا بعذاب عقبی رسیدند و اما قحط و کمی میوه‌ها
که خدا منکران موسی علیه السلام را بان معذب کردانید شما این حضرت را نیز معذب کردانیدید زیرا که این حضرت نفرین کرد بر قبیله
مضر و گفت خداوندا سخت کردان عذاب خود را بر مضر و بر ایشان وارد ساز قحطی مانند قحطی زمان یوسف علیه السلام
پس حق تعالی ایشان را مبتلا کردانید بقحط و گرسنگی و از هر ناحیه تجار از برای ایشان طعام می آوردند و چون میخریدند
هنوز بخانهای خود نرفته کرم انها را فاسد میکرد و میگندید و تلف میشد و از طعام بهره نمی بردند تا انکه قحط و گرسنگی
ایشان بمرتبه رسید که گوشت سگهای مرده را میخوردند و استخوانهای مردگان را میسوزانیدند و میخوردند و قبرهای مرده را
نبش میکردند و گوشت و استخوانهای انها را میخوردند و بسیار بود که زن طفل خود را میکشت و میخورد تا انکه گروهی از روسای
قریش بخدمت انحضرت صلی الله علیه و اله امدند و گفتند یا رسول الله اگر مردان بد کرده ایم پس زنان و اطفال و چهارپایان چه
کرده اند حضرت فرمود که این قحط برای شما عقوبت است و اطفال و حیوانات را خدا در دنیا و اخرت عوض میدهد و از برای
ایشان رحمت است پس عفو کرد انحضرت صلی الله علیه و اله مضر را و گفت خداوندا بلا را از ایشان دور کردان پس فراوانی و
نعمت و رفاهیت بسوی ایشان عود کرد چنانچه حق تعالی فرموده است که فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع و امنهم
من خوف پس باید عبادت کنند پروردگار این خانه کعبه را که طعام داد ایشان را از گرسنگی و امان بخشید ایشان را از بیم
و اما طمس اموال قوم فرعون که اموال ایشان همه سنگ شد مثل این معجزه برای محمد و علی صلوات الله علیهما شد و ان
چنان بود که مرد پیری با پسرش بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله امدند و ان مرد پیر میگریست و میگفت یا رسول الله این
فرزند من است و من این را در طفولیت تربیت کردم و عزیز داشتم و مالهای خود را صرف او کردم الحال که قوی شده و مال
بهم رسانیده است و قوت من همه از من برطرف شده است بقدر قوت ضروری بمن نمیدهد حضرت با ان پسر گفت که چه میگوئی
گفت یا رسول الله من زیاده از قوت خود و عیال خود ندارم که باو بدهم حضرت با پدر گفت که چه میگوئی گفت یا رسول الله
انبارها از گندم و جو و خرما و مویز دارد و بدرهها و کیسهها از طلا و نقره دارد و مال بسیار دارد پس گفت یا رسول الله
اینها که میگوید من ندارم حضرت فرمود ما در این ماه قوت او را امید هم بود در ماههای دیگر دیده پس حضرت اسامه را فرمود
که صد درهم باین مرد پیر بده که در این ماه صرف نفقه خود و عیال خود کند چون سر ماه دیگر شد باز ان مرد پیر پسر خود را
بخدمت انحضرت اورد و شکایت کرد و باز پسر گفت که من هیچ ندارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و مال بسیار داری
اما امروز که شب شد بهم رسد از پدرت پریشان تر خواهی بود و هیچ نخواهی داشت چون ان جوان برگشت همسایگان او امدند
و گفتند بیا انبارهای خود را از همسایگی ما بردار که ما از گند انها هلاک میشویم چون بسر انبارهای خود رفت دید که جو و گندم و
خرما و مویز همه فاسد و متغیر و متعفن شده اند و همسایگان او را جبر کردند تا اجیر بسیار گرفت و اجرت بسیار قرار داد
که اینها را ببرند و دور از شهر مدینه بریزند چون حمالان انها را نقل کردند و بر سر کیسهها رفت که اجرت انها را بدهد دید
که بدرهها طلا و نقره او همه سنگ شده اند و چون حمالان تشدد میکردند هر جامه و فرش و متاع که داشت با خانه خود
فروخت و باجرت حمالان داد و قوت یکشب در دستش نماند و از این غم رنجور و علیل شد پس حضرت رسول صلی الله علیه
و اله فرمود که ای گروه هر که عاق پدر و مادر اید عبرت بگیرید و بدانید که چنانکه در دنیا مال او متغیر شد همچنین در
اخرت بدل انچه برای او از درجات جنت مقرر کرده بودند در جهنم برای او درکات مقرر کردند پس حضرت فرمود که حق
تعالی یهود را مذمت کرده است بر اینکه بعد از دیدن این معجزات گوساله پرستیدند پس زنهار که شبیه انها مباشید
گفتند چگونه شبیه انها میشویم یا رسول الله فرمود که باینکه اطاعت کنید مخلوقی را در غیر طاعت خدا و توکل کنید بر خلق

بغیر از خدا اگر چنین کنید شبیه بیهود خواهید بود در گوساله پرستی و نیز در کتاب تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام
مذکور است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و اله بسوی مدینه هجرت فرمود و ایات راستی و معجزات پیغمبری انحضرت
صلی الله علیه و اله ظاهر شد یهود از در مقام کید و مکر در امدند و سعی میکردند در محو کردن انوار و باطل کردن
حجتهای انحضرت و از جمله جماعتی که سعی میکردند در تکذیب و رد حجج انحضرت مالک بن الصیف بود و کعب بن الاشرف
و حیی بن اخطب و جدی بن اخطب و ابو یاسر بن اخطب و ابو لبابه بن عبد المنذر و شعبه پس روزی مالک با رسول خدا صلی الله علیه
و اله گفت ای محمد تو دعوی میکنی که پیغمبر خدائی من ایمان نمی اورم بتو مگر اینکه ایمان اورد برای تو این بساطی که در زیر ما
است و گواهی دهد بر حقیقت و ابو لبابه گفت که ایمان نمی اورم بتو مگر وقتیکه گواهی دهد برای تو تازیانه که در دست من است
و کعب گفت ایمان نمی اورم بتو تا گواهی دهد این دراز گوشی که بر ان سوارم بر حقیقت تو حضرت فرمود که بندگان را نمی رسد که
بعد از وضوح حجت و ظهور معجزه این نوع تکلیفات بر درگاه خدا کنند و باید که در مقام تسلیم و انقیاد باشند و اکتفا
نمایند بانچه خدا برای ایشان ظاهر گردانیده است ایا بس نیست شما را که حق تعالی اوصاف مرا و حقیقت نبوت مرا در توریة
و انجیل و صحف ابرهیم علیه السلام برای شما بیان کرده است و فرموده است که علی بن ابیطالب علیه السلام برادر و وصی و
خلیفه من است و بهترین خلق است بعد از من و بس نیست شما را که چنین معجزه باهره مانند قران برای من فرستاده است
که همه خلق عاجزند از انکه مثل ان بیاورند و انچه شما طلب کردید من جرات نمینمایم که از خداوند خود طلب نمایم بلکه میگویم
که انچه خدا از براهین و معجزات مرا داده است بس است برای من و شما پس اگر عطا فرماید انچه طلبیدید از زیادتی طول و
احسان او خواهد بود بر من و شما و اگر ندهد برای انست که مصلحت در دادن انها نیست و انچه داده است برای اتمام
حجت کافی است چون حضرت از این سخن فارغ شد ان بساط بسخن امد و گفت شهادت میدهم که نیست خدائی بجز معبود
یکتا و او را شریکی نیست و یگانه است در ایجاد و تربیت اشیا و هر چیز باو محتاج است و او بهیچ چیز محتاج نیست و نقص
و زوال بر او محال است و زن و فرزند و وزیر او را نیست و هیچکس را در حکم با خود شریک نگردانیده است و شهادت میدهم
برای تو یا محمد که بنده و رسول و نبی اوئی و ترا فرستاده است با هدایت و دین حق تا غالب گرداند ترا بر همه دینها هر چند که
مشرکین نخواهند و گواهی میدهم که علی بن ابیطالب علیه السلام برادر و وصی و خلیفه است در امت تو و بهترین خلق است بعد
از تو و هر که با او دوستی کند با تو دوستی کرده است و هر که با او دشمنی کند با تو دشمنی کرده است و هر که اطاعت او کند
اطاعت تو کرده و هر که معصیت او کند معصیت تو کرده و هر که اطاعت تو کرده اطاعت خدا کرده و مستحق سعادت
میگردد بخوشنودی خدا و هر که ترا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده و مستحق عذاب الیم میگردد در اتش جهنم چون این
حال را مشاهده کردند متعجب گردیدند و گفتند نیست این مگر سحر هویدا چون این سخن گفتند بساط بحرکت امد و بلند
شد و انها را که در بالای ان نشسته بودند برو افکند و باز دیگر او را بسخن اورد و گفت من که بساطم حق تعالی مرا گرامی
داشت و گویا گردانید بتوحید و تمجید خود و گواهی دادن از برای محمد پیغمبر او صلی الله علیه و اله بانکه او بهترین پیغمبران و
رسول او است بسوی جمیع خلایق و قیام بعدالت و حق مینماید در میان بندگان خدا و گواهی دادن برای امامت برادر و
و وصی و وزیر او که از نور او بهم رسیده و خلیل و یاور او است و ادا کننده قرضهای او و وفا کننده بوعدهای او است
و یاری کننده دوستان و براندازنده دشمنان او است و انقیاد مینمایم کسی را که جهال امام گردانیده و بیزارم از کسیکه با
او دشمنی کند سزاوار نیست که کافران بر من پای گذارند و بر روی من بنشینند نباید که بر من بنشینند مگر انانیکه بخدا و رسول
و وصی او ایمان اورده اند حضرت رسول با سلمان و ابوذر و مقداد و عمار گفت برخیزید و بروید و بر این بساط بنشینید که شما

با بخیر این بساط کواهی ده بایمان او وزه اید وچون ایشان بر روی بساط قرار کرفتند حق تعالی بقدرت کامله خود تازیانه ابولبابه
کویا کردانید وکفت شهادت میدهم بیکانکی خداوندی که افریننده خلایق است وبهن کننده روزیها است وتدبیر کننده
جمیع امور است وبر همه چیز قادر وتوانا است وکواهی میدهم برای تو ای محمد که بنده ورسول وبرکزیده وخلیل ودوست و
خلیفه وپسندیده خدائی که تورا بسفارت رسالت فرستاده است که سعادتمندان بتو نجات یابند وبدبختان بتو هلاک
کردند وشهادت میدهم که علی بن ابیطالب علیه السلام در ملاء اعلی مذکور است که او سید خلایق است بعد از تو واو است که
قتال میکند بر تنزیل کتاب تا مخالفان ترا بقبول کردن تو درآورد اکر خواهند واکر نخواهند وبعد از تو قتال خواهد کرد بر
تاویل قران با منافقان که از دین منحرف کردیده اند وخواهشهای نفوس ایشان بر عقلهای ایشان غالب کردیده است ومعنی
کتاب خدا را تحریف کرده اند ودوستان خدا از لبن بهشت خواهند کشید ودشمنان خدا از اتش بر دنیا در ملک قهار
خواهند رسانید پس تازیانه خود را از دست ابولبابه خلاص کرد واورا بر رو افکند وهر چند او برمیخواست اورا می انداخت
ابولبابه کفت وای بر من مرا چه می شود تازیانه کفت ای ابولبابه من که تازیانه توام حق تعالی مرا کویا کردانید بتوحید حق و
کرامی داشتن محمد رسول خود ومشرف کردانید به تصدیق تو پیغمبری محمد بهترین بندکان خود وکردانید مرا از انها که اختیار
کرده اند دوستی واطاعت بهترین خلق را بعد از انحضرت که مخصوص کردیده بشوهری دختر او که بهترین زنان عالمیان است
ومشرف کردیده است بخوابیدن در فراش او در شبی که اراده قتل او کردند وذلیل کرداننده دشمنان او است بشمشیر خود
وبیان کننده است در میان امت حلال وحرام وشریعتها واحکام را پس سزاوار نیست که من در دست کسی باشم که معانده
کند واظهار مخالفت انحضرت نماید پیوسته چنین خواهم کرد با تو تا انکه ایمان بیاوری یا کشته شوی ابولبابه کفت ای
تازیانه من نیز شهادت میدهم با انچه تو شهادت بان دادی واعتقاد کردم وایمان اوردم با انچه کفتی تازیانه کفت چون
اظهار ایمان کردی من نیز در دست تو قرار کرفتم وخدا بهتر میداند انچه در دل داشتی وحکم خواهد کرد از برای تو وبر تو
در روز قیامت پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که اسلام او نیز نیکو نشد واز اعمال بد بظهور امد پس ان یهودان
از خدمت ان برخواستند وپنهان با یکدیکر میکفتند که محمد صلی الله علیه واله بختی دارد وهر چه میخواهد از برای بعمای
ایدوا وپیغمبر نیست پس چون کعب بن اشرف خواست که بر دراز کوش خود سوار شود بر جست واورا بر سر انداخت ومجروح کرد
وچون باردیکر سوار شد باز اورا بر زمین افکند تا انکه هفت نوبت چنین کرد ودر مرتبه هفتم بسخن امد وکفت ای بنده خدا
بد بنده بوده تو ایات خدا را دیدی وکافر شدی بانها وایمان نیاوردی ومن که حمار توام خدا کرامی داشت مرا بتوحید خود وکواهی
میدهم بیکانکی خداوندی که خالق انام وصاحب جلال واکرام است وشهادت میدهم که محمد صلی الله علیه واله بنده ورسول
او است وبهترین اهل اسلام است فرستاده شده است تا سعادتمند کرداند انها را که حق تعالی سعادت ایشان را میداند
وشقی کرداند انها را که در علم خدا شقاوت ایشان بود وشهادت میدهم که علی بن ابیطالب ولی خدا ووصی رسول او است
صلی الله علیه واله حق تعالی اورا فیروزمند کرداند سعادتمندان را هرکاه توفیق قبول کردن بندکیهای او بیابند وبا داب او
عمل نمایند وهر چه را امر فرماید بجا اورند وهر چه را نهی نماید ترک کنند وبدرستیکه حق تعالی بشمشیرهای سطوت او و
حملهای قوت او دشمنان محمد صلی الله علیه واله را ذلیل خواهد کردانید وایشان را یا بشمشیر قاطع بدرکات نیران میرساند یا
ببرهان ساطع بدرجات جنان میکشاند پس سزاوار نیست که کافری بر من سوار شود بلکه بر من سوار نخواهد شد مکر کسیکه ایمان
اورد بخدا وتصدیق نماید محمد رسول او را در جمیع کفتههای او ودرست داند جمیع کردارهای او را خصوصا نصب کردن برادر
خود علی علیه السلام را که وصی وخلیفه ووارث علم او وشاهد بر امت وادا کننده قرضها ووفا کننده بوعدههای او است

ودوستان

89

ودوست دوستان او ودشمن دشمنان او است پس حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که ای کعب بن الاشرف دراز کوش
تو از تو عاقلتر است وابا کرد از انکه تو بر ان سوار شوی وبعد از این هرکز بر ان سوار نخواهی شد بفروش انرا به بعضی مومنان
کعب کفت من انرا بتو نمیخواهم برای انکه جادوی تو در ان اثر کرده است حمار بقدرت خداوند جبار بانک بر او زد وکفت
کهای دشمن خدا ترک کن بی ادبی را در خدمت پیغمبر خدا بخدا سوکند یاد میکنم اکر نه از ترس مخالفت او بود هر اینه ترا
خود بزیر می کردم وسرت را بدندانهای خود میکندم پس ذلیل وساکت ماند وسخن حمار بر او دشوار نمود وشقاوت
او غالب شد وبا مشاهده این معجزات ایمان نیاورد وثابت بن قیس ان حمار را از او بصد درهم خرید وپیوسته بر ان سوار میشد
وبخدمت حضرت رسول صلی الله علیه واله می امد وبا نهایت نرمی وهموار راه میرفت وحضرت باو فرمود که ایمان تو اورا
چنین هموار وفرمان بردار تو کردانیده است پس چون یهودان از خدمت انحضرت رفتند این ایه کریمه نازل شد سواء
علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون یکسان است بر ایشان خواه بترسانی یا نترسانی ایمان نمی اورند معجزات
مشهوره انحضرت بقول امام حسن عسکری علیه السلام وان مشتمل بر نه معجزه است در تفسیر امام حسن عسکری
علیه السلام مذکور است که روزی از والد بزرکوار خود امام علی نقی علیه السلام از معجزات حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه واله سؤال نمودم فرمود که معجزه اول سایه انداختن ابر است بر سر مبارک انحضرت وان چنان بود که حضرت
رسول صلی الله علیه واله چون برای خدیجه رضی الله عنها بسفر شام بمضاربه رفت وبیکاه راه بود ودر عین شدت کرما
بود ودر ان بیابانها کرما شدت میکرد وبادهای کرم میوزید پس حق تعالی برای انحضرت ابری فرستاد که محاذی سر انحضرت
بود وچون راه میرفت ابر حرکت میکرد وهرکاه می ایستاد ابر می ایستاد وبهر سو که میرفت ان همراه بود ونمیکذاشت که حرارت
افتاب بانحضرت برسد وچون بادی تند میوزید که ریک وخاک بر روی قریش میریخت بنزدیک انحضرت که میرسید ساکن
ولطیف وملایم وصاف میشد مانند نسیم ملایم بدون ریک وغبار بر انحضرت میوزید وقریش میکفتند مجاورت
محمد صلی الله علیه واله بهتر است از خیمهها وخانهها ودر وقت شدت باد پناه بانحضرت می اوردند وچون بنزدیک
حضرت میرسیدند از شدت باد ایمن میکردیدند ولیکن ابر مخصوص انحضرت صلی الله علیه واله بود واثر ان بدیکری
نمیرسید وچون جمعی از غریبان بقافله میرسیدند میکفتند سبب این ابر چیست که مخصوص یک مکان است وبا قافله
حرکت میکند وبر همه سایه نمی اندازد اهل قافله میکفتند نظر کنید بسوی ابر که بر ان نوشته است نام صاحبش چون
نظر میکردند میدیدند که بر ان نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی سید الوصیین وشرفته
بالموالین له ولعلی واولیائهما والمعادین لاعدائهما یعنی بجز معبود یکتا خداوندی نیست ومحمد صلی الله علیه واله
رسول خدا است وقوت بخشیدم محمد را بعلی که بهترین اوصیا است ومشرف کردانیدم اورا بال او که دوست دارند محمد
وعلی ودوستان ایشان را ودشمن دشمنان ایشان اند پس هر صاحب سوادی ان خط را میخواند ومیفهمید مؤلف
کوید هر چند ظهور این معجزه در اوایل حال پیش از بعثت بود ولیکن چون بعد از بعثت هم از خواص انحضرت بود
از این جهت در این مقام ایراد نموده است معجزه دویم سلام کردن کوهها وسنکها بود بر انحضرت
وان چنان بود که چون انحضرت از سفر شام مراجعت فرمود وهر درهمی که در ان سفر برای او بهم رسیده بود در راه
خدا تصدق کرد هر روز بکوه حرا بالا میرفت واز قله ان کوه نظر میکرد بسوی اثار رحمت خدا وانواع عجایب خلقت
وبدایع حکمت حق تعالی ونظر حقیقت بین خود را باطراف زمین واکناف اسمانها واقطار دریاها وکوهها وبیابانها
بجولان در می اورد واز ان اثار بر حدث وقدرت وحکمت وعظمت وجلال قادر مختار استدلال میکرد واز دقایق

حکمتهای عجیبها میکرفت و خدا را چنانچه شرط پرستیدن بود عبادت میکرد پس چون چهل سال از عمر شریف انحضرت
کذشت دل حقایق منزلش قابل انعکاس انوار تجلیات و مخزن حکم و اسرار ربانی کردید حقتعالی درهای اسمان معنی را
برای او کشود که پیوسته در ملکوت اعلی نظر میکرد و افواج ملائکه را بخدمتش فرستاد که فوج فوج براو نازل میشدند و
ایشانرا میدید و با ایشان سخن میکفت و انوار رحمت نزول از ساق عرش اعظم تا فرق ان رسول مکرم پیوسته شد
اشعه خورشید جلال کریم متعال الظاهر و باطن او را فرو کرفت و جبرئیل مطوق بنور که طاوس ملائکه حرمست باو نازل
شد و بدست قدرت بازوی عزتش را کرفت و حرکت داد و کفت ای محمد بخوان فرمود چه چیز بخوانم کفت اقرأ باسم ربک الذی
خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یعنی بخوان بنام پروردکار
تو که همه چیز را افرید بیافرید ادمیانرا از خونهای بسته پروردکار تو ان بزرکواریست که کریمترست از همه کریمان ان
خداوندیکه بیاموزانید مردم را نوشتن بقلم و بیاموخت انسانرا انچه نمیدانست پس حقتعالی وحی کرد بسوی او انچه
وحی نمود و جبرئیل باسمان رفت و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله از کوه بزیر امد و از اثار تعظیم جلال الهی که او را
فرو کرفته بود و غرائب احوالی که مشاهده نموده بود حالتی بر انحضرت طاری شده مانند تب لرزه و تفکر مینمود در انکه چون
تبلیغ رسالت نماید بقوم خود باور نخواهند کرد و بدیوانکی و مصاحبت شیاطین نسبت خواهند داد و انحضرت پیوسته
داناترین خلق و کرامی ترین عباد بود نزد مردم و دشمن ترین چیزها نزد او شیطان و افعال و اقوال دیوانکان بود و باین
سبب دلتنک شده بود پس حقتعالی خواست که سینه او را کشایش دهد و دلش را صاحب شجاعت کرداند لهذا هر کوه و سنک
و کلوخ را برای او بسخن اورد که هر چیز از انها که میرسید او را ندا میکردند که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا ولی
الله السلام علیک یا رسول الله بشارت باد ترا که حقتعالی ترا فضیلت و جمال و زینت و کمال داده و ترا کرامی ترین خلق
اولین و اخرین کردانیده از این دلتنک مباش که قریش ترا دیوانه و سفیه و مفتون کویند که فاضل کسی است که خدا او را
تفضیل دهد و کریم ان کسیست که خداوند عالمیان او را کرامی دارد پس دلتنک مشو از تکذیب قریش و ستمکاران عرب
پس بزودی ترا پروردکار تو بنهایت کرامات و رفع منازل و درجات خواهد رسانید و بزودی دوستان تو شاد خواهند
شد بوصی تو علی بن ابیطالب علیه السلام که علوم ترا در میان عباد و بلاد پهن خواهد کرد و او دروازه شهرستان علم تواست
و بزودی دیده تو روشن خواهد شد بدختر تو فاطمه و او را و از علی بیرون خواهد امد حسن و حسین که بهترین جوانان اهل
بهشتند و بزودی دین تو در عالم منتشر خواهد شد و مزد دوستان تو و برادر تو را اعظم خواهند کرد و لوای حمد را
بدست تو خواهند کذاشت و تو بدست برادرت علی خواهی داد و هر پیغمبر و صدیق و شهیدی در زیر ان علم خواهند بود و
علی علیه السلام ایشانرا بسوی بهشت خواهد برد پس میزان جلال را برای انحضرت از اسمان اوردند و انحضرت را در یک کفه
کذاشتند و جمیع امت انحضرت را در کفه دیکر کذاشتند و از همه سنکین تر امد پس انحضرت را از میزان فرود اوردند و علی
علیه السلام را در پله او کذاشتند و با سایر امت سنجیدند و انحضرت از همه سنکین تر امد پس ندا رسید بانحضرت که ای
محمد این علی بن ابیطالب علیه السلام است برکزیده من که دین ترا باو قوت خواهم داد و بهتر از جمیع امت است بعد از تو پس در
انوقت حقتعالی سینه معرفت دفینه انحضرت را کنجایش ادای رسالت و تحمل مشقتهای امت داد و بر او اسان کردانید معاملات
ایشانرا و جنک کردن و جدال نمودن با طاغیان قریش را معجزه سیم انکه حضرت رسول صلی الله علیه و اله چون
بقضای حاجت میرفت از دیده مردم پنهان میشد و کسی در انحال انحضرت را نمیدید پس روزی در میان مکه و مدینه با لشکر خود
همراه بود و کروهی از منافقان که در میان لشکر انحضرت بودند کفتند در این صحرا مانعی و دیواری و درختی و کودالی نیست

امروز

امروز که انحضرت بقضای حاجت بیرون می رود ما براو مطلع میشویم تا او را بران حال مشاهده کنیم بعضی کفتند که حیای
انحضرت از دختران باکره بیشتر است هر کاه داند که کسی براو مطلع است نخواهد نشست پس جبرئیل سخن ایشانرا بانحضرت
رسانید و حضرت زید بن ثابت را امر کرد که برو بنزد ان دو درخت که از دور مینمایند و انها بکو بیکدیکر بیایید و در میان
انها بایستید و فرمود بکو که رسول خدا امر میفرماید شما را که بنزدیک یکدیکر روید و ملصق کردید بیکدیکر تا انحضرت در
عقب شما قضای حاجت خود بکند چون زید ان ندا را کرد بامر الهی ان دو درخت از زمین کنده شدند و بسوی یکدیکر بسرعت
روان شدند مانند دو دوست که سالها از یکدیکر جدا مانده باشند و بانهایت اشتیاق یکدیکر را دیده باشند و بیکدیکر
چسبیدند مانند عاشق و معشوقی که در زمستان در زیر لحافی یکدیکر را در بر کیرند پس حضرت بعقب ان دو درخت رفت و
بقضای حاجت نشست بعضی از منافقان کفتند ما بعقب درختها میرویم که او را مشاهده کنیم چون بانجانب رفتند درختها
بانطرف کردیدند بهر جانب که میرفتند درختها بان جانب میکردیدند کفتند باید هر جمعی از طرفی بایستیم و بر دور او
حلقه زنیم چون چنین کردند درختها پهن شدند و بمنزله ابنوی از همه جانب انحضرت را در میان کرفتند تا از حاجت خود فارغ
کردید و برخواست و بلشکر خود برکشت و زید بن ثابت را فرمود که برو بنزد درختها و بکو بایشان که رسول خدا امر میکند
شما را که بجاهای خود برکردید چون ایشانرا ندا کرد بسرعت بجاهای خود معاودت کردند مانند کسیکه از سواره
تند و شمشیر کشیده و قصد کشتن او داشته باشد کریزد پس منافقان کفتند که هر کاه نکذاشتند ما بر انحال
مشاهده کنیم بیایید برویم و مدفوع او را ببینیم که مانند مدفوع ما است یا نه چون رفتند هیچ اثر در ان موضع نیافتند
و چون اصحاب انحضرت از مشاهده ان احوال متعجب کردیدند از اسمان صدا رسید بایشان که ایا تعجب کردید از سعی
کردن این درختان بسوی یکدیکر بدرستیکه سعی کردن ملائکه با کرامتهای خدا بسوی دوستان محمد و علی صلوات الله
علیهما تندترست از سعی این دو درخت بسوی یکدیکر و کریختن زبانهای اتش در قیامت از دوستان ایشان و بیزاری
جوینکان از دشمنان ایشان زیاده از کریختن این دو درخت است از یکدیکر معجزه چهارم انست که مردی از
قبیله ثقیف که او را حارث بن کلده میکفتند و بعلم طب مشهور بود بخدمت انحضرت امد و کفت یا محمد بنزد تو امده ام
که جنون ترا دوا کنم زیرا که دیوانکان بسیار را دوا کرده ام و شفا یافته اند پس حضرت فرمود که تو خود افعال مجانین را
بعمل می اوری و مرا بجنون نسبت میدهی حارث کفت من چه کار از کارهای مجانین کرده ام حضرت فرمود که همین نسبت دادن
تو مرا بدیوانکی بی انکه مرا تجربه و امتحان کنی و دانسته دروغ مرا بشناسی از افعال عقلا نیست حارث کفت من دانستم
دروغ و دیوانکی ترا بانکه دعوی پیغمبری میکنی و قدرت بران نداری حضرت فرمود که این کفتن تو که قدرت بران ندارد
از کفتار مجانین است زیرا که تو هنوز از من نپرسیده که چرا دعوی پیغمبری میکنی و حجتی از من نطلبیده که من از ان عاجز شده
باشم حارث کفت راست میکوئی اکنون از تو حجت و معجزه بر دعوای تو طلب میکنم پس اشاره کرد بسوی درخت عظیم که
ریشهای ان بسیار در زمین فرو رفته بود و کفت این درخت را بطلب اکر بیاید بسوی تو میدانم که تو رسول خدائی و کواهی
میدهم برای تو به پیغمبری و اکر نه ترا دیوانه خواهم دانست چنانچه شنیده ام پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد
و اشاره کرد بسوی درخت که بیا ناکاه درخت بحرکت امد و زمین را شکافت مانند نهر عظیمی و بنزدیک انحضرت امد و
ایستاد و باواز فصیح کفت که اینک امدم نزد تو یا رسول الله چه امر میفرمائی مرا حضرت فرمود که ترا طلبیدم که کواهی دهی
برای من به پیغمبری بعد از شهادت بوحدانیت الهی و کواهی دهی برای علی علیه السلام بامامت و انکه او پشت و قوت و
بازو و فخر و عزت منست و اکر نه او بود خدا هیچ چیز را نمی افرید پس درخت بصدای بلند کفت که شهادت میدهم که خدا یکا

است و شراب ننوشند و شهادت میدهم که ای محمد تو بنده و رسول و فرستاده اوئی تا بشارت دهی مطیعان را و بترسانی
عاصیان را و دعوت کنی خلق را باذن خدا بسوی او و چراغ شاهراه هدایت باشی و شهادت میدهم که علی علیه السلام پسر
عم برادر تست در دین و بهره او از دین تو از همه وافرتر است و نصیب او از همه بیشتر است و او محل اعتماد و سبب قوت و
عزت تست و او براندازنده دشمنان و یاری کننده دوستان تست و درگاه علوم تست در میان امت تو و گواهی میدهم که دوستان
او که با دشمنان او دشمنند از اهل بهشتند و دشمنان او که با دوستان او دشمن و با دشمنان او دوستند از اهل جهنمند
پس حضرت بحارث گفت ای حارث کسیکه بعد از این معجزات دعوای پیغمبری نماید دیوانه است حارث گفت نه والله یا رسول
الله ولیکن گواهی میدهم که رسول پروردگار عالمیانی و بهترین جمیع خلقی و اسلام او نیکو شد معجزه پنجم آنستکه
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ خیبر معاودت نمود زنی از یهود که اظهار اسلام میکرد بخدمت آن
حضرت آمد و دست بره از برای آنحضرت بهدیه آورد و آنرا بزهر آلوده بود حضرت فرمود که این چیست گفت پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله چون بجنگ خیبر رفتی بسیار غم ترا داشتم زیرا که میدانستم ایشان در نهایت قوت و شجاعتند و این بره را
از برای خود مانند فرزند تربیت کرده بودم و چون میدانستم که تو بره بریان را دوست میداری و دست گوسفند را از همه
اعضا آن بیشتر خواهی پس از برای خود نذر کردم که اگر خدا ترا از شر ایشان سالم دارد این بره را از برای تو ذبح کنم و دستهایش را
برای تو بیاورم و چون خدا ترا سالم برگردانید بنذر خود وفا کردم و دستهایش را از برای تو آورده ام و با آنحضرت براء بن معرور
و علی بن ابیطالب علیه السلام نشسته بودند پس حضرت فرمود که نان بیاورید چون نان آوردند براء بن معرور دست دراز
کرد و لقمه از آن برداشته در دهان گذاشت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای براء تقدم مکن بر رسول خدا
چون اعرابی بود و آداب نمیدانست گفت یا علی مگر پیغمبر را بخیل میدانی حضرت فرمود که نه او را بخیل نمیدانم و لیکن مناسب
تعظیم و توقیر آنحضرت آنستکه نه من و نه تو و نه احدی از خلق خدا در گفتار و کردار و خوردن و آشامیدن بر او سبقت
نگیریم باز براء گفت که من رسول خدا صلی الله علیه و آله را بخیل نمیدانم حضرت امیر علیه السلام فرمود که من برای این گفتم
که این زن یهودیه است و این را آورده است و ما حال او را نمیدانیم اگر بامر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخوری او ضامن
سلامتی تو خواهد بود و اگر بغیر امر او بخوری او ترا بخود میگذارد حضرت اینها را میفرمود و براء در کار خوردن بود ناگاه حق
تعالی آن دست بره را بسخن آورد و بزبان فصیح گفت یا رسول الله مخور از من که مرا بزهر آلوده اند و در ساعت براء بسکرات مرگ
افتاد و مرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن زن را طلبید و گفت چرا چنین کردی ای یهودیه گفت که تو پدر و
عمو و شوهر و برادر و فرزند مرا کشتی من این کار را کردم و گفتم اگر پادشاهست من انتقام خود را از او کشیده باشم و اگر
پیغمبر است وعده فتح مکه و غیر آن که کرده است خواهد شد و خدا او را حفظ خواهد کرد و باین نخواهد مرد حضرت فرمود
که راست گفتی که خدا مرا حفظ میکند و مغرور نشوی بمردن براء که او را خدا امتحان کرد و بخود گذاشت بسبب آنکه تقدم
کرد بر رسول خدا و اگر بامر رسول خدا صلی الله علیه و آله میخورد ضرری باو نمیرسید پس حضرت ده نفر از نیکان صحابه را
طلبید مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و صهیب و بلال و غیر ایشان و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود
و فرمود که بنشینید پس دست مبارک بر آن بریان گذاشت و بادی بر آن دمید و گفت بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله
المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم و فرمود که بخورید بنام خدا و
خود تناول نمود و همه خوردند تا سیر شدند و آب هم بر روی آن آشامیدند آن یهودیه را فرمود حبس کردند چون روز دوم
شد او را طلبید فرمود دیدی که این جماعت همه از زهر تو خوردند و حق تعالی دفع ضرر آن نمود از پیغمبر و صحابه

اوان زن گفت یا رسول الله تا حال در شک بودم در پیغمبری تو و الحال یقین کردم که تو رسول خدائی پس شهادتین گفت و
مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدم که چون جنازه
براء بن معرور را آوردند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر او نماز کند فرمود که کجاست علی بن ابیطالب علیه السلام
گفتند یا رسول الله او پی حاجت مسلمانی رفته است بسوی قبا حضرت نشست و نماز نکرد گفتند یا رسول الله چرا نماز
نمیکنی بر او فرمود که خدا مرا امر کرده است که تا علی حاضر نشود و براء ذمت او را حلال نکند از آنچه با آنحضرت گفت در حضور
من بر او نماز نکنم بعضی از حاضران گفتند یا رسول الله آن سخن را براء بر سبیل مزاح گفت و بجد نگفت که خدا او را مؤاخذه
کند حضرت فرمود که اگر بجد میگفت حقتعالی جمیع اعمال او را حبط میکرد و اگر تصدق میکرد بقدر ما بین ثری تا عرش اعلا
از طلا و نقره فائده نمی بخشید لیکن چون مزاح بود علی او را حلال کرده است و میخواهم احدی از شما گمان نکند که علی علیه السلام
از او آزرده است و میخواهم که بیاید در حضور شما او را حلال کند و برای او استغفار کند تا قرب و منزلت او نزد خدا بیشتر
شود و درجات او در آخرت بلندتر شود در این سخن بودند که حضرت امیر المؤمنین حاضر شد و در برابر جنازه ایستاد و گفت
خدا رحمت کند ترا ای براء بدرستیکه بسیار روزه میداشتی و بسیار نماز میکردی و در راه خدا مردی پس حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرمود که اگر احدی از مردگان از نماز رسول خدا مستغنی میشد هر آینه براء مستغنی میشد بدعای علی از برای
او پس برخواست و بر او نماز کرد و او را دفن کردند و چون برگشتند فرمود که ای وارثان و دوستان براء شما بتهنیت اولی ترید
از تعزیت زیرا که از برای میت شما قبه ها بستند از آسمان اول تا آسمان هفتم و حجب تا کرسی تا ساق عرش و روح او را از آن
قبه ها و سراپرده ها بالا بردند تا داخل بهشت گردید خزینه داران بهشت همه باستقبال او شتافتند و حوران با همه از غرفه ها
مشرف گردیدند و واله او شدند و گفتند خوشا حال تو ای براء که برای نماز تو سید انبیا انتظار سید اوصیا برد تا آمد
و بر تو ترحم کرد و از برای تو استغفار کرد و بدرستیکه حاملان عرش پروردگار ما خبر دادند ما را از پروردگار ما که گفت
ای بنده من که در راه من مرده اگر گناه داشته باشی بعدد سنگریزه ها و ذره خاک و قطره بارانها و برگ درختان و عدد موی
حیوانات و نظرها ایشان و نفسهای ایشان و حرکات و سکنات ایشان هر آینه همه آمرزیده خواهد شد بدعای علی علیه السلام از
برای تو پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پس متعرض شوید ای بندگان خدا دعای علی علیه السلام را از برای شما و
بپرهیزید از نفرین او که هر که را نفرین کند البته هلاک شود هر چند حسنات او بعدد مخلوقات خدا باشد همچنانکه هر که از برای
او دعا کند خدا او را سعادتمند میگرداند هر چند گناهان او بعدد مخلوقات خدا باشد معجزه ششم آنستکه روزی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه شبانی آمد بر خود میلرزید چون حضرت او را از دور دید باصحاب خود فرمود که
این مرد که می آید قصه غریبی دارد چون نزد آنحضرت رسید فرمود که خبر بده ما را بآنچه باعث ترس تو گردیده است راعی گفت یا رسول
الله امر من عجیب است من در میان گوسفندان خود بودم ناگاه گرگی حمله کرد بر آنها و بره را گرفت و من بفلاخن سنگ بر آن گرگ افکندم
و آنرا از آن گرفتم پس از جانب دیگر آمد و گوسفندی را گرفت و من از فلاخن از آن گرفتم تا آنکه از چهار جانب آمد و چنین کردم
چون دفعه پنجم با ماده خود آمد و خواست که بر بره حمله آورد و من سنگ بر آن افکندم بر دم خود نشست و بسخن آمد و گفت
آیا شرم نداری که مانع میشوی میان من و روزی که خدا برای من مقرر کرده است آیا من غذا نمیخواهم که بخورم من گفتم چه بسیار
عجیب است که گرگ بزبان آدمیان سخن میگوید گرگ گفت میخواهی ترا خبر دهم بامری از این عجیبتر محمد رسول پروردگار عالمیان
در میان دو سنگستان مدینه خبر میدهد مردم را بخبرهای گذشته و آینده و یهودان با علم ایشان براستی او و خواندن وصف
او در کتابهای پروردگار عالمیان که او راستگوترین راستگویانست ضالترین ضالانند در تکذیب و انکار

میکنند و او اکنون در مدینه است و با او است شفای هر دردی داعی با او ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا و مسلمان شو
و منقاد او باش تا سالم گردی از عذاب الیم خدا پس با ان گرگ گفتم که در عجب ماندم از گفتار تو و شرم میکنم که ترا منع کنم از گوسفندان
خود پس هر یک را که میخواهی بخور من ترا دفع و منع نمیکنم گرگ گفت ای بنده خدا حمد کن پروردگار خود را که ترا از انها گردانید که
عبرت میگیرند بایات خدا و انقیاد میکنند امر او را ولیکن بدترین اشقیا کسی است که مشاهده نکند ایات محمد صلی الله علیه
واله را در حقیقت برادرش علی بن ابیطالب علیه السلام را سخنان از جانب خدا ادا مینماید از فضایل او و ببیند نور علم و عمل
و زهد و عبادات او را و داند شجاعت و یاری کردن او محمد صلی الله علیه واله را بنحوی که هیچکس کسی را چنین یاری نکرده است و
بشنود که حضرت رسول صلی الله علیه واله امر مینماید مردم را بموالات و دوستان او و بیزاری از دشمنان او و خبر دهد که
خدا قبول نمی نماید از احدی از مخالفین او هیچ عملی را و با این مراتب مخالفت او کنند و انکار حق او نمایند و بر او ستم روا دارند و
با دشمنان او دوستی کنند و با دوستان او دشمنی کنند و این از همه احوال عجیب تر است داعی گفت من گفتم که ای گرگ ایا چنین امری
میباشد گرگ گفت بلی از این عظیم تر هم خواهد بود زود باشد که او و فرزندان او را بقتل رسانند و حرم ایشان را اسیر کنند
و با این اعمال شنیعه دعوای مسلمانی کنند و از این غریب تر امری نمی باشد و باین سبب حق تعالی مقرر کرده است که ما گرگان در
اتش جهنم ایشان را از یکدیگر بدریم و تعذیب ایشان موجب لذت ما باشد و المهای ایشان موجب سرور ما گردد من گفتم و
الله که اگر نه این بود که بعضی از این گوسفندان امانت است نزد من هر اینه انها را میگذاشتم و نزد ان حضرت میرفتم که او را ببینم
گرگ گفت ای بنده خدا برو بسوی محمد و گوسفندان را بگذار تا من بچرانم گفتم من چگونه اعتماد کنم بر امانت تو گفت ان خداوندی
که مرا برای هدایت تو بسخن اورد مرا قوی و امین میگرداند بر حفظ انها ایا ایمان نیاوردی بمحمد صلی الله علیه واله و انقیاد
او نکردی در انچه خبر میدهد از جانب خدا برای برادر خود علی علیه السلام برو که من شبانی انها میکنم و حق تعالی و ملائکه مقربان
مرا حفظ میکنند برای انکه خدمت دوست علی علیه السلام و اگر ولی خدا است اختیار کردم پس گوسفندان خود را با ان گرگان
سپردم و بخدمت تو شتافتم ان حضرت نظر کرد بر روی اصحاب خود دید که بعضی از روی تصدیق شاد شدند و بعضی از روی
تکذیب شک و ترش کردند و منافقان با یکدیگر پنهان گفتند که این توطیه را محمد با این مرد کرده است که ضعیفان
و جاهلان را بازی دهد چون حضرت بوحی الهی بر سخن ایشان مطلع شد تبسم نمود و فرمود که اگر شما شک کردید در گفتار
داعی من یقین کرده ام که راست میگوید و یقین کرد انکسی که با من بود در عالم ارواح در اشرف محال از عرش خدا و ندید او
و با من خواهد گردید در بهترین مکانهای زندگانی در دار القرار و تالی من خواهد بود در کتابت اخیار بسوی بهشت و نور او با نور
من بود در اصلاب طیبه و ارحام طاهره و با من سیر میکند در مدارج ترقیات و فضل و بر او پوشانیده اند انچه بر من پوشانیده اند
از خلعتها علم و حلم و عقل و شفقت و نور من است در اکتساب مناقب عدیل من است یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام که صدیق
اکبر و ساقی حوض کوثر است و فاروق اعظم و سید اکرم است محبت و عداوت او حلال زاده و حرامزاده را نشان است و او
وعده و ذخیره مومنان است دین مرا قوام است و علوم مرا اعلام است در جنگها دلیر است و بر دشمنان شیر است پیشی گیرنده است
باسلام و ایمان سبقت جوینده است بخوشنودی خداوند رحمان برکننده است بنیاد ظلم و طغیان او بحجتهای شافی خود قطع کننده
است عذرهای اهل بهتان را خدا او را بمنزله گوش و چشم من ساخته و او را یاور و معین و مؤید من گردانیده هرگاه او با من
موافقت کند از مخالفت دیگران پروا نمیکنم و هرگاه او مرا یاری کند از خذلان دیگران اندیشه نمینمایم و چون او مرا مساعدت
نماید از انحراف دیگران غمگین نمیشوم حق تعالی بهشت را باو و محبان او زینت خواهد بخشید جهنم را از دشمنان او پر خواهد
گردانید کسی از امت مرا از دیگری مرتبه او در و انیست چون در وقت خبر دادن داعی گرگ او بنور ایمان افروخته شد از ترش روئی

دیگران

دیگران مرا پروا نیست و چون محبت او برای من خالص است بر و گردانیدن دیگران مرا اعتنا نیست انکه گفتم علی بن ابیطالب علیه
السلام است که اگر جمیع اهل اسمان و زمین کافر گردند هر اینه خدا این دین را باو تنها یاری خواهد کرد و اگر جمیع خلق با
خدا دشمنی کنند او تنها برد همه خواهد ایستاد و جان خود را در یاری دین رب العالمین و باطل گردانیدن راه ابلیس لعین
در خواهد باخت ای گروه شک کنندگان و منافقان بیائید تا برویم بر سر گله داعی و ان دو گرگ را ببینید تا حقیقت گفتار او
بر شما ظاهر گردد ان حضرت با گروه مهاجران و انصار متوجه گله داعی شدند و چون بان موضع رسیدند ان دو گرگ را دیدند
که بر دور گله میگردند و حراست انها مینمایند حضرت فرمود که میخواهید بر شما ظاهر گردانم که این دو گرگ را غرض از این سخن
غیر من نبوده است گفتند بلی یا رسول الله فرمود که بر دور من بر ائید تا گرگها در میان ببینند چون چنین کردند داعی را امر
کرد بگو بان گرگها که کیست ان محمد که ذکر کردید در میان این جماعت که حاضرند پس گرگها امدند و راه گشودند و داخل حلقه شدند
و چون بان حضرت رسیدند گفتند السلام علیک ای رسول پروردگار عالمیان و بهترین جمیع خلق و روهای خود را نزد ان حضرت بر
خاک مالیدند و گفتند ما دعوت کننده ایم مردم را بسوی تو و ما خبر ترا باین داعی گفتیم و او را بخدمت تو فرستادیم پس حضرت
متوجه منافقان شد و فرمود که کافران و منافقان را دیگر حیله نماند پس حضرت فرمود که راستی داعی را دانستید من راست
میخواهید راستی او در باب علی بدانید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که دور علی علیه السلام را فرو گیرید چون چنین
کردند بان گرگها خطاب نمود که چنانچه خبر ایشان را دادید علی را نشان دهید تا این گروه بدانند که انچه در شان او گفته اید
حق است پس ان گرگها امدند و مردم را شکافتند و خود را بعلی علیه السلام رسانیدند و چون نظر ایشان بر ان حضرت افتاد
رویهای خود را نزد ان حضرت بر خاک گذاشتند و گفتند السلام علیک ای معدن کرم و سخا و محل عقل و ذکا و دانای صحف
اولی و وصی محمد مصطفی صلی الله علیه واله السلام علیک ای انکه خدا دوستان ترا سعادتمند گردانیده و دشمنان
ترا شقاوت ابد رسانیده و ترا سید ال محمد صلی الله علیه واله گردانیده السلام علیک ای انکه اگر اهل زمین ترا چنانچه
اهل اسمان دوست میداشتند هر اینه از نیکان و برگزیدگان بودند و ای انکه اگر کسی ما بین زمین تا عرش اعلا را در راه
خدا صرف کند و ذره از بغض ترا در دل خود داشته باشد هر اینه بغیر از عذاب و غضب خدا نیابد صحابه بسیار متعجب شدند
و گفتند ما عجیب دانستیم که حیوانات نیز چنین محب و مطیع علی علیه السلام را حضرت فرمود که شما اطاعت یک حیوان را برای
او دیدید و تعجب میکنید پس چگونه خواهد بود حال شما اگر ببینید منزلت او را نزد سایر حیوانات دریا و صحرا و نزد ملائکه
زمین و اسمانها و فرشتگان کرسی و عرش اعلا والله که در اسمان دیدم صورت علی را نزد سدرة المنتهی که حق تعالی برای مزید
شوق و رؤیت ملائکه جمال ان حضرت را در اسمان خلق کرده و دیدم که ملائکه نزد ان صورت تذلل و تواضع میکردند زیاده از
تذلل این دو گرگ نزد ان حضرت و چگونه تواضع نکنند نزد او ملائکه و جمیع عقلا و حال انکه حق تعالی سوگند یاد کرده است
بذات مقدس خود که هر که نزد علی بقدر موئی تواضع کند صد هزار ساله راه درجات او را در بهشت بلند گرداند و این
تواضع که شما می بینید نزد جلالت قدر او بسیار کم است معجزه هفتم انستکه ان حضرت [illegible]
او بند در هنگام خطبه و موعظه پشت میداد باسطوانه از چوب خرما که در مسجد بود صحابه گفتند یا رسول الله مردم بسیار
شده اند میخواهند که بسوی تو نظر کنند در وقت خطبه اگر رخصت فرمائی منبری بسازیم که چند پایه داشته باشد که در وقت
خطبه بر ان منبر برائی که همه کس ترا ببینند حضرت ایشان را رخصت فرمود و منبری ساختند و چون روز جمعه شد و ان
حضرت بمسجد تشریف اورد و از ان ستون گذشت و بر منبر بالا رفت ان چوب خرما از مفارقت سید انبیا صلی الله علیه واله
شیون کرد مانند شیون زن فرزند مرده و ناله کرد مانند زنی که اورا درد زائیدن بیتاب کرده باشد پس جمیع اهل مسجد

اگر کسی ان بقعه را میدید از ناله ان بفریاد امدی پس ان پیغمبر رئوف حلیم از منبر بتعظیم و تکریم فرود امد و انرا در کنار گرفته لطف و ان ستون را
نوازش کرد و در بر کرفت و دست مبارک بران مالید و اتش حرقت ان سوختهٔ نایرهٔ فراق را بزلال لطف تسکین نمود و فرمود که رسول
خدا از تو بکذشت برای نهادن بجهة تو یا استخفاف بحرمت تو و لیکن میخواست که مصلحت بندکان خدا کاملتر باشد و جلالت و
فضل تو بر طرف نمیشود چون مدتی تکیه‌کاه محمد صلی الله علیه و اله رسول خدا بودهٔ پس ناله ان نهال الحد بفرط عرفان بدل نواز
ان محبوب قلوب مقربان ساکن کردید و حضرت پیغمبر معاودت فرمود ای کروه مسلمانان این ستون چوبین از مفارقت رسول رب
العالمین ناله میکند از دوری او اندوهکین میشود و در میان بندکان ستمکار جمعی هستند که پروا نمی‌کنند از دوری و نزدیکی
رسول خدا اکر من این چوب را در بر نمیکرفتم و دست بران نمیکشیدم هرکز ناله ان ساکت نمیشد تا روز قیامت و بدرستیکه هستند
بعضی از بندکان و کنیزان خدا که ناله میکنند از مفارقت محمد رسول خدا و علی ولی خدا صلوات الله و سلامه علیهما مانند
ناله این ستون همین بس است مومن را که دلش بجنبد باشد بر محبت محمد و علی و ال پاکیزهٔ ایشان صلوات الله علیهم اجمعین ایا
دیدید ناله حزین این ستون چوبین را در مفارقت سید المرسلین صلی الله علیه و اله و چکونه ساکن شد چون حضرت او را در بر کرفت
کفتند بلی یا رسول الله فرمود که سوکند میخورم بان خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است که شوق و ناله خزینه‌داران بهشت
و حوریان و غلمان و قصور و بساتین و منازل ان بسوی دوستان و معتقدان محمد و علی و ال طیبین ایشان صلوات الله علیهم اجمعین
و بیزاری جویندکان از دشمنان ایشان زیاده از شوق و ناله این ستون است بسوی رسول خدا صلی الله علیه و اله و چیزیکه چنین
و انین ایشان را تسکین می بخشد صلوات فرستادن شیعیان علی علیه السلام است بر محمد و ال پاکان او و علیهم صلوات الرحمن یا
نماز نافله که کنند یا تصدق که دهند یا روزه که بکیرند و بیشتر چیزیکه باعث تسکین ایشان میکردد انست که بایشان برسد خبر احسان
کردن شیعیان و یاری کردن برادران مومن خود را چون این خبر را بایشان میرسد بیکدیکر میکویند که تعجیل بکنید که صاحب شما
برای این بنزد شما می اید که درجات او در بهشت زیاده کرد بسبب نیکی کردن نسبت ببرادران مومن خود و بزرکتر چیزیکه
موجب تشفی خاطر ایشان از الم مفارقت مومنان میکردد انست که حق تعالی ساکنان و خازنان بهشت و حوران و غلمان را اعلام
مینماید که شیعیان که صاحب شمااند در دست دشمنان و ناصبیان کرفتارند و تحمل مشقتهای عظیم از ایشان مینمایند و با ایشان بتقیه
سلوک میکنند و صبر برین مشقتها مینمایند ایشان میکویند ما نیز بر مفارقت ایشان صبر مینمائیم چنانکه ایشان صبر مینمایند
بر شنیدن مکروهها در حق پیشوایان و بزرکان خود چنانکه جرعه‌های خشم را فرو میبرند و ساکت از اظهار حق میباشند
در وقتیکه مشاهده می نمایند ستمها که کروهی را که قادر بر دفع ستم ایشان نیستند پس در این وقت پروردکار ما ندا می
کند ایشان را که ای ساکنان بهشت من و ای خزینه‌داران رحمت من امدن شوهران و اقایان و یاران شما را بنزد شما تاخیر
نکرده‌ام از برای بخل و لیکن برای ان تاخیر کرده‌ام که کامل کردانند بهرهٔ خود را از کرامت من بسبب نیکیها و احسانها که با
برادران مومن خود میکنند و بسبب فریادرسی بیچارکان و دادرسی مظلومان و صبر کردن بر تقیه از فاسقان و کافران
چون با این اعمال حسنه مستحق کرامتهای بزرک من کردند ایشان را بسوی شما نقل خواهم کرد بر بهترین احوال پس بشارت باد شما را چون
این ندا بایشان رسد حنین و ناله و انین ایشان ساکن کردد و این معجزهٔ حنین درخت خرما را بچند طریق روایت کرده‌اند
و این معجزه متواتر است و اکنون بجای ان درخت معروف است و ان را اسطوانهٔ حنانه میکویند معجزهٔ هشتم انست که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و اله در مدینه اسلام را ظاهر کردانید حسد عبد الله بن ابی بر انحضرت شدید شد پس تدبیر
کرد که چاهی در خانهٔ خود حفر نماید و در ته ان چاه تیرها و کاردهای زهراب داده نصب کند و بر روی چاه بساطی فرش کند و
حضرت رسول صلی الله علیه و اله را بخانهٔ خود بضیافت طلبد تا انکه انحضرت چون بران بساط بنشیند در ان چاه افتد و

هلاک

هلاک شود و چنین کرد و جمعی را با شمشیرهای برهنه در حجرهای خانه پنهان کرد که چون انحضرت در چاه افتد ایشان بیرون ایند و
علی بن ابیطالب علیه السلام و مخصوصان اصحاب انحضرت را که همراه او باشند بقتل رسانند و طعامی که نیز مهیا کرد و در ان زهر
بسیار کرده بود که اکر ان تدبیر میسر نشود بخوردن طعام هلاک شوند و چون تدبیر ان ملعون تمام شد بخدمت انحضرت امد و ان
حضرت را با خواص صحابه بضیافت طلبید جبرئیل علیه السلام نازل شد و تمام انچه تدبیر کرده بود نقل کرد و کفت حق تعالی ترا
امر میفرماید که هر جا که او میکوید بنشین و از هر طعام که می اورد بخور تا ایات و معجزات تو ظاهر کردد و انها که توطئهٔ قتل تو کرده‌اند
اکثر ایشان هلاک شوند حضرت بخانهٔ ان ملعون رفت و بر روی چاهی که تعبیه کرده بود نشست و صحابه بر دور انحضرت نشستند
و بقدرت الهی در چاه نیفتاد ابن ابی متعجب شد و چون نظر کرد دید باعجاز انحضرت روی ان چاه زمین سخت شده است پس طعام زهر
الوده را نزد انحضرت و صحابه کذاشت و چون انحضرت خواست که دست در ان طعام دراز کند حضرت امیر المومنین علیه السلام را
کفت یا علی این تعویذ نافع را بر این طعام بخوان این دعا را خواند بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا
یضر مع اسمه شیء و لا داء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم پس حضرت رسول و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیهما و
هر که از صحابه همراه ایشان بودند از ان طعام تناول نمودند که سیر شدند و برخواستند چون عبد الله بن ابی دید که از خوردن ان
طعام اسیبی بایشان نرسید کمان برد که غلط کرده بودند و زهر داخل طعام نکرده بودند پس امد و مخصوصان اصحاب خود را بجای
ایشان نشانید و باقی ان طعامها را خوردند و دختر عبد الله بن ابی که اکثر ان تدبیرها را او کرده بود چون دید که سر ان چاه پوشیده
شده و مانند زمین سخت کردیده امد و بر روی ان نشست چون قرار کرفت بحال اول برکشت و موافق مضمون من حفر بئرا لاخیه وقع
فیه در ان چاه افتاد و هلاک شد و ماجرا چاه ها و سر پیش کرفت و صدای شیون از خانهٔ او برخواست و این جماعت را بسبب عروسی ان
دختر طلبیده بود پس عبد الله با اهل خانهٔ خود تاکید کرد که مکوئید دختر در چاه افتاد که ما رسوا میشویم و اصحاب ابن ابی که از ان طعام
خورده بودند همه هلاک شدند چون عبد الله بن ابی بخدمت حضرت امد از سبب مردن ان دختر و ان جماعت از او پرسیدند کفت دختر
از بام افتاد و ان جماعت طعام بسیار خورده بودند بامتلا هلاک شدند حضرت فرمود که خدا بهتر میداند که بچه سبب هلاک شدند
معجزهٔ نهم انست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و اله با کروهی از مهاجران و انصار نشسته بودند ناکاه فرمود که حریره
میخواهم که با روغن و عسل بعمل اورده باشند حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که من هم انرا میخواهم که حضرت رسول صلی
الله علیه و اله خواسته حضرت رسول صلی الله علیه و اله بابو بکر کفت که تو چه میخواهی کفت ته‌کاه برهٔ بریان میخواهم بعمر و
عثمان کفت شما چه چیز میخواهید کفتند سینهٔ برهٔ بریان میخواهیم حضرت فرمود که کدام مومن امروز ضیافت میکند حضرت
رسول و صحابه او را بانچه خواهش کردند عبد الله بن ابی در خاطر خود کذشت که امروز میتوانم که مکر خود را در باب محمد و اصحاب
او بعمل اورده و مردم را از شر او خلاص کنم و برخواست و کفت یا رسول الله انچه خواهش کردید همه در نزد من هست و من ضیافت
میکنم شما را بخانه برکشت و حریره و برهٔ بریان را بعمل اورد و در هر یک زهر بسیار داخل کرد و بخدمت حضرت برکشت و کفت
بیائید که حاضر کرده‌ام حضرت فرمود که با کی بیایم کفت با علی علیه السلام و سلمان و مقداد و ابوذر و عمار حضرت اشاره
کرد بجانب ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و کفت اینها نیایند کفت نه زیرا که اینها با او در نفاق شریک بودند و نمیخواست که ایشان
هلاک شوند حضرت فرمود که من طعامی نمیخورم بدون مهاجران و انصار عبد الله کفت یا رسول الله این طعام کم است که زیاده
از پنج نفر تا ده نفر را کافی نیست حضرت فرمود که حق تعالی بر حضرت عیسی علیه السلام خوانی فرستاد که در ان چند ماهی و چند
کردهٔ نان بود و خدا از ان چندان برکت داد که چهار هزار و هفتصد نفر از ان خوردند و سیر شدند عبد الله کفت اختیار با شما
است حضرت ندا کرد که ای کروه مهاجران و انصار بیائید بسوی خوان عبد الله بن ابی پس هفت هزار و هشتصد نفر از صحابه

با آنحضرت در آن خانه آن منافق شدند آن ملعون با اصحاب خود گفت که عمید آنم چکنم من میخواهم محمد صلی الله علیه و آله را با چندی کسی
از مخصوصان اصحاب او بکشم و اراده کشتن همه ندارم پس امر کرد منافقان را که همه سلاح بپوشند که بعد از آنکه آنحضرت بزهر او
هلاک شود و اصحاب آنحضرت اراده انتقام کشیدن کنند با ایشان جنگ توانند کرد و چون حضرت داخل منزل او شد اشاره بخانه تنگی
کرد و گفت یا رسول الله تو با علی و سلمان و مقداد و عمار باین خانه داخل شوید و سایر صحابه در سایر حجرها و صحن خانه و کوچه
بوده باشند و هر گروهی که طعام بخورند بیرون روند و گروه دیگر بجای ایشان بیایند حضرت فرمود که هر که طعام را برکت
میتواند داد خانه تنگ را نیز برکت میتواند داد پس همه را رخصت فرمود که داخل شوند و حلقه حلقه بر دور آنحضرت
نشستند تا همه را فرا گرفت و عبد الله از مشاهده این حال متعجب حلقه بر دور آن شد حضرت فرمود ای عبد الله طعامی که حاضر
کرده بیاور و چون حریره و بریان را حاضر کرد و گفت یا رسول الله اول تو بخور و بعد از تو علی علیه السلام بخورد و بعد از او
مخصوصان اصحاب بخورند حضرت فرمود حقتعالی میان من و علی در هیچ مرحله جدائی نیفکنده و من و او را خدا از یک نور آفرید و
عرض کرد نور ما را بر اهل زمین و اهل آسمانها و حجب و اهل بهشت و از برای ما بر ایشان عهد و پیمان گرفت که دوست ما و دوستان
ما باشند و دشمن دشمنان ما باشند و هر که ما دوست داریم ایشان دوست دارند و هر که را دشمن داریم ایشان دشمن دارند
و پیوسته اراده من و علی یکی بوده است و نخواسته است علی بغیر آنچه من خواسته‌ام و شاد میکند مرا آنچه او را شاد میکند ای عبد
الله علی با من همراه خواهد خورد عبد الله گفت چنین باشد و در خاطر خود گفت که هر چند علی بخورد زهر هلاک شود برای من بهتر
است مبادا او بعد از محمد صلی الله علیه و آله بر ما شمشیر بکشد و تاب مقاومت او نیاوریم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و امیر المؤمنین علیه السلام از آن طعام خوردند تا سیر شدند پس فرمود که طعام را در میان خانه بگذار تا همه بخورند عبد الله گفت
یا رسول الله چگونه دست ایشان بطعام خواهد رسید حضرت فرمود که خداوندی که خانه را گشاده کرد دست ایشان را دراز
میتواند کرد پس همه صحابه دست دراز کردند و سیر شدند و استخوانها بر روی خوان ماند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دستمال
خود را انداخت و گفت یا علی این حریره را بر روی این بریز تا بخورند پس خوردند تا سیر شدند و گفتند یا رسول الله شیری میخواهیم
که بعد از این بخوریم پس حضرت فرمود که پیغمبر شما نزد خدا از عیسی گرامی‌تر است چنانچه حقتعالی برای عیسی مرده را زنده کرد
از برای پیغمبر شما نیز خواهد کرد پس حضرت دستمال خود را برداشت و استخوانها پهن کرد و فرمود که خداوندا چنانچه برای این حیوان برکت
فرستادی و ما را از گوشت آن سیر گردانیدی پس باز برکت ده او را و چنان کن که ما از شیران بیاشامیم بقدرت الهی گوشت بر آن
استخوانها روئید و بحرکت در آمد و ایستاد و پستانهای ایشان پر از شیر شد حضرت فرمود که بیاورید مشکها و ظرفها و آنچه مشک
و ظرف داشتند همه را مملو کردند و همه سیراب شدند از آن شیر پس فرمود که اگر نه این بود که میترسم که امت من گمراه شوند و او را
مانند گوساله بنی اسرائیل بپرستند هر آینه میگذاشتم که زنده باشد و در زمین راه رود و از گیاه زمین بخورد پس گفت خداوندا
از استخوان گردان چنانچه بود و حضرت با اصحاب از خانه آن منافق بیرون آمدند و صحابه ذکر میکردند گشاده شدن خانه و
فراوانی طعام قلیل و دفع ضرر زهر را حضرت فرمود که من از مشاهده این احوال بیاد آوردم آنچه را که خداوند عالمیان در روضات
جنان زیاد خواهد کرد در منازل شیعیان و نعمتهای ایشان در جنت عدن و فردوس بدرستیکه از شیعیان ما کسی باشد که ببخشد
خدا باو در بهشت منازل و قصور و درجات و حور و خیرات از نقد که جمیع دنیا و نعمتهای آن در جنب آنها مانند ریگی باشد
در بیابان بی پایان و بسیار است که مؤمنی را در بهشت منزلی هست پس او در دنیا برادر مؤمن فقیر خود را می بیند و برای او
تواضع میکند و او را گرامی میدارد و اعانت او میکند و نمیگذارد که آبروی خود را نزد کسی بسؤال کردن بریزد پس حقتعالی
منزل او را در بهشت وسیع و مضاعف میگرداند مانند آنچه دیدید در مضاعف گردانیدن این خانه کوچک و طعام کم و تحمل کردن

ان منازل را

ان منازل را نیز هزار هزار برابر مضاعف میگرداند زیاده در خور قوت ایمان صاحبانش و زیادتی اعمال حسنه او و هر چند احسان
برادران را زیاده میکند وسعت منازلش بیشتر میشود و نعمتهایش افزون میگردد و نظیر خوردن این طعام زهر آلود و ضرر
نرسانیدن آن و برکت فرستادن خدا بر آن صبر کردن شیعیان ما است بر تقیه و فرو خوردن جرعه‌های خشم و غیظ مخالفان زیرا که
حقتعالی آن جرعه‌های زهر آلود را سبب راحتهای عقبی و نعمتهای بی انتها میگرداند و در بهشت ایشان را خطاب میکنند که گوارا باد شما را
این لذتها و راحتها و نعمتها که بسبب آن آزارها که از مخالفان کشیدید تقیه نمودید و صبر کردید بحال ایشان اکرام کرده است
در بیان معجزاتی است که متعلق است باجرام سماویه و آثار علویه و آن چند نوع است اول شق شدن ماه است
چنانچه حقتعالی در قرآن مجید ذکر کرده است که اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر یعنی
نزدیک شد قیامت و بدو نیم شد ماه و اگر ببینند آیتی و معجزه رو میگردانند و میگویند سحری است پیوسته و محکم و اکثر مفسران
خاصه و عامه ذکر کرده‌اند که این آیات در وقتی نازل شد که قریش از آنحضرت معجزه طلب کردند آنحضرت اشاره بماه نمود و بقدرت حق
تعالی بدو نیم شد و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که چهارده نفر از منافقان که در عقبه
خواستند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را هلاک کنند در شب چهاردهم ماه ذیحجه بنزد آنحضرت آمدند و گفتند هر پیغمبری را
معجزه نمایانی بوده است تو معجزه بزرگی میخواهیم حضرت فرمود که چه معجزه میخواهید بگوئید تا برای شما ظاهر گردانم گفتند
اگر ترا نزد حقتعالی قدری هست امر کن ماه را که بدو نیم شود جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و
میفرماید که من همه چیز را امر کرده‌ام که مطیع تو باشند آنحضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و امر کرد ماه را که بدو نیم شود ماه بدو
حصه شد و آنحضرت برای شکر خدا بسجده رفت و شیعیان ما بسجده رفتند و چون سر برداشت گفتند یا محمد امر کن که بحال خود
برگردد حضرت امر کرد و بحال خود برگشته درست شد گفتند بفرما که یک جانبش شق شود و جانب دیگر بحال خود باشد حضرت
امر کرد و چنان شد و سجده کرد و شیعیان ما سجده کردند و منافقان گفتند که ای محمد مسافران که از شام و یمن می آیند از
ایشان بپرسیم اگر در این شب نیز دیده‌اند آنچه ما دیده‌ایم باور میکنیم و اگر نه خواهیم دانست که جادو کرده پس حقتعالی این
آیات را فرستاد و عامه حدیث شق شدن ماه را بسیاری از صحابه روایت کرده‌اند مانند ابن مسعود و انس و حذیفه و عبد الله
ابن عمر و عبد الله بن عباس و جبیر بن مطعم و همه روایت کرده‌اند که در مکه واقع شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه
التحیة و الثنا منقول است که ماه در مکه باعجاز حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدو نیم شد پس حضرت فرمود گواه باشید گواه
باشید معجزه دویم از سماویات برگردانیدن آفتاب است و علمای خاصه و عامه بسندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و
غیر او روایت کرده‌اند که در روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در پی کاری فرستاده
بودند و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گذاردند حضرت امیر آمد و نماز عصر نکرده بود و حضرت رسول صلی الله علیه
و آله سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و خوابید و وحی بر آنحضرت نازل شد و سر خود را بجامه پیچید و مشغول شنیدن
وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که یا علی نماز کرده گفت نه یا رسول الله نتوانستم
که سر مبارک ترا از دامن خود دور کنم حضرت فرمود که خداوندا علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را برو بگردان
اسما گفت والله دیدم که آفتاب برگشت و حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت و در روایت دیگر منقول است که چون آنحضرت
رسول صلی الله علیه و آله قصه معراج را نقل کرد و فرمود که قافله قریش را دیدم در فلان منزل گفتند قافله چه وقت وارد
خواهد شد فرمود که روز چهارشنبه چون روز چهارشنبه بر آمد قریش منتظر بودند که کذب آنحضرت را ظاهر گردانند و روز
باخر رسید و قافله نیامد حضرت دعا کرد که حقتعالی آفتاب را مدت یکساعت در نزدیک مغرب نگاه داشت تا قافله داخل شد و

وسد با آنحضرت ظاهر شد بعد از آن آفتاب غروب کرد معجزهٔ سیم آنست که خاصه و عامه روایت کرده اند که چون
قبایل عرب با یکدیگر اتفاق کردند در اذیت آنحضرت حضرت فرمود که خداوندا عذاب خود را سخت گردان بر قبایل مضر و
بر ایشان قحطی فرست مانند قحط زمان یوسف پس باران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی بهم رسید اعرابی بخدمت
آنحضرت آمد و از جانب عرب استغاثه نمود که درختان ما خشکیده و گیاههای ما منقطع گردیده و شیر در پستان حیوانات ما
نمانده و چهارپایان ما هلاک شدند حضرت بر منبر آمد و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای
آنحضرت صلی الله علیه و اله باران جاری شد و یک هفته بارید چندان بارید که اهل مدینه بشکایت آمدند و گفتند یا رسول
الله میترسیم غرق شویم و خانه‌های ما منهدم شد حضرت اشاره فرمود بسوی آسمان و گفت اللهم حوالینا و لا علینا خداوندا
بر حوالی ما بباران و بر ما مباران و بهر طرف که اشاره میفرمود ابر گشوده میشد پس ابر از مدینه بر طرف شد و بر دور مدینه مانند
اکلیل جامه شد و بر اطراف مانند سیلاب میبارید و بر مدینه یک قطره نمیبارید و یکماه سیلاب در رودخانها جاری بود
حضرت فرمود که والله اگر ابوطالب زنده میبود دیده اش روشن میشد معجزهٔ چهارم سایه کردن ابر است بر
آنحضرت پیش از بعثت و بعد از بعثت چنانچه سابقا گذشت در سفر و سایر اوقات و احوال این جمله معجزات متواتره آنحضرت
است معجزهٔ پنجم نازل شدن مائده و طعامها و میوها است برای آنحضرت از آسمان چنانچه بسند معتبر از
ام سلمه رضی الله عنها منقولست که روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها نزد حضرت رسول صلی الله علیه و اله آمد
و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را برداشته بود و حریره ساخته با خود آورده بود و چون داخل شد حضرت فرمود که
بسرعت برای من طلب امیر المؤمنین علیه السلام را چون آنحضرت حاضر شد امام حسن علیه السلام را در دامن راست
و امام حسین علیه السلام را در دامن چپ و علی و فاطمه علیهما السلام را در پیش و پس سر خود نشانید و عبای خیبری بر ایشان
پوشانید و سه مرتبه گفت خداوندا اینها اهل بیت منند از ایشان دور گردان شک و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک
کردنی و من در میان عتبه در ایستاده بودم گفتم یا رسول الله من از ایشانم فرمود که بازگشت تو بخیر است اما از ایشان نیستی
پس جبرئیل آمد و طبقی از انار و انگور بهشت آورد و چون حضرت رسول صلی الله علیه و اله انار و انگور را در دست گرفت هر
دو تسبیح خدا گفتند و آنحضرت تناول نمود پس بدست امام حسن و امام حسین علیهما السلام داد و در دست ایشان
سبحان الله گفتند و ایشان تناول نمودند پس بدست علی علیه السلام داد و تسبیح گفتند و تناول نمود پس شخصی از اصحاب
داخل شد و خواست که از آن انار و انگور بخورد جبرئیل گفت نمیخورد از این میوها مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر
معجزهٔ ششم و بسندهای معتبر بسیار در کتب خاصه و عامه از انس روایت کرده اند که روزی رسول خدا صلی الله
علیه و اله سوار شده نزد کوهی رفت بر کوه بالا رفت و فرمود که برو بفلان موضع که علی علیه السلام نشسته و بسنگ
ریزه تسبیح خدا میگوید و سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن و نزد من بیاور انس گفت که رفتم بان موضع و
علی علیه السلام را سوار کرده بخدمت آنحضرت آوردم چون نظرش بر حضرت رسول صلی الله علیه و اله افتاد گفت السلام
علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام ای ابو الحسن بنشین که در این موضع هفتاد پیغمبر نشسته است که من از همه
بهتر بوده ام و در موضع هر پیغمبری برادر او نشسته است که تو از همه بهتری انس گفت در این حال ابری نزدیک سر ایشان آمد حضرت
رسول صلی الله علیه و اله دست دراز کرد بسوی ابر و خوشهٔ انگوری فرود آورد و میان خود و علی علیه السلام گذاشت و
فرمود که بخور ای برادر من که این هدیه‌ایست از خدا بسوی من و بسوی تو انس گفت یا رسول الله علی برادر تست فرمود که بلی علی
برادر من است زیرا که حق تعالی آبی در زیر عرش آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند بسه هزار سال و آن را در مروارید سبزی

جا داد

جا داد و چندان در علم الهی بود تا آدم علیه السلام را خلق کرد پس آن آب را در صلب آدم جاری گردانید و از صلب او بصلب شیث نقل کرد
و پیوسته از صلبی بصلبی منتقل میگردانید تا بصلب عبد المطلب رسید پس آن را دو حصه کرد و نصفی را در صلب عبد الله
قرار داد و نصفی را در صلب ابوطالب قرار داد پس من از یک نیم بهم رسیدم و علی از نیم دیگر پس علی برادر من است در دنیا
و آخرت و باین اشاره کرده است حق تعالی در قرآن که و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی
اوست خداوندی که آفرید از آب بشری پس او را گردانید نسب و دامادی و پروردگار تو قادر است و دیگر انس گفت که از آن
ابر خوردنی و آشامیدنی هر دو تناول کردند و ابر بالا رفت و حضرت فرمود که از این ابر سیصد و سیزده پیغمبر و سیصد و
سیزده وصی پیغمبر خورده اند که من از همه آن پیغمبران نزد خدا گرامی ترم و علی از همه آن اوصیا نزد حق تعالی گرامی تر است و از
عایشه هم روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و اله علی علیه السلام را پی کاری فرستاد و چون علی علیه السلام
برگشت حضرت در حجرهٔ من بود علی را استقبال کرد تا میان فضای خانه و دست در گردن او آورد ناگاه دیدیم که ابری هر دو را
فرو گرفت و از دیدهٔ من غایب شدند و چون ابر بر طرف شد دیدیم که خوشه‌ای از انگور نفیس در دست حضرت صلی الله علیه
و اله بود خود تناول مینمود و بعلی علیه السلام میداد که تناول میکرد گفتم یا رسول الله خود میخوری و بعلی میخورانی و بمن
نمیدهی فرمود این از میوهای بهشت است و در دنیا نمیخورد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر معجزهٔ هفتم روایت کرده اند از
انس که حضرت رسول صلی الله علیه و اله مردی را برسالت فرستاد نزد فرعونی از فراعنهٔ عرب که او را بوحدانیت خدا دعوت
نماید چون رسالت حضرت را باو رسانید گفت بگو کران خدا که مرا بسوی او میخوانی از طلا است یا نقره یا از آهن مرد برگشت
و رسالت او را بحضرت صلی الله علیه و اله رسانید پس بار دیگر حضرت بنزد او فرستاد و او را دعوت نمود و او ابا کرد و بار سوم
آنحضرت در مجمعی بود که ابری پیدا شد و صاعقه‌ای از آن ابر ظاهر شد و کاسهٔ سر او را برداشت پس خدا این آیه را فرستاد که و یرسل
الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال معجزهٔ هشتم در تفسیر امام حسن عسکری
علیه السلام مذکور است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و اله با ابو جهل گفت که خدا عذاب را از تو برای این دور می
گرداند که میداند که در پشت تو ذریتی هست که مسلمان خواهند شد یعنی عکرمه و ولایت در دنیا مسلمانان بهم خواهند رسید
و اگر در ولایت اطاعت خدا بکنند نجات خواهند یافت و هم چنین سایر قریش بعضی را خدا مهلت میدهد برای آنکه میداند که مسلمان
خواهند شد و بعضی را برای آنکه میداند از نسل ایشان مسلمان بهم خواهد رسید پس حضرت فرمود که نظر کنید بسوی آسمان چون
نظر کردند دیدند که درهای آسمان گشوده شد و آتشی فرود آمد و در برابر سر ایشان ایستاد و آمد و نزدیک شد بایشان که گرمی آن را
در میان دو کتفهای خود یافتند و بدنهای ایشان لرزید پس حضرت فرمود که نترسید که الحال شما را نمیسوزاند و این را خدا عبرت گردانید
برای شما پس دیدند که از پشتهای ایشان نور جدا شد و آن نور را ابر گردانید تا باسمان رسانید و حضرت فرمود که این نورها بعضی
نورهای آنست که خدا میداند که خود مسلمان خواهند شد و بعضی نور فرزندانی است که خدا میداند که از ایشان بهم خواهند
رسید و مسلمان خواهند شد در بیان معجزات آنحضرت است که در جمادات و نباتات ظاهر شد و آن بر چند وجه است اول
آنکه محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق علیه السلام و جابر انصاری و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله
علیه و اله در دره‌ها مکرر راه میرفت هر سنگ و درخت که میگذشت خم میشدند و سجده میکردند برای تعظیم آنحضرت و میگفتند
السلام علیک یا رسول الله معجزهٔ دوم در نهج البلاغه و غیر آن از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند
که گفت با آنحضرت رسول صلی الله علیه و اله بودم روزی که اشراف قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد تو دعوای
بزرگی میکنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری سؤال میکنیم اگر اجابت نمائی میدانیم که تو پیغمبری و رسول

واگر نکنی میدانیم که ساحر دروغگوئی حضرت فرمود که سؤال شما چیست گفتند بخوان از برای ما این درخت را تا کنده شود
از ریشه خود و بیاید در پیش تو بایستد حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است اگر بکند شما ایمان خواهید آورد
میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها بر خواهند
انگیخت و بجنگ من خواهند آمد پس فرمود که ای درخت اگر ایمان بخدا و روز قیامت داری و میدانی که من رسول خدایم پس
کنده شو با ریشه‌های خود تا بایستی در پیش من باذن خدا بحق آنخداوندی که او را بحق فرستاده است پس درخت با ریشه‌ها کنده شد از
زمین و بجانب آنحضرت روانه شد با صوتی شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان تا نزد آنحضرت ایستاد و شاخ
بر سر مبارک آنحضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آنحضرت کشود و شاخ دیگر بر سر من کشود و من در جانب راست آن
حضرت ایستاده بودم چون این معجزه نمایان را دیدند از روی علو و تکبر گفتند امر کن تا آنکه برگردد و بدو نیم شود و نصفش
بیاید و بجای خود بماند حضرت امر کرد برگشت و نصفش جدا شد و با صدائی عظیم در نهایت سرعت روید تا نزدیک
آنحضرت رسید گفتند بفرما که این نصفه برگردد و با نصفه دیگر متصل گردد حضرت فرمود و چنین شد پس گفتم لا اله الا
الله اول کسیکه بر تو ایمان میآورد منم و اول کسیکه اقرار میکند که آنچه درخت کرد بامر حقتعالی کرد و از برای تصدیق پیغمبری
تو کرد منم پس همه آن کافران گفتند بلکه ما میگوئیم که تو ساحر و کذابی و جادوهای عجیب داری و ترا تصدیق نمیکند مگر
مثل این که در پهلوی تو ایستاده است و این معجزه نیز متواتر است و بطرق انبیا منقول است معجزه سیم بسندهای
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که مردی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت معجزه بنما و در برابر آن
حضرت دو درخت بودند که دور بودند از یکدیگر حضرت بان درختها خطاب نمود که بیکجا جمع شوید پس حرکت کردند و بیکدیگر
جمع شدند پس حرکت کردند و بیکدیگر چسبیدند پس فرمود که از یکدیگر جدا شوید جدا شدند و هر یک بجای خود برگشتند
و آن مرد ایمان آورد **معجزه چهارم** در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که چون در حق
یهودان و دشمنان آنحضرت صلی الله علیه و آله این آیه نازل شد که ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة گفتند
ای محمد تو دعوی میکنی که دلهای ما از مواسات فقرا و اعانت ضعفا و صرف مال در راه خدا نیست میگوئی که دل
سنگها از دلهای ما نرم تر است و اطاعت حق بیشتر از ما می کنند و اینک کوهها نزدیک ما هستند بیا برویم نزد یکی
از اینها اگر گواهی دهند که تو راست میگوئی بر ما لازم است که ترا متابعت کنیم و اگر تکذیب تو کنند یا جواب نگویند میدانیم که
تو دروغ میگوئی حضرت فرمود خوبست هر کوه را که اختیار می کنید برویم نزد آن پس کوهی را اختیار کردند که از معموره
دور نبود و حضرت را نزد آن کوه بردند حضرت بکوه خطاب نمود که سؤال میکنم از تو بجاه محمد و آل پاکیزه او که حقتعالی
ببرکت نامهای ایشان عرش را سبک گردانید بر دوش هشت ملک بعد از آنکه ایشان با گروه ملائکه که عدد ایشان را بغیر
از خدا کسی نمیداند نتوانستند آنرا حرکت دادن و سؤال میکنم بحق محمد و آل الطیبین که بذکر نامهای ایشان حقتعالی
توبه آدم را قبول کرد و بتوسل بانوار ایشان ادریس را در بهشت بمکان بلند رسانید که شهادت دهی برای محمد بانچه خدا بتو
سپرده است از تصدیق او و بر این یهودان در بیان قساوت قلبهای ایشان پس کوه بر خود لرزید و آب از آن جاری گردید و بلفظ
فصیح و صدای بلند ندا کرد که ای محمد شهادت میدهم که توئی رسول خدای رب العالمین و سید خلایق اولین و آخرین و
و گواهی میدهم که دلهای این یهودان چنانچه تو وصف کردی از سنگ سخت تر است از آنها خیری بیرون نمی آید و از سنگ
گاهی آب بیرون می آید و شهادت میدهم که ایشان دروغ گویانند در آنچه ترا بان نسبت میدهند از افترا بر پروردگار عالمیان
حضرت فرمود که سؤال میکنم از تو ای کوه که بیان کنی که خدا ترا امر کرد که اطاعت من کنی در هرچه که از تو طلب کنم بجاه محمد

والطیبین و صلوات الله علیهم که ببرکت ایشان نجات داد خدا نوح را از کرب عظیم و سرد گردانید آتش را بر ابرهیم و برد و سلامت
گردانید و او را در میان آتش متمکن گردانید بر تخت عزت و فرشهای ملون که آن پادشاه جبار مانند آنها را در ملک خود و پادشاهان
دیگر ندیده و نشنیده بود و برد و درختها و انواع درختهای سبز خوش آینده رویانید و اصناف گلها و ریاحین و میوه‌ها بظهور
آورد که هر یک در فصلی از فصول سال بعمل میآید کوه گفت گواهی میدهم برای تو که آنچه گفتی چنانست و شهادت میدهم که اگر
از خدا سؤال کنی که مردان دنیا را همه میمون و خوک گرداند میکند و اگر سؤال کنی که همه را فرشتگان گرداند میکند و اگر دعا
کنی آتشها را یخ و یخها را آتش گرداند میکند و اگر طلب کنی که آسمان را بر زمین آورد و زمین را باسمان برد میکند و گواهی می
دهم که خدا آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها همه فرمان بردار تو گردانیده است و جمیع مخلوقات حقتعالی مطیع تو اند
و هرچه بفرمائی بعمل میآورند بعد از مشاهده این معجزات واضحات آن گروه یهود عنود گفتند یا محمد تو بر ما تلبیس میکنی و
در پشت سنگهای این کوه جمعی از اصحاب خود را نشانده که آنها سخن میگویند و بما میگوئی که کوه سخن میگوید و اگر راست میگوئی
از کوه دور شو و امر کن آنرا که از بیخ کنده شود و حرکت کند تا موضعی که ایستاده پس کوه از کمر بدو نیم شود و نیم بالا بزیر آید و نیم
زیر بالا رود اگر چنین کنی میدانیم که حیله نکرده و از خداست آنچه دعوی میکنی حضرت اشاره نمود بسنگی که بقدر پنج رطل
بود و فرمود که ای سنگ بگرد پس از کوه کنده شد و نزدیک آنحضرت ایستاد حضرت بان یهود گفت که این سنگ را ببرد و بنزدیک
گوش خود بدار تا آنچه کوه شهادت داد این سنگ نیز شهادت دهد چون چنین کرد سنگ بامر خدا بسخن آمد و جمیع آنچه از
کوه صدا آمد از آن سنگ نیز صدا آمد حضرت فرمود که آیا در پشت این سنگ آدمی هست که با تو سخن گوید گفت نه ولیکن آنچه
من طلب کردم بعمل بیاور حضرت برای اتمام حجت بر ایشان از کوه بیابان دور رفت و در میان صحرا ایستاد و فرمود که ای کوه بحق محمد
والطیبین و صلوات الله علیهم که بجاه ایشان و توسل جستن بندگان خدا بایشان حقتعالی بر قوم عاد بادی صرصر فرستاد
که مردم را از زمین میکند و بهوا بلند میکرد و امر کرد جبرئیل را که نعره بر قوم صالح زد و ایشان را هلاک گردانید که از مکان خود
کنده شو باذن خدا و بیا نزدیک من باین موضع و دست بر زمین گذاشت پس کوه باذن خدا بحرکت آمد و مانند اسب دونده
بر عقب بیابان آمد تا بانجا که حضرت نشان داده ایستاد و گفت من شنوا و مطیعم ترا ای رسول پروردگار عالمیان هرچند بر خلاف
مدعای این معاندان هر امر که میفرمائی بفرما تا اطاعت کنم حضرت فرمود که این گروه میگویند که از بیخ کنده
شوی و بدو نیم شوی و نصفه بر بالا رود و نصفه بالا بزیر آید کوه گفت ای رسول رب العالمین تو میفرمائی که چنین شوم
فرمود که بلی پس چنان شد که گفتند پس کوه خطاب کرد بان معاندان که آیا آنچه دیدید کمتر است از معجزات موسی که گمان
میکنید که باو ایمان آورده اید پس یهودان بیکدیگر نظر کردند و بعضی گفتند که دیگر مفری نمانده ما را و بعضی گفتند این
مرد بخت نیکی دارد و هرکه صاحب بخت است هرچه اراده میکند از برای او میسر میگردد پس کوه ندا کرد ایشان را که ای دشمنان
خدا باطل گفتید نبوت موسی را باطل کردید زیرا که منکر موسی علیه السلام میتوانند گفت که معجزه‌های او از بخت بود **معجزه
پنجم** در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که چون کفار قریش حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
در شعب ابیطالب محصور گردانیدند و در همه شعب جماعتی را موکل کردند که نگذارند کسی قوتی برای ایشان ببرد و نگذارند
کسی را که از شعب بیرون آید و طلب قوتی برای ایشان بکند در آنوقت حقتعالی آنحضرت و خویشان و اصحاب او را در آن دره
غذائی داد بهتر از من و سلوی که برای بنی اسرائیل فرستاد و ببرکت دعای آنحضرت هرچه خواهش کردند و طلبیدند از
انواع میوه‌ها و حلواها برای ایشان حاضر گردانید و فاخرترین جامه‌ها برایشان پوشانید و چون گفتند که از این دره دلتنگ
شده‌ایم و سینه‌های ما تنگی میکند بدست مبارک خود بجانب راست و چپ بکوهها اشاره کرد که دور شوید و دور شدند

و در میان دره صحرای بی‌سبزی بهم رسیدند که دو طرفش نمی‌توانستند دید بدست مبارک اشاره کرد و فرمود که بیرون آورید آنچه
خدای تعالی بشما سپرده است از درختان و میوه‌ها و ریاحین و گلها و گیاهها بقدرت حق تعالی تمام آن صحرا مملو شد از گیاه و سبزه
و گل و ریحان و انواع درختها و الوان میوه‌ها و آن صحرا رشک جمیع گلستانها گردید معجزهٔ ششم باز در تفسیر امام
علیه السلام منقول است که کافران قریش که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله مجادله میکردند گفتند بیا تا برویم بنزد هبل
و او را حکم گردانیم تا گواهی دهد بر راستی ما و دروغ تو چون بنزد هبل آمدند و حضرت بنزدیک آن رسید برو در افتاد
برای تعظیم آنحضرت و گواهی داد برای آنحضرت به پیغمبری و برای برادرش علی بامامت و برای فرزندان ایشان بخلافت
و وراثت معجزهٔ هفتم روایت کرده‌اند که یهودی را بر مسلمانی حقی بود و شرط کرده بود بر مسلمان که برای او نخلستانی
برنشاند که الوان خرما در آن باشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر کرد امیر المؤمنین علیه السلام را که هستهٔ خرما خام
گرفت بعدد آن درختان که شرط کرده بودند آنحضرت هسته‌ها را در دهان مبارک میگذاشت و بعلی علیه السلام میداد و او
در زمین فرو میبرد و چون هستهٔ دیگری بر می‌انداختند هستهٔ اول سبز شده بود و چون هستهٔ دهم را بر زمین فرو میبردند
اولی بار آمده بود تا آنکه در یک ساعت آن باغ را تمام کردند از الوان خرما زرد و سرخ و سفید و سیاه و همه بمیوه
رسیده بودند و یهودی تسلیم نمودند معجزهٔ هشتم در حدیث معتبر منقول است که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله با امیر المؤمنین علیه السلام در میان نخلستان راه میرفت و یکی از آن درختان بدیگری گفت که این رسول
خداست و آن وصی او است پس از این سبب آن خرما را صیحانی گویند که صدا بشهادت رسالت و وصایت بلند کرد
معجزهٔ نهم از جابر انصاری منقول است که گفت چون در جنگ احزاب خندق را میکندیم بر روی خندق تلی بلند
از خاک بهم رسید چون رفتیم بخدمت آنحضرت عرض کردیم فرمود که از این غمگین مباشید که نزدیک است امر عجیبی مشاهده
خواهید کرد و چون شب شد نزد آن خاک صدا می‌شنیدیم و کسی را نمی‌دیدیم و شعری چند می‌شنیدیم که مضمونش این
است خاک را از این برکنید و بر بلد بعید بیفکنید و اعانت کنید محمد رشید را و یاور او و پیغمبر او باشید چون صبح شد
اثری از آن خاک نمانده بود معجزهٔ دهم ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله پشت بدرخت خشکی داد در ساعت سبز شد و میوه آورد معجزهٔ یازدهم باز روایت کرده است که آنحضرت
رسول صلی الله علیه و آله روزی در جحفه فرود آمد در زیر درختی که سایه نداشت و اصحاب آنحضرت بر گرد او فرود آمدند و آنها
در آفتاب بودند این بر آنحضرت گران آمد که خود در سایه باشد و ایشان در آفتاب ناگاه بامر خدا آن درخت بلند و بزرگ
شد و جمیع صحابه را در زیر سایهٔ خود گرفت پس حق تعالی این آیه را فرستاد الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا یا
نمی‌بینی پروردگار خود را که چگونه کشیده و پهن کرد سایه را و اگر خواهد آنرا ساکن میگرداند معجزهٔ دوازدهم عیاشی
از سعید بن جبیر روایت کرده است که کفار قریش بر کعبه سیصد و شصت بت گذاشته بودند از هر قبیله یک بت بود چون آیهٔ
شهد الله انه لا اله الا هو نازل شد همهٔ آن بتها بسجده افتادند معجزهٔ سیزدهم ابن بابویه و غیر او بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون طواف حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر رکن غربی رسید و از آن رکن گذشت
آن رکن بسخن آمد و گفت یا رسول الله آیا من رکنی از ارکان خانهٔ پروردگار تو نیستم چرا دست مبارک خود را بمن نمیرسانی پس
حضرت بنزدیک آن رکن رفت و فرمود که ساکن شو بر تو سلام باد و از تو دور نخواهم گردانید معجزهٔ چهاردهم صفار
و قطب راوندی و ابن بابویه رحمة الله علیهم روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل نخلستانی شد
درختان خرما از هر جانب بصدا آمدند و گفتند السلام علیک یا رسول الله و هر یک استدعا کردند که یا رسول الله ا

من نخور و خوشه‌ای بخور را او بخشند و از هر یک تناول فرمود و چون بخرمای عجوه رسید سر فرود آورد و سجده کرد آنحضرت را پس
فرمود که خداوندا برکت فرست بر این و نفع بخش مردم را باین سبب روایت کرده‌اند که عجوه از بهشت است معجزهٔ پانزدهم
راوندی و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده‌اند که اعرابی از قبیلهٔ بنی عامر بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد
و گفت بچه چیز بدانم که تو رسول خدائی حضرت فرمود که اگر این خوشهٔ خرما را بطلبم از بالای درخت بزیر آید گواهی میدهی
که منم رسول خدا گفت بلی حضرت آن خوشه را طلبید و آن جدا شد و بزیر آمد و خود را بر زمین می‌کشید و آنحضرت را سجده میکرد
تا بنزدیک آنحضرت رسید حضرت فرمود که برگرد بجای خود پس برگشت بجای خود پیوست اعرابی گفت گواهی میدهم که تو
رسول خدائی و ایمان آورد و بیرون آمد و میگفت ای آل عامر بن صعصعه من هرگز او را تکذیب نخواهم کرد معجزهٔ شانزدهم
باز ایشان روایت کرده‌اند که مردی بود از بنی هاشم که او را رکانه میگفتند و کافر بود بسیار کشتی گیر مردم جری بود و گوسفند
می‌چرانید در وادی که آنرا اضم میگفتند روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بآن وادی رفت چون نظر رکانه بر آنحضرت
افتاد و گفت اگر نه خویشی و نزدیکی میان من و تو میبود هر آینه با تو سخن نمیگفتم تا ترا میکشتم تو آنکسی که خدایان ما را دشنام میدهی
اکنون خدای خود را بخوان تا ترا از من نجات دهد پس بیا کشتی بگیریم اگر مرا بر زمین افکنی ده گوسفند من از تو باشد حضرت
او را برداشت و بر زمین انداخت و بر روی سینه‌اش نشست رکانه گفت این کار تو نبود خدای تو با من چنین کرد بیا بار دیگر کشتی
بگیریم اگر باز مرا بیندازی ده گوسفند دیگر از تو باشد پس مرتبهٔ دیگر حضرت او را بر زمین زد باز گفت بار دیگر کشتی میگیریم برده
گوسفند دیگر و باز حضرت او را انداخت رکانه گفت یاری کرده نشوند لات و عزی که مرا یاری نکردند بگیر سی گوسفند خود را
پس حضرت فرمود که من گوسفند نمیخواهم و لیکن ترا باسلام دعوت میکنم و نمیخواهم که تو بجهنم روی اگر مسلمان شوی از عذاب
الهی سالم میگردی رکانه گفت مسلمان نمیشوم مگر آنکه معجزه بمن بنمائی حضرت فرمود که خدا را بر تو گواه میگیرم که عهد کنی که
اگر معجزه ببینی بمن ایمان بیاوری گفت بلی درختی نزدیک آنحضرت بود فرمود که بیا ای درخت باذن خدا پس آن درخت دو نیم
شد و نصفهٔ آن با ساقش روان شد و در پیش آنحضرت ایستاد رکانه گفت معجزهٔ بزرگی نمودی بگو که برگردد حضرت امر کرد او را
برگشت متصل شد به نصفهٔ دیگر پس فرمود که مسلمان میشوی گفت نمیخواهم که زنان مدینه بگویند که من از ترس تو مسلمان
شده‌ام و لیکن گوسفندان خود را اختیار کن و ببر حضرت فرمود که چون مسلمان نشدی مرا بگوسفندان تو احتیاج نیست
معجزهٔ هفدهم ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله با اصحاب بجنگ مقضع بن هلیسع میرفتند
بکوه عظیمی رسیدند که اسبان عاجز بودند از قطع آن پس حضرت دعا کرد و آن کوه بزمین فرو رفت و پاره پاره شد و راه ایشان گشوده
شد معجزهٔ هجدهم ابن بابویه و صفار و راوندی رحمة الله علیهم بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا طلبید و بسوی یمن فرستاد که میان ایشان اصلاح کنم گفتم یا رسول الله
ایشان جماعتی بسیارند و مردم سالدار و من کم سال فرمود که یا علی چون بعقبهٔ افیق بالا روی با واز بلند ندا کن که ای درختان
و ای کلوخها و ای خاکها محمد رسول خدا شما را سلام میرساند پس رفتم بسوی یمن و چون بعقبهٔ افیق رسیدم دیدم که
اهل یمن همه شمشیرها برهنه کرده‌اند و کمانها حمایل کرده‌اند و رو بمن می‌آیند چون با واز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم
هر درخت و کلوخ و خاکی که در آن عرصه بود همه بیک صدا آواز بلند کردند و گفتند بر محمد رسول صلی الله علیه و آله و بر
تو باد سلام چون این صداها را اهل یمن شنیدند همه بر خود لرزیدند و زانوهای ایشان بر هم میخورد و حربه‌ها را انداختند و از
روی اطاعت بنزد من آمدند تا میان ایشان اصلاح کردم معجزهٔ نوزدهم علی بن ابراهیم رضوان الله علیه روایت کرده
است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بپای قلعهٔ بنی قریظه رفت که ایشان را محاصره نماید رو بقلعهٔ ایشان

درخت خرمائی خشک بود بدست خود اشاره فرمود که دو شو پس درخت از پای قلع و دو شدند و در بیابان متفرق شدند
معجزه بیستم بسند معتبر از شیخ طوسی از سلمان رضی الله عنه روایت کرده است که گفت ما روزی نزد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناگاه علی بن ابی طالب علیه السلام داخل شد حضرت سنگ ریزه در دست داشت و بدست
آنحضرت نهاد سنگ ریزه در دست او قرار نگرفته بود که بقدرت الهی بسخن آمد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله رضیت
بالله ربا و بمحمد نبیا و بعلی بن ابی طالب ولیا پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که از شما صبح کند و این دعا بگوید
و راضی باشد بخدا و بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام ایمن میگردد از خوف خدا و عقاب او معجزه بیست و یکم
ابن بابویه و راوندی رحمة الله علیهما بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که مردی از یهودان که او را
سبخت میگفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا محمد آمده ام از تو سؤال کنم از پروردگار تو فرمود که سؤال
کن گفت کجا است پروردگار تو فرمود که علم و قدرتش همه امکان احاطه کرده است و در هیچ مکان نیست گفت چگونه است
پروردگار تو فرمود که چگونه او را بچگونگی وصف کنم و حال آنکه چگونگی را او آفریده و او بچگونگی خود متصف نمیگردد و
گفت چه دانم که تو پیغمبری پس هر سنگ و کلوخ و هر چیز که در دور آنحضرت بودند همه بلغت عربی فصیح بسخن آمدند و گفتند
ای سبخت این رسول خدا است صلی الله علیه و آله سبخت گفت هرگز امری از این هویداتر ندیده بودم گواهی میدهم بوحدانیت الهی
و گواهی میدهم که تو رسول خدائی معجزه بیست و دوم در بصائر الدرجات بسند معتبر روایت کرده است
که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله با سهل بن حنیف و خالد بن ایوب انصاری داخل باغی از باغهای بنی النجار شدند ناگاه
سنگی از سر چاه ایشان ندا کرد آنحضرت را باواز بلند و گفت بر تو باد سلام الهی ای محمد شفاعت کن از برای من نزد پروردگار
خود که نگرداند مرا از سنگهای جهنم که کافران را بآنها عذاب کنند حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا
مگردان این سنگ را از سنگهای جهنم پس ریگ آنحضرت را ندا کرد و گفت السلام علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته دعا
کن پروردگار خود را که نگرداند مرا از کبریت جهنم پس حضرت دست برداشت و گفت خداوندا مگردان این ریگ را از کبریت
جهنم معجزه بیست و سیم شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم روایت کرده اند که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجانب طایف میرفت بصحرائی رسیدند که در آنجا درخت سدری بود و آنحضرت را
خواب گرفته بود پس درخت سدر بر سر راه آنحضرت واقع شد و بقدرت الهی بدو حصه گشت تا از میان راه آنحضرت گشود
و ساقش دو حصه شد و هر حصه در طرفی ایستاد و تا امروز بر آن هیئت مانده است و مردم تعظیم آن مینمایند و آنرا
سدرة النبی میگویند و از آنجا برند و محافظت آن مینمایند و بآن تبرک میجویند و برگ آنرا برای حفظ بر گوسفندان و
شتران خود میبرند و این معجزه ایست تا امروز باقی است معجزه بیست و چهارم راوندی و غیر او روایت کرده اند
که شب تاری که باران می بارید آنحضرت از نماز خفتن بر میگشت و برقی در پیش آنحضرت روشنی میداد پس نظرش بر
قتاده بن نعمان افتاد و او را شناخت قتاده گفت یا نبی الله میخواهم با تو نماز کنم و در شبهای تار در مسجد نیست حضرت
چوب خوشه خرمائی در دست داشت باو داد و فرمود که ده شب برای تو روشنی خواهد داد و چنان شد و فرمود که چون
بخانه میروی در زاویه خانه تو شیطانی جا کرده است شمشیر خود را باو حواله کن تا دفع شود چون داخل خانه شد سیاهی
در زاویه خانه دید و چون باو حمله کرد بر دیوار بالا رفت و برطرف شد معجزه بیست و پنجم راوندی روایت
کرده است که روزی جبرئیل علیه السلام بر آن حضرت نازل شد و او را غمگین یافت گفت یا رسول الله چرا غمگینی گفت
از جور و تکذیب کافران دلگیرم جبرئیل گفت میخواهی آیتی بتو بدهم که بدانی خدا همه چیز را فرمان بردار تو کرده است

کفت

گفت بلی جبرئیل گفت این درخت را بطلب تا بسوی تو بیاید پس درخت را طلبید آمد و در خدمت او ایستاد و چون فرمود که
برو برگشت و بجای خود قرار گرفت معجزه بیست و ششم راوندی بچندین سند روایت کرده است که اعرابی در
بعضی از سفرها بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد حضرت فرمود میخواهی که ترا بچیزی راهنمائی کنم گفت بلی
فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله اعرابی گفت آیا گواهی داری فرمود که برو بنزد این درخت و بگو
که رسول خدا ترا می طلبد چون بنزدیک درخت آمد و تبلیغ رسالت آنحضرت نمود درخت بحرکت آمد و زمین را می شکافت و میآمد
تا آنحضرت میشتافت تا بنزد آنحضرت آمد و ایستاد حضرت فرمود که گواهی بده بر حقیت من درخت بسخن آمد بر رسالت و حقیت
آنحضرت گواهی داد اعرابی گفت بگو بجای خود برگردد حضرت فرمود که برگرد و آن درخت برگشت و بجای خود قرار گرفت پس اعرابی
گفت که رخصت بده که من ترا سجده کنم فرمود که سجده غیر خدا روا نیست و اگر رخصت میدادم که کسی غیر خدا را سجده کند
هر آینه امر میکردم که زنان شوهران خود را سجده کنند پس مسلمان شد و دست آنحضرت را بوسید و گفت رخصت فرما تا بقبیله
خود بروم و ایشانرا باسلام دعوت کنم اگر قبول بکنند با خود بیاورم و الا خود بخدمت تو بشتابم پس مرخص شد بجانب قبیله
خود رفت معجزه بیست و هفتم تسبیح گفتن سنگ ریزه است در دست آنحضرت عامه و خاصه از طرق
متواتره روایت کرده اند و بعضی از روایات از ابوذر رحمه الله منقول است که مکرر ما در بخدمت آنحضرت آمدیم و معجزه طلبید
حضرت سنگ ریزه در کف گرفت همه باواز بلند تسبیح گفتند و چون بر زمین گذاشت ساکت شدند و چون برداشت باز
تسبیح گفتند و بروایت دیگر گفتند سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و ابن عباس روایت کرده است که پادشاهان
حضرموت بخدمت آنحضرت آمدند گفتند چگونه بدانیم که تو رسول خدائی حضرت کفی از سنگ ریزه برداشت و فرمود که
اینها گواهی میدهند بر پیغمبری پس سنگ ریزها بسخن آمدند و تسبیح خدا گفتند و گواهی بر پیغمبری آنحضرت صلی الله
علیه و آله دادند و از انس منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله کفی از سنگ ریزه در دست گرفت و در دست
آنحضرت تسبیح کردند پس آنها را در دست امیر المؤمنین علیه السلام ریختند در دست آنحضرت تسبیح گفتند میشنیدیم که ما
شنیدیم پس در دست ما و دیگران تسبیح کردند معجزه بیست و هشتم راوندی روایت کرده است از ابو اسید که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روزی با عم خود عباس گفت که فردا تو و فرزندان تو در خانه باشید که مرا با شما کاری هست چون
صبح شد حضرت بخانه ایشان رفت و ایشان را نزدیک طلبید و برای ایشان دعا کرد و صدای آمین از عتبه درگاه و دیوارهای
خانه بلند شد معجزه بیست و نهم کلینی و راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت صادق
علیه السلام که مردی فوت شد خواستند قبر او را بکنند هر چند بیل و کلنگ میزدند کنده نمیشد آمدند و بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله عرض کردند حضرت فرمود که این مرد خوش خلق نبوده است قبر او بدشواری کنده شود پس خود حاضر
شد و قدح آبی طلبید و دست مبارک خود را در آن قدح داخل کرد و بر زمین قبر پاشید باعجاز آنحضرت چنان شد که چون
کلنگ میزدند مانند ریگ فرو میریخت معجزه سی ام راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای بعضی از جنگها از مدینه بیرون تشریف برده بود در هنگام مراجعت در بعضی از منازل فرود آمد
و حضرت با صحابه نشسته بود و طعام میل میفرمود ناگاه جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد برخیز و سوار شو حضرت سوار
شد و جبرئیل با آنحضرت روانه شد و زمین پیچیده شد برای آنحضرت مانند جامه که می پیچند تا آنکه بفدک رسیدند و
اهل فدک صدای سم اسبان شنیدند گمان بردند که دشمن بر سر ایشان آمده است پس درهای شهر را بستند و کلیدها را به پیر
زالی دادند که در بیرون شهر خانه داشت در کوهها آویختند جبرئیل نزد آن پیر زال آمد و کلیدها را گرفت و درهای شهر را

کشتی و حضرت بدجمیع خانها و شهرهای ایشان را گردید پس جبرئیل گفت که خدا تعالی این را مخصوص تو گردانیده و بتو بخشیده و
مردم را در این بهره نیست پس این آیه فرود آمد که ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول ولذی القربی یعنی خدا
آنچه بر گردانیده است به پیغمبر خود از اهل قریه‌ها و شهرها پس از خدا و رسول و خویشان رسول است و باز فرموده که فما اوجفتم
علیه من خیل ولا رکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء یعنی بر نتاختید بر آن هیچ اسبی و شتری و لیکن خدا مسلط
میگرداند پیغمبران را بر هر که میخواهد زیرا که در گرفتن فدک مسلمانان جنگی نکردند و همراه نبودند و لیکن خدا او را بی جنگ
به پیغمبر خود داد و جبرئیل در آن خانها و باغهای ایشان را گردانید پس درها را بست و کلیدها را با آنحضرت تسلیم کرد و حضرت
آن کلیدها را در غلاف شمشیر خود گذاشت و بر چهارپای شتر او بجهت سوار شد و باز زمین پیچیده شد و برگشت و بسوی
اصحاب خود و هنوز ایشان از آن مجلس برنخواسته بودند و فرمود که رفتم بسوی فدک و خدا او را بمن بخشید پس منافقان بیکدیگر
نظر کردند و چشمک زدند که دروغ میگوید حضرت کلیدها را از غلاف شمشیر بیرون آورد و بایشان نمود که اینها کلیدهای
قلعه‌های فدک است و سوار شد با اصحاب خود و بسوی مدینه آمد و چون داخل شد بخانه حضرت فاطمه علیها السلام رفت و گفت ای دختر
حق تعالی فدک را به پدر تو داده و او را مخصوص بآن گردانیده است و مسلمانان را در آن بهره نیست هر چه خواهم در آن میتوانم
کرد و مادر تو خدیجه مهری بر من داشت و من فدک را بعوض آن بتو بخشیدم که از تو باشد و بعد از تو از فرزندان تو باشد
پس پوستی طلبید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را حاضر گردانید و گفت بنویس که فدک نحله و بخشش رسول خدا است
برای فاطمه و گواه گرفت علی بن ابیطالب را و ام ایمن را و فرمود که ام ایمن زنی است از اهل بهشت پس اهل فدک بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمدند و با ایشان مقاطعه نمود که هر سال بیست و چهار هزار دینار بدهند که مجموعاً این مال
سی هزار و ششصد تومان باشد **معجزهٔ سی و یکم** راوندی از حضرت صادق علیه السلام
راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجعرانه برگشت
بعد از جنگ حنین و غنایم را در میان صحابه قسمت میکرد از کثرت هجوم مردم پشت مبارک خود را بدرختی چسبانید
باز ازدحام کردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد از پیش درخت بجای دیگر رفت و
فرمود ردای مرا بدهید والله اگر بعدد درختان مکه و بعدد گوسفندان شتر باشد همه را میان شما قسمت خواهم کرد و
مرا ترسنده و بخیل نخواهید یافت و در ماه ذی القعده از جعرانه بیرون آمد و از برکت پشت مبارک آنحضرت هرگز آن
درخت خشک نشد و همیشه سبز و تازه بود در همه فصل که گویا همیشه آن را آب داده بودند **معجزهٔ سی و دویم**
ابن شهرآشوب روایت کرده است از ابن مسعود که چون در خدمت آنحضرت طعام میخوردند صدای تسبیح از طعام می‌شنیدند
معجزهٔ سی و سیم ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مسجدی در مکه
بنا میکرد درختی را از مکه طلبید و آن درخت زمین را شکافت تا نزد آنحضرت آمد و شهادت به پیغمبری آنحضرت داد
معجزهٔ سی و چهارم باز ابن شهرآشوب روایت کرده است که آنحضرت عبد الله بن طفیل را فرستاد که قوم خود را هدایت
کند و گفت علامتی بده تا نزد قوم قوت یابم دعا کرد و شب و روز از سر تازیانه تو نوری ساطع باشد و بآن علامت قوم خود را
منور باسلام هدایت کرد **معجزهٔ سی و پنجم** و ایضاً روایت کرده است که قریش طفیل بن عمرو را گفتند که چون
بمسجد الحرام داخل شوی پنبه در گوشهای خود پر کن که قرآن خواندن محمد صلی الله علیه و آله نشنوی مبادا تو را فریب دهد
چون داخل مسجد شد هر چند پنبه بیشتر در گوش خود فرو میبرد صدای آنحضرت را بیشتر میشنید و با این معجزه مسلمان شد و گفت یا
رسول الله من در میان قوم خود سرکرده و مطاعم اگر بمن علامتی بدهی ایشان را باسلام دعوت میکنم حضرت گفت خداوندا او را

نزد

علامتی کرامت کن چون بقوم خود برگشت پیوسته از سر تازیانه او نوری مانند قندیل ساطع بود **معجزهٔ سی و ششم**
خاصه و عامه روایت کرده‌اند که در جنگ احزاب آنحضرت کندن خندق را در میان صحابه قسمت کرد هر چهل ذراع را ده
نفر حفر نمایند پس در حصهٔ سلمان و حذیفه زمین بسنگی رسید که کلنگ در آن اثر نمیکرد و چون سلمان بخدمت
آنحضرت عرض کرد از مسجد احزاب بزیر آمد و کلنگ را از ایشان گرفت و سه مرتبه زد و در هر مرتبه ثلثی از آن جدا شد
و در هر مرتبه برقی ساطع میشد که جهان روشن میشد و الله اکبر میگفت و صحابه الله اکبر میگفتند پس فرمود که در
برق اول قصرهای یمن را دیدیم و خدا آنرا بمن داد و در برق سیم قصرهای مداین را دیدیم و خدا ملک پادشاهان عجم را
بمن داد پس خدا فرستاد که لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون **معجزهٔ سی و هفتم** ابن شهرآشوب و غیر او روایت
کرده‌اند که در جنگ بدر شمشیر عکاشه شکست حضرت رسول صلی الله علیه و آله چوبی باو داد که باین جنگ کن و چون
بدست گرفت شمشیر شد که بعد از آن همیشه با آن جنگ میکرد **معجزهٔ سی و هشتم** روایت کرده‌اند که در جنگ احد
عبد الله بن جحش چوبی داد و با یکجانب برگ نخل خرمائی را داد و در دست هر دو شمشیر قاطع شد و با آنها جنگ میکردند
معجزهٔ سی و نهم روایت کرده‌اند که آنحضرت در روز فتح مکه گفت یا علی کفی از سنگریزه بمن بده پس آن سنگریزه‌ها را
بجانب بتها انداخت و فرمود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا آن بتها همه برو در افتادند و اهل مکه
گفتند ما جادوگری از محمد صلی الله علیه و آله ندیده‌ایم **معجزهٔ چهلم** روایت کرده‌اند که کمانی برای آنحضرت هدیه
آوردند و در آن کمان صورت عقابی نقش کرده بودند چون دست مبارک بر آن گذاشت آن صورت در ساعت محو شد **معجزهٔ
چهل و یکم** در تفسیر امام علیه السلام مذکور است که عمار بن یاسر گفت در خدمت آنحضرت بودم و هنوز در پیغمبری او
شک داشتم و گفتم یا رسول الله تصدیق تو نمیتوانم کرد زیرا که در دل من شکی هست یا معجزه داری که دفع آن شک بکند از
من حضرت فرمود که چون بخانه برگردی هر درخت و سنگ را که ببینی از حال من از آن سؤال کن چون برگشتم بهر درخت و سنگ
که رسیدم گفتم ای درختها و ای سنگها محمد دعوی میکند که تو شهادت میدهی برای پیغمبری او پس آن درخت و سنگ بسخن آمدند
و گفتند شهادت میدهیم که محمد رسول پروردگار ما است **معجزهٔ چهل و دویم** در تفسیر امام علیه السلام مذکور است که
مردی از مؤمنان درویش بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد حضرت از او پرسید که چگونه می‌یابی دل خود را با برادران
مؤمن تو که موافقند با تو در محبت محمد و علی و عداوت دشمنان ایشان گفت ایشان را مانند جان خود میدانم هر چه ایشان را بدی
میرسد مرا بد می آید و هر چه ایشان را شاد میگرداند مرا شاد میگرداند و هر چه ایشان را غمگین میکند مرا غمگین میکند
حضرت فرمود که پس توئی دوست خدا و پروا مکن از بلاها و تنگیهای دنیا که خدا تعالی بسبب آنچه گفتی انفاق نعمت بتو خواهد
داد که احدی از خلق خدا چنین سوگند نکرده باشد مگر کسی که بر مثل حال تو باشد پس راضی و شاد باش باین حال نیکی که داری
بعوض مالها و فرزندان و غلامان و کنیزان که دیگران دارند بدرستی که تو باین حال از توانگران غنی تری پس زنده دار
همه اوقات خود را بصلوات فرستادن بر محمد و علی و آل طیبین ایشان صلوات الله علیهم آن مرد از این بشارت شاد و پیوسته بر
صلوات بر آنحضرت و آل طاهرینش مداومت میکرد روزی ابوبکر و عمر با او رسیدند ابوبکر گفت ای فلان محمد میگوید برای
گرسنگی و تشنگی تو زاد و عمر گفت زاد دیگر باطل و وعدهای دروغ که همیشه مردم را بآن بازی میدهد خوب توشه همراه
تو کرد و در روز دیگر او را در بازار دیدند و بایکدیگر گفتند این سفیه را ببینیم و استهزا کنیم پس نزد او آمدند عمر گفت امروز
تجارت نهاده بازار کردند و سودمند شدند تو چه تجارت کردی گفت مالی نداشتم که تجارت کنم ولیکن صلوات میفرستادم بر
محمد و آل محمد صلوات الله علیهم عمر گفت سود نامیکی و محروم میبردی و چون بخانه خواهی رفت خوان گرسنگی برای تو گسترده خواهد

بود که الوان طعامها و شرابهای خبیث و حرمان در آن چیده باشد و فرشتگان که برای محمد صلی الله علیه و آله گرسنگی و تشنگی
و مذلتها روا دارند بر در خوان تو حاضر خواهند بود آن مرد گفت بخدا سوگند یاد میکنم که چنین نیست بلکه محمد صلی الله
علیه و آله رسول خدا است و هرکه با او ایمان آورد از محققان و سعادتمندان است و بزودی خدا اکرامی خواهد داشت ایشان را که با او ایمان
آورده اند با بهترین خواهد از گشادگی روزی و با بهترین مصلحتها نه از تنگی بعد از آن راحتها با ایشان است در این سخن بودند که ناگاه
مردی پیدا شد و ماهی در دست داشت که بد بو و فاسد شده بود بر سبیل استهزاء آن مرد و منافق گفتند که این ماهی را با این مرد
که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله است بفروش ماهی فروش گفت بخر این ماهی را کسی از من نمیخرد گفت دو ذره ندارم
منافقان گفتند بخر که زرش را رسول خدا صلی الله علیه و آله میدهد پس ماهی را بدو درم گرفت و صاحب ماهی بخدمت حضرت
رفت و حضرت اسامه را فرمود که یکدرهم با او بدهد و آن مرد شاد برگشت و گفت این دو درهم چند برابر قیمت ماهی من است
آن مؤمن در حضور ایشان آن ماهی را شکافت ناگاه دو جوهر نفیس از میان شکم ماهی بیرون آمد که بد و بیست هزار درهم
می ارزید آن منافقان بسیار محزون شدند و از پی صاحب ماهی رفتند و گفتند در شکم ماهی تو دو گوهر گران بها پیدا
شد و تو ماهی را فروخته و اینها را نفروخته برگرد و گوهرها را بگیر چون صاحب ماهی آمد و گوهرها را گرفت در دست او
دو عقرب شدند و دو دست او را گزیدند و ماهی فروش فریاد زد و آنها را از دست انداخت ابوبکر و عمر گفتند اینها از
جادوی محمد صلی الله علیه و آله عجب نیست آن مؤمن در شکم ماهی دو گوهر گران بها دیگر یافت و برداشت باز منافقان گفتند
که اینها نیز از تست بگیر چون اراده کرد که بگیرد اینها دو مار شدند و بر او حمله کردند و او را گزیدند صاحب ماهی فریاد زد که
بگیر اینها را من نمیخواهم آن مؤمن مارها و عقربها را گرفت و باعجاز آنحضرت چهار گوهر گران بها شدند و ابوبکر و عمر بیکدیگر
گفتند که کسی را در سحر از محمد صلی الله علیه و آله ماهرتر ندیده ایم آن مؤمن گفت ای دشمنان خدا اگر اینها سحر است پس بهشت
و دوزخ نیز سحر است ای دشمنان خدا ایمان بیاورید بخداوندی که نعمتهای خود را بر شما تمام کرده است و عجایب قدرت
خود را بشما نموده است پس آن چهار گوهر را بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و جمعی تجار غریب که بمدینه آمده
بودند برای تجارت حاضر شدند و آنها را از او بچهارصد هزار درهم خریدند و حضرت فرمود که خدا این نعمت را با تو بسبب تو
داد که تعظیم کردی محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام برادر و وصی او را یا میخواهی ترا خبر دهم
بتجارت سودمندی که این مالها را در معرض آن تجارت در آوری گفت بلی یا رسول الله فرمود که اینها را تخم درختان بهشت
گردان و منت کن بر برادران مؤمن خود که بعضی مانند تو اند در صدق و عقیده و اخلاص و بعضی از تو پست ترند و بعضی
از تو بلندترند بدرستیکه هرچه که با ایشان انفاق میکنی خدا آنرا برای تو تربیت میکند و ثوابش را مضاعف میگرداند
تا آنکه هر ذره برابر کوه ابو قبیس و کوه احد و کوه ثور و کوه ثبیر میشود و خدا از برای تو قصرها در بهشت بنا میکند که
کنگرهٔ آن قصرها از یاقوت باشد و قصرها از طلا بنا میکند که کنگرهٔ آن از زبرجد باشد پس مرد دیگری برخواست و
گفت من اینها را ندارم که صرف کنم برای من چه ثواب خواهد بود و فرمود که از برای تست محبت خالص ما و شفاعت نافع ما که
ترا میرساند باعلا درجات بهشت بسبب دوستی ما اهل بیت و دشمنی دشمنان ما معجزهٔ چهل و سیم قصه
سراقه بن مالک است که متواتر است و شعرا در اشعار خود ذکر کرده اند که چون آنحضرت بسوی مدینه هجرت کرد کفار مکه سراقه را
از عقب آنحضرت فرستادند و چون با آنحضرت رسید بدعای آنحضرت پایهای اسبش بزمین فرو رفت پس از آنحضرت استدعا
کرد که دعا کند که خدا او را نجات دهد و بدعای آنحضرت نجات یافت و بار دیگر قصد آنحضرت کرد باز پایهای اسبش بزمین
نشست تا سر زیر زمین شد پس از برای خود امانی از آنحضرت گرفت و برگشت و تفصیل این قصه در قصص هجرت مذکور

است معجزهٔ چهل و چهارم از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هسته خرما را
در دهان مبارک خود میمکید و در زمین فرو میبرد و در همان ساعت سبز میشد و خرما میداد معجزهٔ چهل و پنجم آیات که در حیوانات
ظاهر شد معجزهٔ اول ابن شهرآشوب روایت کرده است که زنی بود از مشرکان که بزبان خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بسیار
اذیت میکرد روزی از پیش آنحضرت گذشت و طفل دو ماهه بر دوش خود داشت چون نزدیک آنحضرت رسید آن کودک بقدرت
الهی بسخن آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله محمد بن عبدالله مادرش متعجب شد حضرت فرمود که ای پسر از کجا دانستی که منم
رسول خدا و محمد بن عبدالله گفت مرا اعلام کرد پروردگار من و پروردگار عالمیان و روح الامین حضرت پرسید که روح الامین
کیست کودک گفت جبرئیل است که اکنون بالای سر تو ایستاده است و بتو نظر میکند حضرت فرمود که چه نام داری ای پسر
گفت مرا عبد العزی نام کرده اند و من ایمان و اعتقاد ندارم بعزی هر نام که میخواهی مرا بگذار یا رسول الله حضرت فرمود که
ترا عبدالله نام کردم گفت یا رسول الله دعا کن که خدا مرا از خدمتکاران تو گرداند در بهشت پس حضرت او را دعا کرد و او گفت
سعادتمند شد هر که بتو ایمان آورد و بدبخت شد هر که بتو کافر شد این را گفت و نعره زد و برحمت الهی واصل شد معجزهٔ
دوم شیخ کلینی و راوندی و ابن بابویه رحمهم الله و غیر ایشان بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که در عقب یمن وادی هست که آنرا برهوت میگویند و در آن وادی بغیر از مارهای سیاه و بوم جانوری نمی باشد و در آن وادی
چاهی هست که آنرا بلهوت میگویند و هر صبح ارواح کافران و مشرکان را بسوی آن چاه میبرند و از صدید جهنم در آنجا می آشامند
و در پشت آن وادی گروهی چند هستند که ایشانرا ذریح میگویند چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبعوث شد بر ایشان
گوساله در میان ایشان دم خود را بر زمین زد و باواز بلند فریاد کرد که ای الذریح میگویم بصدای فصیح که مردی آمده است
در تهامه و مردم را دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله و بروایت دیگر گفت ای الذریح شما را میخوانم بسوی عمل نیکو
فریاد کننده آواز میکند بزبان فصیح که خدائی نیست بجز خداوندیکه پروردگار عالمیانست و محمد صلی الله علیه و آله رسول
خدا بهترین پیغمبرانست و علی علیه السلام وصی و بهترین اوصیا است آن قوم گفتند برای امر عظیمی خدا این گوساله را بسخن
آورده پس بار دیگر در میان ایشان ندا کرد ایشان کشتی ساختند و هفت نفر را در آن کشتی سوار کردند و از توشه آنچه خدا
در دل ایشان افکند همراه ایشان کردند و بادبان کشتی را بلند کردند و بدریا رها کردند پس بامر خدا بی تدبیر ناخدا باد ایشانرا
بجده رسانید چون بخدمت آنحضرت آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حضرت فرمود که ای الذریح گوساله من در میان شما
ندا کرد گفتند بلی یا رسول الله بر ما عرض کن دین و کتاب خود را پس حضرت دین اسلام و قرآن و واجبات و سنتها و شرایع
دین را تعلیم ایشان کرد و مردی از بنی هاشم را والی کرد و بسوی ایشان فرستاد و تا حال ایشان بر دین حق هستند و اختلاف
در میان نیست معجزهٔ سیم ابن شهرآشوب روایت کرده است که کودکی بسخن آمده بود و گمان میکردند که لال
است او را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت پرسید از او که من کیستم گفت توئی رسول خدا و بعد از آن بسخن آمد معجزهٔ چهارم
روایت کرده است که عمرو بن [illegible] بخدمت رسول صلی الله علیه و آله گفت که ماری در وادی ما بهم رسیده است و قادر بر
دفع آن نمیتوانیم اگر تو آنرا از ما دفع میکنی و درخت خرما که در وادی ما خشک شده و بخت است ترا سبز میگردانی و ببار
میرسانی ما بتو ایمان می آوریم چون حضرت بوادی ایشان رفت مار بر حضرت آمد و فریاد میکرد مانند شتر مست و مانند [illegible]
بر زمین میکشید و چون نظرش بر آنحضرت افتاد بر دم خود ایستاد و سلام کرد بر آنحضرت و حضرت او را امر کرد که از وادی
ایشان بیرون رود پس حضرت نزدیک آن درخت آمد و دست مبارک خود را بر آن کشید و در همان ساعت بلند شد و میوه داد
و چشمه آبی از زیر آن جاری شد معجزهٔ پنجم روایت کرده است که در حجة الوداع کودکی را در جامه پیچیده بنزد

انحضرت او بود که برای او دعا کند چون او را بدست مبارک گرفت از و سؤال نمود من کیستم ای کودک گفت تو ئی ای محمد
رسول خدا فرمود که راست گفتی ای مبارک پس او را پیوسته مبارک یمامه گفتند **معجزه ششم** معجزات متواتره
است که در وقت رفتن بغار و فرار نمودن از شر اشرار از انحضرت صلی الله علیه و اله بظهور امد و از جمله انها آن بود که حق
تعالی عنکبوت را فرستاد که بر در غار تنید و یک جفت کبوتر حرم امدند و بر در غار اشیانه کردند و چون قریش پای انحضرت را
گرفته تا نزدیک غار امدند و تنیدن عنکبوت و اشیانه کردن کبوتر را دیدند گفتند اگر کسی داخل این غار رفته بود خانه عنکبوت
خراب شده و کبوتر در اینجا قرار نمی گرفت با این سبب بر گشتند پس حضرت از این سبب نهی فرمود از کشتن عنکبوت و صید کردن
کبوتر حرم و کفاره برای کشتن کبوتر حرم بامر الهی مقرر فرمود **معجزه هفتم** شیخ طوسی و ابن بابویه و راوندی و ابن
شهر اشوب رحمة الله علیهم و غیر ایشان از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و ابن عباس که چون حضرت رسول صلی الله
علیه و اله اراده قضای حاجت مینمود از مردم بسیار دور میشد روزی در بیابانی برای قضای حاجت دور شد و موزه خود را
کند و قضای حاجت نمود و بعد وضو ساخت و چون خواست که موزه را بپوشد مرغی سبز که از سبزه قبا میگویند از هوا فرود
امد و موزه حضرت را برداشت و بر هوا بلند شد این موزه را انداخت و مار سیاهی از میانش بیرون امد و بروایت دیگر
مار را از موزه انحضرت گرفت و بلند شد و باین سبب حضرت نهی فرمود از کشتن این مرغ و بروایت ابن عباس حضرت فرمود
که این کرامتی بود که خدا مرا بان مخصوص کردانید پس این دعا خواند اللهم انی اعوذ بک من شر من یمشی علی بطنه و من شر
من یمشی علی رجلین و من شر من یمشی علی اربع و من شر کل ذی شر و من شر کل دابة انت اخذ بناصیتها ان ربی علی
صراط مستقیم **معجزه هشتم** شیخ طوسی از زید بن ثابت روایت کرده است که ما کروهی از صحابه در بعضی
غزوات با رسول خدا صلی الله علیه و اله بیرون رفته بودیم در اثنای راه اعرابی امد و مهار ناقه خود را در دست داشت و در
خدمت حضرت ایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که خدا را حمد میکنم بر نعمتهای او تو چگونه صبح کرده
ناگاه در عقب ناقه مردی گفت یا رسول الله این اعرابی شتر را دزدیده است و این شتر از من است پس ناقه با حضرت ساعتی
سخن گفت و حضرت سخن او را گوش داد پس رو کرد بان مرد و گفت دست از این اعرابی بردار که این شتر گواهی داد که تو دروغ می
گوئی و ان مرد بر گشت پس با اعرابی گفت که چه گفتی وقتیکه اراده کردی که بنزد من بیائی گفت گفتم اللهم صل علی محمد و ال
محمد حتی لا یبقی صلوة اللهم بارک علی محمد و ال محمد حتی لا یبقی برکة اللهم سلم علی محمد و ال محمد حتی لا یبقی سلام اللهم ارحم
محمدا و ال محمد حتی لا یبقی رحمة حضرت فرمود که دانستم که کار بزرگی کرده که خدا شتر را بعد از تو گویا کردانید و ملائکه افق
اسمان را فرو گرفته اند **معجزه نهم** شیخ طوسی علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله با اهوئی گذشت که بر طناب خیمه بسته بودند چون نظرش بر انحضرت
افتاد بقدرت ذو الجلال بسخن امد و گفت یا رسول الله من مادر دو فرزندم که تشنه مانده اند و پستانهای من پر از شیر است مرا
رها کن تا بروم و انها را شیر بدهم و بر گردم و باز مرا بر طناب خیمه ببندی حضرت فرمود که چگونه ترا رها کنم و حال انکه جمعی ترا
شکار کرده اند و بسته اند گفت بلی یا رسول الله من باز می ایم که بدست مبارک خود مرا ببندی پس انحضرت پیمان خدا از آن گرفت
که البته بر گردد و او را رها کرد بعد از اندک زمانی بر گشت و حضرت او را بر طناب خیمه بست و پرسید که این صید از کیست گفتند
یا رسول الله از بنی فلان است حضرت بنزد ایشان رفت و ان مردی که او را شکار کرده بود منافق بود از این سبب از نفاق خود بر گشت
و اسلامش نیکو شد و حضرت با او سخن گفت که اهو را از و بخرد او گفت من خود او را رها میکنم پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله حضرت فرمود که اگر حیوانات میدانستند از مرگ انچه شما میدانید هرگز از ایشان حیوان فربه نمیخوردید و ابن بابویه

از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که روزی انحضرت در صحرا راه میرفت ناگاه شنید که منادی ندا میکند که یا رسول الله حضرت
نظر کرد کسی را ندید بار دیگر ندائی شنید و کسی را ندید مرتبه سیم که نظر کرد اهوئی دید که بسته مانده اهو گفت این اعرابی
مرا شکار کرده است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و انها را شیر بدهم و بر گردم فرمود که گاه باشد که بر
نگردی گفت اگر بر نگردم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشاران پس حضرت او را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد
و بر گشت و حضرت او را بست چون اعرابی این حال را مشاهده کرد گفت یا رسول الله او را رها کن چون او را رها کرد دوید و میگفت
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و ابن شهر اشوب روایت کرده است که ان اهو را یهودی شکار کرده بود بعد از مطلع
شدن فرزندان اهو گفتند رسول خدا صلی الله علیه و اله ضامن کردیده و منتظر است ما شیر نمیخوریم تا بخدمت انحضرت
برویم بخدمت انحضرت شتافتند و بر انحضرت ثنا کفتند و ان رو بچه ها خود را بر پای انحضرت میمالیدند پس یهودی
میکریست و مسلمان شد و گفت اهو را رها کردیم و در ان موضع مسجدی بنا کردند و حضرت زنجیری در کردن اهوها برای
نشانه بست و فرمود که حرام کردم کوشت شما را بر صیادان و بروایت دیگر روایت کرده اند که زید بن ثابت گفت والله من ان
اهوها را در بیابان دیدم که تسبیح کفتند و ذکر لا اله الا الله و محمد رسول الله میکفتند و گویند که صاحب اهو وهیب بن
سماع بود **معجزه دهم** صفار و شیخ مفید و راوندی و ابن بابویه رحمهم الله بسندهای موثق و معتبر بسیار از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و اله نشسته بود ناگاه شتری امد و نزدیک انحضرت
خوابید و سر را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد عمر گفت یا رسول الله این شتر ترا سجده کرد و ما سزاوارتریم بانکه ترا سجده
کنیم حضرت فرمود که بلکه خدا را سجده کنید این شتر امده است و شکایت میکند از صاحبانش و میگوید که من در ملک ایشان
بهم رسیده ام و تا حال مرا کار فرموده اند و اکنون که کور و پیر و ضعیف و ناتوان شده ام میخواهند مرا بکشند و اگر امر میکردم که
کسی برای کسی سجده کند هر اینه امر میکردم که زن برای شوهر خود سجده کند پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و
فرمود که این شتر از تو شکایت میکند گفت راست میگوید ما ولیمه داشتیم و خواستیم که او را بکشیم حضرت فرمود که او را مکشید
صاحبش گفت چنین باشد و از جابر بن عبد الله انصاری مانند این نیز وارد شده است با زیادتی این که حضرت ان شتر را از
صاحبش خرید و ازاد کرد و او را حرمت میداشتند و طعام و علف میدادند و بروش سائلان بخانهای انصار میرفت و دختران
در خانهای خود نگاه میداشتند و او را ازاد کرده رسول خدا می کفتند و انقدر فربه شد که در پوستش نمی گنجید **معجزه
یازدهم** در بصائر الدرجات و غیر ان بسند معتبر از جابر انصاری مرویست که روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه
و اله نشسته بودیم ناگاه شتری امد و نزدیک انحضرت خوابید و فریاد میکرد و اب از دیدهایش میریخت حضرت پرسید که
این شتر از کیست گفتند از فلان مرد انصاریست فرمود که بطلبید او را چون حاضر شد فرمود که این شتر از تو شکایت میکند
گفت چه میگوید یا رسول خدا فرمود که میگوید تو او را بسیار خدمت میفرمائی و از علف سیرش نمیکنی گفت یا رسول الله راست
میگوید ما اب کشی بغیر از این نداریم و من مرد صاحب عیالم و پریشان حضرت فرمود که میگوید که مرا سیر کن و هر خدمت
که میخواهی بفرما گفت یا رسول الله خدمتش را سبک میکنم و سیرش میکنم پس شتر را خواست و همراه صاحبش رفت **معجزه
دوازدهم** صفار و راوندی و ابن بابویه و شیخ مفید رحمه الله بسندهای معتبر روایت کرده اند از حضرت صادق علیه
السلام که کرکان بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و اله امدند و از کرسنگی شکایت کردند و روزی خود را از انحضرت
طلبیدند حضرت کله داران را طلبید و فرمود که از برای کرکها حصه از کوسفندان خود قرار کنید تا ضرر بکوسفندان شما
نرسانند ایشان بخل ورزیدند و چیزی قرار نکردند و بار دیگر امدند و ایشان بخل ورزیدند تا سه مرتبه پس حضرت فرمود

گرگان اگر شما بر ایشان صاحب باشید گوسفندان را فرمود که مال خود را ضبط کنید و اگر راضی میشدند که حصه برای آنها قرار کنند تا روز قیامت زیاده از آنچه آنحضرت قرار کرده بود گرگ گوسفندان تصرف نمیکردند **معجزهٔ سیزدهم** صفار و غیر او روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که در شبی که منافقان بر عقبه ایستادند که ناقه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را رم دهند ناقه بامر خدا با سید انبیا صلی الله علیه و آله سخن گفت که بخدا سوگند میخورم که اگر مرا پاره پاره کنند یک پای خود را بجای دیگر نخواهم گذاشت **معجزهٔ چهاردهم** راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله داخل باغ مردی از انصار شد و گوسفندی چند در آن باغ بودند چون گوسفندان نظر بر آنحضرت صلی الله علیه و آله کردند بسجده افتادند ابوبکر گفت ما نیز ترا سجده کنیم فرمود که از برای غیر خدا سجده روا نیست **معجزهٔ پانزدهم** ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود با بعضی از صحابه ناگاه اعرابی آمد که بر ناقهٔ سرخی سوار بود و بر حضرت سلام کرد یکی از حاضران گفت این ناقه که اعرابی بر آن سوار است از او نیست دزدیده است ناگاه شتر بسخن آمد و گفت یا رسول الله بحق آن خداوندی که ترا بکرامت فرستاده است سوگند میخورم که اعرابی مرا ندزدیده است و کسی بغیر این اعرابی مرا مالک نشده است حضرت فرمود که ای اعرابی چه گفتی که خدا ناقه را بعذر تو گویا گردانید اعرابی گفت این دعا خواندم اللهم انک لست باله استحدثناک و لا معک اله اعانک علی خلقنا و لا معک رب فیشرکک فی ربوبیتک و انت ربنا کما نقول و فوق ما یقول القائلون اسئلک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تبرئنی ببرائتی حضرت فرمود بحق خداوندی که مرا بکرامت فرستاده است ای اعرابی دیدم ملائکه را که سخن ترا مینوشتند و هر که را چنین بلائی عارض شود باید مثل آنچه تو گفتی بگوید بسیار صلوات بر من و بر آل من فرستد **معجزهٔ شانزدهم** ابن بابویه و راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فتح خیبر نمود درازگوش سیاهی را بغنیمت برداشت و آن درازگوش با حضرت بسخن آمد گفت خدا از نسل جد من شصت درازگوش بیرون آورد که سوار نشده اند بر آنها مگر پیغمبر و از نسل من بغیر از من نمانده و از پیغمبران بغیر از تو نمانده و پیوسته انتظار تو میکشیدم و پیش از تو از یهودی بودم و اطاعت او نمیکردم و دانسته از بر زمین میزدم و او بر پشت و شکم من میزد و پدرم مرا خبر داد از پدرانش که جد من با نوح علیه السلام در کشتی بود حضرت نوح بر پشت او دست کشید و گفت از صلب این حمار حماری بیرون آید که سید و خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله بر او سوار شود و حضرت زکریا نیز ما را این بشارت داده است و الحمد لله که خدا مرا آن حمار گردانید حضرت فرمود که ترا یعفور نام کردم و فرمود ای یعفور ماده میخواهی گفت نه و هرگاه میگفتند که حضرت را میطلبد اجابت میکرد و چون حضرت طلب کسی میفرستاد بدر خانهٔ او میآمد و سر را بر در میزد تا صاحب خانه بیرون میآمد پس اشاره میکرد که بیا که ترا حضرت طلبیده و بعد از وفات آنحضرت از جزع خود را رها کرد و دوید خود را در چاهی افکند و آن چاه قبر آن شد **معجزهٔ هفدهم** راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان از ابن عباس روایت کرده اند که گروهی از عبد القیس بخدمت آنحضرت آمدند و گوسفندی چند آوردند و از آنحضرت سؤال کردند که علامتی در آن گوسفندان قرار دهد که بآن علامت شناخته شوند آنحضرت انگشت مبارک خود را در گوش آنها فشرد پس گوش آنها سفید شد و آن علامت در نسل آن گوسفندان تا امروز مانده است **معجزهٔ هجدهم** راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول نشسته بود ناگاه اعرابی آمد و سوسماری شکار کرده بود و در آستین خود داشت پرسید که کیست این گفتند پیغمبر خداست گفت بلات و عزی سوگند میخورم که هیچکس را از تو دشمن تر نمیدارم و اگر نه آن بود که قوم من مرا عجول میگفتند هر آینه بزودی ترا میکشتم حضرت فرمود که ایمان بیاور اعرابی سوسمار را از آستین خود انداخت و گفت ایمان نمی آورم تا این سوسمار

ایمان

ایمان بیاورد حضرت با آن سوسمار خطاب نمود که ای ضب سوسمار بزبان عربی فصیح گفت لبیک و سعدیک ای زینت اهل قیامت و کشاینده رو و دست و پا سفید ان بسوی بهشت حضرت فرمود که را میپرستی گفت آن خدائی که عرش در آسمان است و پادشاهیش در زمین است و عجایب او در دریا است و بدایع او در صحرا است و میداند آنچه در رحمها است و عذاب خود را در آتش قرار داده فرمود که من کیستم گفت رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی رستگار است هر که ترا تصدیق کند و نا امید است هر که ترا تکذیب کند اعرابی گفت دیگر حجتی از این واضح تر نمیباشد و فتیکه نزد تو آمدم هیچکس را مانند تو دشمن نمیداشتم و اکنون ترا از جان خود و پدر و مادر خود دوستتر میدارم پس شهادتین گفت و ایمان بآنحضرت آورد و بسوی بنی سلیم رفت که قبیلهٔ او بودند و زیاده از هزار نفر از آن قبیله باین معجزه ایمان آوردند و بروایتی چهار هزار نفر بودند و گویند که نام آن اعرابی سعد بن معاذ بود و حضرت او را بر قبیلهٔ خود امیر کرد و حدیث اعرابی طویل است باین قدر اکتفا شد **معجزهٔ نوزدهم** راوندی روایت کرده است از عبد الله بن وفی که گفت روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناگاه مردی آمد و گفت شتر آل فلان سر بر گرفته و کسی بر آن دست نمیتواند یافت و هر که پیش آن میرود او را هلاک میکند حضرت روانه شد و انصار و ما در خدمت او رفتیم چون شتر را نظر بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت بسجده افتاد و حضرت دست مبارک بر سر آن کشید و ریسمان طلبیده در گردنش بست بدست صاحبانش داد و ایشان را سفارش کرد که رعایت آن بکنند و بسند دیگر این قصه را از جابر روایت کرده است و در آن روایت مذکور است که آن شتر از بنی نجار بود و چون حضرت بر آن نشست شکایت کرد از صاحبش که مرا علف نمیدهد و بار زیاد بر من میکند و حضرت سفارش آنرا بصاحبش کرد و شتر را امر کرد که اطاعت صاحبش بکند و شتر برای صاحبش ذلیل شد **معجزهٔ بیستم** راوندی روایت کرده است که آنحضرت در راهی میگذشت شتری نزد آنحضرت تذلل کرد و رو بر زمین مالید حضرت فرمود که شکایت میکند که اهلش با این بدسلوکی میکنند صاحبش را طلبید و فرمود که این را بفروش چون حضرت روانه شد شتر همراه حضرت افتاد و هر چند آنکه سعی کردند بر نگشت و فریاد میکرد حضرت فرمود که استدعا میکند که من او را بخرم پس آنحضرت او را خرید و بامیر المؤمنین علیه السلام داد و نزد آنحضرت بود تا جنگ صفین بر آن شتر سوار میشد **معجزهٔ بیست و یکم** راوندی و غیر او روایت کرده اند که سعد بن عباده شبی حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما را ضیافت کرد و ایشان روزه بودند چون طعام خوردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پیغمبر و وصی او در نزد تو افطار کردند و نیکوکاران از طعام تو خوردند و روزه داران در نزد تو افطار کردند و ملائکه بر تو صلوات فرستادند و چون حضرت برخواست سعد التماس کرد که بر درازگوش او سوار شود و درازگوش او بسیار کم راه و بد راه بود چون حضرت بر آن سوار شد چنان رهوار شد که هیچ چهارپائی بپای او نمیرسید **معجزهٔ بیست و دوم** راوندی روایت کرده است که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفت در بعضی از سفرها با آنحضرت بیرون رفتیم در اثنای راه شترم خوابید و از قافله ماندم پس حضرت از عقب قافله رسید و از شتر خود فرود آمد و از مطهرهٔ آبی در دهان خود کرد و بر آن شتر پاشید و صدا زد برو پس باعجاز آنحضرت مانند آهو جستن کرد فرمود که سوار شو من سوار شدم و در خدمت آنحضرت روان شدم و چنان تند میرفت که ناقه غضبای آنحضرت پیشتر از آن نمیرفت حضرت فرمود که شتر را بمن میفروشی گفتم از شما است یا رسول الله فرمود که البته میباید بقیمت بفروشی پس بصد درهم از من خرید و چون داخل مدینه شدیم شتر را بخدمت آنحضرت بردم فرمود که ای انس صد درهم قیمت شتر بعمار بده و شتر را باو پس بده که هدیهٔ ما است بسوی او **معجزهٔ بیست و سوم** راوندی بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نفرین کرد بر عتبه پسر ابولهب و گفت خداوندا درنده از درندگان را بر او مسلط

کریانید پس روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با بعضی از صحابه از مکه بیرون رفت بسوی زمین علفزاری و عتبه پیش از
حضرت رفته بود و در میان علفها پنهان شده بود که شب آنحضرت را هلاک کند و ما خبر نداشتیم چون شب شد شیری عتبه را بیرون
گرفته بکنار منزلگاه آنحضرت آمد و فریاد کرد که همه متوجه آن شدند و بزبان گویا گفت این عتبه پسر ابولهب است از مکه پنهان
بیرون آمده بود که محمد صلی الله علیه و آله را بقتل رساند پس عتبه را پاره پاره کرد و انداخت و هیچ از گوشت او نخورد معجزه
بیست و چهارم راوندی از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و گفت یا محمد مرا خبر ده بانچه در شکم ناقه من است تا بدانم که تو بر حقی و ایمان بیاورم
بخدای تو و متابعت نمایم ترا حضرت متوجه امیرالمؤمنین علیه السلام شد و فرمود که یا علی تو او را خبر ده بانچه در شکم
ناقه است امیرالمؤمنین علیه السلام مهار ناقه را گرفت و دست بر سینه اش مالید و باسمان نظر کرد و گفت خداوندا از
تو سؤال میکنم بحق محمد و اهل بیت محمد صلوات الله علیهم و باسماء حسنی و کلمات تامات تو که این ناقه را بسخن آوری تا خبر دهد
ما را بانچه در شکم اوست ناقه بقدرت حق تعالی متوجه سید اوصیا شد و گفت یا امیرالمؤمنین این اعرابی روزی بر من سوار
شد و بدیدن پسر عم خود رفت و چون بوادی الحجاب رسید از من فرود آمد مرا خوابانید و با من جماع کرد اعرابی گفت ای
گروه مردم کدام یک از اینها پیغمبرند گفتند این پیغمبر است و اینکه ناقه با او سخن گفت برادر و وصی او است پس اعرابی
شهادتین گفت و مسلمان شد و از حضرت استدعا کرد که دعا کند که حمل ناقه برطرف شود و آن ننگ از او زایل گردد حضرت
دعا کرد و چنان شد و اسلام اعرابی نیکو شد معجزه بیست و پنجم ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در روز عرفه خطبه خواند و مردم را بر تصدق تحریص نمود و مردی گفت یا رسول الله این شتر من از تو
است حضرت چون بان ناقه نظر کرد فرمود که این را برای من زعفران بخرید چون خریدند شب بحجره آنحضرت آمد و بر آنحضرت
سلام کرد حضرت فرمود خدا ترا مبارک گرداند ناقه گفت من از صاحب خود گریخته بودم و در صحرا میگردیدم و گیاهها
و حیوانات صحرا همه نشان میدادند مرا که این از محمد است حضرت فرمود که مولای تو چه نام داشت گفت عضبا پس حضرت
آن ناقه را عضبا نام کرد و چون هنگام وفات آنحضرت شد عضبا نزد آنحضرت آمد و گفت مرا بکی میگذاری و بکی سفارش
مرا میکنی بعد از خود حضرت فرمود که خدا برکت دهد ترا تو از دختر منی فاطمه که بر تو سوار خواهد شد در دنیا و آخرت چون
حضرت از دنیا رفت شبی بخدمت حضرت فاطمه علیها السلام آمد و گفت سلام خدا بر تو باد ای دختر رسول خدا نزدیک
شده است رفتن من از دنیا و هیچ علف و آب بعد از آن حضرت بر من گوارا نیست پس سه روز بعد از وفات آنحضرت بنعیم
آخرت رسید و تعب دنیا را ترک کرده راحت عقبی را برای خود پسندید معجزه بیست و ششم در تفسیر امام حسن عسکری
علیه السلام مذکور است که ده نفر از یهود برای مجادله و مخاصمه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و
خواستند سؤالی چند بکنند ناگاه اعرابی آمد و عصائی بر دوش خود گرفته بود و سر عصا همیان سر بسته او بخته بود و گفت
یا محمد مرا جواب بگو از آنچه از تو سؤال میکنم حضرت فرمود که این یهودان پیش از تو آمده اند رخصت میدهی که سؤال ایشان را
اول جواب بگویم اعرابی گفت من غریبم و اینها از اهل این شهرند باز اینها از اهل کتابند و با تو در ملت شریکی دارند و اگر
میان تو و ایشان چیزی بگذرد خاطر من جمع نمیشود و احتمال میدهم که با یکدیگر توطیه کرده باشید و از تو قانع نمیشوم
مگر بمعجزه هویدائی حضرت فرمود که علی بن ابی طالب علیه السلام را بطلبید چون آنحضرت حاضر شد اعرابی گفت یا محمد
این را برای چه طلبیدی من با تو کار دارم حضرت فرمود که تو از من بیان طلبیدی و این علی بن ابیطالب علیه السلام است صاحب
بیان شافی و علم کافی و منم شهرستان علم و او درگاه آن شهر است هر که حکمت و علم خواهد باید که از در در آید پس او از بلند

فرمود

فرمود که ای بندگان خدا هر که خواهد نظر کند بادم بجلالت او و بشیث بحکمت او و بادریس بنباهت او و بنوح بشکر کردن او
پروردگار خود را و عبادت او و بابرهیم بوفای او و خلت او و بموسی بدشمنی او با دشمنان خدا و جهاد کردن او با ایشان و بعیسی
بدوستی و معاشرت او با هر مؤمنی پس نظر کند بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام بسبب این سخن ایمان مؤمنان زیاده شد و کینه و
نفاق منافقان مضاعف گردید اعرابی گفت ای محمد پسر عم خود را چنین مدح میکنی زیرا که شرف و عزت تست و من اینها را قبول
نمیکنم مگر با گواهی کسیکه گواهی او احتمال بطلان و فساد ندارد گفتند و کیست گفت این سوسمار که در همیان است و در پشت خود
آویخته ام حضرت فرمود که ای اعرابی او را بیرون آور تا گواهی بدهد برای من به نبوت و برای برادرم بفضیلت اعرابی گفت من تعب
بسیار کشیده ام در شکار کردن این و میترسم بگریزد حضرت فرمود نخواهد گریخت بلکه گواهی خواهد داد و چون گواهی
دهد او را رها کن که محمد بهتر از آن بتو عوض خواهد داد چون اعرابی سوسمار را از همیان بیرون آورد و بر زمین نهاد سوسمار
رو بانحضرت ایستاد و پهلوی خود را بخاک مالید سر بلند کرد و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت گواهی
میدهم بوحدانیت خدا و آنکه شریک ندارد و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول و برگزیده او است
و بهترین پیغمبران است و بهترین جمیع خلق است و خاتم پیغمبران است و کشاینده مؤمنان است بسوی بهشت و شهادت میدهم
که برادر تو علی بن ابیطالب علیه السلام چنان است که تو او را وصف کرده و فضیلتش چنان است که تو ذکر کرده و بدرستی
که دوستان او در بهشت مکرم و دشمنان او در جهنم مخلد خواهند بود پس اعرابی گریست و گفت یا رسول الله من نیز گواهی
میدهم بانچه این حیوان گواهی داد زیرا که دیدیم و شنیدیم آنچه ما را چاره از ایمان آوردن نماند پس اعرابی با آن یهودان گفت
که وای بر شما بعد از این معجزه که مشاهده کردید دیگر چه معجزه میخواهید و اگر با مشاهده چنین آیتی ایمان نیاورید هلاک
خواهید شد پس یهودان ایمان آوردند و گفتند که این سوسمار نوعی عظیم برهان داد و حضرت فرمود که ای اعرابی این حیوان را رها
کن که ایمان بخدا و رسول و برادر رسول او آورد و چنین حیوانی سزاوار نیست که اسیر باشد بلکه باید بر جنس خود امیر باشد
اگر او را رها کنی خدا عوض نیکوتر از آن بتو عطا میفرماید سوسمار گفت یا رسول الله عوضش را بمن بگذار که باو برسانم اعرابی گفت
چه عوض بمن میتوانی رسانید گفت برو نزد آن سوراخی که مرا شکار کردی و از آنجا ده هزار اشرفی و هشتصد هزار درهم
بردار اعرابی گفت این جماعت همه شنیدند و اینها صاحب زورند و من تعب کشیده و وامانده ام و اینها پیش از من خواهند رفت
و آنها را متصرف خواهند شد سوسمار گفت خدا آنها را برای تو بعوض من مقرر ساخته است نخواهند گذاشت که کسی پیش از
تو آنها را بردارد پس اعرابی بتانی و آرام روانه شد و جمعی از منافقان که در آن مجلس حاضر بودند سبقت گرفتند و هر یک که دست را
بسوراخ کردند افعی بزرگی سر از سوراخ بیرون آورد و او را هلاک کرد و چون اعرابی رسید افعی با او خطاب کرد و گفت خدا
مرا برای ضبط مال تو مقرر کرده است و اینها را برای تو هلاک کردم و چون اعرابی زرها را بیرون آورد و نتوانست بردارد افعی
ادا کرد که بگشا دامان همیان را اگر بر کمر بسته و یکسرش را بند و کیسه ها را به بند و سر دیگرش را بر دم من به بند که من اینها را میکشم
و بخانه تو میرسانم و من خدمتکار و حراست کننده مال تو ام اعرابی چنان کرد و افعی مال را بخانه او و بجانبش رسانید و بسوی
راستان مال میکرد تا اعرابی همه را باغها و مزارع و مستغلات خرید و چون مال تمام شد افعی برگشت در بیان معجزات
خبر دادن آنحضرت از مغیبات و این نوع معجزه حضرت از عد و احصا بیرون است و بعضی از آنها در اعجاز قرآن گذشته
بعضی از آنها در اینجا ذکر میشود معجزه اول ابن طاوس رحمه الله از کتاب دلایل حمیری از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که جمعی از قریش بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند برای حاجتی حضرت فرمود که فردا بیایید
آمد چون فردا شد همه از همه روز نصاف فرا رسید تا آنکه روز بلند گردید پس یکی از اکابر قریش نزد آنحضرت آمد و گفت چه

دو گاو بود برا که چنین سخنی بگوئی و دروغ خود را ظاهر گردانی تو هم که چنین بیرون تا گاه ابری بلند شد و چندان باران امد
که اهل مدینه بتنگ امدند و استدعا دعا کردند برای دفع ان حضرت دعا کرد که خداوندا بر حوالی ما بباران و بر ما مباران
ابر از مدینه کشوده شد و بر اطراف مدینه میبارید معجزه دهم حمیری بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز بدر اشرافی را که عباس همراه داشت از او گرفت و از او طلب فدا نمود
او گفت یا رسول الله من غیر این ندارم حضرت فرمود که پس چه شد انچه پنهان کردی در نزد ام الفضل زوجه خود عباس گفت
گواهی میدهم بوحدانیت خدا و پیغمبری تو زیرا که هیچکس حاضر نبود بغیر از خدا در هنگامی که از او سپردم پس حق تعالی
فرستاد که بگو با نها که در دست شما هستند از اسیران که اگر خدا بداند در دل شما نیکی بشما خواهد داد بهتر از انچه از شما
گرفته شده است و اگرچنان عباس صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت میکردند که کمتر از انچه نزد هر یک بود بیست هزار
درهم بود و این معجزه متواتر است خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند معجزه یازدهم راوندی و ابن بابویه روایت
کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه جماعتی بخدمت انحضرت امدند حضرت فرمود که
امده اید که از چیزی سوال کنید اگر خواهید بگویم که برای چه کار امده اید و اگر خواهید خود سوال کنید گفتند بلکه تو خبر
ده ما را یا رسول الله فرمود که امده اید سوال کنید که نیکی را بکه میباید کرد سزاوار نیست نیکی کردن مگر نسبت بکسیکه
صاحب حسب و دین باشد و امده اید که سوال کنید از جهاد زنان بدرستیکه جهاد زنان نیکو معاشرت کردن با شوهران است
و امده اید که سوال کنید که روزیها از کجا میاید خدا بخود نسبت کشیده روزی مومنان را مگر از جائیکه نمیدانند زیراکه چون
بنده نمیداند روزی خود را عاقبت یاد میکند معجزه چهاردهم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند که ابو عقیله انصاری
گفت من روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم که گروهی از یهودان امدند گفتند بخدمت بطلب که ما
بمجلس انحضرت در ائیم چون داخل شدند گفتند خبر ده ما را که از برای چه امده ایم که از تو سوال کنیم حضرت صلی الله علیه
و آله فرمود که امده اید سوال کنید از احوال ذو القرنین گفتند بلی فرمود که پسری بود از اهل روم اطاعت کننده خدا پس
خدا او را دوست داشت پادشاه روی زمین شد و از مغرب افتاب تا مشرق افتاب را طی کرد تا بیاجوج و ماجوج رسید و سد را
بنا کرد گفتند گواهی میدهیم که این حال او بود و در تورات چنین نوشته است معجزه پانزدهم ابن بابویه و راوندی روایت
کرده اند از ابن عباس که ابو سفیان ملعون روزی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله امد و گفت یا رسول الله میخواهم
از تو سوال بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من بگویم که چه چیز میخواهی بپرسی گفت بگو فرمود که امده که از عمر من بپرسی که
چند سال خواهد شد گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم نمود ابو سفیان گفت گواهی
میدهم که تو راست میگوئی حضرت فرمود که بزبان گواهی میدهی و در دل ایمان نداری ابن عباس گفت که بخدا سوگند که چنان بود
که انحضرت فرمود ابو سفیان منافق بود و یکی از شواهد نفاق ان بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی
نشسته بودیم و حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام در ان مجلس بود پس موذن اذان گفت چون اشهد ان محمدا رسول الله
گفت ابو سفیان گفت که کسی در این مجلس هست که از او ملاحظه باید کرد شخصی از حاضران گفت نه ابو سفیان گفت ببینید این
مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است پس حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت دیده ات را گریان گرداند ای ابو سفیان
خدا چنین کرده است و نکرده است زیراکه حق تعالی فرموده است که و رفعنا لک ذکرک و بلند کردیم از برای تو نام تو را ابو
سفیان گفت خدا بگریاند دیده کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد معجزه شانزدهم ابن
بابویه و راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که وابصة بن حجر گفت که چون خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله بمن رسید من پادشاهی

عظیم

عظیم بودم و قوم من مطیع من بودند همه انها را ترک کردم و اختیار رضای خدا و رسول صلی الله علیه و آله کردم و بخدمت
انحضرت رفتم چون بخدمت رسیدم اصحاب گفتند که سه روز پیش از امدن تو ما را بشارت داد که اینک وائل بن
حجر امد بسوی شما از زمین دور از حضرموت برغبت نماینده در اسلام و اطاعت کننده و او از بقیه فرزندان پادشاهان است
گفتم یا رسول الله خبر ظهور تو در هنگامی بمن رسید که در پادشاهی و عزت بودم و خدا بر من منت گذاشت که همه را ترک
کردم و اختیار خدا و رسول خدا و دین خدا کردم و برای اختیار دین حق امده ام فرمود که راست گفتی خداوندا برکت ده در
وائل و فرزندان او و فرزندان فرزندان او معجزه هفدهم ابن بابویه و راوندی بسند صحیح روایت کرده اند از حضرت
صادق علیه السلام که روزی اسیری چند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله اوردند و امر فرمود بکشتن ایشان بغیر
یکنفر از ایشان ان مرد گفت چرا مرا از میان اینها رها کردی فرمود که جبرئیل از جانب خدا خبر داد که در تو پنج خصلت هست
غیرت شدید بر حرمت خود و سخاوت و خوش خوئی و راست گوئی و شجاعت ان مرد گفت والله که اینها در من هست و باین سبب
مسلمان شد معجزه هیجدهم ابن بابویه و طبرسی و راوندی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که ناقه
رسول صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک ناپیدا شد منافقان گفتند ما را از غیب خبر میدهد و نمیداند که ناقه اش در کجا است
جبرئیل امد و انحضرت را خبر داد بسخن منافقان و خبر داد که ناقه در فلان دره است و مهارش بدرختی بند شده است حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ندا کردند و مردم را جمع کردند فرمود که ایها الناس ناقه من در فلان دره است پس مردم
دویدند و ناقه را در ان دره یافتند و اوردند معجزه نوزدهم صفار و غیر او بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بغار رفت و ابوبکر با انحضرت رفیق شد در غار اضطراب
میکرد برای تسلی ان منافق فرمود که من کشتی جعفر طیار را می بینم که در دریا مضطرب است ابوبکر گفت یا رسول الله تو می بینی
فرمود که بلی گفت میتوانی که بمن بنمائی فرمود که نزدیک من بیا پس دست مبارک بر دیده های نابینای ان کشید و فرمود که نظر
کن چون نظر کرد کشتی را دید که در دریا مضطرب است پس فرمود که نظر کن بسوی مدینه چون نظر کرد انصار را دید که در مجلسهای
خود نشسته اند و با یکدیگر سخن میگویند در خاطر خود گفت که اکنون دانستم که تو جادوگری حضرت از باطن او خبر داد فرمود که
صدیقی چون تو کسی است یعنی تو زندیقی نه صدیق معجزه بیستم راوندی و دیگران روایت کرده اند که انحضرت نزد
یهود بنی النضیر امد پس یکی از ایشان بی انکه کسی را مطلع گرداند بربام رفت که سنگ عظیمی بگرداند بر سر انحضرت بیندازد
و حضرت در پای قلعه از قلعهای ایشان نشسته بود پس جبرئیل خبر داد انحضرت را که ایشان چنین اراده کرده اند حضرت برگشت
امد و خبر داد ایشان را باراده ایشان و ایشان تصدیق کردند حق تعالی برانگیخت بر ان کسیکه این اراده کرده بود نزدیکترین
خویشان او را که او را بقتل رسانید معجزه بیست و یکم خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعه
خبر اراده حضرت رسول صلی الله علیه و آله را برفتن مکه برای فتح باهل مکه نوشت و بزنی داد و فرستاد و هیچکس را بر این مطلع
نکرد پس جبرئیل خبر داد انحضرت را و حضرت امیر المومنین و مقداد و زبیر را فرستاد و فرمود که بروید بسوی باغی که انرا خاخ می
گویند و در انجا زنی هست و نامه از حاطب با او هست که بمشرکان نوشته است چون با ان موضع رسیدند ان زن را دیدند
و مقداد و زبیر هرچند تفحص کردند نامه را نیافتند و ان زن منکر شد گفت نامه با من نیست بر گردیم امیر المومنین
علیه السلام فرمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است که نامه با او است شما میگوئید نامه نمی یابیم پس شمشیر کشید
و بر زن حمله کرد و فرمود که نامه را بده و پس نامه را از گیسوی خود بدر اورد چون نامه را اوردند حضرت بحاطب گفت چرا چنین
کردی حاطب گفت برای خدا بجهنم فرستادی نگفتی یا رسول الله کافر شدم و لکن ایشان بر من حق داشتند خواستم جزای حق ایشان را

اما آنکه حضرت را از غایب علم عند نا موجب بود و اقتول غیر معجزهٔ دویست و نود و نهم راوندی روایت کرده است از ابو سعید خدری
که در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و نه نفر بودیم نفرها یکی یکروزه نوبتی میشدیم و عمل را میان خود قسمت میکردیم و یکی از زنان
ما کار سه نفر را میکرد و ما از او بسیار راضی بودیم چون احوالش را بحضرت عرض کردیم فرمود که آن مرد نیست از اهل جهنم چون
بدشمن رسیدیم و شروع بجنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد و خود را کشت چون بحضرت عرض کردند فرمود که گواهی میدهم
که منم رسول و بندهٔ خدا و خبر من دروغ نمیشود معجزهٔ سیصدم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله در بعضی از سفرها عمار را فرستاد که آب بیاورد و شیطانی بصورت غلام سیاهی متعرض او شد و خدا عمار را ظفر
داد و حضرت این را بمردم اعلام فرمود و چون عمار برگشت و او را خبر داد آنحضرت خبر داد معجزهٔ چهارم راوندی روایت کرده
است که ابو درداء در جاهلیت بتی داشت که او را می‌پرستید چون آنحضرت مبعوث شد روزی عبد الله بن رواحه و محمد بن مسلمه
بخانهٔ او رفتند و بتش را شکستند چون بخانه برگشت با زن خود گفت که این کار که کرد گفت نمیدانم من صدائی شنیدم
و چون آمدم کسی را ندیدم آن زن گفت اگر این بت کاری از آن می‌آمد دفع ضرر را از خود میکرد ابو درداء گفت راست میگوئی
رخت مرا بیاور پس جامهٔ خود را پوشید و روانه شد که بخدمت حضرت بیاید و مسلمان شود پیش از آنکه او بیاید حضرت فرمود
که اینک ابو درداء می‌آید و مسلمان خواهد شد پس آمد و مسلمان شد معجزهٔ پانزدهم خاصه و عامه بطرق بسیار روایت کرده اند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابوذر غفاری رضی الله عنه را خبر داد از آنچه عثمان با او میکند گفت چگونه خواهد بود
حال تو در وقتی که ترا از مکان تو بیرون کنند گفت بمسجد الحرام خواهم رفت فرمود که اگر ترا از آنجا بیرون کنند چه خواهی کرد
گفت شمشیر میکشم تا کشته شوم حضرت فرمود که مکن صبر کن و فرمود که تنها رانده خواهی گردید و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی
شد و گروهی از اهل عراق ترا غسل و کفن و دفن خواهند کرد معجزهٔ شانزدهم از طرق خاصه و عامه متواتر است که آنحضرت
با فاطمه صلوات الله علیها گفت اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق خواهد شد تو خواهی بود و چنین شد معجزهٔ هفدهم
روایت کرده اند که آنحضرت بزید بن صوحان گفت که عضوی از تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت پس در جنگ نهاوند دستش
بریده شد معجزهٔ هجدهم راوندی و دیگران روایت کرده اند که امه و بعضی انصار به او شهادت میگفتند پس بعد از وفات
آنحضرت غلام و کنیز او را آزاد کردند معجزهٔ نوزدهم روایت کرده اند که از ولادت محمد بن الحنفیه خبر داد و فرمود که من نام
و کنیت خود را باو بخشیدم معجزهٔ بیستم روایت کرده اند که آنحضرت روزی حجامت کرد و خون را بعبد الله بن زبیر داد که بریزد
چون عبد الله بیرون آمد خون را خورد و برگشت حضرت فرمود که کجا نهادی آن خون را گفت خوردم گفت بلی فرمود که پادشاه خواهی
شد و وای بر مردم از تو و وای بر تو از مردم معجزهٔ بیست و یکم از طریق شیعه و سنی متواتر است که حضرت خبر داد که یکی از زنان
من بر شتری سوار خواهد شد که پشم زیاد داشته باشد و بجنگ وصی من خواهد رفت و چون بمنزل حواب برسد سگان آن
منزل بر او بانگ و فریاد کنند و چون عایشه بجنگ امیر المؤمنین علیه السلام رفت بر چنان شتری سوار شد و چون بحواب رسید سگها
جواب بر سر او فریاد میکردند معجزهٔ بیست و دویم از طرق خاصه و عامه متواتر است از ام سلمه رضی الله عنها و غیر او که چون
در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله خشت می‌آورد حضرت خاک از سر و پای او پاک کرد و فرمود که ای عمار ترا خواهند کشت
گروهی که بر امام زمان خروج کنند و ستمکار باشند و فرمود که آخر خوراک تو در دنیا شربتی از شیر خواهد بود و همه واقع شد
معجزهٔ بیست و سیم از جانبین متواتر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مجالس بسیار از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام
خبر داد و فرمود که ریش تو از خون سرت خضاب خواهد شد و باین سبب آنحضرت خضاب نمیکرد و انتظار وعده میکشید معجزهٔ
بیست و چهارم متواتر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا علی زود باشد که قتال کنی

باسه

با سه طائفه اول آنها که با تو بیعت کنند و بیعت ترا بشکنند یعنی طلحه و زبیر دویم آنها که بجور و ظلم بر تو خروج کنند یعنی معاویه
و اصحاب او سیم خارجیان که از دین بدر روند مانند تیر که از نشانه بدر رود و مکرر میفرمود که یا علی تو بعد از من قتال خواهی
کرد بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن معجزهٔ بیست و پنجم متواتر است از طرق مؤالف و مخالف که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در مجالس بسیار از شهادت امام حسین علیه السلام و اصحاب آنحضرت و مکان شهادت ایشان و کشندگان
ایشان خبر داد و خاک کربلا را بام سلمه رضی الله عنها داد که در هنگام شهادت آنحضرت این خاک خون خواهد شد معجزهٔ بیست و
ششم خاصه و عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که خبر داد آنحضرت از شهادت حضرت امام رضا صلوات الله علیه و مدفون شدن
آنحضرت در خراسان معجزهٔ بیست و هفتم بطرق بسیار از ابو سعید خدری و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله غنیمتی قسمت میفرمود مردی از قبیلهٔ تمیم گفت عدالت کن یا رسول الله حضرت فرمود که وای بر تو اگر من عدالت نکنم کی عدالت
خواهد کرد پس مردی از صحابه گفت رخصت بده که من او را بکشم حضرت فرمود که مکش او را بدرستی که او را اصحابی چند خواهد بود
که شما نماز و روزهٔ خود را در پیش نماز و روزهٔ ایشان حقیر شمارید لیکن از دین بیرون خواهند رفت مانند تیر که از نشانه
بیرون رود و سر کردهٔ ایشان مردی خواهد بود فراخ چشم و سیاه رو و پستانی مثل پستان زنان ابو سعید گفت
من در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم در جنگ خوارج نهروان که از میان کشتگان بدر آوردند آن مرد را با آن صفت
که حضرت فرموده بود معجزهٔ بیست و هشتم روایت کرده اند که آنحضرت از بنا کردن شهر بغداد خبر داد معجزهٔ بیست و نهم
راوندی روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت دو روز است طعام نخورده ام حضرت
فرمود که برو ببازار چون روز دیگر شد گفت یا رسول الله دیروز رفتم ببازار و چیزی نیافتم و بی شام خوابیدم فرمود که برو
ببازار چون آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده اند پس از آن متاع خرید و بیک اشرفی نفع فروخت و اشرفی را گرفت و
بخانه برگشت و روز دیگر بخدمت آنحضرت آمد و گفت ببازار رفتم و چیزی نیافتم حضرت فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی و بیک دینار
نفع کردی گفت بلی فرمود که پس چرا دروغ گفتی گفت گواهی میدهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم که آنچه مردم میکنند
تو میدانی یا نه و یقین من به پیغمبری تو زیاده گردد پس حضرت فرمود هر که از مردم بی نیازی کند و سؤال نکند خدا او را غنی
گرداند و هر که بر خود در سؤالی بگشاید خدا بر او هفتاد در فقر را میگشاید که هیچ چیز آنها را سد نمیکند پس بعد از آن دیگر آن مرد
از کسی سؤال نکرد و حالش نیکو شد معجزهٔ سی ام راوندی بسند معتبر از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگذشت دید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و زبیر ایستاده اند و با
یکدیگر سخن میگفتند حضرت فرمود ای زبیر چه میگوئی با علی والله اول کسیکه از عرب بیعت او را خواهد شکست تو خواهی بود
معجزهٔ سی و یکم چون آنحضرت معاذ بن جبل را بیمن فرستاد فرمود که بعد از این مرا نخواهی دید و چنان شد معجزهٔ سی و دوم
راوندی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که در غزوهٔ بنی المصطلق باد عظیمی وزید حضرت فرمود که سبب این باد آنستکه
منافقی در مدینه مرده است چون بمدینه آمدند رفاعة بن زید که از عظمای منافقان بود مرده بود معجزهٔ سی و سیم راوندی
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه نوشت بقیس بن عزیزهٔ بجلی و او را طلبید و با خویلد بن حارث کلبی
آمد چون نزدیک مدینه رسیدند خویلد ترسید از آمدن بخدمت آنحضرت قیس را گفت که من میترسم در این کوه باش تا من
بروم اگر ببینم که ارادهٔ ضرری ندارد ترا اعلام کنم چون قیس داخل مسجد شد گفت یا محمد من ایمنم فرمود که بلی ترا امان دادم
و رفیق تو که در فلان کوه او را گذاشتی پس قیس گفت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و رسالت تو و با آنحضرت صلی الله علیه
و آله بیعت کرد و از پی خویلد فرستاد و او نیز آمد و مسلمان شد پس حضرت فرمود که اگر قوم تو از تو برگشتند خدا و رسول تو کافی

است معجزهٔ سی و چهارم ابن شهرآشوب و راوندی و کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که ابوذر رحمه
الله بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت از مدینه دلتنگ شده ام رخصت فرما که من و پسر برادرم برویم
بغابه که موضعی است در حجاز حضرت فرمود که اگر خواهی برو و اما میترسم که قبیله از عرب تاراج کنند و پسر برادرت را بکشند
و بیائی نزد من و بر عصای خود تکیه کنی و بگوئی که پسر برادرم را کشتند و گله ام را بردند چون ابوذر رفت بآن موضع قبیلهٔ
بنی فزاره بر او غارت آوردند و گوسفندانش را بردند و پسر برادرش را کشتند بخدمت آنحضرت آمد و بر عصای خود تکیه کرد
و خود هم زخم خورده بود و گفت راست گفتند خدا و رسول او و آنچه فرمودی همه واقع شد معجزهٔ سی و پنجم راوندی
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غزوهٔ ذات الرقاع مردی را دید از قبیلهٔ محارب که او را عاصم میگفتند
و گفت یا محمد آیا غیب میدانی حضرت فرمود که غیب را بغیر از خدا کسی نمیداند آن ملعون گفت که این شتر خود را من دوست میدارم
از خدای تو حضرت فرمود که خدا از علم غیب خود مرا خبر داده است که قرحه در پائین دست تو بهم خواهد رسید و بدماغ تو
خواهد رسید و بهمان قرحه بجهنم واصل خواهی شد چون برگشت به قبیلهٔ خود آن قرحه در دستش بهم رسید و سرایت کرد
بدماغش و میگفت راست گفت آن قرشی تا بجهنم واصل شد معجزهٔ سی و ششم خاصه و عامه روایت کرده اند که آنحضرت
بالعباس عم خود فرمود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو گفت یا رسول الله اگر رخصت میدهی خود را خصی کنم که فرزندان
من بهم نرسد حضرت فرمود که این امری است که مقدر شده است معجزهٔ سی و هفتم از طریق خاصه و عامه متواتر است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله خبر داد که بنی امیه هزار ماه پادشاهی خواهند کرد و از کفر و ضلالت و بدعتهای ایشان خبر داد
معجزهٔ سی و هشتم از طریق خاصه و عامه متواتر است که آنحضرت صلی الله علیه و آله خبر داد که نامهٔ که قریش نوشته بودند
و پیمان بسته بودند بر عداوت بنی هاشم و دوری از ایشان و در کعبه گذاشته بودند ارضه همه را لیسیده است بغیر از نام خدا
چیزی در آن نمانده است معجزهٔ سی و نهم ابن قولویه و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران بطرق متعدده روایت کرده اند
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت
نشسته بودند فرمود که قبرهای شما پراکنده و متفرق خواهد بود حضرت امام حسن علیه السلام پرسید که آیا خواهیم مرد
یا کشته خواهیم شد فرزندان شما در زمین رانده و ستم رسیده خواهند بود حضرت امام حسین علیه السلام گفت یا
کسی ما را با این پراکندگی قبرها زیارت خواهد کرد حضرت فرمود که بلی طایفه از امت من زیارت شما را خواهند کرد برای صله
و احسان بمن چون روز قیامت شود ایشان را دریابم و از اهوال آن روز نجات دهم معجزهٔ چهلم ابن طاوس از امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت روزی نزد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله نشسته بودم فرمود که نه نفر از حضرموت خواهند آمد و شش نفر ایشان مسلمان خواهند شد و سه نفر مسلمان نخواهند
شد پس جمعی از آنها که حاضر بودند شک کردند و من گفتم راست است گفتهٔ خدا و رسول و البته چنین خواهد شد که تو
فرمودی یا رسول الله حضرت فرمود یا علی توئی صدیق اکبر و پادشاه مؤمنان و پیشوای ایشان توئی میبینی آنچه من میبینم و میدانی
آنچه من میدانم و اول کسی که بمن ایمان آورد تو بودی و خدا ترا چنین آفریده است و شک و گمراهی را از تو برداشته است
توئی گشاینده هدایت دویم وزیر است کو چون روز دیگر صبح شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مجلس خود قرار
گرفت و من در جانب راست آنحضرت نشستم نه نفر از حضرموت آمدند و سلام کردند و گفتند یا محمد اسلام بر ما عرض کن
پس شش نفر مسلمان شدند و سه نفر مسلمان نشدند پس حضرت بیکی از سه نفر که مسلمان نشدند فرمود که بزودی بصاعقه
خواهی مرد و دیگری را فرمود که افعی ترا خواهد گزید و بآن خواهی مرد و سیم را فرمود که بطلب شتران خود بیرون خواهی

رفت

رفت و فلان طائفه ترا خواهند کشت پس بعد از اندک زمانی آنها که مسلمان شده بودند برگشتند و گفتند یا رسول الله هر یک
از آن سه نفر بآنچه فرمودی کشته شدند و ما صاحب یقین شدیم بحقیقت تو و آمدیم که اسلام را تازه کنیم و گواهی بدهیم
که توئی امین بر زندگان و مردگان معجزهٔ چهل و یکم طبرسی و غیر او از محدثان بطرق متعدده از عایشه و غیر او روایت
کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد از کشته شدن حجر بن عدی رضی الله عنه و اصحاب او و معاویه لعین ایشان را
بظلم شهید کرد معجزهٔ چهل و دوم شیخ طبرسی و غیر او از محدثان عامه و خاصه روایت کرده اند از ایوب بن بشیر و غیر او که آنحضرت
روزی بسفری رفت آمد بمدینه رسید و ایستاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون اصحاب آنحضرت متغیر شدند و گمان کردند که برای ایشان
حادثه واقع خواهد شد پس حضرت فرمود که نیکان امت من در این حره شهید خواهند شد پس یزید علیه اللعنه مسلم بن
عقبه را بر سر مدینه فرستاد در سال شصت و سیم از هجرت و چند هزار کس از صحابه را در آن حره کشت که هفتصد نفر ایشان
قاریان قرآن بودند معجزهٔ چهل و سیم طبرسی و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت خبر داد که عبدالله بن عباس و زید بن
ارقم نابینا خواهند شد در آخر عمر چنان شد معجزهٔ چهل و چهارم طبرسی و غیر او روایت کرده اند از سعید بن مسیب که
برادر مادری ام سلمه را پسری بهم رسید و او را ولید نام کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرزندان خود را
بنام فرعونهای خود نام میکنید نامش را تغییر کنید بدرستی که در این امت من مردی بهم خواهد رسید که او را ولید گویند
از برای امت من بدتر از فرعون خواهد بود چون ولید بن یزید بهم رسید آثار فرمودهٔ حضرت ظاهر شد معجزهٔ چهل
و پنجم خاصه و عامه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که چون فرزندان ابی العاص سی نفر شوند دین خدا را فاسد
گردانند و بندگان خدا را خدمتکاران خود گردانند و مالهای خدا را متصرف شوند و در حق مروان فرمود که پدر چهار
ظالم جبار خواهد بود معجزهٔ چهل و ششم خاصه و عامه روایت کرده اند که جبرئیل آنحضرت را خبر داد از مردن نجاشی پادشاه
حبشه و آنحضرت مردم را در بقیع جمع کرد و بر نجاشی نماز کرد و جنازهٔ او را دیدند بعد از آن خبر رسید که نجاشی در آن روز
مرده بود معجزهٔ چهل و هفتم روایت کرده اند که در شبی که اسود عنسی در یمن کشته شد حضرت بکشته شدن او و
کشندهٔ او خبر داد معجزهٔ چهل و هشتم بطرق بسیار منقول است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله جعفر طیار
رضی الله عنه را بجنگ موته فرستاد روزی فرمود که الحال زید بن حارثه کشته شد و علم را جعفر گرفت پس فرمود که الحال جعفر
دستهایش را جدا کردند و شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت پرواز کند پس فرمود که علم را عبدالله بن رواحه
گرفت و او شهید شد پس فرمود که علم را خالد گرفت و دشمنان گریختند پس در آن وقت برخواست بخانهٔ جعفر رفت و فرزندانش را
طلبید و نوازش فرمود معجزهٔ چهل و نهم ابن شهرآشوب و غیر او روایت کرده اند که روزی آنحضرت نظر کرد بسوی ذراعهای سراقه
بن مالک که باریک و پرمو بود پس فرمود که چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که دستبرنجهای پادشاه عجم را در دستهای
خود کرده باشی چون در زمان عمر فتح مداین کردند عمر او را طلبید و دستبرنجهای پادشاه عجم را در دستهای او کرد و فرمود
که چون مصر را فتح کنید قبطیان را مکشید که ماریه مادر ابراهیم از ایشان است و فرمود که رومیه را فتح خواهید کرد چون آنرا
فتح کنید کلیسائی که در جانب شرقی آن واقع است آنرا مسجد کنید معجزهٔ پنجاهم از طریق خاصه و عامه متواتر است که در
جنگ خیبر علم را ابوبکر داد و بجنگ فرستاد و او گریخت پس بعمر داد و فرستاد و او نیز گریخت پس فرمود که فردا علم را بکسی خواهم داد
که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و حمله کننده است و هرگز نگریخته است و بر دست او خدا
فتح خواهد کرد پس روز دیگر علم را بامیرالمؤمنین صلوات الله علیه داد و فتح کرد معجزهٔ پنجاه و یکم متواتر است که روزی
که آنحضرت شب بمعراج رفته بود خبر داد در برگشتن بمعراج و فرمود که قافلهٔ قریش را در فلان موضع دیدم و شتری از ایشان

راگم

که یخته بود و نشانی چند فرمود و فرمود که در فلان روز نزد طلوع آفتاب داخل خواهند شد و همه موافق بود معجزه پنجاه و دوم
ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که قبیله بنو لحیان حبیب بن عدی را اسیر کردند و باهل مکه فروختند و چون اهل مکه
او را بر دار کشیدند گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت در آن وقت در میان اصحاب خود نشسته بود فرمود و علیک السلام
و گریست و فرمود که اینک حبیب بر من سلام میکند در مکه و فرمود که قریش او را کشتند معجزه پنجاه و سیم ابن شهرآشوب
روایت کرده است که سائلی بخدمت آنحضرت آمد و چیزی سؤال کرد فرمود که بنشین تا بهم رسد پس مردی آمد و کیسه نزد
آنحضرت گذاشت و گفت یا رسول الله این چهارصد درهم است بمستحق برسان حضرت فرمود که ای سائل بیا این چهارصد اشرفی را
بگیر صاحب مال گفت یا رسول الله این اشرفی نیست نقره است حضرت فرمود که مرا بدروغ نسبت مده که خدا امر را [illegible]
سر کیسه را گشود و چهارصد دینار طلا از آن بیرون آورد صاحب مال متعجب شد و سوگند یاد کرد که من این کیسه را
از نقره پر کرده بودم حضرت فرمود که راست گفتی ولیکن چون بزبان من دینار جاری شد خدا آن دراهم را دینار کرد
معجزه پنجاه و چهارم ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ابو ایوب انصاری با لشکر اسلام نزد خلیج قسطنطنیه
رسیدند از او پرسیدند که چه حاجت داری گفت بدنیای شما احتیاج ندارم و میخواهم که بمیرم مرا پیش برید بسوی بلاد کافران تا توانید
زیرا که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت مرد صالحی از اصحاب من نزد قلعه قسطنطنیه دفن خواهد شد و امید دارم
که من آن مرد باشم پس ابو ایوب مرد و ایشان جهاد میکردند جنازه او را پیش لشکر میبردند پادشاه فرنگ فرستاد و از ایشان
پرسید که این جنازه چیست که شما پیش لشکر میآورید گفتند این مردی است از صحابه پیغمبر و او وصیت کرده است که ما او را
در بلاد شما دفن کنیم پادشاه گفت چون شما برگردید او را بدر خواهیم آورد که سگها بخورند او را گفتند اگر او را بدر آورید
هر نصرانی که در زمین عرب هست همه را خواهیم کشت و هر کلیسا که هست خراب خواهیم کرد و بر قبرش قبه بنا کردند و هنوز باقیست
و مردم زیارت میکنند معجزه پنجاه و پنجم از جمله معجزات متواتره آنحضرت معراج آنحضرت است که باحادیث متواتره خاصه و عامه
ثابت گردیده که حق تعالی آنحضرت را از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا باسمانها تا سدرة المنتهی و عرش اعلا سیر فرمود و
عجایب خلق سموات را بآنحضرت نمود و رازهای نهان و معارف نامتناهی بآنحضرت القا نمود و آنحضرت در بیت المعمور و تحت عرش بعبادت
حق تعالی قیام نمود و با ارواح انبیا علیهم السلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود و بر متتبع ظاهر است
که اگر کسی احاطه اخبار و احادیث نماید در خصوص معراج آنحضرت و جمع نماید کتابی بزرگ میشود از این جهت اختصار باین قدر
نمود در بیان معجزات آنحضرت در استجابت دعا و زنده کردن مردگان و سخن گفتن با ایشان و شفای بیماران و غیر
اینها و اینجا از برکات و کرامات اعضای شریفه آنحضرت بظهور آمده معجزه اول شیخ مفید و شیخ طوسی و قطب راوندی و ابن شهرآشوب
رحمة الله علیهم و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسول مرا طلبید در جنگ
خیبر و دیده خود را از درد نمیتوانستم گشود پس آب دهان مبارک خود را بر دیدههای من مالید و در همان ساعت شفا یافتم و دعا
خود را بر سر من بست و گفت خداوندا گرما و سرما را از او دور گردان و از برکت دعای آنحضرت تا امروز از سرما و گرما متاثر
نشدم و حضرت در زمستانهای سرد با یک پیراهن میگردید و پروا نمیکرد معجزه دوم شیخ طبرسی روایت کرده است
که در جنگ حدیبیه میان اصحاب آنحضرت تشنگی بهم رسید و صحابه بآنحضرت استغاثه کردند تا دست مبارک بدعا برداشت
ناگاه ابری پیدا شد و آنقدر باران آمد که همه سیراب شدند معجزه سیم در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقول است که مرد نابینائی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا دیدهای ط

دیدها

دیدههای مرا بمن برگرداند حضرت دعا کرد و او بینا شد پس نابینای دیگر آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا دیده مرا روشن
گرداند حضرت فرمود که بهشت را بهتر میخواهی یا دیده خود را گفت یا رسول الله ثواب نابینا بودن بهشت است حضرت فرمود که خدا
از آن کریمتر است که بنده مؤمن خود را بکوری مبتلا گرداند و ثواب او را بهشت ندهد معجزه چهارم در بصایر و [illegible]
حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی تشنه بود و مذکور ساخت
که چند روز گذشته است که گوشت تناول نکرده ام مردی از انصار چون این سخن را شنید برخواست و بخانه رفت و با زن خود گفت
که بیا که ما را غنیمتی رو داده است از حضرت شنیدم که چنین فرمود و ما این بزغاله را در خانه داریم و غیر این بزغاله حیوان
نداشتند زن گفت بگیر او را و بکش و چون آن بزغاله را بریان کرد و بخدمت آنحضرت آورد حضرت فرمود که بخورید و استخوانهایش را
مشکنید چون انصاری بخانه برگشت دید که همان بزغاله در خانه اش بازی میکند معجزه پنجم در بصایر بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که چون فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علیه السلام برحمت خدا واصل شد امیر المؤمنین علیه
السلام بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت مادرم فوت شد حضرت گریست و گفت والله مادر من نیز بود پس
بجنازه او حاضر شد و پیراهن و ردای خود را داد و فرمود که یا علی او را در اینها کفن کن و چون فارغ شوی مرا خبر کن چون فاطمه را
بیرون آوردند حضرت بر او نمازی کرد که پیش از آن و بعد از آن بر کسی چنان نماز نکرده بود پس داخل قبرش خوابید و
چون او را در قبر گذاشت گفت ای فاطمه جواب داد که لبیک یا رسول الله فرمود که یافتی آنچه خدا ترا وعده داد براستی گفت
بلی خدا ترا جزای نیکو بدهد پس مدتی او را تلقین کرد و از قبر بیرون آمد گفتند یا رسول الله در باب فاطمه کاری چند کردی
که با دیگری نکردی فرمود که روزی من با او گفتم که مردم از قبرهای خود برهنه محشور میشوند و او فریاد کرد که واسوأتاه از رسوائی
پس پیراهن خود را بر او پوشانیدم و از خدا طلبیدم که کفنهای او را کهنه نکند تا با آنها داخل بهشت شود و روزی ضغطه
و سؤال قبر را با او گفتم و او استغاثه بسیار کرد که من در قبر او خوابیدم و از خدا طلبیدم که دری از قبر او بسوی بهشت گشوده
قبر او را باغی از باغهای بهشت گرداند معجزه ششم در خرایج روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه
و آله آهوئی را طلبید و امر کرد که او را ذبح کردند و بریان کردند و چون حاضر ساختند فرمود که گوشتش را بخورید و استخوانهایش را
مشکنید پس پوستش را فرمود که پهن کردند و استخوانهایش را در میان آن ریختند و دعا کرد تا آهو زنده شد و مشغول
چریدن گردید معجزه هفتم در خرایج و اعلام الوری و مناقب مرویست که کودکی را بخدمت آنحضرت آوردند که برای
او دعا کند چون سرش را کچل دید دعا نمود دست مبارک بر سرش کشید در ساعت مو او رویید و شفا یافت چون این خبر
باهل یمن رسید طفلی را بنزد مسیلمه آوردند که برای او دعا کند مسیلمه دست بر سرش کشید آن طفل کچل شد و موهای
سرش ریخت و تا حال فرزندان او همچنین اند معجزه هشتم در خرایج مذکور است که مردی از جهینه اعضایش از مرض خوره
ریخته بود و بآنحضرت شکایت کرد فرمود که قدحی از آب آوردند و آب دهان مبارکش را در آن قدح ریخت و فرمود که بر بدن
خود بمال چون آب را بر بدن خود مالید صحیح و سالم شد معجزه نهم راوندی و ابن شهرآشوب از حضرت امام حسین علیه السلام
روایت کرده اند که روزی مردی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت من در جاهلیت از سفری برگشتم دختر پنج ساله
از خود دیدم که با زینت و زیور در خانه راه میرفت پس دستش را گرفتم و بردم او را در فلان وادی انداختم و برگشتم حضرت فرمود
که با من بیا و آن وادی را بمن بنما آمد با آنحضرت بآن وادی رفت حضرت پرسید که دختر تو چه نام داشت گفت فلان حضرت
صدا زد که ای فلانه زنده شو باذن خدا ناگاه آن دختر بیرون آمد و گفت لبیک یا رسول الله و سعدیک فرمود که پدر و مادر تو
مسلمان شده اند اگر میخواهی ترا بایشان برگردانم دختر گفت مرا حاجتی بایشان نیست خدا را برای خود از ایشان بهتر یافتم معجزه

دهم راوندی و غیر او روایت کرده اند که سلمة بن الاکوع را در جنگ خیبر زخم منکری رسید حضرت بدهان مبارک
بر آن موضع سه مرتبه دمید در ساعت شفا یافت و دیده قتادة بن النعمان را در جنگ احد جراحتی رسید بر روی او افتاده
شد بروایتی یکی جدا شد حضرت بدست مبارک بجای خود گذاشت و از دیده دیگر بهتر شد معجزه یازدهم
راوندی و غیر او روایت کرده اند که جوانی از انصار مادر پیری داشت پیر و کور و آن جوان بیمار بود حضرت بعیادت او رفت
و چون داخل شد او مرده بود مادرش گفت خداوندا اگر میدانی که من بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده ام بامید آنکه در هر شدتی
مرا یاری کنی پس این مصیبت را بر من بار مکن پس حضرت جامه را از روی او دور کرد و زنده شد و برخاست و با آنحضرت
طعام خورد معجزه دوازدهم راوندی و غیر او از اسامة بن زید روایت کرده اند که گفت در خدمت حضرت رسول صلی
الله علیه و آله متوجه حجة الوداع شدیم چون بوادی روحا رسیدیم زنی کودکی را بر دوش گرفته بخدمت آنحضرت
آمد گفت یا رسول الله این کودک تا متولد شده است پیوسته گلویش میگیرد و مصروع و بیهوش است حضرت طفل را
گرفت و آب دهان مبارک خود را در دهان او انداخت و شفا یافت و اراده قضای حاجت نمود و در آن صحرا موضعی نبود
که حضرت از مردم پنهان شود فرمود برو بنزد این درختهای خرما و سنگها و بگو بدرختها که رسول خدا صلی الله علیه و آله شما را
امر میکند که دور بشوید اسامه گفت بحق آن خداوندی که او را براستی فرستاده است که چون فرموده آنحضرت را گفتم
درختان را دیدم که نزدیک شدند و بیکدیگر متصل گردیدند و سنگها از عقب آنها پراکنده شدند تا حضرت در
عقب درختان قضای حاجت نمود و چون بیرون آمد درختان و سنگها بجای خود برگشتند معجزه سیزدهم شیعه
و مخالف بطرق بسیار روایت کرده اند که پیش از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوی مدینه هجرت نماید در مدینه
طاعون و بیماری زیاده از همه شهرها بود چون حضرت داخل شد بمدینه فرمود که خداوندا محبوب گردان بسوی ما
مدینه را چنانکه مکه را بسوی ما محبوب گردانیدی و هوایش را برای ما صحیح گردان و با برکت گردان برای ما مد و صاعش را و
بیماریش را بجحفه منتقل گردان پس ببرکت دعای آنحضرت هوای مدینه از همه جا صحیح تر است و نعمتها در آنجا از همه بلاد
فراوان تر است و طاعون و بیماری جحفه را از اهلش خالی کرد معجزه چهاردهم راوندی و غیر او روایت کرده اند که حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیماری و درد عظیمی بهم رسانید میگفت خداوندا اگر اجلم نزدیک شده است مرا
راحت ده و اگر دور است بر من لطف کن و اگر برای من بلائی می پسندی مرا صبر بر بلا ده حضرت رسول صلی الله علیه و آله
گفت خداوندا او را شفا ده خداوندا او را عافیت ده فرمود برخیز یا علی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که برخاستم و
بعد از آن هرگز آن درد را نیافتم از برکت دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله معجزه پانزدهم راوندی از بریده روایت
کرده است که پای عمرو بن معاذ در یکی از جنگها بریده شد و حضرت آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت متصل شد
معجزه شانزدهم راوندی و غیر او از ابن عباس روایت کرده اند که زنی پسر خود را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آورد و گفت این طفل دیوانه است و صرع میکند هر بامداد و پیشین حضرت دست مبارک خود را بر سینه او کشید و دعا
کرد ناگاه چیزی از حلقش مانند نضله بیرون آمد و شفا یافت معجزه هفدهم راوندی و ابن شهرآشوب و محدثان
خاص و عام روایت کرده اند که در جنگ بدر ضربت ابوجهل لعین دست معاذ بن عفرا جدا شد و او دست بریده خود را
برداشت بخدمت آنحضرت آورد و حضرت آب دهان معجز نشان خود را بر آن موضع افکند و دست بریده را پیوند
کرد و قوی تر از سابق شد معجزه هجدهم راوندی روایت کرده است که مردی در مجمع موی سرش موضع موضع ریخته بود
میگفت حضرت فرمود که خداوندا سرش را از مو خالی گردان پس موهای سرش تمام ریخت معجزه نوزدهم راوندی

و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردی را دید که بدست چپ طعام میخورد
فرمود که بدست راست بخور گفت نمیتوانم و دروغ گفت حضرت فرمود که نتوانی بعد از آن هر چند میخواست که دست راست
خود را بدهان برساند بجانب دیگر میرفت و بدهانش نمیرسید معجزه بیستم راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران از عمرو بن
اخطب روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آب طلبید و من آب از برای آنحضرت آوردم و موئی در آن افتاده
بود من آن مو را برداشتم حضرت دو مرتبه فرمود که خداوندا او را حسن و جمال بده ابو نهیک راوی گفت که او را دیدم در وقتی که
نود و نه سال از عمر او گذشته بود و یک موی سفید در سر و روی او بهم نرسیده بود معجزه بیست و یکم سید مرتضی و ابن
شهرآشوب و راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که نابغه جعدی از برای آنحضرت شعر میخواند بیتی خواند که مضمونش این بود که
رسیدیم باسمان از عزت و کرم و امید داریم بالاتر از آن را حضرت فرمود که بالاتر از آسمان بکجا را گمان داری گفت بهشت را
یا رسول الله حضرت فرمود که نیکو گفتی خدا دهان ترا نشکند راوی گفت من او را دیدم که صد و سی سال از عمر او گذشته
بود و دندانهایش در پاکیزگی و سفیدی مانند تگرگ بود و جمیع بدنش درهم شکسته بود بغیر از دهانش و بروایت دیگر
هر دندانش که می افتاد از آن بهتر میروئید معجزه بیست و دوم راوندی روایت کرده است که روزی زنی بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله من زن مسلمان هستم و شوهری بخانه دارم مانند زنان حضرت فرمود
که شوهر خود را طلب چون حاضر شد از زن پرسید که آیا شوهر خود را دشمن میداری گفت بلی حضرت از برای ایشان دعا کرد
و پیشانیهای ایشان را بیکدیگر چسبانید و گفت خداوندا الفت ده میان ایشان و هر یک را محبوب دیگری گردان بعد از آن آمد
گفت که هیچکس نزد من از شوهرم محبوب تر نیست حضرت فرمود که شهادت بده که منم پیغمبر خدا معجزه بیست و سیم روایت
کرده اند که عمرو بن الحمق خزاعی آب را بآنحضرت داد و حضرت دعا کرد از برای او که خداوندا او را از جوانی خود بهره مند گردان پس
هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی سفید بر محاسن او ظاهر نشد معجزه بیست و چهارم روایت کرده است از عطا که گفت
میان سر مولای خود سائب بن یزید را دیدم که سیاه بود و باقی موهای سر و ریش او همه سفید بود گفتم هرگز چنین چیزی ندیده ام
که میان سر تو سیاه است و باقی سفید است گفت سببش آنست که روزی با کودکان بازی میکردم حضرت رسول صلی الله علیه
و آله گذشت من بر آنحضرت سلام کردم جواب سلام من گفت و فرمود تو کیستی گفتم منم سائب برادر نمر بن قاسط پس دست مبارک
خود را بر میان سر من مالید و دعای برکت برای من کرد و باین سبب جای دست مبارکش چنین سیاه مانده است معجزه بیست و پنجم
در روایت بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون امیر المؤمنین علیه السلام را بیمن فرستاد گفت یا رسول
الله اگر بر قضا شک کنم چه کنم حضرت فرمود که خدا دل ترا هدایت خواهد کرد و زبان ترا بحق گویا خواهد گردانید امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که بعد از آن در هیچ حکمی شک نکردم معجزه بیست و ششم حمزه بن حنبل گفت یا رسول الله در بعضی از
غزوات همراه بودم و بر مادیان سوار بودم حضرت فرمود که بیا ای صاحب اسب گفتم یا رسول الله اسب من لاغر و ناتوان است
حضرت تازیانه کوچکی در دست داشت بر آن زد و گفت خداوندا برکت ده از برای او در این مادیان پس چنان شد
که هر چند ضبطش میکردیم نمی ایستاد و بر همه اسبان سبقت میکرد و از شکم آن مادیان دوازده هزار درهم از فرزندان او
فروختم ببرکت دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله معجزه بیست و هفتم راوندی از عثمان بن حنیف روایت کرده است که مرد
نابینائی بخدمت آنحضرت آمد و از حال خود شکایت کرد حضرت فرمود که وضو بساز و دو رکعت نماز بکن و بعد از نماز این
دعا بخوان اللهم انی اسئلک و اتوجه الیک بمحمد نبی الرحمة صلی الله علیه و آله یا محمد انی اتوجه بک الی ربک لیجلو عن بصری
اللهم شفعه فی و شفعنی فی نفسی عثمان گفت هنوز در آن مجلس نشسته بودیم که برگشت و بینا شده بود و گویا هرگز کور

بوده است معجزهٔ بیست و هشتم راوندی از فضل بن عباس روایت کرده است که مردی بخدمت آنحضرت آمد و گفت من بخیل
و ترسان و بسیار خواب کننده ام دعا کن که خدا این صفتهای بد را از من سلب کند که چون حضرت دعا کرد کسی را از او بخشنده تر
و شجاع تر و کم خواب تر نمیدیدند معجزهٔ بیست و نهم راوندی از بعضی صحابه روایت کرده است که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه واله نشسته بود ناگاه برخواست و اندکی راه دور شد پس دست دراز کرد گویا با کسی مصافحه میکند پس
برگشت و نزد ما نشست گفتیم ما سخنی میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم فرمود که این اسمعیل ملک باران بود از پروردگار خود
مرخص شده بود که برای من بیاید پس بر من سلام کرد و گفتم با او که باران از برای ما بیاور گفت وعدهٔ باران در فلان روز
است از فلان ماه چون روز وعده شد و نماز صبح کردیم ابری پیدا نشد و نماز ظهر نیز کردیم و ابری ظاهر نشد و چون نماز
عصر کردیم ابری ظاهر شد و باران بسیار بارید ما خندیدیم حضرت فرمود که چرا میخندید گفتیم برای آنکه وعدهٔ ملک
بظهور آمد حضرت فرمود که این قسم امور را ضبط کنید و نقل کنید تا سبب مزید ظهور حق گردد معجزهٔ سی ام راوندی
روایت کرده است که در جنگ تبوک تشنگی عظیم عارض شد و آب نداشتند و بحضرت عرض کردند که یا رسول الله
اگر دعا کنی خدا ترا اجابت میکند فرمود که بلی اگر دعا کنم دعا مرا رد نمیکند پس دعا کرد و در همان ساعت رودخانها جاری
شد که همه پر شدند و بعضی گفتند بسبب فلان ستاره باران آمد بر روشی که منجمان میگویند حضرت بصحابه فرمود که نمی
بینید چه میگویند این بی اعتقادان خالد گفت رخصت میفرمائی که گردن ایشان را بزنم حضرت فرمود نه چنین میگویند و
میدانند که خدا فرستاده است معجزهٔ سی و یکم راوندی روایت کرده است از انس که حضرت رسول صلی الله علیه
واله روزی گفت اکنون از این در کسی داخل خواهد شد که بهترین اوصیا است و منزلتش به پیغمبران از همه کس نزدیک
تر است پس علی بن ابیطالب علیه السلام داخل شد و حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که خداوندا گرما و سرما را از
او برطرف کن پس آنحضرت دیگر گرما و سرما نیافت تا برحمت خدا واصل گردید و در زمستانها یک پیراهن میکرد
معجزهٔ سی و دوم راوندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغاله داشت آنرا ذبح کرد و بزوجهٔ خود گفت که بعضی را
بپزید و بعضی را بریان کنید شاید حضرت رسول صلی الله علیه واله ما را مشرف گرداند و امشب در خانهٔ ما افطار کند و
بسوی مسجد رفت و دو طفل خورد داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی به یکی گفت که بیا ترا ذبح کنم
و کارد را گرفت و او را ذبح کرد چون مادر که آن حال را مشاهده کرد فریاد کرد آن پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه بزیر افتاد و مرد
آن زن مومنه هر دو طفل مردهٔ خود را پنهان کرد و طعام را برای قدوم حضرت مهیا کرد چون حضرت داخل شد جبرئیل
علیه السلام فرود آمد و گفت یا رسول الله بفرما که پسرهای او را حاضر کنند چون پدر بطلب پسرها بیرون رفت مادر
ایشان گفت حاضر نیستند و بجائی رفته اند برگشت و گفت حاضر نیستند حضرت فرمود که البته میباید حاضر شوند باز
پدر بیرون آمد و مبالغه کرد او را از حقیقت حال مطلع گردانید و پدر آن دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد
حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار کردند معجزهٔ سی و سیم ابن شهرآشوب روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه واله نامه بقبیلهٔ بنی حارثه نوشت و ایشان را باسلام دعوت کرد ایشان نامهٔ حضرت را شستند
و دلو خود را بآن پینه کردند حضرت ایشان را نفرین کرد که خدا عقل ایشان را سلب کند بعد از آن ایشان چنان شدند
که در قلت عقل و تدبیر و نامربوط گفتن در میان عرب مثل شدند معجزهٔ سی و چهارم ابن شهرآشوب روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه واله در مکه از اذیت قریش دلگیر شد بجانب وادی عرفات بیرون رفت و
در آنجا شتری چند از ابوثروان میچرانید چون آن ملعون آمد گفت تو کیستی فرمود که منم محمد رسول خدا گفت بخیر که

مشتری

شتری که تو در میان آنها باشی شایسته نمیباشد حضرت فرمود که خداوندا عمر او و تعب او را طولانی گردان راوی گفت که
من او را دیدم به بدترین احوال که پیر شده بود و از بسیاری محنت و بلا آرزوی مرگ میکرد و او را میرنجیدند و مردم میگفتند
که این از اثر نفرین آنحضرت است معجزهٔ سی و پنجم ابن شهرآشوب روایت کرده است که نزد خدیجه رضی الله عنها زن
کوری بود حضرت باو گفت که دیدهای تو صحیح باد همان ساعت روشن شد خدیجه گفت دعای مبارکی بود حضرت فرمود که رحمت
عالمیانم معجزهٔ سی و ششم خاصه و عامه روایت کرده اند که چون پادشاه فرنگ نامهٔ حضرت را تعظیم کرد و پادشاه
عجم نامهٔ حضرت را پاره کرد حضرت او را دعا کرد و این را نفرین کرد ملک فرنگان پاینده ماندند و پادشاه عجم کشته شد و بزودی
ملک ایشان زایل شد و فرزندان ایشان اسیر مسلمانان شدند معجزهٔ سی و هفتم ابن شهرآشوب روایت کرده
است از جعفر بن نسطور رومی که گفت در خدمت آنحضرت بودم در جنگ تبوک روزی تازیانه از دست آنحضرت افتاد من از
اسب بزیر آمدم و تازیانه را بآنحضرت دادم حضرت بمن نظر کرد و فرمود که خدا عمر ترا دراز گرداند پس او سیصد سال
زندگانی کرد معجزهٔ سی و هشتم ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی آنحضرت بعبدالله بن جعفر طیار گذشت
و او در کودکی بازی میکرد و خانه از گل میساخت حضرت فرمود که چه میکنی این را گفت میخواهم بفروشم فرمود که قیمتش را چه میکنی
گفت رطب میخرم و میخورم حضرت فرمود که خداوندا در دستش برکت بگذار و سودش را سودمند گردان پس چنان شد
ببرکت دعای آنحضرت که هیچ چیز نخرید که در آن سود نکند و آنقدر مال بهم رسانید که بجود و بخشش او مثل میزدند و اهل مدینه
که قرض میگرفتند وعده میدادند که چون وقت عطای عبدالله بن جعفر بشود پس میدهیم معجزهٔ سی و نهم نیز
روایت کرده است ابن شهرآشوب که ابوهریره مشت خرمائی بنزد آنحضرت آورد و گفت یا رسول الله دعا کن برای من برکت
حضرت دعا کرد و فرمود که در میان کیسه کن و هرچه خواهی بیرون آور و او چندین وسق از آن کیسه بیرون آورد و باز باقی بود معجزهٔ
چهلم ابن شهرآشوب روایت کرده است که سعد بن وقاص تیری انداخت و حضرت او را دعا کرد که تیرش از نشانه خطا نشود
بعد از آن هرگز تیر او خطا نشد معجزهٔ چهل و یکم نیز ابن شهرآشوب روایت کرده است از سلمان فارسی رضی الله
عنه که چون حضرت رسول صلی الله علیه واله داخل مدینه شد و بخانهٔ ابو ایوب انصاری فرود آمد و در خانهٔ او بغیر از یک بزغاله
و یک صاع گندم نبود بزغاله را برای آنحضرت بریان کرد و جو را نان پخت و بنزد آنحضرت آورد حضرت فرمود که در میان مردم ندا
کنند که هر که طعام میخواهد بخانهٔ ابو ایوب بیاید پس ابو ایوب ندا میکرد و مردم میدویدند و می‌آمدند مانند سیلاب تا خانه
پر شد و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد پس حضرت فرمود که استخوانها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گذاشت
و گفت برخیز باذن خدا پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدا بگفتن شهادتین بلند کردند معجزهٔ چهل و دوم
روایت کرده است که ابو ایوب در عرس فاطمه صلوات الله علیها بزغاله آورد چون او را کشتند و پختند حضرت فرمود که مخورید
مگر بنام خدا و استخوانهایش را مشکنید پس چون فارغ شدند حضرت فرمود که ابو ایوب مرد فقیریست الهی تو آفریدهٔ این بزغاله را
و تو او را فانی گردانیدی و تو قادری که او را برگردانی پس زنده گردان او را ای زنده که بغیر از تو خداوندی نیست پس بزغاله بقدرت خدا
زنده شد و حق تعالی در آن برای ابو ایوب برکتی قرار داد که هر بیماری که از شیر آن میخورد شفا مییافت و اهل مدینه آنرا مبعوثه
میگفتند یعنی زنده شده بعد از مردن معجزهٔ چهل و سیم کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
است که یهودی بحضرت رسول صلی الله علیه واله گذشت و گفت السام علیک یعنی مرگ بر تو باد حضرت فرمود که علیک صحابه گفتند
یا رسول الله او گفت مرگ بر تو باد حضرت فرمود که من همان را بر او گردانیدم و امروز ماری سیاه پشت او را خواهد گزید و
او را خواهد کشت پس یهودی بصحرا رفت و هیزم بسیار جمع کرد و بر دوش خود گرفت و برگشت صحابه گفتند یا رسول الله او زنده

برگشت حضرت یهودی را طلبید و گفت هیزم را بر زمین بگذار چون گذاشت در میان هیزم ماری سیاه دیدند که چوبی را بدندان
گرفته است حضرت فرمود که ای یهودی امروز چه کار کردی یهودی گفت کاری نکردم بغیر آنکه دو گرده نان خشک داشتم یکی را
خود خوردم و دیگری را به مسکین تصدق کردم حضرت فرمود که بهمان تصدق حق تعالی دفع ضرر این مار را از او کرده و بتصدق
خدا مرگهای بد را دفع میکند معجزهٔ چهل و چهارم شیخ طبرسی و راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند
که ابو براء را که او را ملاعب الاسنه میگفتند و از بزرگان عرب بود بمرض استسقا مبتلا شد و لبید بن ربیعه را بخدمت آنحضرت
فرستاد و با دو اسب و چند شتر حضرت اسبان و شتران را رد کرد و فرمود که من هدیه مشرک را قبول نمیکنم لبید گفت
من گمان نمیکردم که کسی از عرب هدیه ابو براء را رد کند حضرت فرمود اگر من هدیه مشرکی را قبول میکردم البته از او رد
نمیکردم پس لبید گفت که علتی در شکم ابو براء بهم رسیده و از تو طلب شفا میکند حضرت اندک خاکی از زمین برداشت
و آب دهان مبارک خود را بر آن انداخت و باو داد و گفت این را در آب بریز و بده باو که بخورد لبید از او گرفت و گمان کرد که حضرت
استهزا کرده چون برد و بخورد ابو براء داد در ساعت شفا یافت چنانچه گویا از بندی رها شد معجزهٔ چهل و پنجم شیخ
طبرسی و راوندی و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر از جماعت کثیری از صحابه روایت کرده‌اند که ما در برابر
روم بودیم در جنگ تبوک و آذوقه برطرف شده گرسنگی بر مردم مستولی شد و خواستند که شتران خود را بکشند
حضرت فرمود که ندا کردند که هر که طعامی با خود دارد بیاورد و فرمود که نطعها پهن کردند و شخصی یک مد می آورد و دیگری
نیم مدی آورد و جمیع آنچه آوردند از سی صاع زیاده نشد و مردم همه جمع شدند و ایشان چهار هزار نفر بودند پس
حضرت دعا کرد و دست مبارک خود را در میان آن طعام فرو برد و فرمود که پیش دستی بر یکدیگر مکنید و تا نام خدا نبرید
بر مدارید پس از لشکر فوجی که آمدند فرمود که نام خدا ببرید و بردارید پس هر ظرفی که داشتند پر کردند و برگشتند و همچنین
فوج فوج می آمدند و ظرفهای خود را پر میکردند و بر میگشتند تا آنکه همه ظرفهای خود را مملو کردند و طعام بیشتر
مانده بروایتی دیگر چند دانه خرما طلبید و دست مبارک بر آن کشید و مردم را طلبید که بخورند و چندین هزار کس خوردند
و ظرفهای خود را پر کردند و باز خرماها بحال خود بوده است معجزهٔ چهل و ششم راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که با رسول خدا
بیرون رفتیم در یکی از غزوات و بمنزلی رسیدیم که در آن منزل آب نبود و مردم تشنه بودند حضرت رسول صلی الله علیه
و آله ظرفی طلبید که در آن اندک آبی بود و دست مبارکش را در میان ظرف گذاشت پس از میان انگشتان آنحضرت آب
جوشید تا همه مردم و اسبان و شتران سیراب شدند و ظرفهای خود را پر کردند و در لشکر آنحضرت دوازده هزار شتر و
دوازده هزار اسب بود و مردم سی هزار کس بودند و این قصه بطرق متعدده وارد شده است و از معجزات متواتره
آنحضرت است معجزهٔ چهل و هفتم از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده‌اند آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
چون از کفار قریش فرار نموده بجانب مدینه هجرت فرمود در اثنای راه بخیمهٔ ام معبد رسید و ابو بکر و عامر بن فهیره و
عبد الله اریقط در خدمت آنحضرت بودند و ام معبد در بیرون خیمه نشسته بود چون بنزدیک او رسیدند از او
گوشت و خرما طلبیدند که از او بخرند گفت ندارم و توشهٔ ایشان آخر شده بود پس ام معبد گفت اگر چیزی نزد من میبود در مهمان
داری شما تقصیر نمیکردم حضرت نظر کرد دید که در کنار خیمهٔ او گوسفندی بسته است فرمود که ای ام معبد این گوسفند چیست
گفت از بسیاری ضعف و لاغری نتوانست که با گوسفندان بچرا برود برای این در خیمه مانده است حضرت فرمود که آیا شیر
دارد گفت از آن ناتوان‌تر است که توقع شیر از آن توان داشت و مدتها است که شیر نمیدهد حضرت فرمود که رخصت میدهی

که من او

110

که من او را بدوشم گفت بلی بده و مادرم فدای تو باد اگر شیری در پستانش بیابی بدوش حضرت گوسفند را طلبید و دست
مبارک بر پستانش کشید و نام خدا بر آن برد و گفت خداوندا برکت ده در گوسفندان او پس شیر در پستانش ریخت و حضرت
ظرفی طلبید که چند کس را سیراب میکرد و دوشید تا آنکه ظرف پر شد و برام معبد داد که خورد تا سیر شد پس باصحاب خود داد
که خوردند و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی قوم میباید بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دوشید تا
آن ظرف مملو شد و باز آشامیدند و زیادتی که ماند نزد او گذاشتند و روانه شدند چون ابو معبد که شوهر آن زن بود از صحرا
برگشت و دید که این شیر را از کجا آورده ام معبد قصه را نقل کرد ابو معبد گفت میباید او کسی باشد که در مکه به پیغمبری
مبعوث شده است معجزهٔ چهل و هشتم طبرسی و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که جمعی از شوری و کمی
آب چاه خود با آنحضرت شکایت کردند پس آنحضرت بر چاه ایشان مشرف شد و آب دهان مبارک خود را در آن چاه انداخت در
ساعت آبش شیرین شد و بلند شد و اکنون معروف است آن چاه در بیرون مکه و آن را مسیله میگویند و اهل آنجا این را
اعظم مکرمتهای خود میشمارند و بآن فخر میکنند و چون قوم مسیلمهٔ کذاب این را شنیدند بنزد او رفتند و گفتند تو چنین معجزه
برای ما ظاهر کن او بر سر چاهی آمد که آبش بسیار و شیرین بود پس آب دهان نحس خود را در آن چاه ریخت آب شور و تلخ شد و تو
دفعه تا حال آن چاه نیز در یمن معروف است معجزهٔ چهل و نهم خاصه و عامه روایت کرده‌اند که سلمان رضی الله عنه را
مولای او که یهودی بود مکاتب کرد که بنده برایش باغ خرما بکارد و حضرت آن باغ را در یک روز باعجاز خود از نو خرما کشت و بیار آورد و تسلیم
او نمود و سلمان را آزاد کرد معجزهٔ پنجاهم راوندی و غیر او روایت کرده‌اند که سلمان قرض بسیار داشت و حضرت قدری
از طلا باو داد که قدر عشری از اعشار قرض او نبود و باعجاز آنحضرت جمیع قرض خود را از آن ادا کرد معجزهٔ پنجاه و یکم راوندی
از انس روایت کرده است که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله ببازار رفتیم و ده درهم با من بود و آنحضرت میخواست که بآن درهم
عبائی بخرد در عرض راه کنیزی را دید که گریه میکند از سبب گریه او پرسید گفت در میان ازدحام مردم دو درهم از من گم شد
و از ترس مولای خود بخانه نمیتوانم رفت حضرت فرمود که دو درهم را باو دادم و چون ببازار رفتیم و حضرت عبا خرید فرمود
که نو بده کیسه را گشودم ده درهم بحال خود بود معجزهٔ پنجاه و دوم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله شبی سه مرتبه بمسجد تشریف می آورد در بعضی از شبها در آخر شب بیرون آمد و نزد منبر جمعی از فقرا میخوابیدند
پس جاریهٔ خود را طلبید و فرمود اگر طعامی مانده است بیاور پس دیگی از سنگ آورد که اندک طعامی در آن بود و حضرت ده
نفر از فقرا را بیدار کرد و فرمود که بخورید بنام خدا پس خوردند تا سیر شدند پس ده نفر دیگر را بیدار کرد و خوردند تا سیر شدند
و در دیگ باقی مانده بود و گفت ببرید این را بسوی زنان معجزهٔ پنجاه و سیم راوندی روایت کرده است که سلمان رضی
الله عنه گفت من سه روز روزه گرفتم و بغیر آب چیزی نیافتم که افطار کنم و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله حال خود را عرض
کردم فرمود که با من بیا چون رفتم در راه بزی دید آن را بنزد صاحبش فرمود که آن بز را نزد من بیاور گفت یا رسول الله شیرده نیست فرمودند
پیش بیاور پیش آورد دست مبارکش را بر پستانش کشید در ساعت پستانش پر شد و پر از شیر شد فرمود که قدح خود را
بیاور چون قدح را آورد حضرت آن را پر از شیر کرد و بصاحب بز داد که آشامید پس بار دیگر پر کرد و بمن داد که خوردم و سیر شدم
پس بار دیگر پر کرد و خود آشامید معجزهٔ پنجاه و چهارم راوندی و غیر او روایت کرده‌اند که در بعضی از سفرها شتر یکی از
صحابه مانده شد و خوابید و بر نمیخاست پس حضرت آبی طلبید و مضمضه نمود و وضو ساخت در ظرفی و آب مضمضه و وضو را
در دهان و سر آن ریخت و دعا کرد پس آن شتر چنان شد که در پیش شتران دیگر میرفت معجزهٔ پنجاه و پنجم راوندی و
دیگران روایت کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که داخل بازار شدم و یک درهم گوشت و یک درهم

نزد خریدیم و بنزد فاطمه علیها السلام آوردم چون فاطمه گوشت را پخت و تنور را نان کرد گفت اگر پدرم را بطلبی بهتر بود رفتم
بخدمت آنحضرت دیدم که بر پهلو خوابیده و میگوید که پناه میبرم بخدا اگر از گرسنگی بر پهلو خوابیده باشم گفتم یا رسول الله نزد
ما طعامی حاضر شده است حضرت برخواست و بر من تکیه نمود و بسوی خانه فاطمه آمد و فرمود که ای فاطمه طعام خود را بیاور پس
فاطمه دیگ را با قرصهای نان آورد و آنحضرت جامه بر روی آنها پوشانید و فرمود که ای فاطمه از برای ام سلمه جدا کن و از برای عایشه
جدا کن تا آنکه از برای همه زنان خود فرستاد از آن دیگ قرص نان با مرق و گوشت پس فرمود که از برای همسایگان خود بفرست
و بعد از آن نقصی نماند که تا چند روز میخوردند معجزه پنجاه و ششم راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند
که چون از حدیبیه برگشتند در اثناء راه بوادی رسیدند که آنرا وادی المشقق میگفتند و در آنجا آب قلیلی بود که یک کس
یا دو کس را سیراب میکرد حضرت فرمود که هر که پیشتر به آب برسد نیاشامد تا من بیایم چون به آب رسید قدحی طلبید و آبی در
دهان خود گردانید و در آن آب ریخت و بروایتی تیری از ترکش برگرفت و بدست مبارک خود ریخت پس آب از آن چشمه جوش شد
و صدای عظیم از آن ظاهر میشد تا آنکه همه لشکر آنحضرت سیراب شدند و مشکها و مطهره‌های خود را پر کردند و وضو ساختند
پس حضرت فرمود که بعد از این خواهید شنید که این آب چندان زیاد خواهد شد که اطراف خود را سبز گرداند و چنان شد
معجزه پنجاه و هفتم راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که دختر عبدالله بن رواحه از پیش آنحضرت
گذشت در ایامی که خندق را حفر میکردند حضرت فرمود که کجا میخواهی گفت این خرماها را برای عبدالله میبرم حضرت
فرمود که بیاور دختر آن خرماها را در دست حضرت ریخت حضرت امر فرمود که نطعها آوردند ندا کرد که بیائید و بخورید
پس همه خوردند و سیر شدند و هر چه خواستند برداشتند باقی را بآن دختر داد و بروایت ابن شهرآشوب سه هزار
نفر بودند معجزه پنجاه و هشتم راوندی و غیر او از جابر انصاری روایت کرده اند که گفت پدرم در جنگ احد شهید
شد و دو پسر سال از عمر او گذشته بود و قرض بسیار از او ماند روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا دید و
پرسید که چه شد قرض پدرت گفتم بر حال خود هست فرمود که از او میطلبد گفتم فلان یهودی پرسید که وعده اش
کی میرسد گفتم وقت خشک شدن خرما فرمود که چون نوبت شود تصرف مکن و مرا خبر کن و هر صنفی از خرما را علیحده
ضبط کن چون وقت شد حضرت را اعلام کردم و با من آمد بر سر خرماها و از هر یک کفی بدست مبارک خود گرفت و باز ریخت
و فرمود که یهودی را بطلب چون حاضر شد حضرت فرمود که از این اصناف خرما هر صنفی که میخواهی برای قرض خود اختیار کن
یهودی گفت همه این خرماها بقرض من وفا نمیکند من چگونه یک صنف را اختیار کنم حضرت فرمود که هر صنفی را که میخواهی
از آن ابتدا کن پس یهودی اشاره کرد بسوی خرماهای صیحانی و گفت ابتدا باین میکنم حضرت بسم الله گفت و فرمود که کیل کن
پس آن یهودی کیل کرد و برداشت تا قرض خود را تمام گرفت و خرما بحال خود بود و هیچ کم نشده بود پس با جابر فرمود که آیا قرض
کسی مانده است گفتم نه گفت که بردار خرماهای خود را و بخانه ببر خدا برکت دهد ترا جابر گفت که خرما را بخانه بردم و در تمام
سال ما را کافی بود و بسیاری از آنرا فروختم و بخشیدم و بهدیه فرستادم و خرما بحال خود بود تا وقت خرمای تازه رسید
معجزه پنجاه و نهم علی بن ابراهیم و ابن شهرآشوب و قطب راوندی رحمهم الله و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه روایت
کرده اند که جابر انصاری رضی الله عنه گفت در جنگ خندق روزی آنحضرت را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم خود
بسته بود پس بخانه رفتم و در خانه خود گوسفندی داشتم و یک صاع جو پس زن خود را گفتم که من حضرت را بر این حال مشاهده کردم
این گوسفند و جو را بعمل آور تا آنحضرت را خبر کنم زن گفت برو و از آنحضرت رخصت بگیر اگر بفرماید بعمل آوریم پس رفتم و گفتم
یا رسول الله التماس دارم که امروز چاشت خود را نزد ما تناول فرمائی فرمود که چه چیز در خانه داری گفتم یک گوسفند و یک صاع جو

فرمود

فرمود با هر که میخواهم بیایم یا تنها نخواستم بگویم تنها گفتم با هر که میخواهی و گمان کردم که علی علیه السلام را همراه خواهد آورد پس
برگشتم و زن خود را گفتم که جو را بعمل آور و من گوسفند را بعمل میآورم و گوشت را پاره پاره کردم و در دیگ افکندم و
آب و نمک در آن ریختم و پختم و بخدمت آنحضرت رفتم و عرض کردم یا رسول الله طعام مهیا شده است حضرت برخواست و
بر کنار خندق ایستاد و باواز بلند ندا فرمود که ای گروه مسلمانان اجابت نمائید دعوت جابر را پس جمیع مهاجران و انصار
از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر شدند و بهر گروهی از اهل مدینه که میرسید میفرمود که اجابت کنید دعوت جابر را
پس بروایتی هفتصد و بروایتی هشتصد نفر و بروایتی هزار نفر جمع شدند جابر گفت من بسیار مضطرب شدم و بخانه دویدم
و گفتم گروه بیحد و احصا با آنحضرت روی بخانه ما آوردند زن گفت که آیا بحضرت گفتی که چه چیز نزد ما هست گفتم بلی گفت پس
بر تو چیزی نیست حضرت بهتر میداند زن از من داناتر بود پس حضرت مردم را امر فرمود که در بیرون نشستند و خود و امیرالمؤمنین
داخل خانه شدند و بروایت دیگر همه را داخل خانه کرد و خانه گنجایش نداشت هر طایفه که داخل میشدند حضرت اشاره بدیوار
میکرد دیوار پس میرفت و خانه گشاده میشد تا آنکه آن خانه گنجایش همه بهم رسانید پس حضرت بر سر تنور آمد و آب دهان مبارک
خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در دیگ نظر کرد و بزن گفت نان را از تنور بکن و یکیک بمن ده آن زن نان را از تنور
میکند و بآنحضرت میداد و آنحضرت صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین در میانه کاسه ترید میکردند و چون کاسه پر شد
فرمود که ای جابر یک ذراع گوسفند را با مرق بیاور آوردم و بر روی ترید ریخت و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند
تا سیر شدند پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و ده نفر دیگر خوردند پس بار دیگر کاسه را پر
کرد و ذراع دیگر طلبید و جابر آورد مرتبه چهارم که حضرت صلی الله علیه و آله ذراع از جابر طلبید گفت یا رسول الله گوسفند دو ذراع
بیشتر ندارد و من تا حال سه تا آورده ام حضرت فرمود که اگر ساکت میشدی همه از ذراع این گوسفند میخوردند پس باین طریق ده ده نفر
ده نفر میطلبید تا همه صحابه سیر شدند پس حضرت فرمود که ای جابر بیا تا ما و تو بخوریم پس من و محمد و علی صلوات الله علیهما خوردیم
و بیرون آمدیم و تنور و دیگ بحال خود بود و هیچ کم نشده بود و چندین روز بعد از آن نیز طعام خوردیم معجزه شصتم
راوندی روایت کرده است از زیاد بن الحرث صدائی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری بر سر قوم من فرستاد من
گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله لشکر را برگردان و من ضامن میشوم که قوم من مسلمان شوند حضرت لشکر را برگردانید
و من نامه بقوم خود نوشتم و ایشان کسی چند فرستادند و اظهار اسلام کردند حضرت فرمود که تو مطاعی در میان قوم خود
گفتم بلکه خدا ایشانرا باسلام هدایت فرمود و بعد از آن مرا امیر ایشان کرد و از صدقات ایشان قدری بالتماس من مقرر
فرمود من منزل دیگر از آنحضرت شنیدم که فرمود در امارت خیر نیست برای مرد مؤمن و بعد یکی که از حضرت صلی الله علیه و آله
طلب صدقه مینمود فرمود صدقه را هشت قسمت فرموده است اگر تو از اجزای این هشت باشی حق ترا بتو میدهیم و من از شنیدن
این دو سخن از امارت واخذ صدقه کراهتی بهمرسانیدم و نامه امارت و نامه صدقه را بخدمت حضرت آوردم و از هر دو استعفا
کردم حضرت فرمود پس یکی را نشان بده که اهلیت امارت داشته باشد من یکی را نشان دادم و عرض کردم بخدمت آنحضرت
که ما چاهی داریم که چون زمستان میشود آبش ما را کافی است و همه بر سر آن جمع میشویم و چون تابستان میشود متفرق میشویم
بر آبها که در حوالی ما است و چون ما مسلمان شدیم مردم حوالی ما با ما دشمنی خواهند کرد و بر سر آبهای ایشان نمیتوانیم رفت
پس دعا کن که آب چاه ما کم نشود و نباید که ما پراکنده شویم حضرت هفت سنگ ریزه در دست مبارک خود گرفت و دست
بر آنها مالید و دعا خواند و فرمود که ببرید این سنگریزه ها را و چون بر سر چاه رسید یکی از آنها را در آن چاه بیندازید و نام خدا را
ببرید زیاد صدائی گفت چون بفرموده آنحضرت عمل کردیم بعد از آن هرگز نتوانستیم قعر چاه را ببینیم از بسیاری آب [illegible]

روایت کرده است که اعرابی بخدمت انحضرت امد و از کمی اب شکایت کرد حضرت سنگ ریزه کرفت وانکشت بران مالید و باعرابی
داد و فرمود که در ان چاه بیندازد چون در چاه انداخت اب جوشید تا لب چاه امد معجزه شصت یکم راوندی و ابن شهراشوب
از انس روایت کرده اند که کفت ابو طلحه در حضرت رسول صلی الله علیه و اله اثر کرسنکی یافت پس مرا بخدمت انحضرت صلی الله
علیه و اله فرستاد که تکلیف کنم که بخانه او تشریف بیاورد و چون حضرت مرا دید پیش از انکه سخن بکویم فرمود که ابو طلحه ترا فرستاده
است کفتم بلی پس حضرت برخواست و با حاضران فرمود که برخیزید بیائید ابو طلحه بام سلیم کفت که حضرت رسول خدا امد
با کروهی بسیار و ما انقدر طعام نداریم که با ایشان بخورانیم حضرت چون داخل شد فرمود که ای ام سلیم انچه داری بیاور پس
قرصی چند از نان جو اورد و اندکی از روغنی که از ته مشک بیرون فشرده بود و حضرت نانها را ترید کرد و روغن را بران ریخت
و دست مبارک خود را بر سر ان ترید کذاشت و ده ده از صحابه را میطلبید و میخوردند سیر میشدند و بیرون میرفتند تا همه
سیر شدند و ایشان هفتاد نفر یا هشتاد نفر بودند معجزه شصت و دوم روایت کرده اند که زنی که او را ام شریک میکفتند
مشکی روغنی از برای انحضرت اورد حضرت فرمود که مشک او را خالی کردند و با و پس دادند چون بخانه برد دید که مشک پر از روغن
است و تا مدتی از ان روغن میخوردند و خالی نمیشد و بروایت دیکر حضرت رسول صلی الله علیه و اله بخیمه ام شریک وارد شد
او اهتمام در ضیافت انحضرت کرد و مشکی بیرون اورد که کمان روغنی در ان باشد هر چند فشرد روغن از ان بیرون نیامد حضرت
ان مشک را کرفت و حرکت داد پر از روغن شد همه رفقای انحضرت صلی الله علیه و اله از ان سیر شدند و مدتها از ان میخوردند
و امر فرمود که دهان مشک را نه بندند معجزه شصت سیم ابن شهراشوب روایت کرده است که انحضرت صلی الله علیه
و اله کاسه عسلی بزنی داد و ان زن میخورد از ان عسل مدتها و منتهی نمیشد روزی از ان ظرف نظر به دیکر کرد دید همان ساعت
بر طرف شد پس بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله امد و واقعه را نقل کرد حضرت فرمود که اکر در ان ظرف میکذاشتی
همیشه از ان میخوردی معجزه شصت چهارم بطرق خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله
علیه و اله در حدیبیه فرود امدند هزار و پانصد نفر از صحابه هوا در غایت کرمی بود کفتند یا رسول الله اب چاه خشک
شده است و چاهی که در جانب ما است بند امده و چاهها را اب قریش کرفته اند پس حضرت رسول صلی الله علیه و اله دلوی
از اب طلبیدند و وضو ساختند و اب دهان خود را بدان دلو ریختند و فرمود که این دلو را در چاه ریختند پس
در ساعت چاه از اب لبریز شد معجزه شصت و پنجم ابن شهراشوب از جابر انصاری رضوان الله علیه روایت کرده
است که کفت من بیمار بودم و مدهوش شده بودم و انحضرت بعیادت من امده بود پس دست خود را شست و از ان اب بر روی
من ریختند پس من بهوش امدم و عافیت یافتم معجزه شصت ششم ابن شهراشوب روایت کرده است که طفیل عامری را
مرض خوره عارض شده و بروایت دیکر حسان بن عمرو را و از ان حضرت طلب شفا نمود حضرت ظرف ابی طلبید و اب دهان مبارک
خود را در ان افکند و فرمود که بان اب غسل کند چون غسل کرد شفا یافت معجزه شصت هفتم روایت کرده است که قیس مجمی را
مرض پیسی عارض شد و حضرت اب دهان مبارک خود را بران موضع افکند شفا یافت معجزه شصت هشتم از محمد بن خاطب
روایت کرده است که در طفولیت در ساعد من قرحه ای که در جوش بود ریخت پس مادرم مرا بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله
اورد پس اب دهان خود را در دهان من ریخت و بر دست من مالید و این دعا را خواند اذهب الباس رب الناس و اشف انت الشافی
لا شافی الا انت شفاء لا یغادر سقما پس در ساعت شفا یافتم معجزه شصت و نهم روایت کرده است که انحضرت
بر سر پسری دست کشید و کفته اند که ان کودک پسران طفل صد سال عمر کرد معجزه هفتادم روایت کرده است که حدقه
عبد الله بن انیس بیرون شده بود و بدست مالیدن انحضرت شفا یافت معجزه هفتاد یکم روایت کرده است که پای

محمد

محمد بن مسلمه درد و وقتی که کعب الاشرف را کشتند از زانو شکست و حضرت دست مبارک را بران موضع کشیدند مانند پای دیکر
صحیح شد معجزه هفتاد و دوم از عروة بن الزبیر روایت کرده است که زنی بود از اهل مکه زهره نام داشت و مسلمان شد
و از اسلام نابینا شد کفار مکه کفتند که لات و عزی او را کور کردند حضرت صلی الله علیه و اله دست بر دیده او کشید و او
بینا شد کافران کفتند اکر اسلام خوب میبود زهره بیشتر از ما مسلمان نمیشد پس حق تعالی این ایه را فرستاد و قال الذین کفروا للذین
امنوا لو کان خیرا ما سبقونا الیه معجزه هفتاد سیم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و اله عبد الله بن
عتیک را فرستاد که ابو رافع یهودی را در قلعه او بقتل رساند و هنکام مراجعت پایش شکست چون بنزد حضرت امد فرمود که
پا را دراز کن پس دست مبارک بران کشیدند و همان ساعت شفا یافت معجزه هفتاد چهارم ابن شهراشوب و غیر او روایت
کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و اله در بادیه در زیر درختی قیلوله فرمود چون بیدار شد اب طلبیدند و وضو ساخت
در زیر درخت خاری و اب مضمضه خود را در زیر ان درخت ریخت چون روز شد دیدند که ان درخت بزرک شده و میوه بزرک
بهم رسانیده است برنک مورد و ببوی عنبر و بطعم عسل و هر کرسنه که از ان میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میکشت
و هر بیماری که میخورد شفا می یافت و هر حیوانی که از برک ان درخت میخورد شیرش فراوان میشد و مردم بادیه از اطراف می امدند
و برک از برای شفا میبردند و ان درخت بجای طعام و اب ان قبیله بود و پیوسته از برکت ان درخت زیادتی در مال و اسباب
و فرزندان خود می یافتند تا انکه روزی دیدند که میوه های ان درخت ریخته و برکش زرد و کوچک شده است بعد از چند روزی خبر
بایشان رسید که حضرت رسول صلی الله علیه و اله بدار بقا رحلت فرمود پس بعد از ان میوه میداد کوچک و کم شهد تر و کم
بو تر از انچه پیشتر میداد و سی سال بر این حال بود بعد از سی سال روزی دیدند که طراوتش کم شده و میوه هایش ریخته و چیزی
نمانده پس خبر رسید که امیر المؤمنین صلوات الله علیه در ان روز شهید شده بود بعد از ان میوه نداد اما مردم از برکش شفا
و برکت میجستند و مدتی بر این حال ماند تا انکه روزی دیدند که درخت خشک شد و از زیرش خون تازه میجوشد و برکهایش
خونابه مانند اب کوشت میریزد بعد از چند روزی خبر بایشان رسید که در ان روز حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید
شده بود معجزه هفتاد پنجم شیخ طوسی و ابن شهراشوب روایت کرده اند از زید بن ارقم که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه و اله صبح کرد کرسنه و امد بخانه فاطمه پس حسن و حسین صلوات الله علیهما را دید که از کرسنکی کریه میکردند
پس حضرت اب دهان مبارک خود را در دهان ایشان انداخت تا سیر شدند و بخواب رفتند و با حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه بخانه ابو الهیثم رفت و کفت مرحبا برسول الله میخواستم که تو و اصحاب تو بنزد من بیایند و چیزی نداشتم باشم که بنزد شما
بیاورم و پیش از این چیزی داشتم به همسایکان خود قسمت کردم حضرت فرمود که جبرئیل مرا همیشه وصیت میکرد در خصوص همسایکان
تا انکه کمان کردم که میراث از برای ایشان مقرر خواهد شد پس حضرت در درخت خرمائی در کنار خانه او دید فرمود ای ابو الهیثم
رخصت میدهی که نزدیک ان درخت برویم کفت یا رسول الله این درخت نر است و هرکز بار نیاورده است اکر خواهید برید نزد ان
ان حضرت بپای درخت رفت و فرمود که یا علی قدح ابی بیاور چون اورد اب در دهان کردانید و بران درخت پاشید و در همان
ساعت بقدرت الهی ان درخت بار شد از خوشها بسر و رطب پس فرمود اول بهمسایکان بدهید و بعد از ان خوردیم انقدر
که سیر شدیم و اب سرد بالای ان خوردیم پس کفت یا علی این از جمله ان نعیم است که خدا فرموده که بدرستی در قیامت از او سؤال خواهند
کرد یا علی برای جماعتی که حاضر نیستند یعنی فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بردار و بعد از ان این درخت را پیوسته میوه
میداد و تبرک بان میجستیم و ان را نخلة الجیران میکفتیم تا انکه در سال حره که یزید علیه اللعنه حکم بقتل اهل مدینه کرد ان درخت
در ان فتنه بریده شد معجزه هفتاد ششم ابن شهراشوب روایت کرده است که عامر بن کریز در روز فتح مکه پسر خود

عبدالله را بخدمت آنحضرت آوردند و آن پنج ماهه یا شش ماهه بود و کفتند یا رسول الله کام او را بردار حضرت فرمود که چنین طفلی را کام
برنمیدارند پس او را کرفت و آب دهان مبارک آنحضرت را در دهان او انداختند و فرو برد از روی خواهش حضرت فرمود که خدا او را
ابه وری خواهد کرد پس ببرکت آنحضرت چنان بود که هر زمینی را که متوجه میشد البته آب از آن بیرون می آورد و مزارع و قنوات
او مشهور بود در بیان معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله که ظاهر شده در کفایت شر دشمنان اول شیخ مفید
و راوندی و دیگران از جابر و غیر او روایت کرده اند که حکم بن ابی العاص عم عثمان بحضرت رسول صلی الله علیه وآله استهزا میکرد
و دهان خود را کج میکرد و تقلید آنحضرت میکرد روزی حضرت صلی الله علیه وآله براو نفرین کرد دهانش دائم چنان شد و روزی
آنحضرت براهی میرفت و حکم علیه اللعنة در عقب آنحضرت راه میرفت دوشهای خود را حرکت میداد و دستش را حرکت میداد
برای استهزا براه رفتن آنحضرت پس حضرت فرمود که چنین باش ای حکم پس او ببلای لغوه مبتلا شد که همیشه چنان بود
تا آنکه آنحضرت او را از مدینه بیرون کرد و حکم فرمود که دیگر او را بمدینه نگذارند و چون زمان خلافت عثمان شد عثمان
از برای مخالفت آنحضرت آن ملعون را بمدینه آورد دوم علی بن ابراهیم و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله نزد کعبه نماز میکرد و ابوجهل قسم خورده
بود که هرگاه آنحضرت را در نماز ببیند هلاک کند چون نظرش بر آنحضرت افتاد سنگ کرانی برداشت و متوجه آنحضرت شد
و چون سنگ را بلند کرد دستش بر کردنش غل شد و سنگ بر دستش چسبید و چون برکشت نزد یاران اصحاب خود رسید
سنگ از دستش افتاد و بروایت دیگر بحضرت استغاثه کردند تا دعا فرمود و سنگ از دستش رها شد پس مرد دیگر برخواست
و کفت من میروم که او را بکشم چون نزدیک آنحضرت رسید ترسید و برکشت و کفت میان من و آنحضرت اژدهائی مانند
شتر فاصله شد و دم را بر زمین میزد و من ترسیدم و برکشتم و بروایت دیگر ابوجهل آمد که پا بکردن آنحضرت بکذارد
پس از عقب برکشت پرسیدند که چرا چنین کردی کفت در میان خود و آنحضرت خندقی از آتش دیدم و ملکی چند دیدم
که بالها داشتند پس حضرت فرمود که اکر نزدیک من می آمد ملائکه او را پاره پاره میکردند و ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی ابولهب نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد و آنحضرت را
تهدید کرد حضرت فرمود که اکر از جانب تو خدشه ای برسد من دروغکو خواهم بود و این از جمله معجزات آنحضرت صلی
الله علیه وآله بود که بعلم قطعی خبر داد که ضرر او از ابوجهل بانحضرت نخواهد رسید سوم علی بن ابراهیم و ابن بابویه
و ابن شهرآشوب و شیخ طبرسی و دیگران در تفسیر انا کفیناک المستهزئین روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی
الله علیه وآله بخلعت باکرامت نبوت [illegible] پوشید اول کسیکه باو ایمان آورد علی بن ابیطالب علیه السلام بود پس خدیجه رضی
الله عنها ایمان آورد پس ابوطالب علیه السلام با جعفر طیار رضی الله عنهما روزی نزد آنحضرت آمدند دیدند که نماز میکند
و علی علیه السلام در پهلویش نماز میکند پس ابوطالب بجعفر کفت که تو هم نماز کن در پهلوی پسر عم خود پس جعفر از جانب
چپ آنحضرت ایستاد و حضرت پیشتر رفت پس زید بن حارثه ایمان آورد و این پنج نفر نماز میکردند و بس تا سه سال از بعثت
آنحضرت کذشت پس خداوند عالمیان فرستاد که ظاهر کردان دین خود را و پروا مکن از مشرکان بدرستی که ما کفایت کردیم
از تو شر استهزا کنندکان را و استهزا کنندکان پنج نفر بودند ولید بن مغیره و عاص بن وائل و اسود بن مطلب و اسود بن عبد
یغوث و حارث بن طلاطله و بعضی شش نفر کفته اند و حارث بن قیس را اضافه کرده اند پس جبرئیل علیه السلام آمد نزد
آنحضرت بایشان و چون ولید کذشت جبرئیل کفت این ولید پسر مغیره است و از استهزا کنندکان است حضرت کفت بلی جبرئیل
اشاره بسوی او کرد پس او بمردی از خزاعه کذشت که تیری میتراشید پایش بر تراشه تیر کذاشت و ریزه ای از آنها بر پاشنه پای

١٦

او نشست

او نشست و خونین شد و تکبرش نکذاشت که خم شود و آنرا بیرون آورد و جبرئیل بهمین موضع اشاره کرده بود و چون
ولید بخانه رفت بر روی کرسی خوابید و دخترش در پایین کرسی خوابید پس خون از پاشنه اش روان شد و اینقدر آمد که بفراش
دخترش رسید و دخترش بیدار شد پس دختر با کنیز خود کفت که چرا دهان مشک را نبستی ولید کفت این خون پدر تست آب
مشک نیست فرزندان مرا و فرزندان برادرم را جمع کن که میدانم که خواهم مرد تا وصیت کنم چون ایشان را جمع کرد بعبدالله کفت
که عماره بن ولید در زمین حبشه است از محمد صلی الله علیه وآله نامه بکیر و برای نجاشی بفرست که او را برکرداند بمکه پس بفرزند کوچک
خود که هاشم نام داشت کفت که ای فرزند ترا به پنج وصیت میکنم باید که آنها را حفظ کنی وصیت میکنم ترا بکشتن ابو رهم دوسی
هر چند سه دیه بدهند بتو زیرا که زن مرا که دختر او بود از من بزور کرفت و اکر او را با من میکذاشت از او فرزندی
مانند تو بهم میرسید و خونی که از خزاعه طلب دارم فراموش نکنید و خونی که از بنی جذیمة بن عامر دارم تدارک کن و دیه چند
که از قبیله ثقیف طلب دارم بکیر و اسقف نجران دویست دینار از من طلب دارد بکیر بده اینها کفت و بجهنم واصل
شد و چون عاص بن وائل کذشت جبرئیل علیه السلام اشاره بسوی پای او کرد پس چوبی بکف پای او فرو رفت و از پشت
پایش بیرون آمد و از آن مرد و چون اسود بن مطلب کذشت اشاره بدیده اش کرد و او کور شد و سر را بدیوار زد تا هلاک
شد و بروایت دیکر اشاره بشکمش کرد و اینقدر آب خورد که شکمش پاره شد و اسود بن عبد یغوث را حضرت نفرین کرده بود
که خدا دیده اش را کور کرداند و بمرک فرزند خود مبتلا شود چون این روز شد جبرئیل برک سبزی بر روی او زد که کور شد و
برای استجابت دعای آنحضرت ماند تا روزی که فرزندش کشته شد و خبر کشته شدن فرزند خود را شنید و مرد و حارث بن
طلاطله را اشاره کرد جبرئیل بسر او و چرک از سرش آمد تا مرد و کویند که مار او را کزید و مرد و کویند که سموم باو رسید و رنکش
سیاه و هیئتش متغیر شد و چون بخانه آمد او را نشناختند و اینقدر او را زدند که کشتند و حارث بن عیطله ماهی شوری
خورد و اینقدر آب خورد که مرد چهارم راوندی روایت کرده است که زنی از یهود جادوئی برای آنحضرت کرده بود و کرهی
چند زده و در چاهی افکنده بود جبرئیل آنحضرت را خبر کرد و حضرت خبر داد که در فلان چاه است و چند کره بر آن زده است
و چون از آنجا بیرون آوردند چنان بود که فرموده بود و ضرری از سحر او بانحضرت نرسید پنجم راوندی و غیر او از ابن مسعود
روایت کرده اند که روزی آنحضرت در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابوجهل کشته بودند آن ملعون فرستاد که بچه دان شتر را
آوردند و بر پشت آنحضرت افکندند و حضرت فاطمه آمد و آنرا از پشت آنحضرت دور کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد
فرمود
کفت خداوندا بر تو باد بکافران قریش و نام برد ابوجهل و عتبه و شیبه و ولید و امیه و ابن ابی معیط و جماعتی که همه را دیدم که
در چاه بدر کشته افتاده بودند ششم خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند از حضرت صادق که چون عتبه پسر
ابولهب کفت کافر شدم برب نجم و آب دهان بجانب آنحضرت انداخت حضرت فرمود که میترسم که درنده ترا بدرد و آخر چنان
شد که شیر او را درید هفتم راوندی و غیر او از حضرت صادق روایت کرده اند که عبدالله بن امیه روایت کرده اند که آنحضرت
نزدیک بکعبه نماز میایستاد و حق تعالی او را از دیده مردم مستور میکردانید که او را نمی دیدند هشتم راوندی و غیر او از حضرت صادق
روایت کرده اند که عبدالله بن امیه با رسول خدا کفت ما ایمان نمی آوریم بتو تا خدا و ملائکه بیایند و کواهی بدهند بحقیت تو یا
باسمان بالا روی و از آنجا کتابی فرود آوری و اکر اینها را نیز بکنی نمیدانیم که بتو ایمان خواهیم آورد یا نه پس حضرت
از ایشان دلتنک شد و بخانه برکشت و ابوجهل کفت اکر دو روز دیکر بیاید بمسجد بزرکترین سنکها را بر سر او خواهم زد چون روز دیکر حضرت
داخل مسجد شد و مشغول نماز کردید ابوجهل سنک کرانی کرفت و متوجه آنحضرت شد چون نزدیک آنحضرت رسید لرزه بر اندام او
افتاد و برکشت چون از او پرسیدند کفت مردمانی دیدم در بزرکی مانند کوهها که دور آنحضرت را فرو کرفته بودند و همه در

ابن

میان امر عظیم خورده بودند اگر حرکت میکردیم مرا میگرفتند. نهم: راوندی بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در بعضی از شبها در نماز سورهٔ تبت یدا ابی لهب تلاوت نمود پس گفتند با ام
جمیل خواهر ابوسفیان که زن ابولهب بود که دیشب محمد در نماز بر تو و شوهرت لعنت میکرد و شما را مذمت میکرد پس آن ملعونه
در خشم شد و بطلب آنحضرت بیرون آمد و میگفت اگر او را ببینم سخنان بد باو خواهم شنوانید و میگفت که کیست که محمد
صلی الله علیه وآله را بمن نشان دهد چون بدر مسجد داخل شد ابوبکر نزد حضرت نشسته بود گفت یا رسول الله خود را
پنهان کن که ام جمیل می آید میترسیم که حرفهای بد بشما بگوید حضرت فرمود که مرا نخواهد دید چون نزدیک آنحضرت رسید واز
ابوبکر پرسید که آیا محمد صلی الله علیه وآله را دیدی گفت نه پس بخانهٔ خود برگشت پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که خدا حجابی
زردی در میان آنحضرت و او زد که آنحضرت را ندید و آن ملعونه و سایر کفار قریش آنحضرت را مذمّم میگفتند یعنی بسیار مذمت
کرده شده و حضرت میفرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که نام مرا نمیبرند و مذمّم را مذمت میکنند و مذمّم
نام من نیست. دهم: شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند که ابوجهل و ولید بن المغیره با گروهی از بنی مخزوم با یکدیگر
اتفاق کردند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله بمسجد آید آنحضرت را بکشند چون روز دیگر حضرت بمسجد آمد بنماز
ایستاد ولید آمد و ایستاد که آنحضرت را هلاک کند چون بمحلی رسید که حضرت نماز میکرد صدای حضرت را می شنید و او را
نمیدید پس برگشت و این حال را بایشان گفت ایشان باور نکردند همه باتفاق نزدیک آنحضرت آمدند چون صدای آنحضرت را
شنیدند و از پی صدا رفتند صدا را از پس سر خود شنیدند و بازگشتند و بجانب صدا رفتند صدا را از جانب دیگر شنیدند و
حیران ماندند اول شنیدند و چندانکه از پی صدا رفتند صدا را از جانب دیگر شنیدند و حیران ماندند و برگشتند پس
خدا این آیه را فرستاد و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و گردانیدیم از پیش
روی ایشان سدی و از پس ایشان سدی پس پوشیدیم دیدهای ایشان را پس نمی بینند. یازدهم: شیخ طبرسی و غیر او روایت
کرده اند که چون یهودان مدینه با حضرت رسول صلی الله علیه وآله عهد کردند که با آنحضرت قتال نکنند و در جائی که بر
مسلمانان لازم شود اعانت بکنند پس شخصی از صحابه دو شخص را بخطا کشته بود و دیه لازم شده بود حضرت بنزد بنی النضیر
رفت و از ایشان اعانت طلب کرد در باب دیه ایشان گفتند بنشین تا ما طعام بیاوریم و دیه را جمع کنیم و تسلیم نمائیم و
رفتند بقصد آنکه آنحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل آمد و حضرت را بر ارادهٔ ایشان مطلع گردانید و حضرت بیرون آمد
و سوء تدبیر ایشان ظاهر شد. دوازدهم: شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه
وآله بجنگ گروهی از عرب رفت در موضعی که آنرا ذی امر میگفتند و ایشان گریختند و بسر کوهها متحصن شدند و حضرت
در موضعی فرود آمد که ایشان او را میدیدند پس از لشکر خود دور شد برای قضای حاجت و باران آمد و جامهای او تر شد پس
جامهها را کند و بر درختی پهن کرد و در زیر آن درخت خوابید و اعراب میدیدند آنحضرت را پس بزرگ ایشان که او را دعثور
ابن حارث میگفتند آمد بر بالای سر حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت امروز که تو را از من منع میکند و حفظ مینماید
فرمود که خدا پس جبرئیل علیه السلام دست بر سینهٔ او زد و شمشیر از دستش جست و خود بر زمین افتاد پس حضرت شمشیر را
برداشت و بر بالای سرش ایستاد و فرمود که ترا از من امروز نجات میدهد گفت هیچکس و کلمه گفت و مسلمان شد و قوم خود را
باسلام دعوت کرد. سیزدهم: ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که کفار قریش در حجر اسمعیل جمع شدند
و سوگند یاد کردند بلات و عزی که اگر محمد صلی الله علیه وآله را ببینند همه اتفاق کنند و او را هلاک کنند پس فاطمه علیها
السلام این را شنید و گریان بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله آمد و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود که ای دختر آب وضو

از برای

از برای من حاضر کن پس وضو ساخت و بمسجد آمد چون حضرت را دیدند گفتند اینک آمد و حق تعالی رعبی در دل ایشان انداخت
که سرها بزیر انداختند و ذقنهاشان بسینهاشان چسبید پس حضرت قبضهٔ از خاک گرفت و بر روی ایشان پاشید و گفت شاهت
الوجوه پس آن خاک بهر که رسید در روز بدر کشته شد. چهاردهم: ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی آنحضرت
در ابطح میرفت ابوجهل لعین سنگ ریزه بجانب آنحضرت صلی الله علیه وآله انداخت پس آن سنگ ریزه هفت شب و هفت روز
در میان هوا معلق ماند گفتند کی نگاه داشته است این را حضرت فرمود که آن کسیکه آسمان را بی ستون نگاه داشت. پانزدهم:
ابن شهرآشوب و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده اند که در جنگ حنین شیبة بن عثمان ارادهٔ قتل آنحضرت کرد و چون از عقب
سر آنحضرت آمد شعلهٔ آتشی در میان خود و آنحضرت صلی الله علیه وآله دید پس حضرت یافت آنچه در دل او بود و نظر کرد بسوی او
و فرمود که ای شیبه نزدیک من بیا چون نزدیک آمد گفت خداوندا شیطان را از او دور گردان شیبه گفت چون حضرت این دعا
کرد چنان محبوب من گردید که او را از چشم و گوش خود دوستر داشتم پس فرمود که ای شیبه با کافران مقاتله کن و چون جنگ بر
طرف شد آنچه در خاطر گذشته بود و دیده بود حضرت از برای او بیان کرد و فرمود که آنچه خدا از برای تو خواسته بهتر بود
از آنچه تو از برای خود خواسته بودی. شانزدهم: سید بن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که عامر بن طفیل و
اربد بن قیس بقصد قتل آنحضرت آمدند و چون داخل مسجد شدند عامر نزدیک آنحضرت آمد و گفت یا محمد اگر من مسلمان
شوم برای من چه خواهد بود حضرت فرمود که برای تو خواهد بود آنچه برای همهٔ مسلمانان است و بر تو خواهد بود آنچه بر همهٔ
مسلمانان است گفت میخواهم مرا بعد از خود خلیفه گردانی حضرت فرمود که اختیار این امر بدست خداست نه بدست من و نه بدست تو
گفت پس مرا امیر صحرا گردان و تو امیر شهر باش حضرت صلی الله علیه وآله فرمود که نمیشود گفت پس چه برای من مقرر میگردانی فرمود
که ترا مقرر میگردانم که بر اسب سوار شوی و جهاد کنی گفت من الحال این را دارم برخیز با تو سخنی چند بگویم پس حضرت را مشغول
حرف گردانید و اشاره کرد باربد پسر عم خود که شمشیر را بکش و بزن اربد از عقب حضرت رفت و شمشیر را یک شبر کشید و دیگر
هر چند سعی کرد نتوانست کشید چون حضرت را نظر بر او نیفتاد و هر چند عامر او را اشاره میکرد و او سعی میکرد نتوانست
کشید چون حضرت را نظر بر اربد افتاد و دید که او سعی میکند که شمشیر را از غلاف بکشد گفت خداوندا کفایت شر ایشان را بکن
و مردم هجوم آوردند و ایشان گریختند و هیچیک بمنزل خود نرسیدند حق تعالی صاعقه فرستاد که اربد را هلاک کرد و عامر بخانهٔ زن
سلولیه فرود آمد و مادهٔ طاعونی در او بهم رسید و میگفت ای عامر آیا غده مانند غدهٔ شتر بهم رسانیدی و ایشان فرود آمدند
در آن قبیله را ننگ میدانستند پس اسب خود را طلبید و سوار شد و چون اندک راهی رفت راه جهنم را پیش گرفت و بدرک
اسفل منزل کرد. هفدهم: ابن شهرآشوب و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که در جنگ حدیبیه هشتاد نفر از اهل
مکه از کوه تنعیم فرود آمدند بقصد هلاک آنحضرت پس حضرت نفرین کرد و خدا دیدهای ایشان را گرفت که صحابه ایشان را دستگیر
کردند و آخر منت گذاشته سر داد ایشان را پس خدا این آیه را فرستاد و هو الذی کف ایدیهم عنکم ببطن مکة. هجدهم: ابن شهر
آشوب و اکثر مورخان روایت کرده اند که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید که سبب انهزام شما
چه بود ابوسفیان گفت همین که ملاقات کردیم یکدیگر را گریختیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند بهر نحو که خواستند و مردان سفید
دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچکس در برابر آنها نمیتوانست ایستاد ابو رافع با ام الفضل دختر
عباس گفت که اینها ملائکه بودند ابولهب که این را شنید برخاست و ابو رافع را بر زمین زد ام الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب
زد که سرش شکست و بعد از آن هفت روز زنده ماند خدا او را مبتلا کرد بآزار عدسه و عدسه مرضی بود که عرب از سرایت آن حذر
میکردند پس باین سبب سه روز در خانه ماند که پسرهایش نیز نزدیک او نمیرفتند که او را دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون

مکر انداختند و سنگ بپای بزرگ او انداختند تا پنهان شد نوزدهم ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است
که در جنگ احزاب ابوسفیان هفتصد هزار تیرانداز را امر کرد که بیکدفعه تیر بجانب لشکر آنحضرت بیندازند چون صحابه بر این
مطلع شدند ترسیدند و بآنحضرت شکایت کردند حضرت آستین مبارک خود را در هوا حرکت داد و دعا کرد و چون تیرها را
رها کردند خدا بادی فرستاد که تیرها را بسوی ایشان برگردانید و هر تیری بصاحبش نشست و او را مجروح کرد و یک تیر بمسلمانان
نرسید بیستم ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با میسره بقلعه از قلعه‌های
یهود رفت که نانی و نان خورشی از ایشان بخرد یکی از یهودان گفت که آنچه میخواهی من دارم و بخانه رفت و بزوجه خود گفت که بر بام
قلعه بالا رو و چون محمد صلی الله علیه و آله داخل شود آن سنگ بزرگ را بر سرش بینداز چون حضرت داخل شد و زن خواست که
سنگ را بیندازد جبرئیل علیه السلام نازل شد و بال خود را بر آن سنگ زد و آن سنگ دیوار را سوراخ کرد و مانند حلقه
آمد و بگردن آن ملعون احاطه کرد و مانند سنگ آسیا در گردنش ماند پس بیهوش شد و چون بهوش آمد نشست و گریان
شد حضرت فرمود که اراده کرده بود که بچنین بلائی مبتلا شدی گفت یا محمد مرا اراده زر و چیزی نبود داشتم و تو را برای این
بخانه آوردم که هلاک کنم و تو معدن کرمی و سید عرب و عجم پس عفو کن از من پس حضرت بر او رحم کرد و دعا کرد تا سنگ از
گردنش دور شد بیست و یکم ابن شهرآشوب از جابر و ابن عباس روایت کرده است که مردی از قریش سوگند یاد کرد که النبی محمد
صلی الله علیه و آله را بکشد پس اسبش جست و او را بر زمین زد تا گردنش شکست بیست و دوم ابن شهرآشوب و غیر او از ابن عباس
روایت کرده‌اند که معمر بن یزید بشجاعت معروف بود و در میان قبیله کنانه سرکرده بود و مطاع بود قریش در دفع آنحضرت با او
استغاثه کردند معمر گفت من کفایت شر او را از شما میکنم و او را میکشم و من بیست هزار سوار مسلح دارم و قبیله بنی هاشم با من
جنگ نمیتوانند کرد و اگر دیه خواهند من مال بسیار دارم و دیه را بایشان میدهم و شمشیری حمایل کرد که عرضش یک شبر و طولش
ده شبر بود پس روزی حضرت صلی الله علیه و آله در حجر اسمعیل نماز میکرد معمر شمشیر خود را برداشته متوجه آنحضرت صلی الله علیه و
آله شد چون بنزدیک حضرت رسید بر زمین افتاد و دو ولش مجروح شد برخاست که بگریزد تا بابطح رسید و خون از دو ولش میریخت
قریش چون او را بر این حال دیدند بردند و او را گرم کردند و خون را از او شستند و پرسیدند که تو را چه شد گفت مغرور کسی
است که فریب شما را بخورد هرگز چنین واقعه مشاهده نکرده بودم چون بنزدیک او رسیدم دیدم که دو اژدها از نزدیک سرش پیدا
شدند که آتش از دهان ایشان میریخت و بر من حمله کردند بیست و سیم ابن شهرآشوب روایت کرده است که کلده پسر اسد در
میان خانه عقیل و صفا العزاقی بسوی آنحضرت صلی الله علیه و آله انداخت مرا وقت برگشت بسوی او و بر سینه‌اش آمد و هراسان
برگشت گفتند چه میشود گفت وای بر شما مگر نمی‌بینید این شتر مست را که از پی من می‌آید گفتند ما چیزی نمی‌بینیم گفت من می‌بینم
و چنان میدوید تا بطایف رسید بیست و چهارم ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه
و آله در میان دروازه مکه بیرون رفت تا آنکه بگردد ناگاه چون رسید نضر بن الحارث بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله
از عقب رفت چون نزدیک آنحضرت رسید گریخت و برگشت ابوجهل باو رسید گفت از کجا می‌آئی گفت امروز چون محمد صلی
الله علیه و آله تنها بیرون رفت از پی او رفتم بطمع آنکه او را هلاک کنم چون نزدیک او رسیدم شیرها دیدم که منجر و شیدند و رو
بمن میدویدند ابوجهل لعین گفت این یکی از جادوگریهای اوست بیست و پنجم ابن شهرآشوب روایت کرده است که مردی
از قریش آنحضرت را در سجده دید سنگی گرفت که بر آنحضرت صلی الله علیه و آله بیندازد چون دست را بلند کرد دستش بر میان
سنگ خشک شد بیست و ششم ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله در مسجد قرائت
قرآن مینمود باواز بلند پس کفار قریش متأذی شدند و برخاستند که آنحضرت را بگیرند ناگاه دستهای خود را در گردنها غل شد

دیدند

دیدند و نابینا شدند که جای را نمی‌دیدند پس بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله آمدند و سوگند دادند آنحضرت را که
دعا کرد و دستهاشان بر آمد و روشن شدند پس اول سوره کریمه یس نازل شد بیست و هفتم ابن شهرآشوب
از ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت صلی الله علیه و آله در سجود بود ابولهب لعنه الله سنگی گرفت
و خواست که بر حضرت صلی الله علیه و آله بیندازد دستش در هوا ماند و نتوانست بر اندازد بحضرت صلی الله علیه و آله تضرع کرد
و سوگندها یاد کرد که اگر عافیت یابد آزار آنحضرت نکند و چون حضرت صلی الله علیه و آله دعا کرد و دستش بر آمد
گفت تو جادوگر حاذقی بوده پس سوره تبت نازل شد بیست و هشتم ابن شهرآشوب روایت کرده که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بنزد بنی شاجعه رفت و اسلام را بر ایشان عرض کرد ایشان ابا کردند و با پنج هزار سوار از پی آنحضرت صلی الله علیه
و آله آمدند چون بنزدیک رسیدند حضرت دعا کرد و بادی وزید همه هلاک شدند بیست و نهم ابن شهرآشوب و
دیگران روایت کرده‌اند که ابن قمیه در روز سنگی بجانب آنحضرت انداخت بر پای آنحضرت آمد حضرت صلی الله علیه و آله
فرمود که خدا ترا ذلیل گرداند چون از جنگ برگشت در موضعی خوابید پس بزکوهی آمد و شاخ خود را در زهار شکم او فرو برد
و او فریاد میکرد و از کاه تا شاخ را از چنبره گردنش بیرون آورد سی ام از معجزات متواتر آنحضرت صلی الله علیه و آله است
که در جنگ احزاب و وفور کفار و قلت مسلمانان حق تعالی بدعای آنحضرت صلی الله علیه و آله باد تند و فرشتگان با سنگ‌ریزه‌ها
که خیمه‌های ایشان را کندند و ایشان گریختند سی و یکم در جنگ بدر کفی از سنگ‌ریزه و خاک برداشت بر روی کافران پاشید
و گفت شاهت الوجوه پس باد آنرا برد و بر روی کافران رسانید هر که از آن سنگ‌ریزه و خاک باو رسید در آن روز یا کشته
شد یا اسیر شد سی و دوم ابن شهرآشوب از جابر روایت کرده است که چون عرنیان داعی حضرت را کشتند و مواشی را
غارت کردند حضرت بر ایشان نفرین کرد که خداوندا راه بر ایشان گم کن پس راه بر ایشان گم شد تا اصحاب حضرت صلی الله علیه
و آله بایشان رسیدند و ایشان را گرفتند سی و سیم ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله زنی را خواستگاری کرد پدرش عذر گفت که او پیس است و پیس نبود حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که چنین باشد
پس پیس شد سی و چهارم ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت صلی الله علیه و آله زهیر شاعر را دید گفت خداوندا
مرا پناه ده از شیطان پس او نتوانست که یک بیت شعر بگوید تا مرد سی و پنجم ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی بلال
اذان میگفت چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله منافقی گفت دروغ گفت هر که دروغ گوید پس برخاست که چراغ را اصلاح
کند آتش در انگشتش گرفت و هر چند سعی کرد نتوانست خاموشش کند تا همه بدنش سوخت سی و ششم روایت کرده‌اند از
ابن عباس که عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف با هم برادر شده بودند پس عقبه از سفری آمد و ولیمه ساخت و جمعی از اشراف با آنحضرت
رسول صلی الله علیه و آله به ولیمه خود طلبید حضرت فرمود تا شهادتین نگوئی من طعام ترا نمیخورم پس او شهادت گفت و حضرت طعام را
تناول فرمود چون ابی بن خلف از سفر برگشت او را ملامت کرد که بدین محمد صلی الله علیه و آله در آمده من از تو راضی نمیشوم تا
او را تکذیب نمائی و اهانت نرسانی پس آن ملعون بنزد حضرت آمد و آب دهان نجس خود را بجانب آنحضرت صلی الله علیه و آله انداخت
پس آب دهانش دو حصه شد و بر روی پلید خودش برگشت و دو جای روی او سوخت و جایش ماند و حضرت فرمود تا در مکه زنده
خواهی بود و چون از مکه بیرون روی بشمشیر کشته خواهی شد پس عقبه در روز بدر کشته شد و ابی در روز احد کشته گردید
سی و هفتم روایت کرده‌اند ابن شهرآشوب و غیر او که ابی بن خلف در مکه حضرت را بکشتن تهدید میکرد و حضرت صلی الله علیه
و آله فرمود که من ترا خواهم کشت انشاء الله پس در روز احد حضرت صلی الله علیه و آله حربه بجانب او انداخت و بگردن او
رسید و خراشید و برگشت و فریاد میکرد مانند گاو و ابوجهل گفت چرا چنین فریاد میکنی این خراشی بیش نیست و گفت اگر این طعنه

برجمیع قبیله ربیعه ومضر واقع میشد همه میمردند و وعده کرده است که مرا بکشد واکر یک ماه برمن ببیند زنده این کشته خواهم
شد پس بعد از یک روز بجهنم واصل شد سی و هشتم در طب الائمه ومجمع البیان وتفسیر عیاشی و سایر کتب معتبره
مذکور است از حضرت صادق علیه السلام بطرق متعدده منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه واله را ازالمی بهم رسید پس جبرئیل و
میکائیل نزد انحضرت صلی الله علیه واله امدند پس جبرئیل گفت یا محمد لبید بن عاصم یهودی ترا جادو کرده است و انرا در
چاه بنی زریق پنهان کرده است پس بفرست بسر ان چاه کسی را که در دیده تو از همه کس عظیم تر است و اعتماد بر او زیاده از
دیگران داری و در کمالات عدیل و همتای تست تا ان سحر را بیرون اورد پس حضرت رسول صلی الله علیه واله امیر المؤمنین علیه
السلام را طلبید و فرمود که یا علی برو بسوی چاه بنی زریق که در انجا جادوئی برای من پنهان کرده اند و در میان غلاف خرما تعبیه
کرده اند و در زیر سنگی که در ته چاه است پنهان کرده اند چون حضرت بسر ان چاه رفت اب ان چاه از جادو مانند اب حنا
رنگین شده بود پس حضرت علیه السلام اب ان چاه را کشید در زیر سنگی که نشان داده بود حضرت رسول صلی الله علیه واله
غلاف خرما را بیرون اورد و بخدمت انحضرت اورد چون کشودند چند دندانه شانه و ریسمانی که در ان یازده گره زده بودند و
سوزنها فرو برده بودند از میان ان بیرون امد جبرئیل دو سوره قل اعوذ برب الناس و سوره قل اعوذ برب الفلق را
اورده بود حضرت فرمود که یا علی این دو سوره را بر ان گرهها بخوان حضرت هر ایه را که خواند گرهی کشوده میشد تا انکه
سورهها را تمام کرد و همه گرهها کشوده شد **دوم در بیان معجزات انحضرت صلی الله علیه واله بسوی شیاطین و جنیان**
و ایمان اوردن بعضی از ایشان و خبر دادن ایشان دیگران را به نبوت انحضرت اول شیخ طبرسی رحمه الله و دیگران از زهری
روایت کرده اند که چون ابوطالب از دنیا رفت و داع کرد بلا بر رسول خدا صلی الله علیه واله شدید شد و اهل مکه اتفاق
بر ایذا و اضرار انحضرت نمودند پس انحضرت صلی الله علیه واله متوجه طائف شد که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند چون
بطایف رسید سه نفر از ایشان را ملاقات نمود که از رؤسای طایف بودند و برادران بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب
پسران عمرو و اسلام را بر ایشان عرض نمود یکی از ایشان گفت من جامههای کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا فرستاده باشد دیگری
گفت خدا نمیتوانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد سیم گفت والله بعد از این با تو سخن نمیگویم زیرا که اگر پیغمبر خدائی
شان تو از ان عظیم تر است که با تو سخن توان گفت و اگر بر خدا دروغ میگوئی سزاوار نیست با تو سخن گفتن و استهزا نمودند
با انحضرت صلی الله علیه واله و چون قوم ایشان دیدند که سرکردههای ایشان با انحضرت صلی الله علیه واله چنین سلوک کردند
در دو طرف راه صف کشیدند و سنگ بر انحضرت می انداختند تا پاهای مبارکش را مجروح کردند و خون از قدمهای عرش
پیما جاری شد پس بجانب باغی از باغهای ایشان امد که در سایه درختی قرار گیرد عتبه و شیبه در ان باغ بودند و از دیدن
ایشان محزون شد زیرا که شدت عداوت ایشان را با خدا و رسول صلی الله علیه واله میدانست چون ان دو ملعون
انحضرت را دیدند و غلامی داشتند که او را عداس میگفتند و نصرانی بود از اهل نینوا انگوری با او دادند از برای ان
حضرت صلی الله علیه واله فرستادند چون غلام بخدمت انحضرت رسید حضرت از او پرسید که از اهل کدام زمینی گفت
از اهل نینوا حضرت صلی الله علیه واله فرمود که از اهل شهر بنده شایسته یونس بن متی عداس گفت که تو چه میدانی که یونس
کیست حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصه یونس خبر داده است و قصه یونس را برای او نقل کرد عداس بسجده
افتاد و پاهای مبارک سید انبیا صلی الله علیه واله را میبوسید و خون از ان پاهای مبارک میچکید چون عتبه و شیبه حال
ان غلام را مشاهده کردند ساکت شدند و چون غلام بسوی ایشان برگشت گفتند چرا برای محمد صلی الله علیه واله سجده کردی
و پاهای او را بوسیدی و هرگز نسبت بما که اقای توئیم چنین نکردی گفت این مرد شایسته است و خبر داد مرا از حال یونس

منی پیغمبر خدا ایشان خندیدند و گفتند تو فریبا و احمق که مرد فریب دهنده ایست و دست از دین ترسائی خود
برمدار پس حضرت از ایشان ناامید گردید باز بسوی مکه مراجعت نمود و چون به نخله که اسم موضعی است رسید
در میان شب مشغول نماز شد پس در ان موضع گروهی از جن نصیبین که موضعی است از یمن بر انحضرت گذشتند
و انحضرت صلی الله علیه واله نماز بامداد میکرد و در نماز قران تلاوت مینمود چون گوش دادند و قران را
شنیدند ایمان اوردند و بسوی قوم خود برگشتند و ایشان را باسلام دعوت نمودند و بروایت دیگر حضرت مامور
شد که تبلیغ رسالت خود نماید بسوی جنیان و ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و قران بر ایشان بخواند پس حق
تعالی گروهی از جن را از اهل نصیبین بسوی انحضرت صلی الله علیه واله فرستاد و حضرت باصحاب خود فرمود که
من مامور شده ام که امشب بر جنیان قران بخوانم کدام از شما با من می اید پس عبدالله بن مسعود با انحضرت رفت
عبدالله گفت که چون باعلای مکه رسیدیم و حضرت داخل دره شد خطی برای من کشید و فرمود که در میان
این خط بنشین و بیرون مرو تا من بسوی تو بیایم پس رفت و بنماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قران ناگاه
دیدم که سیاهان بسیار هجوم اوردند که میان من و انحضرت صلی الله علیه واله حایل شدند که صدای انحضرت را
نشنیدم پس پراکنده شدند مانند پارههای ابر و رفتند و گروهی از ایشان امدند و چون حضرت صلی الله از نماز صبح
فارغ شد بیرون امد و فرمود که ایا چیزی دیدی گفتم بلی مردان سیاه دیدم که جامههای سفید بر خود بسته بودند
و بروایت ابن عباس هفت نفر بودند و حضرت ایشان را رسول کرد بسوی قوم ایشان و بعضی گفته اند
نه نفر بوده اند و از جابر روایت کرده اند که حضرت فرمود که من سوره رحمن را بر ایشان خواندم که حضرت فرمود
و جواب ایشان بهتر از جواب شما بود چون بر ایشان خواندم فبای الاء ربکما تکذبان گفتند لا بشیء من الائک ربنا
نکذب و از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه واله مبعوث شد و ملائکه میان
شیاطین و بالا رفتن ایشان حایل شدند و ایشان را بشهابها زدند و سوختند و برگشتند و گفتند باید حادثه در
زمین حادث شده باشد که ما را از اسمان منع کردند پس بمشرق و مغرب گردیدند و گروهی از ایشان که بمکه افتادند
بر انحضرت گذشتند که در نخله با اصحاب خود نماز میکرد در هنگامی که متوجه سوق عکاظ بود چون تلاوت
انحضرت را شنیدند گفتند همین است که میان ما و اسمان مانع شده است پس بسوی قوم خود برگشتند و
گفتند بدرستیکه ما قران عجیبی شنیدیم که هدایت مینماید بسوی حق پس ایمان اوردیم بان و هرگز شریک نمیگردانیم
با پروردگار خود احدی را پس حق تعالی سوره جن را فرستاد دوم ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده اند که زنی بود از جنیان که او را عفرا میگفتند و مکرر بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه واله می امد و سخنان انحضرت را بصالحان جن میرسانید و انها بدست او ایمان می اوردند و چند روز
بخدمت انحضرت نیامد و حضرت از جبرئیل احوال او را پرسید جبرئیل گفت بدیدن خواهری خود رفته است که از
برای خدا او را دوست میدارد حضرت فرمود که بهشت از برای انها است که از برای خدا با یکدیگر دوستی میکنند
بدرستیکه حق تعالی در بهشت عمودی افریده از یاقوت سرخ و ان عمود هفتاد هزار قصر است و در هر
قصری هفتاد هزار غرفه است که افریده است انها را برای انها که با هم دوستی میکنند و بدیدن یکدیگر میروند از
برای خدا چون عفرا بخدمت انحضرت امد از او پرسید که در این سفر چه دیدی گفت عجایب بسیار دیدم فرمود که خبر ده
ما را از عجیب ترین چیزی که دیدی گفت ابلیس را دیدم که در دریای اخضر بر روی سنگ سفیدی نشسته بود و دستها بسوی

اسمان بلند کرده بود و میگفت الهی چون قسم خود را بجا اوردی و مرا داخل جهنم کردانی پس از تو سؤال خواهم کرد
بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم که مرا از جهنم خلاص کردانی و با ایشان محشور کردانی
کفتم ای حارث این نامها چیست که باینها دعا میکنی کفت اینها را دیدم که بر ساق عرش نوشته بودند هزار سال
پیش از انکه خدا ادم را خلق کند و باین سبب دانستم که اینها کرامی ترین خلقند نزد خدا پس بحق ایشان سؤال کردم
حضرت فرمود که بخدا سوکند که اکر قسم دهند جمیع اهل زمین خدا را باین نامها البته خدا دعای همه را مستجاب کرداند
سیم علی بن ابرهیم روایت کرده است که جنیان همه از فرزندان جانند و اهل همه دین در میان ایشان میباشند
و شیاطین همه از فرزندان ابلیسند و در میان ایشان مؤمن نمیباشد مکر یکی که نام او هام پسر هیم پسر لاقیس پسر
ابلیس است امد بخدمت رسول خدا صلی الله علیه واله مردی بود بسیار بلند و عظیم و مهیب حضرت از او پرسید
که تو کیستی کفت منم هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس روزی که قابیل هابیل را کشت من پسری بودم چند ساله نهی
میکردیم مردم را از ترک اثام و امر میکردیم ایشان را بافساد طعام حضرت فرمود که بدجوانی بوده و بد پیری هستی
کفت یا محمد صلی الله علیه واله من بر دست نوح علیه السلام توبه کرده ام و با او در کشتی بوده ام و او را عتاب
کرده ام در نفرین کردن بر قوم خود و با ابرهیم علیه السلام بودم در وقتیکه او را باتش انداختند و خدا اتش را بر
او برد و سلام کردانید و با موسی علیه السلام بودم در وقتیکه خدا فرعون را غرق کردانید و بنی اسرائیل را نجات داد
و با هود علیه السلام بودم که نفرین کرد بر قوم خود و او را عتاب کردم که چرا نفرین کردی و با صالح علیه السلام بودم
که نفرین کرد قوم خود را و بر او اعتراض کردم که چرا نفرین کردی قوم خود را و همه کتابها را خواندم و در همه انها دیدم
که بشارت داده بودند بامدن تو و انبیا ترا اسلام رسانیدند و میکفتند که بهترین پیغمبران و کرامی ترین ایشان
توئی پس از انچه خدا بر تو فرستاده است چیزی تعلیم من نما پس حضرت رسول صلی الله علیه واله با حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام کفت که او را تعلیم کن هام کفت یا محمد ما اطاعت نمیکنیم مکر پیغمبر یا وصی پیغمبر را این کیست که
مرا بحواله کردی حضرت فرمود که این برادر من و وصی من و وزیر و وارث منست نام او علی بن ابیطالب علیه السلام
است هام کفت بلی ما یافته ایم اسم او را در کتابها که شنیده ایم او را الیا نامیده اند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه قران و شرایع دین را تعلیم او کرد و در شب هریر در صفین بخدمت انحضرت صلوات الله علیه امد
شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه واله بجنک بنی
المصطلق رفت بنزدیک وادی جولی فرود امدند چون اخر شب شد جبرئیل علیه السلام نازل شد و خبر داد که
طایفه از کافران جن در این وادی جا کرده اند و میخواهند باصحاب تو ضرر برسانند پس حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام را طلبید و او را فرستاد بعضی از انها را بقتل رسانید و بقیة السیف کریختند پیش از مراجعت انحضرت
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه واله امدند و ایمان اوردند حدیث طول داشت بقدر حاجت اکتفا کرده شد
چهارم ابن بابویه بسند معتبر از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه واله
در ابطح نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت انحضرت نشسته بودیم و با ما سخن میفرمود ناکاه کرد بادی پیدا
شد و حرکت کرد تا بنزدیک انحضرت صلی الله علیه واله رسید و از میان ان شخصی پیدا شد و کفت یا رسول الله مرا
قوم من بخدمت تو فرستاده اند و بتو پناه اورده ایم و از تو امان میطلبیم و کروهی از ما بر ما جور و ستم کرده اند
کسی را با من بفرست که میان ما و ایشان موافق امر خدا و کتاب خدا حکم کند و عهد و پیمانهای مؤکد از من بکیر که فردا

بامداد

بامداد او را بتو بر کردانم مکر انکه حادثه از جانب خدا رخ نماید که مرا در ان اختیاری نباشد حضرت صلی الله علیه واله
فرمود که تو کیستی کفت منم عرفطه پسر شمراخ از قبیله بنی نجاح و من و جمعی از اهل من باسمان میرفتیم و از ملائکه خبرها
میشنیدیم و چون تو مبعوث شدی ما را از اسمان منع کردند و بتو ایمان اوردیم و بعضی از قوم ما بر کفر خود مانده اند
و ایمان بتو نیاورده اند و میان ما و ایشان خلاف بهم رسیده و ایشان بعدد و قوت از ما بیشترند و میاه و مراعی ما را
کرفته اند و بما و چهارپایان ما ضرر میرسانند التماس داریم که کسی را بفرستی که براستی میان ما حکم کند حضرت
بعد از ابا نمودن ابوبکر و عمر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را فرستاد که حق او را از طایفه جن استیفا نمود
و برکشت پنجم ابن شهراشوب از مازن بن عصفور روایت کرده است که کفت در اول بعثت حضرت رسول صلی
الله علیه واله کوسفندی از برای بتی کشتم از ان بت صدائی شنیدم که پیغمبری مبعوث شده است از مضر پس بکذار
بتی را که تراشیده اند از حجر پس روز دیکر کوسفندی کشتم باز صدائی شنیدم که پیغمبری مرسل امده و کتابی منزل اورده
ششم ابن شهراشوب روایت کرده است که تمیم داری در منزلی از منزلهای راه شام فرود امد و چون خواست بخوابد
کفت امشب من در امان اهل این وادیم و این قاعده اهل جاهلیت بود که امان از جنیان وادی میطلبیدند ناکاه
ندائی از ان صحرا شنید که پناه بخدا بر که جنیان کسی را امان نمیدهند از انچه خدا خواهد و بتحقیق که پیغمبر
امیان مبعوث شده است و ما در حجون در پی او نماز کرده ایم و مکر شیاطین برطرف شد و جنیان را بتیر شهاب
از اسمان راندند که برو بنزد محمد صلی الله علیه واله رسول پروردکار عالمیان هفتم ابن شهراشوب روایت
کرده است که بنی عذره بتی داشتند که ان را حمام میکفتند چون حضرت رسول صلی الله علیه واله مبعوث شد
از میان ان بت صدائی شنیدند که شعری چند باین مضمون میخواند ای فرزندان هند بن حرام ظاهر شد حق و
هلاک شد حمام و دفع کرد شرک را اسلام پس بعد از چند روز دیکر طارق نام بنزد ان بت امد که او را سجده کند
صدائی از ان شنید که ای طارق ای طارق مبعوث شد پیغمبر و امد بر حق ناطق و ظاهر شد ظاهر کننده حق در
تهامه برای یاوران او است سلامت و برای خاذلان او است ندامت و شما را وداع کردم و دیکر سخن مرا نخواهید
شنید تا روز قیامت پس برو در افتاد و شکست زید بن ربیعه کفت بخدمت حضرت رفتم و این واقعه را بانحضرت
عرض کردم فرمود که این سخنان مؤمنان جن است پس مرا باسلام دعوت کرد و مسلمان شدم هشتم روایت کرده
است ابن شهراشوب از خزیمه بن فاتک اسدی که کفت شتران خود را میچرانیدم تا بوادی برق رسیدم در انجا هاتفی
شنیدم که میکفت این است پیغمبر خدا صاحب خیرات و کرده است سورهای یس و حامیمات را کفتم تو کیستی کفت
منم مالک بن مالک مرا فرستاده است حضرت رسول صلی الله علیه واله بسوی قبیله نجد کفتم چه بود اکر کسی
شتران مرا نکاه میداشت تا من بنزد او میرفتم و باو ایمان می اوردم کفت من نکاه میدارم پس شتران را کذاشتم و بر
یکی از انها سوار شدم و متوجه مدینه شدم چون بدروازه مدینه رسیدم روز جمعه وقت زوال بود کفتم در
اینجا میمانم تا نماز ایشان تمام شود و اخر داخل میشوم چون شتر خود را خوابانیدم مردی امد و کفت رسول خدا صلی
الله علیه واله میکوید داخل شو پس داخل شدم و چون مرا دید فرمود که چه شد ان مرد پیر که ضامن شد برای تو
که شتران ترا باهل تو برساند کفتم خبر از او ندارم فرمود که شترهای تو را باسلامت باهل تو رسانید کفتم شهادت
میدهم بریکانکی خدا و انکه توئی پیغمبر خدا داعی کوید که معجزات انجناب زیاده از حد و احصا است خصوصا
معجزه اخبار بغیب انحضرت صلی الله علیه واله لکن از برای رعایت بصیرت و اسکات خصم کافی است والله یهدی

من يشاء الى صراط مستقيم وانچه مذکور گشت قليلى از معجزات انجناب بود اما از اوصيا طاهرين او صلوات الله عليهم
اجمعين نيز معجزات وخوارق عادات صادر شده که بحيز تحرير درنمى ايد علماى ثقات رضوان الله عليهم در هر باب دفترها
نوشته اند بلکه از نوشتن وذکر نمودن گذشته مجموع عالم پر از اين داستانها است از جناب اسد الله الغالب على بن ابيطالب
صلوات الله عليه بقدرى معجزه صادر گرديده که غالب ايران و روم بخدائى او قائل شده اند و در ايام حيات ان بزرگوار
جمعى کثير وجمعى غفير بالجبيت بوى اعتقاد نمودند والان نيز در اغلب ولايات اسلام طوايف گروه انبيا بهمين عقيده اند و
تصلب اغلب ناس در اين التباس بجائى رسيد که انحضرت صلوات الله عليه متغير شدند وخلق را از اين عقيده ممنوع
ساختند و فرمودند هلک فى اثنان محب غال ومبغض قال يعنى هلاک شده درباره من دو شخص يکى انکه در محبت من
بقدرى غلو کرده که مرا بخدائى نسبت داد تعالى الله عن ذلک ويکى ديگر مرا از رتبه خلافت ووصايت معزول ساخت
مجملا نقل صدور معجزات وخوارق عادات هريک از ائمه اطهار از زياده از حد تواتر است که ارباب ملل از براى انبياى خود
نقل ميکنند واين رساله گنجايش ذکر انها را ندارد سهل است که از تابعين وعلماى مقدسين که عامل بشريعت و
سنت سيد المرسلين صلى الله عليه واله نموده اند نيز خوارق عادات وکرامات نوشته اند که در صد کتاب
نمى گنجد وداعى خود کرامات بسيار از جمعى بزرگوار مشاهده کرده ام از انجمله شخص فاضل مقدسى خبر فوت
خود را بداعى داده و فرموده که در فلان وقت من از دار دنيا ميروم وپنج شش ماه قبل از وقوع بداعى فرمود که بکسان
دوستان وعزيزان ومنسوبان او که در ولايت بعيده بودند نوخبر فوت مرا ايشان برسان وانجناب عازم ان حدود بودم وبعد از چندى
که مسافرت کرده بودم در عرض راه خبر رسيد که بجوار رحمت الهى رفت وبعد از ورود داعى بکسان وى خبر موت وارد شد
وايضا از عزيزى ديگر خبر فوت وتشخيص محل دفنش را شنيدم که فرمود محل دفن من فلان ولايت است ودر وقت اعلام
در ولايت ديگر بود وهمچو اتفاق افتاد که فرموده بود محصل وملخص مرام انکه امر معجزه نزد اهل اسلام بجائى رسيده
که عظم ان از نظر ايشان رفته همچو ميدانند که هر کس چندى روز بصدق نيت متابعت شريعت محمد صلى الله عليه واله را
نمايد خود صاحب خارق عادت ميشود ودر ان حين يقين بصدق نبوت خاتم النبيين صلى الله عليه واله خواهد
کرد والحمد لله على ذلک **خاتمه** چون در اين کتاب بابى از ابواب مسائل نوشته شد که فهم همه على التفصيل مدلل
ببرهان ودليل ومتابعت جرح وتعديل جز واقفين فنون حکمت ودانايان داب مناظره وميزان ميسور نيست وهمه
کس را مقدور نيست که درک ان مطالب کما هو حقه نمايد وبرخى را نيز طول وبسطى است که هر کس را حوصله ان نيست
که بر تفاصيل انها پردازند لهذا مناسب امد که ثانيا ملخص مرام را از اغاز تا انجام در خاتمه بر سبيل اختصار با دله سهل
الماخذ بيان شود بنحوى که بر عوام نيز فهم وافهام ان اسان بود گفته ايد تا همه مکلفين از ان بهره مند وجميع طالبين را
پسند افتد وتفصيل ابواب بر وفق کتاب تحرير پذير رفت يعنى اولا بذکر ادله اجماليه که اثبات وجوب وجود نبى مطلق را
در هر عصرى از اعصار مينمايد بپردازيم ودر ضمن ان باثبات نبوت حضرت خاتم النبيين اشاره کنيم وبعد از ان باد له
که اثبات هر نبى مخصوصى بدان محول است ودر طى ان نيز باثبات نبوت جناب ختمى مآب اشاره کنيم وبعد ذلک بادله
مخصوصه بانحضرت صلى الله عليه واله در ذيل ان محقق نمائيم که ساير انبيا را امروز دليلى بر بقاء حکم نبوت سهل
است که بر اصل نبوت نيست مگر اينکه همه طوايف ملل التزام طريقه اسلام کنند وتصديق حضرت خاتم النبيين
صلى الله عليه واله وشهادت وى بر نبوت ساير انبيا اعتقاد بر پيغمبرى ايشان نمايند چنانکه صريح قران بدان ناطق
است در انجا که ميفرمايد يوم ندعو کل امة بشهيد وجئنا بک على هؤلاء شهيدا که در روز قيامت نيز انجناب شهادت

بر تبليغ رسالت واداء امانت ايشان خواهد داد وهمچنين بيان خواهيم نمود که کيفيت اثبات نبى مخصوص بچه نهج وچند
وجه است واقسام ادله اثبات هريک را بتفصيل ذکر کنيم ومبين نمائيم که از اقسام مرقومه بجهت اثبات ساير انبيا جز يک
قسم نيست وانهم معارض است بهمين قسم از دليل که بر نبوت محمد صلى الله عليه واله قائم است پس ايشان را هيچ دليل
نه بر اصل نبوت ونه بر بقاى ان نيست واز بهر باب مرتبه گردانيد **باب اول** در بيان دليل اجمالى است که
دلالت دارد بر وجوب وجود مدبر روحانى در جميع ازمنه وحاصل ان اينست که بندگان را بندگى لازم وطريق بندگى
بنحوى که شايسته بارگاه احديت باشد غير معلوم وهمه کس را لياقت ان نه که بدون واسطه از جناب اقدس او اخذ
احکام واستعلام کيفيت عمل او نمودن نمايد پس بالضروره وجود شخصى کامل که از غايت تقدس معنوى بحضرت قدس
قربى حاصل نموده وبواسطه مناسبت صورى با بندگان انسى پيدا کرده از جنبه تقرب از خدا اخذ کند وبجنبه بشريت
بخلق رساند ضرور وناچار است ودر همين سخن از ارباب ملل احدى نه گفتگو در اين است که ايا وجود همچو بدنى
در همه اعصار لازم است يا نه بلکه همينکه يکى امده وطريقه حق را بر خلق محقق نمود وبندگان را راه بندگى واطاعت
دعوت فرمود وکيفيت ان را بابسط وجهى بيان کرد وبامينان مذهب وملت سپرد وبعد از تبليغ غدغن بليغ فرموده
از تغيير وتبديل وحث اکيد در صيانت وعلم جرح وتعديل نمود کافى است وبر محققين مدقق ظاهر وآشکار است
که وجود چنين کسى در همه اعصار ضرور وناچار است از انکه بيان احکام شريعت بنحو جزئيت که هر فرد فرد از اشخاص
حکم هر فعلى از افعال مخصوصه خود را داند ممتنع واز حيز امکان بيرون وبعنوان کليت محتاج بر تصرف علما است
وعلما بالاتفاق جايز الخطا وعقل ايشان در استخراج احکام جزئيه کما هو حقه غير وافى پس چگونه ميشود که وصول
باصل مقصد بمحض حصول مقصود علما کافى باشد البته نه چنين است بلکه هر چه زمان بطول انجامد وعلما بعلم خود
عمل نمايند جودت فکر ايشان زياده وراهها مختلف از هر طرف بنظر ايشان جلوه گر ايد واحتمالات کثيره بذهن هريک
در ايد واختلاف در ميان امت بهم رسد ورفته رفته دين ضايع وشريعت مضمحل گردد اگر بالفرض که همه علماء دين دار
وتمام متقى وپرهيزکار باشند امر بدين منوال است حال انکه مشهود کل است که در هر ملتى هميشه علماء سوء بسيار
وهمواره ميل دنيا طلبان وظلمه نيز با ايشان زياده از ديگران وعالما عامدا دين را بدنيا فروختند وبدعتها واختراعات
در مذهب وايين حق کرده وعوام کالانعام را بطريق ضلالت انداختند چنانکه در هر ملتى مذاهب مختلفه بهم رسيده
يهود هفتاد ويک مذهب ونصارى هفتاد ودو واسلام هفتاد وسه مذهب شده اند واين اختلاف را معلوم است که علما
کرده اند پس حق حقيق بتحقيق اينست که از علما بتنهائى کار ساخته نميشود ووجود مدبر معصوم حکيم در همه اعصار لازم
است وبعد از اثبات وجوب وجود ان در همه ازمان ثبوت نبوت محمد مصطفى صلى الله عليه واله ديگر احتياج به بيان ندارد
چه ظهور اختلاف ملل وتعدد ارباب دول در بدو بعثت انجناب بنحوى بود که صاحبان فهم وفطانت پاره بت ميپرستيدند
وبعضى تسبيح حجر وبرخى تمجيد شجر وطايفه عبادت کلب وقومى خدمت بقر مينمودند يهود با يکديگر در کمال جحود ونصارى
در باديه غوايت حيران ميگشتند ودر ان زمان احدى بجز انجناب احکى برده نقاب از چهره مقصود نگشود بلکه دعواى
اين مرتبه ومقام را ننمود پس نبى او خواهد بود **باب دوم** در ادله اجماليه مخصوصه بهر نبى خاص واقسام آن
بسيار است **قسم اول** که اسد واخصر از همه اقسام است دليلى است که بخاطر قاصر رسيده وبيان ان بدين نهج است
که گوئيم محمد بن عبد الله صلى الله عليه واله پيغمبر است بجهت انکه از عدول وثقات يدا بيد بما رسيده که در حين فترت
وتفرق سبل واختلاف کل ادعاى نبوت نمود وبر طبق دعوى اظهار معجزات وخوارق عادات کثيره فرمود پس او پيغمبر است

خصم اگر قبول دارد فهو المطلوب و اگر میگوید قبول ندارم بجهت اینکه این اشخاصیکه معجزات آنحضرت را نقل نموده اند دیگر
مردمان کاذب و دروغگو بوده اند بر او است که کذب ایشان را ثابت نماید زیرا که خبر محتمل صدق و کذب است ترجیح احد
طرفین محتاج است بمرجح اگر گوید چنانکه کذب آنها بر ما معلوم نیست صدق آنها نیز غیر محقق است بر شما است که صدق
آنها را ثابت نمائی جواب گوئیم که احتمال الصدق و الکذب علی التساوی در خبر اول است بعد از آنکه عدد مخبرین بدو رسید
جانب صدق راجح شود و نسبه ارجح گردد و هکذا تا بحد یقین رسد و تحقیق این سخن اینست که حال مخبرین از سه نوع
بیرون نیست یا معلوم العداله است یا معلوم الفسق است یا مجهول الحال اگر معلوم العداله است خبر او محتمل صدق و
کذب علی التساوی نیست بلکه مظنون الصدق است اگرچه یکنفر باشد چون عادل و ثقه است همینکه خبر از واقعه داد
مظنه اینست که راست باشد و نفر مثل او خبر داد مظنه قوی گردید و عدد هرچه زیاد شود مظنه اشتداد پذیرد تا بحد
یقین رسد و اگر راوی مجهول الحال باشد خبر او محتمل است که راست باشد و احتمال دارد که دروغ باشد بنحو تساوی
و همینکه دو نفر شهادت دادند جانب صدق قوی میشود و هکذا تا آنکه از آن نیز بمرتبه یقین میرسد و این بدیهی و
مشهود است مانند علم ما بشجاعت رستم و وجود حاتم و اخبار دیگر که از بلاد بعیده بما میرسد و بعد از اخبار دو نفر و
سه نفر و زیاده علم قطعی به تحقق خبر بهم میرسانیم و شکی که از برای ما از اخبار شخص اولی بهم رسیده بود مرتفع میشود
و اما هرگاه راوی معلوم الفسق باشد اگرچه فسق وی کذب نباشد بلکه از باب اعتقادات فاسده باشد مانند
هنود مثلا که اگر خبر خود شان در میان باشد دروغ نمیگوید اما در خصوص اعتقادات کافر است باز در خبر او جنبه صدق
راجح است و اگر از باب کذب و اخبار نیز باشد بلاشبهه در خبر او جنبه کذب ترجیح دارد بعد از تمهید این مقدمه گوئیم
ما تتبع احوال رواة معجزات محمدیه صلی الله علیه و آله را کرده ایم اغلب از قسم اولند یعنی مردمان عادل دیندار و ثقات
متقی و پرهیزکار بوده اند بلکه بعضی از آنجمله بودند که دنیا را بالمره فراموش کرده اند و برخی از آنجمله بودند که از عبادت
پروردگار دقیقه نیاسودند و وجهه همت ایشان مصروف بامر آخرت بود پس اخبار ایشان معتمد و بر اهل انصاف
مسند و حجت است و عدد ایشان نیز زیاده از آنست که کسی توهم خبط و خطا یا کذب و افترا دهد اگر خصم نیز قبول دارد
و تتبع احوال ایشان را کرده و معلوم وی گشته که امر بنحو مرقوم است پس باید بقول ایشان عمل نماید و اگر تتبع نکرده
و احوال ایشان بر وی مجهول است واجب است که تتبع کند تا حقیقت امر بر وی واضح شود و اگر تتبع کرده و مع ذلک
حقیقت احوال ایشان مجهول مانده ضرری ندارد زیرا که دانستی که خبر مجهول الحال هم احتمال دارد که راست باشد
و هم احتمال دارد که دروغ باشد پس چرا میگوید که همه دروغ گفته اند و ایضا دانستی که یک خبر چنین است همینکه
دو نفر خبر داد جانب صدق راجح میگردد و نسبه زیاده میگردد و هکذا تا بدرجه یقین میرسد و همینکه بیقین رسید
واجب است بر خصم که قول ایشان را قبول کند و اگر میگوید من تتبع احوال ایشان را کرده ام و همگی دروغگو بوده اند بر او
است که کذب ایشان را ثابت کند و بمحض حرف مدعی وی در مقام محاجه مسموع نیست و این دلیلی است صحیح و متین و
مختصر و مفید مقدمات آن قطعیة المواد و صورت دلیل بدیهی الانتاج پس نتیجه آن واجب الاتباع است و بهمین دلیل
محقق شد که حضرت موسی و عیسی و کذلک سایر انبیا را امروز دلیلی بر ثبوت نبوت و بقای شریعت نیست لهذا هر که
بر دین یهود یا نصرانیت و غیر ذلک است موافق دلیل منکر حق و واقعی است و همه مذاهب کافر و مخلد در نار است

در معارضه بقلب اینست که امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه و آله الاف التحیة و الثنا با جاثلیق نصرانی و
راس جالوت یهودی و هربذ اکبر که طریقه زردشتیه را داشتند معارضه فرموده و ما حصل آن اینست که جاثلیق عرض

کرد

کرد که با خبار ثقات عدول که بما رسید نقل نموده اند که عیسی ادعای نبوت نمود و بر طبق آن دعوی معجزات بسیاری از او
احیای اموات و شفای امراض و ابراء اکمه و غیر ذلک از آنجناب ظهور نمود بعینه همین نوع اخبار از اخیار و مردمان پرهیزکار بما رسید
که محمد صلی الله علیه و آله ادعای نبوت نمود و بر طبق دعوی اظهار معجزات فرمود آیا میگوئی که شهود تو همه مردمان صادق
بوده اند و از ما کاذب جاثلیق دیگر حرفی نزد و ساکت شد و بهمین نحو با راس جالوت و هربذ نیز مکالمه فرموده و
همگی سکوت اختیار کردند و الحق این معارضه ایست موافق آداب مناظره و قاطع حرف ارباب مشاجره و مفاد آن بر
منکر در باینکه دلیل شما بر نبوت موسی و عیسی و همچنین سایر مذاهب ارباب ملل بر نبوت نبی خود منحصر است باین
قسم از خبری که در دست اهل اسلام موجود است اگر این نوع از خبر مفید یقین است در هر دو جا افاده میکند
چگونه است که بر نبوت سایر انبیا قائلند و بر نبوت محمد صلی الله علیه و آله قائل نیستند و اگر افاده یقین نمیکند در
هر دو جا نمیکند پس چرا بر نبوت موسی و عیسی و نبی دیگر قایلند و اگر میگویند که مخبرین ما راستگو بوده اند و از
شما دروغگو بر او است بیان کذب آنها چه اصل عدم ترجیح است با آنکه ترجیح از جانب اهل اسلام است چه امتداد
زمان از بعد دعوت موسی و عیسی و همچنین انبیای سابق بر ایشان الی یومنا هذا زیاده بر امتداد دعوت محمد صلی
الله علیه و آله است پس احتمال خبط و خطا در سند اخبار ایشان بیشتر میرود و از این جهت است که ارباب حدیث و
درایت روایتی را که عدد رواة و نقله آن کمتر است ترجیح میدهند بر حدیثی که عدد آن زیاده است ایضا اهل
اسلام چون موسی و عیسی را پیغمبر میدانند و نسبت کذب و افترا در حق ایشان روا ندارند بلکه کفر میدانند با وجود
این چگونه کسی را در مقابل ایشان میشناسند و معجزات از برای او جعل و وضع میکنند و حکم میکنند باینکه هر کس امروز
بشریعت موسی یا عیسی رفتار کند کافر است و شریعت ایشان منسوخ است باید بقول آنها عمل نکرد پس عقل سلیم حاکم
است باینکه اهل اسلام چون عداوت قلبی با انبیای سلف ندارند بلکه اخلاص و ارادت قلبی دارند اگر خبری که منافی بقای
نبوت و حکم شریعت ایشان است نقل نمایند معتمد و مقبول است بخلاف یهود و نصاری از آنکه با محمد صلی الله علیه
و آله عداوت دارند هرگاه خبری نقل کنند که منافی نبوت او باشد مسموع نیست چه حرف مدعی در باره مدعی غیر مقبول
است ای عزیز این سخن را حفظ کن و در خاطر نگاهدار که این فائده ایست عظیمه و شخص منصف را از خواب غفلت بیدار
میسازد و ایضا علمای یهود و نصاری شبهه یهود و نصاری در ذهن ایشان جا کرده و نفس ایشان بدان دین عادت نموده و از
بدو طفولیت تا زمان کهولت در آن دین پرورده شده اند و بر هر صاحب فهمی ظاهر است که چنین کسی خواسته باشد
که از دین آباء و اجداد و آئینی که چندین سال با آن رفتار کرده و عادت نموده دست بردارد کمال اشکال دارد و برا تخلیه
تامه ضرور است و بدیهی است که تخلیه نفس از مشکلات است و کار هر کس نیست و این شبهه از برای اهل اسلام وارد نیست که
در بدو بعثت ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله آورده بودند و بدین جهت اتباع قول ایشان در نظر عقل سلیم اسلم و
اولی است شبهه جاثلیق ثانیا عرض کرد که شما اهل اسلام به نبوت عیسی قائلید ما به نبوت محمد صلی الله علیه
و آله قائل نیستیم پس بر شما است اثبات آنحضرت جواب فرمود که ما بآن عیسائی که تو اعتقاد داری قائل نیستیم زیرا که ما به
عیسائیکه اعتقاد داریم که پیغمبر خدا بوده با امت خود نصیحت و وصیت فرموده که محمد صلی الله علیه و آله بعد از من خواهد
آمد و آن پیغمبر خدا و خاتم انبیا است باو ایمان آورید و تو بآن عیسی قائل نیستی آنکه را قائلی باید نبوت او را چون من
قائل نیستم ثابت کنی جاثلیق دیگر جواب نگفت و در لمعی از این شبهه بیاطل آنجناب در کتاب ارشاد المضلین جوابی ذکر
داده ام و ملخص آن جواب اینست که ما تصدیق نبوت عیسی را از روی نبوت محمد صلی الله علیه و آله کرده ایم و نبوت عیسی را

چون او قبول نفرموده ما نیز قبول نکردیم و بعد از آنکه او نبی نباشد و العیاذ بالله مرد کاذب بود این سخن وی نیز از
آن قبیل خواهد بود پس اگر این مقوله اخبار متواتره و احادیث محفوف بقرائن اثبات نبوت محمد صلی الله علیه و
آله را چنانکه خصم میگوید نتماید لابد باید ما از نبوت او بگذریم و بعد از گذشتن چون یهود منکر نبوت عیسی
است باید نصرانی نبوت عیسی را ثابت کند و حال آنکه او را دلیلی بجز همانکه اهل اسلام بدان متمسک شده‌اند نبود
و همین شخص نصرانی میگفت که کار سازی از آن نمیشود نیست پس معلوم است که آن نیز از اثبات نبوت عیسی عاجز
خواهد شد و بعضی یهود نیز همینرا اینکه زند شنیده و سایر مذاهب دیگر نبوت موسی را قبول ندارند باید موسی را
ثابت کند و بهمان بلیه گرفتار خواهد شد تا منتهی میشود بحضرت آدم که اول انبیا است و این بر همه عقلا معلوم
است که باطل و فاسد است پس یقین است که این نوع اخبار مفید قطع و یقین میباشد و اثبات نبوت سید
المرسلین صلی الله علیه و آله بدان میشود و منکر مکابر مقتضای عقل سلیم است باب سیم در بیان اینکه
امروز اثبات نبوت محمد صلی الله علیه و آله از همه انبیا آسانتر و بهتر است بلکه سایر انبیا را راهی باثبات نیست
بدانکه هنگام اثبات آن نبی یا زنده است یا نه اگر زنده است اثبات و عدم اثبات هر دو در کمال سهولت است زیرا که
از وی مطالبه معجزه خواهد شد اگر بر طبق دعوی اظهار معجزه نمود نبی است و الا فلا و اگر در حیات نیست اگر
پیغمبر ثابت النبوه سابق تصدیق نبوت او را بنحوی که قابل تشکیک نیست نموده بلا شبهه آن پیغمبر است خواه صدور
معجزه از وی ثابت شود یا نه و اگر تصدیق ننموده یا نموده و معتبرین و محرفین تغییر داده‌اند و تحریف کرده‌اند طریق
اثبات نبوت آن نبی بچند وجه است اول استقامت میزان شریعت و بلندی معیار طریقت وی است با خلو آیین
وی از لوازم فاسده و عقاید باطله اما فهم این مخصوص اخص خواص است میسور و مقدور همه کس نیست دویم
ثبوت صدور معجزه از آن هنگام ادعا نبوت و آن بر دو قسم است قسم اول معجزه ایست که اختصاص بحیات نبی
دارد مانند اژدها شدن عصای موسی و زنده نمودن مرده از عیسی و شق قمر از محمد صلی الله علیه و آله قسم
دویم معجزه ایست که بعد از ارتحال نبی باقی است مانند قرآن که خصم نیز خود معترف است که صدور آن از محمد صلی الله
علیه و آله است و بعد از تقدیم مقدمات و تمهید تمهیدات کوئیم که نبوت حضرت خاتم الانبیا بهمه طرق ثابت
و محقق است اما از باب تصدیق انبیا سالفه بنحوی است که بتفصیل از تورات و کتاب حیقوق و دانیال و
صفنیا و شعیا و زبور و انجیل و وحی کودک از هر یک مواضع آیات را در کتاب مشخص نمودیم و ما حصل مجموع
این بود که خبر داده بودند که پیغمبری در وعده هست و آمدنی است و اگر دیر کند تخلف در وعده آن نیست و
علامات آن اینست که از اولاد ابرهیم و بنی اخوه اسرائیل و از اولاد قیدار و مسکن آن کوه فاران مکه و از سمت جنوب
بیت المقدس طلوع کند و از طایفه عرب بود و مانند سنگی که از کمر کوه غلطد بکمر پادشاهان برخورد و ایشان را
خورد کند و بشکند و خدا را در منارها ببزرگی یاد کنند و شرافت و اسمان را پر کند و ستایش وی زمین را فرو گیرد
و تمام عالم را باو امیدوار باشند و شریعت تازه از برای قومها بیرون آورد و مبعوث بر کل باشد و جهاد کند و در رد غلط
نکرند تا امر شریعت خود را در عالم محکم کند و شریعت او تا ابد باشد و از قیامت خبر دهد و معجزه وی از جنس کلام
باشد و کتاب را تبرک کند و غیب کوید و وحی خدا در دهن او باشد و از امورات آینده خبر دهد و تخلف در اخبار
او نباشد و هر که با او ایمان آورد جان و مال او پاینده بود و هر که ایمان نیاورد کشته شود و هنگام بعثت او در ملکوت
پنجم باشد و روح مقدس وی پسندیده و تکیه گاه عالم و شمشیر بند و با هیبت بود و افضل از حضرت عیسی باشند

ونام

ونام او محمد و لقب او حبیب بود اینست مجمل بشارات کتب انبیا علامات آن پیغمبر موعود مشخص شده هر که خواهد
بتفصیل آنها مطلع شود بکتاب و مواضع استخراج رجوع نماید و بدیهی است که این علامات صدق ندارد الا بر
آنجناب و اما استقامت میزان شریعت محمد صلی الله علیه و آله و برتری معیار طریقت وی بر احدی از حکمای محققین
و علمای راسخین مخفی و پوشیده نیست از آنکه شریعت موسی ظاهر محض است بنحوی که از بواطن افعال خضر علیه
السلام مطلع نشد و اعتراف بعجز نمود و طریقت عیسی باطن محض بود بحدی که بالمره از حدود ظاهر باز مانده و با تمکن
ظلمه و فسقه را از ظلم و تعدی باز نداشت و مجاهده نفرمود بلکه چنانکه صریح انجیل است بنا کردن مقرر ساخت
که هر کو بسیلی رخسار شما سیلی زند سمت دیگر را پیش آرید و محمد صلی الله علیه و آله جمع فیما بین ظاهر و
باطن فرمود اول مردم را با کمال ملایمت بشریعت اسلام خواند و او را بآیات باهره و معجزات ظاهره بجدا دعوت
کرد و بعد از ملاحظه تمامی و انکار و عناد و جحود ایشان را بحدود شرعیه مؤدب ساخته با کفار معاند طریق مجاهده را
پیش کرفت و بر احدی مخفی نیست که جمع بین فرقا است و توجه بظاهر و باطن به از اکتفای بیکی است و اقامه حدود
الهیه موجب نظام دنیا و آخرت است و تعطیل آن مخل نظام و وصول نام بمقام معلوم است و از اینست که یهود را
معرفتی بمبدا و معاد نیست و از حقایق امور باطنیه عاری و از دقایق طریقت بی بهره‌اند و از عبادات اختراعیه ایشان
بجز عناد و جحود اثری و ثمری حاصل نمیشود و اختلافاتی که با یکدیگر دارند همه از باب امور ظاهره است معارف
حقه بلکه در میان ایشان از معارف مطلقا نام و نشانی نیست و همچنین نصاری در مسائل غامضه بسیاری کشته‌اند
و عوام و خواص ایشان بظواهر مسائلی که فهم آنها در قوه همه کس نیست اکتفا نموده‌اند بعضی بحلول برخی باتحاد و ابوت
و بنوت و اتحاد ظاهر و مظهر و بالجمله مسائلی که همه کفر محض و عین زندقه است قائل شده‌اند و اگر بالفرض بعضی از آنها
تاویل صحیحی داشته باشد بلا شبهه آن تکلیف عامه ناس نیست و فهم آن مسائل در خور حوصله هر کس حوصله نیست
و مذهب قدیم ایشان از وظایف ظواهر شرعیه بالمره خالی بوده و برهبانیت بسر میبرده‌اند و آنچه الان در میان
ایشان متعارف است از اختراعیات و اجتهادات کشیشان و پادشاهان ایشان است و از رفتار علیحده در میان
ایشان مطلقا نام و نشانی نیست و هنری مارتین انکلیسی نصرانی در رساله خود بالمره شریعت را انکار کرده و
طایفه از نصاری اعمال شرایع ظاهره میمانند بتجهیل و تحمیق نموده و اما در طریقه اسلام شرط است که طالب
و سالک الی الله اولا ظاهر خود را بآداب و نوامیس شرعیه مؤدب سازد و بقدر قوه در اوقات مخصوصه بوظایف
عبادات بپردازد و باطن خود را بحضور و توجه بمبدا مشغول کرداند و دقیقه از یاد خدا غافل نشود و حضور قلب را
شرط قبولی عبادت میدانند و در هر حال باید که با یاد خدا باشد خلق را در حق و حق را در خلق مشاهده نماید
یعنی از ملاحظه خلق از خدا غافل نشود و در توجه بباطن تعطیل عالم ظاهر نکند الحاصل قرار داد طریقه اسلام بر این
است که باید ظاهر و باطن آدمی همگی مصروف عبادت و خدمت پروردگار باشد و عمل قالب عبادات ظاهره و عمل قلب
معرفت و توجه بخدا و بلا شبهه این طریقه اشرف طرق و بهترین سبیل و موافق دلیل است پس سلوک لازم و تبعیت
واجب است ولی تمام وجه اکثر ثبوت صدور معجزه باشد اما از محمد صلی الله علیه و آله با قطع نظر از معجزه باقیه بجهت ثبوت
شق قمر و تسبیح حجر و شکایت شتر و تکلم بزغاله مشویه و اطعام خلق کثیر بطعام قلیل و امثال ذلک بهمان نوعی که
یهود معجزات از موسی و نصاری از عیسی نقل مینمایند بی تفاوت و قول بفرق و اینکه شهود یهود یا نصاری همگی
راستگو و از اسلام دروغگو بوده‌اند تحکم و مکابره صرفه و خلاف ضابطه عقل سلیم است چه نقله اخبار اهل

اسلام کمتر از نقلهٔ ایشان نیست بلی بمراتب زیاده است واز عیسی جز چهار مورخ صاحبان اناجیل
اربعه شخص معتمدی معجزات واحوالات او را نقل نکرده وقول کل نصاری مستند بقول همان چهار نفر است
واز محمد صلی الله علیه واله زیاده از صد هزار است چراکه زمان بعثت محمد صلی الله علیه واله زیاده از بیست سال
شد وجمعی کثیر وجمی غفیر درین عرض مدت مشاهده معجزات او را کردند واز حضرت عیسی سه سال وسه ماه و سه
روز زیاده نشد ودر یکجا آرام نگرفت وکسی بخدمت او نرسید ومعلوم است که تابعان او مردمان بیفهمی
بودند بهترین همه که بطرس بود موافق انجیل در وقتیکه عیسی را گرفتند که بدار کشند مجموع شاگردان گریختند
وآنحضرت را تنها بدست دشمن گذاشتند شب سوای بطرس که آنهم نزدیک آنحضرت راه نمیرفتاند ودر عقب راه
میرفت ودر انجیل مسطور است که بطرس هم در آنشب سه مرتبه درباره عیسی تشکیک کرد وحضرت عیسی باو
فرمود که تو امشب سه مرتبه درباره من تشکیک خواهی کرد گفت استغفر الله که تشکیک بکنم این سخن هم در معنی
تکذیب حضرت عیسی بود واین حرف که تابعان او بی فهم بودند حقیقت آن مشخص است چنانکه در روز اول اقرار بمعجزات
عیسی کرده بود مدت خدمت آن همه سه سال بود ودر عرض سه سال کسی را چه ترقی حاصل خواهد شد تا باین
که بعد از مدتی ایمان آورند چه رسد بخلاف تابعان حضرت محمد که در وقت تنگدستی وپریشانی فقر وفاقه پروانه وار
دور آن شمع راه هدایت را گرفتند وجان ومال وعرض وناموس خود را در راه او بذل وصرف کردند وبا دشمنان
او با عدم تمکن ظاهری مجاهده کردند ودین او را تقویت نمودند واز کشته شدن در راه او پروا ننمودند پس بدیهی است
که قوة ایمان ایشان زیاده وعلم ایشان بمبدأ ومعاد بیشتر بوده چگونه است که اعتماد باقوال آنها کمتر از نقلهٔ حضرت
عیسی است البته نه چنین است چنانکه دانستی بلی تفاوتی که هست با قطع نظر از مؤیداتی که سابق براین نقل نمودیم
اینست که از یهود ونصاری دلالت میکند بر نبوة موسی وعیسی در همان وقتی که معجزه از ایشان صادر شد تا
زمانی که از دار دنیا رحلت فرمودند واما بقاء شریعت وثبوت نبوة ایشان بعد از رحلت محتاج است بخبر متواتر دیگر
از موسی وعیسی یا تصدیق پیغمبری باینکه شریعت وحکم نبوة ایشان تا وقت معلوم یا قیام قیامت باقی است وحال
آنکه این معنی نه از توریة ونه از اناجیل اربعه مستفاد میشود ونه خبر متواتری در دست دارند بلکه خلاف آن از توریة
وانجیل فهمیده میگردد چنانکه بتفصیل گذشت وبعد از این نیز اشاره بدان خواهد رفت حاصل که خبر ایشان معارض
خبر اهل اسلام نیست چه اخبار ایشان بصدور معجزه از موسی وعیسی دلیل است بر نبوت ایشان از هنگام صدور
تا زمان رحلت وابدا دلالت ندارد واخبار اهل اسلام بر صدور معجزه از محمد آن نیز دلالت دارد بر نبوت
آنحضرت در زمان صدور وما بعد آن واین منافی خبر ایشان نیست پس چه ضرر دارد که هر دو راست باشد هم نبوة
موسی وعیسی صحیح باشد وهم نبوت محمد صلی الله علیه واله پس موافق طریقه اسلام مضایقه نیست که هر دو خبر راست
باشد واما یهود ونصاری را چاره نیست که باید اخبار اهل اسلام را تکذیب نمایند باینکه اشخاصیکه معجزات محمد را
خبر داده اند همه دروغگو بوده اند ودانستی که این تحکم محض است وباید کذب ایشان را ثابت نمایند وحال آنکه
نقلهٔ اخبار محمد صلی الله علیه واله را ندیده اند ونه احوال آنها را از معتمدی شنیده اند پس محقق گشت که یهود
ونصاری وکذلک سایر فرق را امروز دلیلی بر بقاء حکم نبوت نبی ایشان نیست مگر محض استصحاب وآن در
اینجا حجت نباشد زیرا که معارض است باخبار متواتره داله بر نبوت محمد واستصحاب تکافؤ وتقاوم با خبر
واحد ندارد چه جای خبر متواتر واما آنچه گفتیم که معجزه باقیه باشد آن نیز در انبیای دیگر سوای محمد صلی الله علیه

واله

نیست واحدی از ارباب ملل هم ادعای آن ننموده اند سوای اهل اسلام که ندو قرآن تعبیر شده که اگر جن وانس جمع شوند
معادل یک سوره از قرآن اظهار کردند هیچ وقت الی قیام الساعه نتوانند آورد وآن باین کلمه دال بر نفی تأبید است تعبیر کرده معلوم است
که امروز نیز ایشان مثل آن نتوانند آورد وخصم که خود بقول دارد که محمد صلی الله علیه واله از در معرض معارضه در آورده
احکم مانند آن نتوانستند آورد واگر مثل آن گفته بودند ایشان از پادشاهان صاحب شوکت هم بشر بودند وبیاشد البته آن را
میفرستادند وبا اهل اسلام احتجاج مینمودند چه دواعی نقل بسیار ومقتضی آن موجود وموانع مطلقا مفقود است پس معلوم
است که از اتیان بمثل عاجز بوده اند واگر مثل آن را آورده اند خصم نشان بدهد اگر پیشینیان عاجز شده اند حال بیاورند پس
معلوم شد که نبوت محمد صلی الله علیه واله بتمام اقسام ثابت است واز موسی وعیسی وکذلک سایر انبیا تا آدم علیهم السلام
هیچیک ثابت نیست بدلیل نمیتوان ثابت نمود مگر اینکه کسی اقرار کند بر ثبوت محمد صلی الله علیه واله وآن شهادت بر نبوت
ایشان تا وقت مخصوصی پس ثبوت نبوت سایر انبیا امروز موقوفست بر ثبوت نبوت محمد صلی الله علیه واله واما ثبوت
نبوت محمد صلی الله علیه واله توقفی بر نبوت ایشان ندارد والحمد لله علی ظهور الحجة وحال آنکه در بیان مطاعن دانستی که
مذاهب لوازم فاسده بسیار است که تدین بآنها خلاف مقتضای عقل سلیم است ونقلهٔ اخبار معجزات حضرت عیسی
همه بیش از دو نفر وسه وچهار نیستند وبلا اشبهه بمحض قول چهار مورخ اکتفا نمیتوان نمود پس لازم است که اقرار به نبوت
محمد مصطفی صلی الله علیه واله که بتواتر معجزات آن ثابت وتصدیق انبیا درباره وی محقق ومعجزه او الان موجود است
نمایند تا اقرار ایشان بنبوت انبیا راهی داشته باشد واعتقاد موافق ضابطه دلیل صحیح گردد وآنچه نوشته شد عاقل
دانا را کافی ومنصف شنوا را از خواب غفلت بیدار میسازد وزیاده براین زیاد است مصرع در خانه اگر کس است
یکحرف بس است ؛ والابیت بر سینه لجه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنی بر سنگ الحمد لله اولا واخرا
والصلوة علی محمد واله باطنا وظاهرا

کتبه العبد المذنب الخاطی والمحتاج الی رحمة ربه الباری
وملتمس الدعاء من الناظر والقاری محمد رضا
ابن علی اکبر الخوانساری غفر
الله لهما بمحمد وآله الطاهرین